

در تیررس حادثہ

زندگی سیاسی قوام السلطنہ

حمید شوکت



حمید

در تیررس حادثه

زندگی سیاسی قوام السلطنه

حمید شوکت



نشر اختران

شوکت، حمید، ۱۳۲۷ -

در تیررس حادثه زندگی سیاسی قوام السلطنه / نویسنده حمید شوکت. -- تهران: اختران، ۱۳۸۵. ۴۰۸ ص.

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیبا.

کتابنامه ۲۷۳ - ۲۸۸

۱. قوام السلطنه، احمد، ۱۲۵۲ - ۱۳۲۳ - سوگشت نامه. ۲. ایران -- تاریخ -- پهلوی، ۱۳۰۲ - ۱۳۵۷. ۳. سیاستمداران ایرانی. الف. عنوان. ب. عنوان: زندگی سیاسی قوام السلطنه.

۹۵۵ / ۰۸۲۰۹۲

۹ ش ۹ ق / ۱۳۸۶

م ۸۵ - ۳۰۲۰

کتابخانه ملی ایران



نشر اختران

در تیررس حادثه

زندگی سیاسی قوام السلطنه

نویسنده: حمید شوکت

www.shokat.com

طراح جلد: ابراهیم حقیقی

شماره نشر ۱۲۱

چاپ اول: زمستان ۱۳۸۵

چاپ دوم: تابستان ۱۳۸۶

شمارگان: ۲۰۰۰ نسخه

چاپ: ریحان

صحافی: بهمن

تلفکس انتشارات: ۶۶۳۱۰۳۲۵ - تلفن فروشگاه: ۶۶۳۱۱۴۲۹ - ۶۶۹۵۳۰۷۱

www.akhtaranbook.com

E mail: info@akhtaranbook.com

ISBN 978-964-8897-14-2

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۸۸۹۷-۱۴-۲

حق چاپ محفوظ

به دخترم مینا
آهنگ و آوای زندگیم

فهرست

۹	اشاره
۲۱	فصل نخست: از منشی‌گری تا مشروطیت
۴۷	فصل دوم: وزارت و انقلاب
۷۵	فصل سوم: حکمرانی خراسان
۱۱۱	فصل چهارم: بر منند صدارت
۱۵۲	فصل پنجم: بازگشت به قدرت
۱۹۳	فصل ششم: رویارویی با شوروی
۲۲۷	فصل هفتم: کارزار آذربایجان
۲۷۲	فصل هشتم: در تیررس حادثه
۳۲۹	یادداشت‌ها
۳۹۱	نمایه

اشاره

از منظر ارزیابی‌های تاریخی، هر نسلی می‌بایست زندگی و زمانه‌ی سپری شده‌ی خود را از نو بازشناسد و پنداشته‌های پذیرفته شده را در پرتو وسواسی نقادانه، مورد قضاوتی مجدد قرار دهد. نگاه نقادانه بر گذشته نمی‌تواند بنیادش را بر ستایشی سرشار از غرور یا افسوسی استوار بر شمارش مکرر خطاها و فرصت‌های از دست رفته بنا سازد. نقد تاریخی می‌بایست فارغ از ارزیابی‌های شتابزده و پیشداوری‌های معمول و یک‌سویه، توجهش را به شناخت و بازنگری بی‌پروای گذشته معطوف کند. در فراز و نشیب تحولات اجتماعی شکست، ناکامی و نابخردی‌های تاریخی اجتناب‌ناپذیر است. اما، بنا بر گفته‌ی کاپوشینسکی، نویسنده‌ی لهستانی، «اگر جهان همواره تنها با خرد اداره می‌شد، آیا اصولاً تاریخی وجود می‌داشت؟»^۱ پس، در این عرصه، آنچه بیش از هر چیز شکست، ناکامی و نابخردی، آنچه فرصت‌های از دست رفته‌ی تاریخی را به تراژدی بدل می‌سازد، خودداری از نقد نقادانه‌ی زندگی و زمانه‌ی سپری شده، خودداری از بازبینی موشکافانه‌ی دفتر و کارنامه‌ی مختوم گذشته است. چنین به نظر می‌رسد که در نگاه ما به گذشته، آنجا که سخن از شخصیت‌های تاریخی‌مان در میان است، تصویری از سرشت دو نوع سیاستمدار نقش بسته باشد. شماری عاری از خطا، با تقلس و معصومیتی پیامبرگونه، و شماری آلوده به گناه، با ذات و غریزه‌ای شیطانی. گویی در

طلسم ناگشوده‌ی نابخردی، این نگاه یک‌سویه‌ی ماست که جوهر واقعی خود را در خدمت خادمانی پاک‌باخته یا خیانت‌خائنانی بالقطره بازمی‌یابد. در چنین نگاهی، تاریخ و سیاست، در دوری باطل، به چرخشی تند و پرشتاب می‌رسند؛ چرخشی که در دفتر و زندگی زمانه‌ی ما، کارنامه‌ی ارزیابی‌های یک‌سویه، کارنامه‌ی دل‌سپردن به حقیقت و حقانیتی خدشه‌ناپذیر و آغشته به ملاحظات ایدئولوژیک است. حال آن‌که، وظیفه‌ی نقد تاریخی، ملاحظه‌ای توأم با شکاکیتی شفاف و کاوشی بی‌پروا و مبتنی بر شواهدی تازه، برای بازگشایی و مرور پرونده‌های مختوم گذشته است. از همین منظر، بررسی‌دن کارنامه‌ی قوام‌السلطنه و بازیابی زندگی سیاسی او، به‌عنوان شخصیتی مهم و درخور توجه، ضرورتی انکارناپذیر دارد که می‌تواند زمینه‌ی درک همه‌جانبه‌ای از تاریخ معاصرمان را فراهم سازد.

نقش قوام در به امضا رساندن فرمان مشروطیت و نظامنامه‌ی انتخابات؛ دخالتش در خلع سلاح مجاهدان در ماجرای پارک اتابک؛ مقابله‌اش با ناآرامی‌های خراسان و گیلان؛ نگاهش به نقش و اهمیت روزافزون آمریکا؛ چگونگی رویارویی‌اش با شوروی و کارزاری که بر سر آذربایجان برپا شده بود؛ و سرانجام، تلاش نافرجامش در تیرماه ۱۳۳۱ که از راه و چاره‌ای دیگر به مسئله‌ی نفت و نجات ایران می‌اندیشید، همه و همه، نشان از نقش او در تحولاتی دارد که بر زندگی و زمانه‌ی ما تأثیری ماندگار بر جای نهاده‌اند.

بی‌هیچ شبهه‌ای، سرانجام او با سرنوشت تاریخی ما گره خورده است. شکست قوام‌السلطنه در تیرماه ۱۳۳۱، فرصت تاریخی از دست رفته‌ای بود که بازگشت مصلح به قدرت و پیامد هولناکی چون کودتار را به دنبال داشت. می‌توان گمان کرد که در صورت موفقیت او، نه‌تنها کودتایی در میان نمی‌بود، بلکه آنچه سرنوشت ما را در سال‌های دور و نزدیک رقم زده است، در مسیری دیگر و چه بسا به‌گونه‌ای بس متفاوت صورت می‌گرفت و در وجدان تاریخی‌مان، نقشی جز آنچه هست بر جای می‌نهاد.

درباره‌ی قوام‌السلطنه مطالب بی‌شماری نوشته شده است؛ اما ویژگی بارز کتاب‌هایی که ظاهراً زندگی او را بررسی کرده‌اند و ادعای ارائه‌ی نوعی بیوگرافی را دارند، آشفتگی در منطق و کلام و انباشتن ذهن خواننده با احکام و داده‌های بی‌نام و نشان است؛ احکام و داده‌هایی که گاه بر افسانه پهلوی می‌زنند.^۲ در مقابل، در تک‌نگاری‌ها، مقاله‌ها و کتاب‌های شماری از محققان که به مسایل مربوط به دوره‌هایی از نخست‌وزیری قوام‌السلطنه پرداخته‌اند، به نکته‌ها و ارزیابی‌های باارزشی بر می‌خوریم. همچنین، در آرشیو وزارت خارجه‌ی انگلیس و آمریکا، انبوهی از اسناد و گزارش‌هایی موجود است که به سیاست دوره‌های زمامداری قوام مربوط می‌شود. اسناد و گزارش‌هایی حاوی ارزیابی کارگزاران و سفرای مقیم ایران به وزارت خارجه‌ی دولت‌های متبوع خود و دمتوراتی که دریافت کرده‌اند. مطالعه‌ی این اسناد، تصویر دقیقی از نظرات آنان به دست می‌دهد که برای شناخت دوره‌ی مهمی از تاریخ معاصر ما اهمیتی فراوان دارد. اما، به گمان من، توجه به این امر منوط به رعایت نکته‌ای بس مهم است که گاه از نظر دور می‌ماند. شماری از محققان، با آگاهی به اهمیت این اسناد، اغلب هر آنچه را که می‌بینند می‌پذیرند و مبنای ارزیابی و شناخت قرار می‌دهند. حال آن‌که دلیلی وجود ندارد تا هر سند و گزارشی، به صرف آن‌که از دقت و نظم، و منطقی درونی برخوردار است، ملاک سنجشی مستند و متکی بر واقعیات باشد. می‌توان گمان کرد که وزیرمختار یا سفیر کشوری بیگانه، در ارزیابی خود از شخصیت یا واقعه‌ای به خطا رفته یا برای پیشبرد برنامه و هدف معینی، گزارشی را جانبدار و چه بسا واژگونه به دولت متبوع خود مخایره کرده باشد. از این رو، تکیه بر این گزارش‌ها و توجه به این‌گونه اسناد که ضرورتی غیرقابل انکار دارند، می‌بایست محتاطانه صورت یابد و پیش از اظهار نظری قطعی، مورد مقایسه، بازبینی و وسواسی هوشیارانه قرار گیرد.

منابع این کتاب، علاوه بر اسناد، روزنامه‌ها، مقاله‌ها و کتاب‌های فارسی و خارجی، با مراجعه به آرشیو وزارت خارجه‌ی ایران، انگلیس، آمریکا و

آلمان جمع آوری شده است. چنین به نظر می‌رسد که آرشیو وزارت خارجه‌ی آلمان تاکنون کم‌تر مورد توجه محققان ایرانی قرار گرفته باشد. از این‌رو، توجه به آن برای شناخت همه‌جانبه‌ی دوره‌ی مهمی از تاریخ معاصرمان اهمیت زیادی دارد. در کنار آن، می‌بایست آرشیوهای باکو و مسکو را نیز مورد توجه قرار داد. متأسفانه، دسترسی به آنها هنوز با موانعی جدی روبه‌رو است. با این همه، تنی چند از محققان موفق شده‌اند با مطالعه‌ی بخشی از اسناد آرشیوهای باکو و مسکو، بر نکات ناروشنی پیرامون مسئله‌ی نفت، آذربایجان، و نقش قوام پرتو افکنند. بررسی این تحقیقات و دسترسی به این اسناد نویافته، تصویر دقیق‌تری از سیاست شوروی و مسایل پشت پرده به دست می‌دهد که از برخی از آنها برای نوشتن این کتاب بهره برده‌ام.

باید اضافه کرد که اصولاً در عرصه‌ی شناخت از مسایل این دوره، چه در آرشیوها و چه در آثار محققان، با انبوهی از اطلاعات روبه‌رو هستیم. اطلاعاتی که اگرچه بنا بر دامنه‌ی وسیع خود، زمینه‌ی ارزیابی همه‌جانبه‌ی ما را از سیاست قوام در مقابل شوروی و مسئله‌ی نفت و آذربایجان فراهم می‌سازد، اما مقابله‌ی آنها با یکدیگر نیز خود بر مشکلات کار می‌افزاید. به‌ویژه، هنگامی که می‌بایست خلاصه‌ای از آن را در قالبی درخور تأمل به خواننده ارائه داد. از سوی دیگر، در مواردی نیز با کمبود و گاه فقدان اطلاعات روبه‌رو بوده‌ام. مشکلی که، به‌ویژه، به دوران کودکی قوام مربوط می‌شود و آگاهی چندانی از آن در دست نیست.^۳ ناگفته پیداست که بدون آگاهی از چند و چون آن، نمی‌توان به ارائه‌ی تصویری همه‌جانبه از شخصیت و ویژگی‌های او دست یافت.

نکته‌ی دیگر آن که، قوام‌السلطنه در پی رشد روزافزون قدرت رضاخان، در سال ۱۳۰۲ شمسی به اروپا تبعید شد. او چند سال بعد اجازه یافت به ایران بازگردد؛ سال‌هایی که تا سقوط رضاشاه در شهریور ۱۳۲۰ در لاهیجان سپری شدند. می‌توان گمان کرد که شرط بازگشت وی به ایران، عدم دخالت

در سیاست بوده باشد؛ زیرا رضاشاه شرکت کسی چون او را در سیاست مجاز نمی دانست. اگر بپذیریم که با توجه به جو دیکتاتوری و اختناق که بر ایران حاکم بود، فعالیت مخالفان، به ویژه کسی چون قوام، از چشم مأموران امنیتی پنهان نمی ماند، می توان دریافت که سیاستمدار کارکشته ای چون او، که امکانی برای فعالیت سیاسی نمی دید، سال ها در املاک خود به انتظار فرصتی مناسب روزگار گذرانده باشد.

قوام در فواصل میان زمامداری اش، که آگاهی چندانی از چگونگی آن در دست نیست، روزگارش را اغلب در لاهیجان یا ژنو، لندن، پاریس، نیس و مونت کارلو می گذراند و هنگامی که شرایط را برای دخالت در سیاست فراهم می دید به ایران باز می گشت. چنین به نظر می رسد که این روزگار برای او، بیشتر فارغ از حضوری فعال در عرصه ی سیاست، اغلب در گذران زندگی خصوصی و مراجعه به پزشک و نشستن بر سر میز قمار سپری شده باشد. هر چند که این امور، مانع از کوشش او برای تأثیر در سیاست و مخالفت با دولت های وقت ایران نبود.

به هر تقدیر، دربارهی این دوره از زندگی او نکته ای درخور توجه، جز آن چه عنوان خواهم کرد، نیافتم؛ نکته ای که بازگوکننده ی روزگاری باشد که چون حلقه ای مفقوده در زندگی وی محسوب می شود. از میان همکاران و اقوام نزدیکش نیز، کسی را نیافتم تا ناگفته هایی را بازگوید و حقایقی را آشکار سازد. از همسر دومش که تا چند سال پیش در تهران زندگی می کرد نیز نشانی به دست نیاوردم. همه ی این ها باعث شدند تا سال هایی از زندگی او برایم در هاله ای از راز و رمز، پرابهام باقی بماند؛ واقعیتی که شاید خود، نمادی بارز از پیامدهای استبداد باشد که هیچ شفافیتی را بر نمی تابد.

شماری از دولتمردانمان، به رغم وظیفه ای که قانون اساسی به آنان محول ساخته بود، از خود رأی و نظری نداشتند؛ بلکه به عنوان گماشتگان استبداد، پیشاپیش از ایفای نقشی سیاسی دست شسته و زندگی شان بیش تر در حوزه ی مسایل خصوصی معنا یافت. در نهایت نیز، تنها به این اعتبار، محلی

از اعتنا قرار گرفتند. شماری نیز، به اعتبار شخصیت و پشتوانه‌ی نقشی که در عرصه‌ی سیاست ایفا کردند، نام و نشانی ماندگار از خود بر جای نهادند و حضورشان معنا و مفهومی یافت؛ هرچند که به‌رغم این واقعیت، آگاهی چندانی از جهان فارغ از سیاست‌شان در دست نداریم. جهانی که چگونگی نگرش به آن، خود بازگوکننده‌ی ارزش‌ها، بازگوکننده‌ی سیاست و کردار اجتماعی ماست. پس، ورطه‌ی میان جهان خلوت و جلوت در وجدان اجتماعی و تاریخی ما، بیش از آن که نشانه‌ی احترام به حریم خصوصی و حوزه‌ی زندگی و مسایل فردی‌مان باشد، بازتاب واقعیت دیگری است؛ واقعیتی که ریشه در سنن و قلمرو فرهنگ‌مان دارد؛ واقعیتی که هر گشایشی در این عرصه، هر شفافیتی در حوزه‌ی فارغ از سیاست محض، در نهایت، جز وسوسه و ارضای ذهنیتی کنجکاو راه به جایی نبرده و گویی در خود و برای خود غایتی مسلم است؛ غایتی مسلم که برملا ساختن راز و رمزی از حوزه‌ی خصوصی را، ضربه‌ای کاری بر وجهه و اعتباری سیاسی تلقی می‌کند. گویی در این عرصه، به منطقه‌ی مین‌گذاری شده‌ای گام می‌نهیم که ورود به آن با مخاطراتی خطیر همراه است. بیهوده نیست که در «حوزه‌ی خصوصی» که آینه‌ی نگاه‌مان به «حوزه‌ی عمومی» و سیاست در وجه گسترده‌ی آن است، چون عصر بی‌خبری، همچنان در برزخ اندرونی و بیرونی سیر کرده‌ایم و چیز چندانی از زندگی خصوصی شخصیت‌هایی که سرنوشت‌مان را در عرصه‌ی سیاست رقم زده‌اند نمی‌دانیم. یا آن چه می‌دانیم، آشکار و رسوا، بر شایعه، بر افترا و اتهام استوار بوده و یا پوشیده و پنهان، در هاله‌ای از تقلس، بر معصومیتی پرراز و رمز تکیه دارد. زندگی خصوصی قوام نیز بر چنین عرصه‌ای سیر می‌کند.

در این عرصه گفتنی‌هایی بس فراوان در میان است که یا چون اتهاماتی سخت، تلخ و کوبنده، یا ستایش‌برانگیزند. گفتنی‌هایی که در مرز واقعیات و تخیل، گاه بر بنیاد شایعه استوارند و پذیرش یا نفی آن، تنها در پرتو پرواز اندیشه و یا وسوسه‌ی ذهنیتی کنجکاو میسر خواهد بود. قوام با زندگی پرراز

و رمز خود به عنوان شخصیتی مرموز، نقشی تأمل‌برانگیز در ارائه‌ی چنین تصویری از خویش ایفا کرده است.

شماری او را به عنوان سیاستمداری که در دستیابی به هدف از هیچ وسیله‌ای روی گردان نبود؛ به عنوان سیاستمداری که خمیرمایه‌ی درونی‌اش بر دو رویی و تزویر استوار بود می‌شناسند. شماری دیگر از استقامت و شجاعتش یاد کرده و درایت و تدبیرش را ستوده‌اند. سیاستمداری که آگاهی طبقاتی‌اش خدشه‌ناپذیر، میهن‌پرستی‌اش نمونه‌وار و شگرد دیپلماتیکش، چون گوهری ناب، بی‌همانند تلقی شده است؛ گوهری که دستمایه‌ی پیروزی ملتی ضعیف و تحقیرشده در نبردی نابرابر با خصمی دیرین گردید. او در پیشبرد این نبرد همواره نگاهی نخبه‌گرایانه به سیاست داشت؛ نگاهی که در آن، چندان جای اعتباری برای بسیج مردم در میان نمی‌بود. او کرنش در برابر تمایلات خفته‌ی توده و غوغای عوام را بر نمی‌تابید.

قوام در طرح هدفمند خود، استاد مسلم سیاستِ فارغ از ایدئولوژی، استاد مسلم سیاستِ فارغ از مبانی و قراردادهای از پیش ساخته و پرداخته بود. اما اگر او را به حد تاکتیک‌ها، به حد شم و شگرد یا فوت و فن‌های سیاسی‌اش تقلیل دهیم، به خطا رفته‌ایم. هرچند در جهان سیاستش مرام و آرزو جای نداشتند، اما همین، مرام او بود؛ و چه بسا با چنین مرامی، به اجبار، در شمار سیاستمدارانی قرار گرفت که در باور عمومی فاقد اصول و ارزش‌های متعارف به‌شمار آمدند.

ضرور و ویژگی بارزش بود. غروری که بر جاه‌طلبی، بر نخوت و تفرعن پهلوی می‌زد. محمدرضا شاه را به هیچ می‌انگاشت و در پاسخ به اظهارنظری از اللهیار صالح، وزیر دادگستری کابینه‌ی ائتلافی‌اش، گفته بود: «مگر شما هم باید نظری داشته باشید!» گفته می‌شد در دفتر کارش صندلی وجود نداشت تا همه به احترامش بایستند. او با همه‌ی تجددخواهی، سیاستمداری پای‌بند راه و روشی سنتی بود. اکبرخان، نوکر وفادارش، همه‌کاره‌اش محسوب می‌شد و به گفته‌ی تقی‌زاده، هنگام حکمرانی بر خراسان «هفتاد نفر سر

سفره‌اش می‌نشستند.» و هم لوست که می‌گوید: قوام «رشوہ‌خواری را بد نمی‌دانست.» پیرامون دامنه‌ی ثروتش افسانه ساخته‌اند که بر حقیقت پهلو می‌زند. از قول رضاخان گفته‌اند، امید بر آن داشته است، اگر بتواند از سرِ دارایی شیخ خزعل و قوام «یک فرسخ» راه‌آهن برای ایران بکشد، خدمتی به ملت کرده است. از علی سهیلی نقل می‌کردند که گفته بود، خداوند در وجود قوام «ترس و ملاحظه نیافریده است»، و به‌واقع نیز چنین بود. او سال ۱۲۹۶ شمسی، نسبت به تهدیدات کمیته‌ی مجازات که ظاهراً قصد جانش را داشت، بی‌اعتنا مانده و نماینده‌ای را که برای اخاذی به سراغش فرستاده بودند، با تندی از خود رانده بود. این اقدام خالی از خطر نبود. کمیته‌ی مجازات در دوران صدارت وثوق‌الدوله، برادر بزرگ‌تر قوام، وحشت آفریده و پیش از تهدید او، رئیس انبار غله، مدیر روزنامه‌ی عصر جدید، داماد آیت‌الله بهبهانی و خزانه‌دار کل را به این اتهام که «در اجرای اصلاحات، سد راه وطن‌خواهان بودند» به مرگ محکوم کرده و از میان برداشته بود.^۴

قوام با تمام پای‌بندی به سنن کهن، دل در گرو تجدد و تجمل و دیدنی‌های فرنگ داشت. نگاهش به ضرورت تشکیل دولت ائتلافی و اهمیت وجود احزاب، آن‌جا که گفته بود: «کشور بدون حزب، چون ساختمان بدون سقف است» را می‌توان نشانه‌ی تجددخواهی او در این عرصه به شمار آورد. مخبرالسلطنه هدایت، پیرامون سفرش به اروپا در جریان انقلاب مشروطیت می‌نویسد: «... در پاریس تا صبح چراغ می‌سوزد و اهل بخیه، جامه تفریح می‌دوزند... قوام‌السلطنه مردی سرشار است. معلوم می‌شود دیشب گرفتار حریفی بوده، کیفش را ربوده‌اند.» قوام سال‌های تبعید به اروپا، در پاریس برای خود منزلی در خیابان راسپای تدارک دید و اغلب در فواصل زمامداری، هنگام سفر به پاریس در هتل اشرافی رافائل اقامت می‌کرد. او در تهران نیز عمارت به‌غایت زیبایی داشت که به سفارت مصر فروخت و اکنون موزه‌ی آبگینه است؛ عمارتی که می‌توان آن را از نمونه‌های زیبای معماری به‌شمار آورد. او با تمام نعمت و مکتی که داشت، شاید بنا بر زندگی اشرافی

که به آن خو گرفته بود، گاه در اروپا با دشواری های مالی روبه رو گردید؛ تا آنجا که از سردار اسعد بختیاری خواست املاک و عمارتش را به گروگذار و برایش پول حواله کند.^۵

قوام همیشه در صدر می نشست و گفته می شد: «محال است یک دست لباس را دو روز متوالی بپوشد. به همین جهت، [خانه اش] در خیابان کاخ شمالی به صورت خیاطخانه در آمده است و لباس های رنگارنگ که از عالیترین پارچه های منچستر می باشد، از پشت ویتترین خودنمایی می کند.»^۶ و این همه، در کلام کین توزانه ی حزب توده، سلیقه ی نخست وزیر را با کنایه ای که حکایت از وابستگی به سیاست بریتانیا داشت، چاشنی استدلال خود در تحریک غریزه های خفته ی عوام می ساخت؛ هر چند بدون آن نیز، شیفتگی قوام به آراستگی، شهره ی خاص و عام بود. تا آنجا که از میانه سالی، میل و وسواسی غریب به رنگ موی خویش داشت؛ مبادا رازی از پرده برون افتد. قوام با آن کلکسیون های تسبیح، ساعت های گران قیمت، میل بر جمع آوری عتیقه؛ و آن ظاهر آراسته و عینک پنی و عصای مرصع اش، بر وقار و متانتی برخاسته از اعتماد به نفسی اشرافی و تسخیرناپذیر تکیه می زد. وقار و متانتی که در آمیزه ای با کلامی نافذ و گفتاری دلشین، ممتاز و بی همانند بود. شماری نیز او را، با همه ی آن تکبر، در دوستی پابرجا، باگذشت و باسخاوت و در برابر دلیلی متقن، انعطاف پذیر و نرم خوی می دانستند و طبع لطیف و شکننده اش را آویزه ی برهان و استدلال خویش می ساختند. برهان و استدلالی که گاه تا تکیه بر تمایلات «نامتعارف» جنسی او پیش می رفت.^۷

قوام اهل شعر و ادب، و خطاطی چیره دست بود و در روزگار صدارتش در سال ۱۳۲۵، هنگامی که علی اکبر دهخدا با تنگدستی روبه رو بود از کمک به او دریغ نکرد^۸؛ اقدامی که نشان از علاقه و توجه او به فرهنگ و ادب فارسی داشت. قوام به روایتی سیصد بیت شعر داشت. خود می گفت: «نثر از من و شعر از برادرم.» برادری که در عرصه ی شعر و ادب و عرفان، و تاریخ و

ادبیات، نامی پر آوازه داشت و با آثار کانت آشنا بود و حکمت و فلسفه‌ی غرب را نیک می‌شناخت. اما در سیاست، با همه‌ی نبوغ در آن، به‌خاطر قرارداد ۱۹۱۹ که در باور عمومی نشان از تسلیم ایران به امپراتوری بریتانیا داشت، با شکست روبه‌رو گردید و نامش با منافع استعمارگره خورده، به زشتی آلوده شد. می‌گفتند میان دو برادر، قوام‌السلطنه و وثوق‌الدوله، رابطه‌ی گرمی وجود ندارد.^۹ ادعایی که بعید می‌نماید؛ اما می‌توان گفت که قوام به برادرزاده‌اش بتول‌خانم، دختر وثوق‌الدوله و همسر علی امینی، که او نیز روزگاری بر کرسی صدارت تکیه می‌زد، سخت علاقه داشت.

قوام پس از سال‌ها زندگی مشترک با همسر اولش، اشرف‌الملوک دولو، در واپسین سال‌های عمر با زنی روستایی ازدواج کرد و صاحب فرزندى بنام حسین شد. گفته می‌شد که مهرش به حسین از اندازه فزون بود. در نامه‌ای از مونت‌کارلو به قاسم غنی می‌نویسد: «... خانم و حسین در تهران هستند. حسین وقت آمدن من خیلی گریه و زاری کرد همراه من بیاید، ولی خانم از جهت ائس و علاقه او را نگاه داشتند. تابستان که در سوئیس بودم، خانم از حال مزاجی او نگران شده بودند. گفتم با اکبرخان، نزد من فرستادند. حالش خیلی خوب شده و به دو نفر طیب متخصص هم نشان دادیم، نقص و ضعفی در او ندیدند. فقط گفتند باید از هوای آزاد استفاده کند. آن را هم خانم در سرمای زمستان البته راضی نشده‌اند.»^{۱۰} حسین، تنها فرزندش، در جوانی بر اثر اعتیاد به مواد مخدر درگذشت؛ روزگاری که نام و آوازه‌ی نخست‌وزیر چیره‌دست ایران در محاق فراموشی قرار داشت.

قوام، در سال‌های آخر عمر، مدرسه و درمانگاهی در لاهیجان ساخت و بخشی از اموالش را صرف امور خیریه، ایجاد بیمارستان و ساختن دبیرستانی دخترانه در چهارصد دستگاه تهران کرد. مرمت مقبره‌ی کاشف‌السلطنه در لاهیجان، که جای را به ایران آورده بود، نیز از خدماتش به‌شمار می‌آمد.^{۱۱} لاهیجانی که روزگاری از زندگی پر فراز و نشیب خود را در آن سپری کرده بود.

رفع کاستی‌هایی در این کتاب را مدیون نکته‌سنجی‌های برادرم پرویز شوکت و دوستانم تورج اتابکی، محسن رضانی، سعید میرهادی و امانوئل یوسفی هستم؛ هرچند که مسئولیت آنچه عنوان می‌شود تنها بر عهده‌ی من است. ویراستاری کتاب را دوستم ناصر مهاجر، با همدلی بی‌دریغ و دقتی ستودنی، بر عهده گرفت؛ از او سپاسگزارم. دوستانم حمید ذکایی، هرمز حکمت، کیومرث حکیم و فرهاد فروتن نیز هر یک فصلی از کتاب را خواندند و به نکات بااهمیتی اشاره کردند که در بازبینی نهایی مورد نظر قرار دادم. فصل‌هایی را نیز برای سارا شیدا خواندم و خواند. بی‌گمان این کتاب بدون او، جز این می‌بود که هست.

حمید شوکت

بادن بادن. آلمان

فروردین ۱۳۸۵

فصل نخست

از منشی‌گری تا مشروطیت

در تهران دیده بر جهان گشود. در تهران شاهزادگان و رؤسای طایفه‌های قاجار، امرا و مستوفیان دربار؛ در تهران اعیان و اشراف و نجبا؛ تهران درویشان و جارچیان و قلندران؛ تهران برده‌فروشان و کف‌بینان و کفن‌نویسان؛ و سرانجام در تهران «انبوه باغ‌ها، میوه‌های مرغوب و هوای گاه عفن و لطیف»^۱

تا دیده بر جهان گشود، تهران چندسالی بود که حال و هوایی دیگر داشت. قحطی و وبای هولناک سال ۱۲۵۰ شمسی و پیامدهای آن که شمار زیادی از اهالی ممالک محروسه را در کام مرگبار خود فرو برده بود، پایان گرفته و میرزا حسین خان مشیرالدوله (سپهسالار) به‌رغم دشواری‌ها، هنوز در پایتخت ناصری بر کرسی صدارت تکیه داشت؛ و این همه، بیست سال پس از مرگ امیرکبیر، گویی نشانه‌ی آن بود که روزگار نحسی و نیتی به سر آمده و ایام سعادت و نیک‌بختی در پیش است.

تهران، از دیرباز، زیر نگین پادشاهانی قرار داشت که در استبداد شهره بودند. پایتخت ممالک محروسه آینه‌ی تمام‌نما و چشم و چراغ سرزمینی بود که سلاطینش جواهرات سلطنتی را زیر تخت خود پنهان می‌کردند و در تشویشی بی‌پایان از توطئه‌ی درباریان، شامگاهان را در پناه حراست قراولان گرجی به صبح می‌رساندند. سرزمینی که مردمان بی‌پناهر در معرض اجحاف و بی‌عدالتی حاکمان و داروغگان، در اصطبل شاهی بست

می نشستند و به عثمانی و فرنگ می گریختند؛ و گاه زیر بیرق بیگانه، یا سرانجام، در باغ سفارت خصمی که هستی شان را ربوده بود، زبان به شکوه و شکایت گشوده و سر به شورش می نهادند.

در چنین سوزمینی، هنگامی که ایران در جور و ستم و فقر و پریشانی غوطه ور بود، دودمان آغامحمدخان قاجار در شوق شکار و سیر و سیاحت و زیارت، روزگار می گذراندند و عمری را در برزخ اندرونی و بیرونی سپری می کردند؛ روزگاری که ممالک محروسه‌ی ایران جز حرمسراهایی انباشته، خزانه‌ای خالی، شمار بی شماری شاهزاده، مثنی تاجر و چند کوه سر به فلک کشیده، آهی در بساط نداشت.^۲

تهران روزگاری که در دارالخلافت‌ی ناصری از خواب قرون بیدار می شد، سال‌ها بود که حال و هوایی دیگر داشت. با گسترش شهر که دیگر گنجایش آن «جمعیت انبوه و نفوس گوناگون» را نداشت، رأی صواب‌نمای ملوکانه بر آن قرار گرفت تا حصار قدیمی شهر را خراب کند و محلاتش را گسترش بخشد. پس، سال ۱۲۴۶ شمسی، میرزا یوسف خان مستوفی الممالک، صدراعظم، و میرزا عیسی خان، وزیر دارالخلافت، را مأمور این کار کرد.

در این «روز مبارک»، بیرون شهر، روبه‌روی دروازه دولت، سرآورده‌ی مخصوص ذات همایونی را برپا کردند و در حضور وزرا و شاهزادگان و نمایندگان دول خارجه‌ی مقیم دربار معدلت‌دار، سلام عام منمقد گردید. آن‌گاه «ذات مبارک همایونی» با کلنگی که از نقره ساخته شده بود، حدود شهر را تعیین کرد و تهران از آن روز به دارالخلافت‌ی ناصری موسوم گردید.^۳ حفر خندق‌ها که قرار بود سه ساله پایان پذیرد و ساختن دوازده دروازه برای شهر، مدت مدیدی به درازا کشید. بنا بر گفته‌ی لرد کرزن، مبلغی از وجوهی که برای کمک به قحطی‌زدگان سال ۱۲۵۰ شمسی از انگلستان ارسال شده بود، صرف مزد کارگران حفر خندق‌ها شد. ساختن معابر و خیابان‌های پیرامون ارگ سلطنتی که با پر کردن خندق‌های اطراف ارگ پدیدار شدند، چهره‌ی شهر را از اساس دگرگون کردند. تا کار حفر خندق‌ها و احداث برج

و باروها و دروازه‌های جدید شهر به سرانجام برسد، ده سالی سپری شد و در سال ۱۲۵۶ شمسی، سال تولد احمد قوام، به پایان رسید.^۴ تا این روند به سرانجام برسد، سال قحطی با تمام پیامدهای هولناکش سپری شده و دارالخلافه‌ی تهران با بافتی سنتی به سوی شهری بزرگ با مظاهر تجدد در جست‌وجو و تکاپو بود و حال و هوایی دیگر داشت.

قحطی سال ۱۲۵۱-۱۲۵۰ شمسی را یکی از بزرگ‌ترین رخداد‌های اندوه‌بار اقتصادی و اجتماعی ایران دانسته‌اند. در تمامی زمستان آن سال، در بخش وسیعی از ایران قطره‌ای باران نبارید و سال بعد نیز، جز در مناطق غربی و جنوبی، از باران اثری نبود. محصولات کشاورزی دیم یکسره از بین رفت و خشکسالی سبب بالا رفتن سریع قیمت غلات شد. دیری نپایید که کمبود غله و افزایش بهای نان، که نارضایی عمومی را در پی داشت، در بسیاری از شهرها، چون اصفهان و شیراز و قم، به درگیری مردم با فراشان حکومتی انجامید و، در نتیجه، شورش و ناآرامی‌های اجتماعی در شهرها گسترش یافت. در ادامه‌ی خشکسالی، بسیاری از مردم خانه و کاشانه‌ی خود را رها کردند و از ایالت‌های جنوبی راهی گیلان شدند و شماری نیز به قفقاز و روسیه یا بین‌النهرین و عثمانی رفتند. کاهش جمعیت همه‌جا محسوس و آشکار گشت و در مشهد مرگ‌ومیر از روزی ۵۰۰ نفر گذشت و اصفهان نیز وضعیتی کم‌وبیش مشابه داشت. نماینده‌ی انگلیسی تلگرافخانه که در بهار سال ۱۲۵۰ از اصفهان به بوشهر سفر می‌کرد، در گزارش خود آورده است: «تمامی جاده‌ها از اجساد مردگان پوشیده است.»^۵

تهران از هنگامی که در برج و باروی شاه طهماسبی محصور بود تا روزگاری که در دارالخلافه‌ی ناصری از خواب قرون بیدار شد، هرچند سال یک‌بار در چنبره‌ی قحطی و طاعون و وبا گرفتار می‌آمد. کنت دو گوینو، سفیر وقت فرانسه در ایران، در این باب پیرامون مشاهداتش در تهران چنین می‌نویسد: «هرکس دو پا داشت و می‌توانست فرار نماید، برای حفظ جان خود از پایتخت فرار نمود. مردم چنان می‌مردند که گویی برگ از درخت

می‌ریزد و با این که در تهران آماری برای تعیین شمار بیماران وجود ندارد، معذالک من تصور می‌نمایم که بیش از یک‌سوم سکنه تهران بر اثر وبا مردند.» جعفر شهری نیز ضمن اشاره به همین قحطی‌های ادواری می‌نویسد: «هرچند سال یک‌بار، قحطی و گرسنگی و تنگی ارزاق به میان می‌آمد. نانوايي‌ها بی‌آرد می‌ماندند. پخت‌ها از سه نوبت به دو نوبت و یک نوبت و تعطیل کامل می‌انجامید. مردم در مضیقه و تنگنا قرار می‌گرفتند. تا آن جا که گاهی در این قحطی‌ها تا یک‌سوم و نیمی از جمعیت به دمار هلاکت می‌افتاد. اجساد مردگان در گوشه و کنار، هیزم‌وار روی هم انباشته می‌شد و کفن و دفن آنها میسر نمی‌شد.» در باور یکی از شاهدان عینی، «قحطی این سال را از آغاز خلقت بدین سو، کس به یاد نداشت.»^۶

دامنه‌ی قحطی سال ۵۱-۱۲۵۰ شمسی آنقدر گسترده و هولناک بود که طی آن از آدم‌خواری سخن به میان آمده است و گفته می‌شد مسلمانان اجساد یهودیان را از گور درمی‌آوردند و می‌خوردند. «در قم هیچ‌کس جرأت نداشت تنها در کوچه‌ها حرکت کند. شایعه‌ای وجود داشت که اوباش زنان را گول زده و به بهانه یافتن غذا به بیرون شهر می‌برند و می‌کشند و می‌خورند. حتی روایاتی از این که والدین بچه‌های خود را می‌کشند و می‌خورند به میان آمده است.» بنا بر گفته‌ی فریدون آدمیت: «در تهران و مضافات نزدیک به صد هزار نفر مردند و کسی به شست‌وشوی آنان دست نمی‌گشود. همچنین در ولایات از خوردن گوشت گریه و سگ پرهیز نداشتند.» شاهدان خارجی، مرگ و میر بی‌حساب مردم را نزدیک به دو میلیون نفر برآورد کردند.^۷

نخستین پیامد مرگبار قحطی، شیوع بیماری وبا بود و «طاعون هم به گوردستان زد.» مردم به خواندن نماز خوف و آویختن دعای وبا پناه می‌بردند و از بردن اسم وبا، به ویژه نزد کودکان، خودداری می‌کردند و «موج» می‌کشیدند. باور عمومی این بود که بردن اسم وبا باعث انتقال بیماری می‌شود.^۸

با آشکار شدن نخستین نشانه‌های وبا در شهر و روستا، بازار، این محل

تلاقی مرکز و حومه، تسمه‌ی انتقال بیماری می‌شد و روستاییان و ایلاتی‌ها، بیماری را از آنجا به سرزمین‌های دوردست و آبادی‌های محصور در خواب قرون می‌بردند. زیارت‌خانه‌ی خدا نیز به گسترش وبا دامن می‌زد و شماری از زائرانی که از راه دریای سرخ یا شمال هندوستان و افغانستان از ایران گذر می‌کردند، ناقل بیماری می‌شدند.

پس از گشایش کانال سوئز در سال ۱۲۴۸ شمسی (۱۸۶۹ م.) و استفاده از راه‌آهن به‌عنوان وسیله‌ی سفر در قفقاز و میان اسکندریه و بندر سعید، شماری از زائران خانه‌ی خدا از این راه به مکه رفتند. دیگر «کاروان حج» به‌معنای اخص کلمه، اهمیت خود را، دست‌کم برای زائرانی که صاحب مال و مکنّت بودند، از دست می‌داد، بی‌آن که یکسره از روتق بیفتد. شماری از حجاج ایرانی از تهران به بندر انزلی، و از آنجا با کشتی به باکو و سپس از قفقاز به بندر باتوم در ترکیه می‌رفتند. مسافت باتوم تا استانبول با کشتی طی می‌شد تا به اسکندریه در مصر برسند و سپس خود را به مکه برسانند. استفاده از خطوط راه‌آهن و کشتی بخار در خاورمیانه، نه‌تنها امکان سفر حجاج را به کمک وسایل نقلیه‌ی جدید سهل و آسان کرد، بلکه دامنه‌ی گسترش وبا را نیز وسعت بخشید. سال ۱۲۵۰ شمسی، وبا نیز از همین راه جدید سفر به مکه، توسط زائرانی که پس از انجام مناسک حج از راه دریای سرخ یا شمال هندوستان و افغانستان از ایران گذر می‌کردند، انتقال می‌یافت. زیارت کربلا و نجف نیز همین تأثیر را داشت و از این منظر، ایران به‌دلایلی گوناگون، آماده‌ی جذب بیماری وبا بود. دستگاه ضعیف دولت مرکزی، بی‌اعتنایی به مسئله‌ی بهداشت، آب آلوده، نقصان امکانات پزشکی و دارو و درمان، دست در دست عوامل فرهنگی، وبا را گسترش می‌داد. از سوی دیگر، شماری از مردم نیز عزیزان از دست رفته‌ی خود را که قربانی بیماری وبا شده بودند، به کاروان‌سالاران می‌سپردند تا در مقابل دریافت مبلغی، آنان را در کنار اماکن مقدسه چون مشهد و کربلا به خاک بسپارند. گاه پیش می‌آمد که کاروان‌سالار طماع، عهد می‌شکست و پیش از رسیدن به مقصد، برای

سبک کردن بار خود، محموله‌اش را به دست امواج رودخانه‌ای می‌سپرد و یا در کنار جویبار و خرابه و بیابانی، به امان خدا رها می‌کند و در شیوع بیماری مهیم می‌شد.

در پی گسترش قحطی، چپاولگری چادرثینان گرمسره در پهنه کشور رو به فزونی نهاد و روستاهای بسیاری قربانی غارت ایلات شدند. با رشد فقر عمومی، تقاضا برای کالاهای مصرفی سقوط کرد و این نه تنها بر داد و ستد داخلی، که بر تجارت و بازرگانی خلیجی نیز اثرات مهلکی داشت. بازار اصفهان را کد ماند و در بوشهر بسیاری از تجار ورشکست شدند. بیکاری نیز چون خوره به جان جامعه افتاد. سوداگران این فرصت را مغتنم شماردند و با احتکار غله، عذاب عمومی را دوچندان کردند. «محتکران تنها از میان مقامات دولتی و زمینداران و سوداگران غله نبودند، بلکه برخی از مقامات مذهبی نیز در این شمار قرار داشتند.» گزارشی از اواخر خشکسالی از آقاجفی، بزرگ‌ترین مقام مذهبی اصفهان، به عنوان یکی از محتکران نام برده است.^۹

قحطی سال ۱۲۵۰ شمسی با صدارت سیرزاحسین خان مشیرالدوله (سپهسالار) مصادف شد و چنان که مورخان گفته‌اند: «این فقره شکستی به کار او وارد آورد، مع‌ذالک کفایت و قابلیت عجیبی از خود ظاهر ساخت و به قحطی‌زدگان از هر جهت کمکی به قاعده کرد. به دستور او "انجمن موزیکان" که به ریاست میو لومر فرانسوی تشکیل شده بود، اولین کنسرت را به منظور جمع‌آوری کمک برای فقرا در سال قحطی برگزار کرد.» او اعیان و اشراف و مردم سرشناس و دولتیان و نمایندگان ممالک خارجه و فرنگیان مقیم پایتخت را به این مجلس دعوت کرد و با جمع‌آوری اعانه، اقدامات دامنه‌داری را برای مبارزه با گرسنگی سازمان داد. تا آن جا که «چند کرور نفوس را از هلاکت نجات داد.»^{۱۰}

میرزا حسین خان سپهسالار از نوادر روزگار بود. او به عضویت در دارالشورای کبرا درآمد و به وزارت جنگ منصوب شد و لقب سپهسالاری

گرفت و آنگاه در آبان ۱۲۵۰ شمسی بر کرسی صدارت تکیه زد: «در امور دولتی، درباری با عظمت و هیئت وزراتخانه به سبک فرنگستان تشکیل داد...» می‌خواست کارهای فرنگ را در ایران معمول و متداول کند، بدون آن که در این مقصود راه افراط رود و ارزش‌ها و سنن ایرانی را نادیده انگارد. می‌گفت: «بدون رعایت زمان و مکان، صرف، راه تقلید پیمودیم و دیدیم آن چه دیدیم.»^{۱۱}

اقدامات سپهسالار از این‌ها فراتر رفت. می‌خواست عادات کهنه و متروک و آنچه را که دست و پاگیر و منسوخ بود براندازد. پس، شماری از سنت‌های دیوانی و رسم اعطای خلعت و هدیه و لقب جناب را، جز در حق کسانی که مقام و مرتبه داشتند، ملغی کرد. نظر بر آن داشت تا رسم تعدی در سربازگیری را منسوخ سازد و نظمی در قشون برقرار ساخت که تا آن روزگار سابقه نداشت و این همه، خاری در چشم واپسگرایان بود که موقعیت‌شان را با بودن سپهسالار در خطر می‌دیدند. شاید بر همین اساس بود که فرهاد میرزا، عموی ناصرالدین‌شاه و حاکم گوردستان، بر او خرده گرفت که: «جنابعالی یک مرتبه در شش ماه بخواهید قوانین پنج هزار ساله ایران را بر هم بزنید، گویا خرق عادت و طاقت باشد.» و همین شد که علما و شماری از درباریان بر سپهسالار شوریدند و بی‌دین و ملحدش خواندند و در بازگشت شاه از فرنگ عذرش را نزد او خواستند. سپهسالار نیز با علما روی چندان خوش نداشت و به‌ویژه، در آغاز حکومت، میل بر آن داشت که فقط به کارهای خود «از قبیل نماز جماعت و موعظه» پردازند؛ آن‌هم تا جایی که به دولت زیان وارد نسازند. می‌گفت آقایان علما را باید «در کمال احترام و اکرام نگاه داشت.» اما نباید «به قدر ذره‌ای در امورات حکومتی آنها را مداخله داد و واسطه دولت و ملت قرار داد.» او پس از عزل از مقام صدارت، میل داشت به اروپا برود که شاه روی ترش کرد و گفت «اسم فرنگستان را نبرد» و رفتن به عتبات را نیز که درخواست کرده بود اذن نداد. شاه «آگاه بود که وزیر معزول در فرنگستان نامدار است و در عثمانی محترم.» پس بنا را بر آن گذاشت که

«به حکومت مازندران برود و به تعمیر بناهای صفویه بپردازد [که] به ریشخند سیاسی می‌مانست.» سرانجام، چنین مقدر شد که به قزوین برود و «در خانه قدیم خود نشسته، رعیتی» کند و این به تبعیدی خوردخواسته می‌مانست. او در نامه‌ای به شاه نوشت: «... زیاد بر این، خانه‌زاد را متزلزل نگاه ندارید و آسوده‌ام فرمایید.» در مأموریت خراسان بود که از شاه خلعت گرفت و اندکی بعد درگذشت. گفتند به امر شاه با «قهوه‌ی قجر» مسموم شد. ناظم‌الاسلام کرمانی می‌نویسد به «مرض مفاجاه یا به امر شاه معدوم» گردید. آدمیت به «ناراحتی قلبی» او اشاراتی دارد، هرچند که فرمان شاه را نیز در قتلش محتمل می‌شمارد.^{۱۲}

وقتی خیر مرگش را برای شاه بردند، اعتمادالسلطنه حضور داشت. می‌نویسد: «اظهار تأسف ظاهری کردند. در باطن چندان متألم نبودند، زیرا که فرمودند این مرد به حالتی رسیده بود که جز مرگ برای او چاره نبود و همیشه ما را در زحمت داشت.»^{۱۳}

سپهسالار در اواخر عمر اصرار و عجله‌ی زیادی در «اتمام و مرمت مقبره‌اش داشت و همان روزی که تعمیر مقبره‌اش در «دارالسیاه ارضی قدس» به آخر رسید درگذشت: «این جا نیز نشان می‌داد کارش سرسری نیست و همه چیز نظم و نسق دارد.» شاید هم از قدرناشناسی روزگار بیمناک بود و، به این سبب، تعجیل می‌کرد تا مبادا جنازه‌اش بر روی زمین بماند. هرچه بود به آرزویش رسید. آرزوی دیگرش این بود که «خانه و عمارتش» مکان جلوس مبعوثین ملت گردد و «ریشه استبداد قاجاریه برکند.» اغلب از او شنیده بودند که می‌گفت: «من این عمارت و مدرسه بنا می‌کنم که شاید وقتی وکلای [ملت در آن جلوس نمایند.»^{۱۴} سپهسالار هرچند در به سرانجام رساندن اصلاحات ناکام ماند، اما این آرزویش روزگاری دیگر به تحقق پیوست و خانه‌اش خانه‌ی ملت شد. احمد قوام که فرمان مشروطیت به خط اوست، چهارساله بود که روزگار تلخ بزرگ‌مرد تاریخ ایران در پاییز ۱۲۶۰ (۱۸۸۱)

میلادی) به سر آمد. با مرگ او، حال و هوای ایران دیگرگونه گشت.

قوام از تبار محسن‌خان آشتیانی، از ملاکان و دیوانیان بنام ایران بود. او در دوران حکومت نادرشاه افشار و کریم‌خان زند ثروت و مکنّت بی‌کرانی برهم زد و بازماندگانش، تل در نسل، در دربار سلاطین خدمت کردند و به برکت نفوذی که یافتند، نامشان با نام و تاریخ ایران عجین شد. نوادگان محسن‌خان آشتیانی در دربار فتح‌علی شاه قاجار به خدمت گمارده شدند و به شکوه و جلالی که از آن دیوانیان و مستوفیان دربار بود دست یافتند.

از میان نوادگان محسن‌خان آشتیانی، میرزا تقی‌خان نام‌آورترین‌شان بود. او در جنگی که در سال ۱۲۰۰ شمسی (۱۸۲۱ م.) میان ایران و عثمانی روی داد و «غلبه بالشکریان ایران شد»، برای مصالحه به ارزته‌الروم رفت و چندی بعد به لقب قوام‌الدوله مفتخر گردید و به وزارت کرمانشاهان و پیشکاری فارس رسید و اندکی بعد درگذشت. او را در مقبره‌ای اختصاصی که برای خود در قم ساخته بود به خاک سپردند.^{۱۵} آن‌جا، از آن پس، به مقبره‌ی خانوادگی آنان بدل شد و وثوق‌الدوله و قوام‌السلطنه نیز در همین مقبره دفن شدند.

با مرگ میرزا تقی‌خان، قدرت و نفوذ خاندانش نه‌تنها کاهش نیافت، بلکه فزونی گرفت و فرزندش میرزا محمد، که پدر بزرگ احمد قوام بود، در عصر ناصری به مدارج بالا دست یافت و به وزارت خراسان گمارده شد. اما ناگهان ستاره‌ی اقبالش افول کرد و در سال ۱۲۴۰ شمسی (۱۸۶۱ م.)، که سالی نامبارک برای ایران بود، در جنگ با ترکمانان شکست سختی خورد و «فاجعه‌ی مرو» را به بار آورد.

ناصرالدین شاه او و عموی خود، حشمت‌الدوله، را موظف ساخت تا با «چهل هزار قشون و چهل عراده» توب برای سرکربی یاغیان ترکمن که هرچند یک‌بار به حدود خراسان حمله می‌کردند، راهی آن دیار شوند و «آشیانه این دزدان صحراگرد را که در این اواخر اسباب زحمت فراوان برای

دولت شده» بودند تصرف کنند. اما سپاهیان دولتی که به نیروی خود غرّه شده بودند، پس از موفقیتی کوتاه، در دام مرگبار ترکمانان گرفتار آمدند و «در صحرای خشک و سوزان راه گم کردند... و ناگزیر به سرخس باز گشتند.» در تاریخ رسمی سخنی از آن شکست به میان نیامد و روزنامه‌های دولتی تنها به این بسنده کردند که شاه هر دو را معزول و به تهران احضار کرده است.

قهرمان میرزا سالور پیرامون چگونگی ورود آنان به تهران می‌نویسد:

«روزی که عموی شاه و پدر بزرگ قوام را به تهران آوردند، نزدیک مسجد شاه آنها را دیدم که سوار یابوی کیفی کرده، زنجیر به گردن و میرغضبی جلو یابو را گرفته کوچه به کوچه می‌گردانید. قوام‌الدوله کلاه خود را تا نزدیک دماغش کشیده و مبلغ گزافی به میرغضب‌ها داده بود که آنها را از پشت کوچه‌ها به درب خانه ببرند. قریب یک ماه حبس بود. آخر الامر نزد شاه شفاعت کردند که آنچه نباید واقع شود، صورت گرفت. کشتن و حبس آنها ثمری ندارد و مرخص شدند.» شاه از شکست مرو بسیار غضبناک شد و چیزی نمانده بود که کار را تمام کند که درباریان به شفاعت برخاستند و قوام‌الدوله با پرداخت «مقداری تقدینه و جواهر اندوخته خود و پدرش که سالیان دراز در وزارت و مأموریت های خود گرد آورده بودند، سر خود را خرید و به کنج خانه خزید.» او مدتی در دارالخلافه‌ی تهران خانه‌نشین بود تا سرانجام به «پاداش خدمات سابقه و جان‌نثاری لاحق» بخشوده و به وزارت اصفهان منصوب شد و مدتی بعد به پیشکاری و «کارگزاری مملکت فارس مسرت قرین آمد» و در سال قحطی عضو دارالشورای کبری شد. پدر بزرگ قوام چندی نیز پیشکار ظل‌السلطان و زمانی وزیر گمرکات و محاسبات بود. هنگام مرگش در سال ۱۲۵۲ شمسی، مصیبت قحطی و بلای وبا تازه فروکش کرده بود.^{۱۶}

میرزا ابراهیم‌خان، پدر احمد قوام، در جوانی در وزارت استیفاء به کار پرداخت. او در دومین سال سلطنت ناصرالدین شاه مستوفی آذربایجان شد و دوازده سال در این سمت، که پیش از آن نیز در اختیار خاندانش بود، باقی

مانند او در همین سمت، سال تولد فرزند دومش، احمد قوام، در سال ۱۲۵۶ شمسی، از شاه لقب گرفت و از آن پس راهش را برای دست یافتن به مدارج بالاتر هموار ساخت. اعتماد السلطنه، وزیر انطباعات، پیرامون لقب گرفتن او چنین می‌نویسد:

«عید مولود شاه است... همه آمدند. شاه هر سال پیاده از جلوی افواج تا انتهای خیابان می‌رفتند. امسال به واسطه درد پا که پنهان می‌فرمایند جلو در شمس‌العماره گشتند و افواج دفیله کردند. بعد از دفیله ناهار را صرف فرمودند. چهارصد شاهزاده، از نوه و نتیجه سر سفره بودند. اول در اطاق موزه خواستند پذیرایی کنند؛ سرشان گیج آمد یا سرما بود ندانستم. در اطاق گلستان که تخت طاوس آن‌جاست پذیرفتند. سفره که آمدند، شاه احضارم کرد... به میرزا ابراهیم معتمد السلطنه لقب جنابی مرحمت شد.»^{۱۷}

ابراهیم خان معتمد السلطنه در سال ۱۲۷۰ شمسی به عضویت در هیئت وزرای اعظم یا دارالشورای کبری منصوب و چندی بعد به فرمان شاه پیشکار فارس شد و مدتی نیز به حکومت گیلان گمارده شد. آخرین شغلش حکومت قزوین بود. ابراهیم صفایی معتمد السلطنه، پدر قوام، را از «مستوفیان بنام دوره ناصری» می‌خوانند، و در گزارش خفیه‌نویسان انگلیس نیز از او به عنوان کسی که «علی‌الظاهر آدم درست با کفایتی است» یاد شده است. اما، کم نیستند کسانی که از او به زشتی یاد کرده‌اند. مورگان شوستر، مستشار مالی آمریکا که در استخدام دولت ایران بود، به مسئله‌ی رشوه و تقلبی که در کار مالیات آذربایجان جریان داشت اشاره‌هایی دارد. او می‌نویسد، با آشکار شدن نقش معتمد السلطنه در این امر که حاصل پیگیری وی در سر و سامان دادن به وضع جمع‌آوری مالیات بود، رابطه‌ی قوام السلطنه و برادرش وثوق‌الدوله، فرزندان معتمد السلطنه، با شوستر به سردی گرایید.^{۱۸}

میرزا ابراهیم خان معتمد السلطنه با طاوس خانم، دختر میرزا مجد الملک سینکی که از رجال بنام عهد ناصری بود ازدواج کرد و صاحب دو فرزند به نام‌های حسن و احمد شد. اما هنوز چند صباحی از این ازدواج نگذشته

بود که طاوس خانم درگذشت. با مرگ او، برادرش میرزا علی خان امین‌الدوله که روزگاری دیگر از صدراعظم‌های به‌نام ایران شد، در کنار معتمدالسلطنه، پدر حسن و احمد، بر «مراقبت و حسن تربیت» خواهرزاده‌هایش همت گمارد.^{۱۹}

احمد قوام در تهران دیده بر جهان گشود. پیرامون دوران کودکی او آگاهی چندانی در دست نیست؛ همین قدر می‌دانیم که میرزا مهدی خان شقاقی، طراح ساختمان بهارستان و مسجد سپهسالار، سه سال پیش از تولد قوام، طرح خانه‌ای را برای پدر او کشیده بود: «به جناب معتمدالسلطنه (میرزا ابراهیم) پسر قوام‌الدوله آشتیانی معرفی گشتم و عمارتی برای ایشان طرح و نقشه کشیدم.» در کتاب دارالخلافة تهران نیز آمده است که معتمدالسلطنه در تهران خانه‌ای در محله‌ی دولت داشت.^{۲۰} می‌توان گمان کرد دوران کودکی احمد در این خانه سپری شده باشد.

احمد به دنبال تحصیلات متداول و مرسوم می‌که در آن روزگار برای فرزندان صاحب مال و مکننت فراهم بود، به سیاق‌نویسی و ادبیات فارسی و مقدمات عربی و «حسن خط و انشاء» مشغول شد. او همراه برادرش حسن، نزد شیخ علی نوری و سید عبدالکریم لاهیجی در مدرسه‌ی مروی به تحصیل معانی و بیان و منطق پرداخت و تا اندازه‌ای علوم معقول و منقول آموخت. محمد گلپایگانی، معروف به ادیب گلپایگانی، نیز معلم هر دو آنان بود. قوام «علوم جدید» را نزد میو بارنر فرانسیس و ولی‌الله خان نصر فراگرفت. همچنین گفته شده است که «برای تکمیل تحصیلات عالی راهی اروپا شد و در پاریس، در مدرسه حقوق (رشته علوم سیاسی) مشغول تحصیل گردید.» ادعایی که بر صحت آن دلیلی نیافتیم. سیدابوالحسن علوی می‌نویسد: «تحصیلات ایرانی و عربی او کامل است و خط و انشاء او بسیار نیکوست. زبان فرانسه قدری می‌داند.» دوتن از مخالفان سرسخت او، ابوالفضل قاسمی و مهدی فرخ، در این باب تصویر دیگری ارائه می‌دهند.

آنان او را جز در عرصه‌ی خط و ربط، فاقد هر دانشی می‌شمارند.^{۲۱} بی‌هیچ شبهه‌ای، قوام از همان توجوانی «در انشاء رسائل و خط خوش شهره بود.» خط شکسته نستعلیق را بس استادانه می‌نوشت و در خط نستعلیق نیز چند اثر زیبا از وی به یادگار مانده است. مهدی بیانی در کتاب *احوال و آثار خوشنویسان به زیبایی و «قدرت و امتیازی که در این آثار نشان داده شده است»* اشاره می‌کند؛ قدرت و امتیازی که راه او را به دربار ناصرالدین شاه و پیمودن مدارج ترقی هموار کرد. او در سال ۱۲۷۳ شمسی مناجات منظوم علی بن ابیطالب را به خط نستعلیق نوشت و پدرش آن را به شاه تقدیم کرد و احمد جزو خدمه‌ی دربار درآمد و به لقب دبیرحضور ملقب گشت. بنا بر گفته‌ی فرخ، معتمدالسلطنه آن مناجات را به امین‌الدوله، دایی احمد، داد و او، توسط درباریان، خواهرزاده‌اش را به شاه معرفی کرد.^{۲۲} احمد در این دوران ۱۷ سال داشت و در پناه حمایت و هدایت امین‌الدوله پا به عرصه‌ی سیاست می‌نهاد.

میرزا علی خان امین‌الدوله که نقشی انکارناپذیر در تربیت خواهرزاده‌اش بازی کرد، از سیاستمداران بنام و اصلاح‌طلب ایران بود. او در سال ۱۲۲۳ شمسی در خانواده‌ای اشرافی به دنیا آمد و با قابلیت کم‌نظیری که داشت، در فاصله‌ای کوتاه، در صف رجال پرآوازه‌ی عهد ناصری قرار گرفت. چهارده ساله بود که منشی وزارت خارجه شد. در ۲۳ سالگی به مقام حساس منشی مخصوص شاه دست یافت و در این موقعیت مهم به نفوذ و اعتبار رسید؛ نفوذ و اعتباری که روزافزون بود و سرانجام او را در مقامی قرار داد که وظیفه یافت تا برنامه‌ی خطیر تدارک نخستین سفر ناصرالدین شاه به فرنگ را در سال ۱۲۵۲ شمسی (۱۸۷۳ م.) سازمان دهد.^{۲۳}

این سفر به‌سان گشودن دریچه‌ای به سوی تجدد بود و میرزا علی خان از این منظر به جهان می‌نگریست. او که به «کارهای تازه و تأسی به قواعد فرنگستان شور و شوق داشت»، گویی چون سپهالار امید به آن بسته بود که شاه در فرنگ «به رأی‌العین بینند و بدانند، عدل و داد و نظم درست امور

بلاد و رفاه و آسایش عباد چه می‌کند و مملکت را به کجا می‌رساند.»^{۲۴}

شاه در بازگشت از این سفر او را وزیر رسائل خالصه ساخت و به لقب امین‌الملک مفتخرش کرد، که پربار و در عین حال پرمعنا بود. در سرزمینی که شاه آن را ملک طلق خود می‌پنداشت، امین‌الملک بودن از وزن و اعتبار خاصی برخوردار بود. او در این هنگام سی سال بیش نداشت. با بازگشت شاه از دومین سفر خود به فرنگ، میرزاعلی خان به ریاست دارالشورای کبری گمارده شد و مدتی نیز پیشکار آذربایجان بود. او بعدها لقب امین‌الدوله را نیز از آن خود ساخت و در سال ۱۲۷۷ شمسی صدراعظم ایران شد.^{۲۵}

میرزاعلی خان امین‌الدوله «در انشای فارسی مقامی ارجمند داشت و از استادان تحریر» بود. زبان فرانسه می‌دانست و به تاریخ ملل آشنا بود و از فلسفه نیز بی‌نصیب نبود. او را «خوش ذوق و معارف‌پرور» و دارای طبعی «متین و ملایم» دانسته‌اند. تأسیس پست‌خانه و کارخانه‌ی کبریت‌سازی در الهیه شمیران و قند کهریزک و نیز ایجاد مدارس جدید را از اقدامات او شمرده‌اند. امین‌الدوله شاه را به اصلاحات ترغیب می‌کرد. اما آنان که «شاه را به عیش و شادمانی غوطه‌ور می‌خواستند»، اصلاحاتش را بر نمی‌تابیدند و در برابر اقداماتش قد علم کردند. در روزنامه‌ی *خاطرات عین‌السلطنه* آمده است: «بدتر از همه میان عوام و علماء مردود است. عوام خیلی دشمنی دارند.»^{۲۶}

علما در مقابل اقدام میرزاعلی خان مبنی بر «انتشار اوراق و اسناد تمبردار» که کاهش قدرت‌شان را مدنظر داشت، روی ترش کردند و گفتند: «در معاملات و اسناد سجالات، مقام شرع از هرگونه تحقیق و تصدیق مستغنی و برای اعتبار اوراق، مهر ملاها کافی است. این که تمبر و نشان دولتی را معتبر می‌شمردند، موهوم بی‌اعتنایی و سلب اعتبار از خط و مهر علماست» و این هنوز آغاز کار بود. پس به تحریک عوام پرداختند و بر ضدش شوریدند و تا زمینه‌ی عزلش را فراهم نکردند، آرام نگرفتند.

اوج قدرت علما در این سال‌ها در جریان مخالفت‌شان با انحصار دخانیات و واقعه‌ی رژی بود که به تحریم توتون و تنباکو انجامید. شاه که در این واقعه ثبات و چه‌بسا اساس تاج و تختش را در مخاطره می‌دید، با وجود مقاومتی اندک در برابر علما، آن‌هم در آغاز کار، بیش‌تر میل به ملایمت و مدارا داشت. به‌ویژه هنگامی که سخن از فتوای میرزا حسن شیرازی به میان آمد و استعمال دخانیات حرام و در حکم محاربه با امام تلقی شد. پس به خط و مهر همایونی، نسخ و فسخ امتیاز دخانیات را اعلام کردند. امین‌الدوله در این ماجرا که تجلی مقاومتی منفی خوانده می‌شد، و کسروی آن را «نخستین تکانی در توده ایران» می‌شمارد، نقشی نداشت. با این همه، پیرامون شورشی که به رهبری علما شکل گرفته بود نوشت: «همان طلاب قلاب و سادات فسادات که بامداد، دکاکین و حجرات را به زور و زاری می‌بستیدند، ندای فتح و کامکاری در دادند. علماء اعلام هر یک از هر گوشه فرا رفتند و قلیان و چپق حرام را به حلیت اعلام فرمودند. شهر آشفته، آرام و کار به کام آقایان شد.» اما، در این میان، به‌رغم هشدار امین‌الدوله، هراس بی‌پایان شاه فروکش نکرد و هرچه کرد «در انظار خلق به قوت علماء افزود و از اعتبار و اقتدار سلطنت کاست.» شاه کنت دومونت فرت ایتالیایی را که عهده‌دار نظم و امنیت تهران بود از کار برکنار کرد؛ گفتند از ترس علماست. رفع و منع ظلم و جور مباشرین را وعده داد؛ باز گفتند از ترس علماست. بر چنین زمینه‌ای، ناصرالدین‌شاه همچنان چاره را در کرنش و مماشات با علما و روی برتافتن از اصلاحات جستجو می‌کرد و امین‌الدوله هشدار می‌داد که: «تدبیر و کفایت علماء، باعث تقدم و شهرت نفوذ ایشان نشده است... بی‌اعتنایی و ناحسابی، شرّ و شلتاق دستگاه دولت و سیاق حکمرانی، مردم را نه از روی اعتقاد و اعتماد و نه دلخوشی و امید، به آقایان ملتجی کرده است؛ از کام شیر به دهان ازدها می‌روند. هر روز که دولت یک محکمه منظم و دادخواهی معتدل موجود کند و مردم ببینند که عرض و مال آنها به میزان حق و عدل محفوظ است، برای علماء اعلام، جز مسائل حلال و حرام و

فتاوی صلوة و صیام نخواهد ماند.»^{۲۷}

سلوک رفتار و سرنوشت احمد بی شباهت به میرزاعلی خان امین‌الدوله نبود؛ شباهتی که با همه تفاوت‌ها گاه شگفت‌انگیز می‌نمود. احمد نیز چون میرزاعلی خان «خطی خوش داشت و شاعری خوش قریحه بود.» هردو منشی مخصوص شاه شدند و این سرآغاز صعود به قله‌ی شهرت، اقتدار و قدرت بود؛ سرآغازی که در فاصله‌ای کوتاه شتابی تند بر خود گرفت و هردو به وزارت و اندکی بعد به صدارت رسیدند. گویی دیگر جهان به کام آنان بود و هردو، روزگاری دیگر در چرخشی تند و ناخواسته در شمار نخست‌وزیران ناکام ایران درآمدند.

غرور و بزرگی هردو بود. امین‌الدوله «از توانایی‌های خود در زمینه سیاست، دیپلماسی، امور مالی، قانون و مسایل مربوط به سیاست خارجی» تعریف می‌کرد و قوام نیز رهرو همین راه بود. هردو، دل در گرو زندگی اشرافی داشتند. امین‌الدوله خانه‌ی زیبایی در تهران ساخت که پارک و باغی مصفا داشت و ظروف نقره و چینی آن را از خارج سفارش داد و خواهرزاده‌اش، احمد، ساعت‌های گرانبها و به‌روایتی هزاردست لباس داشت و «عمارت قشنگ و گلکاری باغ او در تهران ضرب‌المثل بود.»^{۲۸} هردو در پی اصلاح نظام مالی و اداری کشور و تجدید سازمان ارتش بودند و ارتش به فرمان هیچ‌یک درنیامد. هردو می‌خواستند از خارجه وام بگیرند؛ یکی از بلژیک و هلند یا آلمان و فرانسه و دیگری از آمریکا. یکی می‌خواست گمرکات را به آنان واگذارد و دیگری امتیاز نفت را، و هردو در برابر مخالفت روس و انگلیس ناخواسته کنار کشیدند. باکی نداشتند اگر متسب به همکاری با بیگانگان شوند، که غوغای عوام را برنمی‌تابیدند و نجات ایران را نه در رویارویی با قدرت‌های استعماری، که در بهره‌جویی از کشمکش و رقابت آنان با یکدیگر جست‌وجو می‌کردند. هردو به عضویت در فراماسونری متسب بودند^{۲۹} و به جمهوری‌خواهی متهم شدند و هردو پنجه در پنجه‌ی علما افکندند و بر خاک نشستند.

تهران ملت‌ها بود که خود را برای جشن پنجاهمین سالگرد سلطنت ناصرالدین شاه آماده می‌کرد و شاه نیز اگر از «ترتیبات جشن و تفریح بهار و گردش صحرا» آسوده می‌شد، بیش‌تر اوقاتش را در رسیدگی به ساخت قبای مخصوصی که برای جشن پنجاهمین سال دوخته می‌شد می‌گذراند: «زرگرو زردوز، شب و روز در کار و به اشکال و نقشه‌ها که به خاطر همایونی می‌گذشت، ساخته‌ها را گسیخته، دوخته‌ها را ریخته، طرح‌نو درمی‌انداختند. علی‌الجمله قبای مروارید دوخته و پرداخته شد. موعد عید قرن نزدیک و اسباب سور و سرور فراهم گشت»^{۳۰} تا پنج‌شنبه نهم اردیبهشت ۱۲۷۵ شمسی که شاه پس از صرف شام در اندرون «با خلوص حرم از عیش و سرور جشن قرن» سخن گفت و اعلام کرد فردا، جمعه را از رفتن به بهارستان صرف‌نظر و برای شکرگزاری به پلس و برکت و کامرانی پنجاه سال سلطنت، وقت خود را وقف زیارت حضرت عبدالعظیم خواهد کرد.

صبح جمعه «عمله تنظیف شهر» به پاکیزگی خیابان‌ها برخاستند و «سقاها آب مشک بر زمین خشک افشانند» که ناگهان دو ساعت به غروب مانده خبر در شهر پیچید که در صحن حضرت عبدالعظیم به شاه تیر انداخته‌اند، اما از برکت امامزاده، گلوله اصابت نکرده و «شاه پس از لمح‌های وحشت‌زدگی و استشمام آمونیاک و گلاب و صرف کباب که با عجله حاضر کرده بودند، حالش به جا آمده، به کالسکه که تا لب ایوان حیاط طوطی با دست آورده بودند سوار، و از در دیگر خارج شده» است. اما ماجرا به گونه‌ای دیگر بود و شاه در صحن حرم به ضرب گلوله‌ی میرزا رضا کرمانی کشته شده بود.

روز جمعه صبح، شاه «به عادت مألوف، دیر از خواب برخاست و به رسم معهود به حمام رفت. پس از غسل و تغییر لباس بیرون خرامید و نزدیک ظهر به حضرت عبدالعظیم رسید. انبوهی از زن و مرد، در حرم بودند. حاکم و خدمه خواستند تا به رسم معمول، حرم را قرق کنند که مانع شدند و فرمودند

می‌خواهند چون سایرین زیارت کنند و پس از زیارت و تلاوت فاتحه، اذان ظهر شنیدند.

در این میان، تا آبدارها و عملی خلوت اسباب نماز را فراهم کنند، شاه از زیر عینک به زنها نگاه می‌کرد که ناگهان، در ضلع جنوبی بقعه، صدای شلیک طپانچه در فضا پیچید و «تیر قضا مصادف آمد». غوغای جماعت برخاست و صدراعظم به محض آن که از گرفتن و محفوظ داشتن میرزا رضای کرمانی، قاتل شاه، آسوده شد، دستور داد شاه را در کالسکه‌ای جای دادند و عینکی بر چشمش زدند. آن‌گاه میرزا محمدخان امین خاقان، پیشخدمت مخصوص، را در کنار شاه نشاندند و خود با دستمالی او را باد زد تا به عمارت دولتی رسیدند. گفتند به شاه «جراحی خطرناک ترسیده، فقط از وحشت بی‌تاب است.» صدراعظم بر آن بود که مبادا خبر مردن شاه، شهر را به «هرج و مرج و شوریدگی» بکشانند. پس به نظم محلات و نانوائی‌ها همت گماشت و قزاقان را مأمور امنیت شهر ساخت. درب هر دکانی سرباز و قزاقی به امر صدراعظم مواظبت داشت که کسی تعدی و ظلمی نکند و مردم قال و مقال و هرزگی نکنند که اسباب اغتشاش فراهم آید.» در این میان، مظفرالدین میرزای ولیعهد، پس از سوگواری، در آذربایجان بر اریکه‌ی سلطنت تکیه زد و شمیر الماس بر کمر بست و با شلیک توپ و خواندن خطبه و سلام عام همایونی در عمارت دولتی شهر تبریز، آغاز سلطنتش را اعلام کرد. علاوه بر رجال و درباریان، شماری از علما نیز حاضر بودند. امام جمعه به دنبال خطبه‌ی کوتاهی، تاج کیانی را بر سر شاه گذارد و «پس از تقدیم رسمیات، محض رفع خستگی و تازه از راه رسیدن شاه، همه زمین بوسیده مرخص شدند. ذات شاهانه مشغول صرف ناهار شدند.»^{۳۱}

هنوز اندکی از ورود شاه به تهران نگذشته بود که امین‌الدوله را به پیشکاری آذربایجان منصوب کرد. امین‌الدوله مایل به ترک تهران نبود و گمان می‌کرد رقیب، به ویژه امین‌السلطان صدراعظم، قصد دارند او را از میدان به‌در کنند و در این «خدمت خطیر به هلاک و خطر» بفرستند، چرا که اوضاع

آذربایجان آشفته و «رشته نظم و نفاذ» از هم گسیخته بود.

شاه در برابر امتناع امین‌الدوله از پذیرش این فرمان گفت: «آذربایجان را به بدترین احوال گذاشته و آمده‌ام و هرچه ملاحظه می‌کنم جز تو برای این خدمت نمی‌بینم. باید بدون عذر و زود بروی که امور و احوال آن اطراف سخت نگرانم ساخته است. اردبیل و حدود مغان روس شوریده و درهم است... شهر تبریز بی‌تان و پریشان است و حکمران مملکت [آذربایجان] بی‌تجربه و جوان.»^{۳۲} امین‌الدوله به اجبار پذیرفت، زیرا نیک می‌دانست که «خلاف حکم سلطان رأی جستن، به خون خویش دست شستن باشد». پس عزم سفر کرد و در این سفر خواهرزاده‌اش احمد را با سمت منشی مخصوص به تبریز برد و او را به ریاست دفتر خود گمارد.

آذربایجان به شمشیری دو دم می‌مانست. انبار غله‌ی ایران بود و زیر تیغ روس و عثمانی و ولیعهدنشین. همان‌جا بود که راه و رسم مملکت‌داری می‌آموختی و قدر و منزلت می‌یافتی و اگر از «هلاک و خطرش» جان سالم به‌در می‌بردی، صاحب نام و آوازه می‌شدی و چه‌با نام‌آورانی که از آن خطه برخاستند. از تقی‌زاده و ستارخان و ارانی تا کسروی و ملکی، همه فرزندان آذربایجان بودند. احمد قوام نیز اگر نام و نشانی از خود بر جای گذاشت، بیش از همه با آذربایجان و بر سر آذربایجان بود.

مأموریت آذربایجان برای میرزا علی‌خان امین‌الدوله و خواهرزاده‌اش احمد، قرین موفقیت شد. او در فاصله‌ای کوتاه بر دشواری‌ها چیره گشت و وضع نان اهالی و موقعیت قشون را سر و سامان بخشید و «رسم پیشکش در گذاشتن کارها را برانداخت. کشتن و بستن و چوب و فلک و آلات ترعیب و تخویف را از لوح فرمانروایی خود محو نمود.» تا آن جا که در پناه تدبیر و سیاستش «اسباب راحت شهری و امنیت بیرونی فراهم شد.» و این همه در روزگاری که با مرگ شاه شهید و جلوس فرزند بیمارش بر تخت سلطنت، بر فساد دستگاه حکومت، درد بی‌کفایتی نیز افزون شده بود. در توصیف این روزگار همین بس که: «گویی آنها که بودند هستند و قوم دیگر، با نفس تازه و

طمع بی اندازه، دور سفره نشسته و به طعمه گرد آمده‌اند.^{۳۳}

پیشکاری آذربایجان راه امین‌الدوله را به صدارت هموار کرد و این خود راهگشای موفقیت و پیشرفت خواهرزاده‌اش شد. خدمت احمد در تبریز، در مقام منشی مخصوص و رئیس دفتر میرزاعلی خان، را می‌بایست فصلی بس مهم در رشد افکار و چگونگی آشنایی او با راه و رسم و راز و رمز فعالیت سیاسی و چند و چون دستگاه اداری دانست. فعالیت که چندی بعد، با صدارت امین‌الدوله، هنگامی که این‌بار، احمد منشی مخصوص و محرم صدراعظم شده بود، او را در مرکز قدرت و بنا بر گفته عبدالله مستوفی «مهام امور دولتی» قرار می‌داد. دستیابی به چنین مقام و مرتبه‌ای کاری سهل و آسان نبود؛ آن هم نزد «نویسنده دقیق و صاحب خطی مانند امین‌الدوله» و احمد که دیگر ملقب به دبیرحضور شده بود، با «زیبایی خط و انشاء و امانت و صحت و پشتکار و هوش و فراست» از عهده‌ی چنین مهمی برآمد. مستوفی خدمت میرزا احمدخان در آذربایجان و دوره‌ی پانزده - شانزده ماهه‌ی صدارت امین‌الدوله را که او منشی مخصوص صدر اعظم بود، فاصله‌ای می‌داند که طی آن «کلیه کارها از زیر قلم‌شان می‌گذشت».^{۳۴}

مهدی فرخ حضور میرزا احمدخان در تبریز را از منظری دیگر مورد بازبینی قرار می‌دهد و به توصیف رابطه‌ی جنسی‌اش با محمدعلی میرزای ولیعهد می‌پردازد. او در توضیح اظهارات خود از ماجرای ملاقات‌های شبانه‌ی احمد با ولیعهد در باباباغی تبریز پرده برمی‌دارد. بنا بر گفته‌ی فرخ، خبر این واقعه در شهر پیچید و زمینه‌ساز تصنیفی شد که مضمونش چگونگی رابطه‌ی جنسی «غیرمتعارف» دبیرحضور بود و شاگرد بناها هنگام کار، آن را زیر لب زمزمه می‌کردند. فرخ در اثبات ادعای خود، ناصرالذاکرین سیف را که «در دربار محمدعلی میرزا خیلی محرمیت داشت» به شهادت می‌گیرد و منبع و سند دیگری ارائه نمی‌دهد. او، علاوه بر این، به شرکت دبیرحضور در مجالس «شب‌های عیاشی و تفریح مظفرالدین شاه» و «معاشقه‌اش با عین‌الدوله» نیز اشاراتی دارد.^{۳۵}

سبک نگارش و نحوه‌ی استدلال فرخ آغشته به کینه‌توزی و دور از کاوش و دقت علمی است و نمی‌تواند ملاک سنجش و مورد عنایت قرار گیرد و همین واقعیت ایجاب می‌کند تا گفته‌هایش با تردید تلقی شود. آنچه فرخ پیرامون رابطه‌ی جنسی میرزا احمدخان با محمدعلی میرزای ولیعهد یا «مماشقه‌اش» با عین‌الدوله و شرکتش در «شب‌های عیاشی و تفریح مظفرالدین شاه» می‌نویسد، در نهایت جز تحریک و وسوسه‌ی ذهنیتی کنجکاو، راه به جایی نمی‌برد. اقدامی که اگر با بررسی موشکافانه و وسواس علمی صورت می‌گرفت، می‌توانست در صورت اثبات، راه‌گشای درک یکی از ویژگی‌های شخصیتی قوام باشد. اما چنین به نظر می‌رسد که فرخ، به جای بازبینی این جنبه از زندگی او، میل به «رسوا» ساختن قوام داشته باشد. قهرمان میرزا سالور نیز در کتاب روزنامه خاطرات عین‌السلطنه، گاه آشکار و گاه پنهان، اشاراتی گذرا به زیبایی و رفتار جنسی او دارد.^{۳۶}

علاوه بر این‌ها، «حُسن منظر» قوام در کتاب تاریخ رجال ایران نیز مورد بررسی قرار گرفته است. مهدی بامداد آن جا به واقعه‌ای اشاره می‌کند که در حضور فصیح‌الملک شوریده، شاعر نابینا، و شعاع‌السلطنه، پسر دوم مظفرالدین شاه و والی فارس، در شیراز رخ داده بود و از زیبایی رخسار قوام صحبت در میان است. سیدحسن تقی‌زاده نیز در زندگی طوفانی اشاراتی از همین دست دارد: «وقتی ناصرالدین شاه از میان رفت، مظفرالدین شاه امین‌الدوله را والی آذربایجان کرد. جوان خوشگلی که با او به تبریز آمد و تالو می‌کرد همان قوام‌السلطنه در اوایل جوانی‌اش بود.»^{۳۷}

توصیفی که بامداد از ماجرای ملاقات شوریده با شعاع‌السلطنه و زیبایی قوام به دست می‌دهد، این شبهه را برمی‌انگیزد که شوریده می‌بایست، پیش از نابینایی، قوام را دیده باشد که بتواند چنان حکمی بدهد و یا زیبایی قوام آن قدر شهره‌ی خاص و عام بوده باشد که نابینایان نیز نادیده آن را تأیید کرده باشند. هر چه هست، چرخش کلام تقی‌زاده در وصف «جوان خوشگلی که تالو می‌کرد» یا توصیفی است در حوزه‌ی بیان زیبایی، آن‌گونه که تقی‌زاده

دریافته است، یا در باب مقوله‌ای است که، هرچند پوشیده، اما میل به وسوسه و ارضای ذهنیتی کنجکلو در حیطه‌ی روابط جنسی دارد و بر توصیف فرخ و پرده‌داری‌هایش پهلو می‌زند.

دوران صدارت امین‌الدوله که در دی‌ماه ۱۲۷۷ شمسی آغاز شده بود دیری نپایید و در نتیجه‌ی شکست کوشش‌هایش برای گرفتن وام از خارجه به پایان رسید. مخالفت شماری از علما و شاهزادگان و رجال دریاری به سرکردگی امین‌السلطان که در قم به دسیسه و تحریک مشغول بود، عامل دیگری در سقوط صدراعظم اصلاح‌طلب ایران تلقی شد.^{۳۸}

بنا بر آن چه در کتاب زندگی سیاسی ناصرالملک آمده است، از نخستین اقدامات امین‌السلطان که مجدداً به صدر اعظمی رسیده بود «پراکنده و بر کنار نمودن و یا تبعید غیررسمی دوستان و یاران امین‌الدوله بود.» ابراهیم صفایی نیز با تفاوت‌هایی به همین مطلب اشاراتی دارد و می‌نویسد: قوام «پس از برکناری امین‌الدوله با محسن‌خان پسر او همسفر شده به اروپا رفت.» سید ابوالحسن علوی مدت اقامت قوام را در پاریس یک سال اعلام می‌کند، بدون آن که به تاریخ دقیق این سفر اشاره‌ای کند.^{۳۹}

ظاهراً این راه و رسم قوام بود که می‌خواست یا مصدرکاری باشد و یا در ایران نباشد. زندگی او در سال‌های آتی نیز اغلب بیان چنین انتخابی بود. قوام در بازگشت از این سفر، که گویا به درخواست شاهزاده عین‌الدوله صورت گرفته بود، منشی صدراعظم شد. «همین که عین‌الدوله به صدارت رسید او را به طهران خواست و با سمت منشی مخصوص صدراعظم به کار اشتغال جست.»^{۴۰}

شاهزاده عبدالمجید میرزا عین‌الدوله، که به استبداد شهره بود، از ۱۲۸۲ تا ۱۲۸۵ شمسی، در اوج تحولاتی که به مشروطیت انجامید، صدراعظم ایران بود. او قوام را که تا این دوره میرزا احمدخان دبیرحضور نامیده می‌شد، به‌عنوان منشی مخصوص خود برگزید؛ انتخابی که بر نفوذ و اعتبار قوام می‌افزود. او از همان روزگاری که وارد دربار شد و لقب دبیرحضور را از

آن خود ساخت، دامنه‌ی نفوذ و قدرت‌ش را گسترش داد. این فاصله‌ای است که طی آن در شماری از جلسات و مجامع مهم، رد پایی از او به چشم می‌خورد: «شاه منزل اتابک میهمان بود. فدوی یکصد عدد پنج‌هزاری حاضر کردم که از طرف اجل عالی تقدیم نمایم... معلوم شد اتابک خودشان از طرف حکام به اسامی معین و مقام و شأن هریک تقدیمی گذارده‌اند. من جمله یکصد تومان هم به اسم حضرت مستطاب اجل عالی گذارده‌اند. مأمور وصول هم دبیر حضور است.»^{۴۱}

نمونه‌ی دیگری از نفوذ میرزا احمدخان در دایره‌ی قدرت، شرکت او در مجمعی بود که می‌بایست، در آستانه‌ی انقلاب مشروطیت، به نارضایی تجار رسیدگی کند:

در اردیبهشت ۱۲۸۴، شماری از تجار به زاویه‌ی مقدسه‌ی حضرت عبدالعظیم پناه بردند و از مسیو نوز بلژیکی که رئیس گمرکات ایران بود، زیان به شکایت گشودند. نارضایی تجار ظاهراً از این بابت بود که مسیو نوز از مال‌التجاره‌ی آنان بیش از حد تعرفه‌ی گمرکی اخذ می‌کرد و آنان در همین خصوص عریضه‌ای به سعدالدوله، وزیر تجارت نوشتند. این اقدام بر عین‌الدوله گران آمد و عریضه را که در اختیارش قرار گرفته بود نخواند و پاسخ داد که: «این لوطی‌بازی‌ها چیست که تجار می‌کنند؟ تمام‌شان را دهنه توپ می‌گذارم.» در کشمکش میان سعدالدوله، تجار و صدراعظم سرانجام قرار شد مجلسی در دربار تشکیل شود و به شکایت تجار رسیدگی کند. مجلسی در دربار منعقد شد. از کسانی که در آن نشست حساس شرکت کردند یکی هم میرزا احمدخان دبیرحضور بود: «هفت نفر از تجار حاضر شدند. از رجال درباری هم چند نفری از قبیل وزیر مخصوص و علاء‌الملک و دبیرحضور و جمعی دیگر حاضر بودند. مسیو نوز را احضار کردند.»^{۴۲}

در این فاصله، هنگامی که ستاره‌ی اقبال میرزا احمدخان دبیرحضور در جلا و درخشش بود، امین‌الدوله مقضوب بود و محلی از اعتنا شمرده نمی‌شد. پس شاه به خواهش دخترش فخرالدوله، که عروس امین‌الدوله

بود، تن داد تا صدراعظم مفضوب به زیارت مکه نایل آید. ارمغان او از این سفر کتاب سفرنامه مکه است که از شاهکارهای نثر پارسی به شمار می آید. او آن جا که به توصیف زیبایی همسفری آلمانی که دختر جوانی است می پردازد، قدرت نویسندگی چیره دست را که پیام آور تجدد است به نمایش می گذارد. امین الدوله اگر هیچ خدمت دیگری نکرده باشد، به اعتبار همین کتاب، جایگاهش در نثر پارسی و عرصه‌ی تجدد در ایران محفوظ و یادگار خواهد ماند.

او در بازگشت از این سفر، به امر شاه مجبور به ترک ایران شد و مدتی در داغستان به سر برد و سپس بی آن که نتیجه‌ای حاصل کند، برای معالجه به اتریش رفت. تا سرانجام، هنگامی که از بیماری کلیه رنج می برد و امیدی به بهبودی اش نمی رفت، شاه رخصت داد به ایران بازگردد و در لشت نشای گیلان، ماه‌ها و روزهای آخر را بگذراند. میرزا علی خان امین الدوله، صدر اعظم اصلاح طلب ایران در خرداد ۱۲۸۳ دیده از جهان فرو بست.^{۴۳}

اندکی پس از مرگ او، میرزا احمدخان، خواهرزاده‌اش، هنگام سومین سفر مظفرالدین شاه به فرنگ در سال ۱۲۸۴ شمسی در سمت منشی مخصوص جزو ملتزمین رکاب بود. او در بازگشت از این سفر، به دستور میرزا تقی خان مجدالملک، وزیر داخله، به وزارت رسائل گمارده شد. وزارت رسائل در حیطه‌ی اختیارات مجدالملک قرار داشت و با انتصاب میرزا احمد خان به این مقام، دامنه‌ی نفوذش به حوزه‌ی اختیارات دولت و مایل مالی مملکت نیز گشانده می شد. در جریان همین تحولات بود که از طرف شاه به وزیر حضور ملقب شد. به این ترتیب، دیگر در دربار قدرت و منزلتی ویژه کسب کرده و در حلقه‌ی معتمدین شاه قرار گرفته بود؛ حلقه‌ای که دایره‌ی نفوذش از گستردگی و اعتبار ویژه‌ای برخوردار بود. مغیث الدوله می نویسد: «... امروز در خدمت شاه، کار مه نفر پیشرفت دارد و بس؛ اول شخص اتابک. دوم وزیر دربار. سوم دبیر حضور...»^{۴۴}

یک سال بعد، با مرگ نریمان خان قوام السلطنه، وزیر مختار خوشنام و

فصل نخست: از منشی‌گری تا مشروطیت / ۴۵

کاردان ایران در دربار اتریش، لقبش را به میرزا احمدخان، که در این فاصله از او به‌عنوان وزیرحضور یاد می‌شد، دادند. دیگر در آستانه‌ی مشروطیت، استبداد قاجار آخرین نفس‌هایش را می‌کشید. روزگاری که آزادی‌خواهان بر برج و باروی استبداد مشت می‌کوفتند و مظفرالدین شاه رنجور در بستر مرگ قرار داشت. در چنین روزگاری، میرزا احمدخان وزیرحضور که لقب قوام‌السلطنه را نیز از آن خود کرده بود، در آستانه‌ی سی‌سالگی، تازه در آغاز کار قرار داشت.



فصل دوم

وزارت و انقلاب

تکیه کلامش «خدای لاشریک له» بود و برای هر حرفی دوازده بار قسم می خورد. می گفتند نمازش ترک نمی شود و از محرمات و مسکرات به دور است و برخلاف پدر، به زن چندان مایل نیست. از طوفان و رعد و برق و باران های تند، خوف و وحشتی غریب داشت و تا هرا «بنای انقلاب» می گذاشت، به زیر عبای سید بحرینی که چشم و چراغش بود پناه می برد. پس در سفر به فرنگ نیز او را با خود به همراه برد تا پس از تماشای آتش بازی برایش روضه بخواند که «شوق بسیار به گریه داشت.»

مظفرالدین شاه قاجار را در شاهراه شریعت، از شهریاران ثابت قدم ایران خوانده اند و جز این، گویی ویژگی بارزی نداشت. تعلل، خصوصیت ذاتی اش به شمار می آمد و انگار نمی دانست می خواهد «قیصر آلمان» باشد یا «امیر بخارا». عیبش را گاه سکوت و رحمی دانسته اند که بی اندازه داشت و می گفتند «خون رعیت بر خاک تیره» نمی ریزد.

شماری بر او خرده می گرفتند که از خود، رأی و تدبیری ندارد و شماری دیگر «نرم خویی» و «سلامت نفس» اش را ستوده اند. گاه غضب می نمود که عده ای جمهوری می خواهند و در صددند «تخم قاجاریه از زمین برکنند» و گاه با عین الدوله صدراعظم که او را به تندی با مشروطه خواهان ترغیب می کرد، روی ترش می نمود و می گفت: «همگی پادشاهان مغرب زمین به یاری مجالس ملی خود حکومت می کنند و قدرت و استقلال دولت های شان

بیش‌تر از قدرت و استقلال دولت ماست.»^۱
 چنین شهرت یافته بود که می‌پرسید: «آیا ژاپن مجلس دارد؟» و این به نشانه‌ی آن که برای مملکت «خیالات نافع» در سر داشت و در مقابل تا پاسخ می‌شنید که ترقی و تعالی آن دیار به برکت وجود همین مجلس حاصل شده است، انگار که می‌خواست ملاحظه کرده باشد می‌گفت: «وارد سیاست نشوند و از درخت‌هایش بگویند.»^۲

شاه قدی میانه داشت؛ با سیل‌های بلند و سیمایی خوش. اغلب لباس ساده می‌پوشید و به زینت‌آلات و جواهرات مایل نبود و هرگز از ظروف طلا و نقره غذا نمی‌خورد و جز سواری و شکار که در آن «یگانه دهر»ش می‌خواندند، تفریحی نداشت؛ و این گویی تنها پیوند او با خصوصیات و رفتار پدرش شمرده می‌شد. هرچه «شاه شهید» قوی‌بینه و خوش‌مزاج بود، فرزندش ناخوش و نحیف بود و جسمی رنجور و علیل داشت.^۳ همین واقعیت، مشروطه‌خواهان را بیمناک کرده بود که مبادا بیماری شاه که امید به بهبودی آن نمی‌رفت، کوشش‌های‌شان را در به امضا رساندن فرمان مشروطه نیمه‌کاره بگذارد. از انجمن‌های سری تا بست‌نشینان سفارت انگلیس، از علما و تجار تا انقلابیان پاک‌باخته و روشنفکران پرآوازه، از صاحب‌منصبان عالی‌رتبه تا شماری از نجبا و نزدیکان شاه که قوام نیز جزو آنان بود، همگی در چنین بیم و هراسی به سر می‌بردند.

قوام که در پی سقوط امین‌الدوله از کار برکنار شده و همراه محسن‌خان امین‌الدوله و همسرش به سفر فرنگ رفته بود، چندی بعد در پی صدارت عین‌الدوله به تهران فراخوانده شد تا به عنوان منشی مخصوص صدر اعظم مشغول کار شود.^۴ چنین به نظر می‌رسد که از همین جا با مشروطه‌خواهان در «سر و سر» بود و آنان را از تحولاتی که در دربار جریان داشت باخبر می‌ساخت. گاه پیشاپیش از تصمیمات عین‌الدوله که به استبداد شهره بود آگاهشان می‌ساخت و گاه نزد صدراعظم برایشان به شفاعت برمی‌خواست تا

از «تقصیرشان» بگذرد.

در آخرین روزهای تیرماه ۱۲۸۴ شمسی، عین‌الدوله صدراعظم به منظور رویارویی با مشروطه‌خواهان، رئیس‌نظمیه و رئیس قراولان را احضار کرد و به آنان دستور داد تا ملک‌المتکلمین، سید جمال‌اصفهانی و شیخ محمد واعظ را بازداشت کنند. قوام با نفوذی که در دربار داشت، از ماجرا آگاهی یافت و توسط محارمش به آنان خبر داد تا مخفی شوند. او با مجدالاسلام کرمانی، از مشروطه‌خواهان پرآوازه، نیز در تماس بود و او را از خطری که در کمینش بود آگاه ساخت. قوام به ملک‌المتکلمین که زبان‌گویای مشروطه و در سخنوری و «منبر، شخص اول ایران» بود، پیغام فرستاد که «عین‌الدوله دستور داده است شما را دستگیر کنند و توقف شما در تهران خطرناک است و بهتر است که امشب را به شمیران، منزل من یا منزل وثوق‌الدوله بیایید و شب در خانه نباشید.» روز بعد، قراولان حکومتی به خانه‌ی ملک‌المتکلمین ریختند و فرزندانش را دستگیر کردند. ملک خود با آگاهی از هشدار قوام، شب را در باغ ییلاقی وثوق‌الدوله گذراند و برای مدتی کوتاه از مهلکه جان سالم به در برد.^۵

بی‌هیچ شبهه‌ای، این اقدامات خالی از خطر نبود. پناه دادن به ملک‌المتکلمین یا باخبر ساختن کسانی که در معرض بازداشت قرار داشتند، می‌توانست برای قوام مخاطراتی جدی به بار آورد؛ آن هم هنگامی که عین‌الدوله صدراعظم در پی بیماری شاه قدرتی روزافزون یافته و مصمم به سرکوب مشروطه‌خواهان بود. نامه‌های قوام در خصوص تحولاتی که در آخرین ماه‌ها و هفته‌های پیش از امضای فرمان مشروطیت در دربار جریان داشت و اغلب با عبارت «کاملاً محرمانه» آغاز می‌شود، حاکی از حساسیت اوضاع و توجه او به این امر است.

قوام نخستین بار طی نامه‌ای خطاب به علما در قم، ضمن اشاره به تحولات دربار، توجه آنان را بر این نکته جلب کرد که «اراده [ناخوانا] شاه بر آن تعلق گرفته است که عدالتخانه تشکیل و دایر شود.» او اعلام کرد ضروری

است تا «راپورت امور و اقداماتی» که صورت می‌گیرد، همه «به‌طور خیلی محرمانه» و در «فوریت» انجام گیرد، که نشان از هوشیاری منشی مخصوص صدراعظم، نسبت به موقعیت خطیر مشروطه‌خواهان و تنظیم روابط آنان با تحولات درون دربار داشت. او که در این روزگار رئیس دفتر و محرم شاه شده بود، در نامه‌اش به اعلم‌الدوله، پزشک مخصوص شاه، که نقشی غیرقابل انکار در تحصیل فرمان مشروطیت داشت نوشت: «بعضی اقدامات را من به واسطه موقعیت مخصوص نمی‌توانم بکنم و شما که واسطه هستید باید هر روز مراقب باشید و حضرات را از کلیه مآلوم مطلع کنید. همه مطالب را نمی‌شود نوشت.» و در جای دیگر اضافه کرد: «باز دو روز است حضرتعالی را زیارت نکردم، در صورتی که ملاقات این دو روزه ضروری بوده است... از شر دشمنان نمی‌شود ایمن بود. اگر ممکن است امشب سه ساعت از شب گذشته بنده را ملاقات تا مع‌الاتفاق به یک محلی برویم. احمد.»^۱ و این همه بیش‌تر به رفتار عنصری انقلابی می‌مانست تا منشی مخصوص صدراعظم و محرم شاه.

مشروطه‌خواهی قوام را به دلایلی گوناگون مرتبط دانسته‌اند. برخی آن را منتسب بدان می‌دانند که از «نوجوانی عشق و علاقه به فلسفه جدید از خود نشان» می‌داد و با آزادی‌خواهان در تماس بود. و یا صحبت از آن می‌کنند که وقتی «جنجال عدالت‌خانه و مشروطه‌خواهی در طهران برخاست»، مشروطه‌خواهان بر آن شدند تا «چند نفر از محارم شاه را در باطن با خود همراه کنند تا در خلوت، ذهن شاه را به مشروطیت و مقاصد آن مأنوس نمایند» و در این میان از کوشش‌های سید محمد طباطبایی در جلب و همکاری اعلم‌الدوله، پزشک مخصوص و قوام‌السلطنه، وزیر رسائل، نام می‌برند.^۲

در همین ارتباط سندی به خط قوام در دست است که نشان می‌دهد شماری از مشروطه‌خواهان متنی را به امضا رسانده‌اند که طی آن، از مجاهدت برای «تحصیل فرمان مشروطیت و برقراری حریت تا سرحد امکان» سخن در میان است. نکته‌ی مهم در این «قسم‌نامه»، تکیه بر این اصل

است که «وسيله آقاىان قوام‌السلطنه و وزير همايون و خليل‌الله خان اعلم‌الدوله، شاه را آماده اعطای فرمان مشروطیت نماييم و هواخواهان درباری خود را به فعالیت و زمینه‌سازی برای قبولیت شاه و مبارزه با مخالفین و اعداء عدالت تشویق نماييم.» همین مطلب و به‌ویژه نقش قوام در آن روزهای بحرانی در دربار نشان می‌دهد که نظر تقی‌زاده مبنی بر آن که او نقشی در تحولات آن روزگار نداشته و «داخل آدم» نبوده است از اعتبار چندانی برخوردار نیست.^۸ شاید ادعای پرتفرعن تقی‌زاده پیرامون بی‌اهمیت بودن نقش قوام، حاکی از آن باشد که تقی‌زاده، به‌عنوان سرآمد آزادی‌خواهان، بر کوشش‌های به دور از جنجال که در راه مشروطیت انجام می‌گرفت عنایتی نداشته و بی‌اعتنا مانده باشد؛ کوشش‌هایی که دستیابی و تحقق حکومت قانون را، به‌ویژه در آغاز کار، بر اصلاحات و مبارزه‌ای آرام و عاری از تکاپوی انقلابی استوار کرده بود؛ مبارزه‌ای که اگرچه با از خودگذشتگی و هوشیاری و توجه به راه و رسم مبارزه در شرایط استبدادی انجام می‌گرفت، اما بر بردباری تکیه داشته و عاری از تنش‌ها و هیجانات معمول بود. قوام بی‌گمان نماینده‌ی چنین گرایشی شمرده می‌شد.

بی‌هیچ شبهه‌ای، مشروطیت بدون مبارزه‌ی انقلابی با استبداد که به‌ویژه پس از یورش محمدعلی شاه به مجلس اجتناب‌ناپذیر گردید، میسر نمی‌شد. اما تأکید بر این واقعیت نمی‌تواند نافی اهمیت و نقشی باشد که شماری از اصلاح‌طلبان، چون قوام، در راه تحقق مشروطیت ایفا کردند.

پنج روز پس از سقوط عین‌الدوله که نشان‌چیرگی آزادی بر استبداد بود، فرمان مشروطیت به امضا رسید. سیزدهم مرداد ۱۲۸۵، قلب بست‌نشینان سفارت انگلیس با نبض تحولاتی که در نیاوران جریان داشت، در تپش بود. از انقلابیان پاک‌باخته تا روشنفکران پرآوازه‌ای که برای مشروطیت جانفشانی‌ها کرده بودند، شماری از علما و تجار تا صاحب‌منصبانی که آینده‌ی ایران را در شاهراه ترقی و تعالی می‌دیدند؛ و سرانجام برخی از

اشراف و نجبا که اساس دولت را بر بنیادی استوار و نه بر خاک و خاکستر می‌خواستند، چشم انتظار فرمان مشروطیت بودند. در این میان، تنی چند همراه قوام در کاخ صاحبقرانیه، با آن تالار آینه و باغ‌های مصفا و بوته‌های گل سرخ، به حضور شاه شرفیاب شدند و هریک پیرامون «متن فرمان و کیفیت آن عرایضی کردند.» دیگر همه چیز مهیا بود.

روز چهاردهم مرداد، قوام سینی بلور مستطیلی را که لوازم تحریر شاه در آن جای داشت پیش کشید و در حضور شاه روی زانو نشست و فرمان مشروطیت را با خطی خوش که در آن شهره بود نوشت. آن‌گاه متن فرمان را برای شاه خواند و او و اعلم‌الدوله چندبار گفتند: «قربان توشیح بفرمایید، مبارک است» و شاه بدون تأمل چنین کرد. اعلم‌الدوله در یادداشت‌هایش می‌نویسد: «وقتی فرمان به امضاء رسید، قوام‌السلطنه را حالت نشاط و وجد وصف‌ناشدنی دست داده بود.»^۹

با امضای فرمان مشروطیت که مصادف با سال‌روز تولد شاه بود، پایتخت را آذین بستند و تهران غرق در شادی و شغف شد. بست‌نشینان نیز جشن مفصلی برپا ساختند و رجال، علما و تجار به سفارت انگلیس رفتند و به میمنت این واقعه «صرف شیوینی و شربت» نمودند. در پی این امر، هیئتی مرکب از صنیع‌الدوله، محتشم‌السلطنه، مشیرالملک، مخبرالسلطنه و پسران مشیرالدوله مأمور تنظیم نظامنامه انتخابات شدند. مشیرالدوله که خود وزیر خارجه بود و به اصلاح‌طلبی شهرت داشت، به دنبال سقوط عین‌الدوله، صدراعظم شد.

در همین فاصله بیماری شاه رو به وخامت گذاشت و محمدعلی میرزای ولیمهد از تبریز به تهران احضار شد. با حضور ولیمهد در تهران، مستبدین و دربار که به گفته‌ی کسروی «هنوز از ایستادگی نوید نگشته و اندیشه رام شدن» نمی‌داشتند، کوشش همه‌جانبه‌ای را برای تغییر اوضاع به سود خود آغاز کردند. کوششی که جلوگیری از امضای نظامنامه‌ی انتخابات را، که محدود ساختن قدرت شاه را رسمیتی قانونی می‌بخشید، و از این نظر

اهمیتی انکارنشدنی داشت، تضمین می‌کرد.

پس از امضای فرمان مشروطیت، مجلس موقتی با شرکت شماری از شاهزادگان، اعیان و اشراف و علما و کسبه و تجار و اصناف در مدرسه‌ی نظام تشکیل جلسه می‌داد تا این که نظام‌نامه‌ی انتخابات تنظیم و آماده‌ی توشیح شد. اما مظفرالدین شاه در حالی بحرانی بود و دکتر دامش، طیب آلمانی شاه، هر ملاقاتی را ممنوع کرده بود و جز قوام و اعلم‌الدوله کسی اجازه‌ی ملاقات نداشت. «در چنین شرایط و محدودیتی و در چنان حالت بحرانی که شاه داشت، قوام‌السلطنه و اعلم‌الدوله (در حالی که شاه روی تخت دراز کشیده، قدرت حرکت نداشت و مخبرالسلطنه پاشویه می‌کرد)، نظام‌نامه را به امضای وی رسانیدند... و قوام‌السلطنه فوری این موفقیت را به طباطبایی بشارت داد.» قوام، خود، طی نامه‌ای خطاب به آیت‌الله بهبهانی پیرامون نظام‌نامه‌ی انتخابات که سرانجام در ۱۵ شهریور ۱۲۸۵ به امضای شاه رسید، با اشاره به این که چیزی نمانده بود بار دیگر وقت از دست برود و «کار به بن‌بست» بکشد نوشت: «خوشبختانه نقشه مفسدین و بدخواهان» نقش بر آب شد. «...کسالت اعلیحضرت همایونی شدید و شرفیابی را، دکتر دامش آلمانی طیب، تجویز نمی‌کرد... و چون سلب اختیار از شخصیت مقتدر و بالآخره شاه مملکت بود، مطالب طوری معروض گردید که بدون هیچ‌گونه دغدغه‌خاطر به صحه‌ی شاهانه توشیح و مورد تصویب واقع گردید... و به این ترتیب دیگر هیچ‌گونه نگرانی باقی نمانده است و فقط همت آزاد مردمان است که این نهال مقدس را از آفات و فتن زمانه مصون بدارند.»^{۱۰}

ششم دی‌ماه ۱۲۸۵ شاه به اغما افتاد. پزشکان به «اطاق خلوت» رفتند تا در باب معالجه مذاکره کنند و تصمیمی نیندیشند و ساعتی بعد خواجگان اعلام کردند که مداوا بی‌ثمر است. فردای آن روز «حالت شاه بهبود حاصل کرد، به طوری که اسباب حیرت و تعجب گردید و هشت‌روزی به این ترتیب سپری شد. بعد مرض شدت کرد، به فاصله دو روز رحلت کردند.» جنازه‌ی

شاه را در تکیه‌ی دولت به امانت گذاشتند، تا بر حسب وصیت و به «همان قسم» که خواسته بود، برای مراسم خاکپاری و آرامگاه، رفتار شود.^{۱۱} جنازه‌ی شاه را چندی بعد به کربلا حمل کردند.

با پادشاهی محمدعلی شاه، شماری از مشروطه خواهان را از دربار راندند و شماری به اختیار یا اجبار کناره گرفتند. قوام در این فاصله به اروپا رفت و پس از به توپ بستن مجلس در دوم تیرماه ۱۲۸۷ که دوره‌ی یک ساله‌ی استبداد صغیر را به دنبال داشت، همچنان در فرنگ باقی ماند. او در بازگشت، در پی سقوط شاه در ۲۵ تیرماه ۱۲۸۸، که نشانه‌ی پیروزی مشروطه خواهان بود، در سی و دو سالگی کار دولتی خود را آغاز کرد. قوام از آن پس به تناوب در مقام وزیر داخله، جنگ، عدلیه و مالیه خدمت کرد و بیش از همه مقام وزارت داخله را بر عهده داشت.

کابینه‌های مشروطیت در این سال‌ها با مسایل پراهمیتی روبه‌رو بودند که چگونگی پاسخ به آنها سرنوشت انقلاب را رقم می‌زد. پایان بخشیدن به اشغال ایران از جانب روسیه، برقراری امنیت و استحکام دولت و رفع بحران مالی در صدر این مسایل قرار داشتند. قوام هشت سال آتی را در پاسخگویی به این مسایل گذراند: خلع سلاح مجاهدان در خدمت ایجاد امنیت، استخدام مستشاران سوئدی در راه تشکیل ژاندارمری و استحکام دولت، و گماردن شوستر در سال ۱۲۹۵ شمسی که برای سر و سامان دادن به مالیه‌ی کشور در استخدام ایران بود؛ کوشش او در راه چیرگی بر دشواری‌های مالی به شمار می‌آمدند.

قوام در دومین کابینه‌ی سپهدار که در آذر ۱۲۸۸ تشکیل شد، مقام مجلس معاون وزارت داخله را بر عهده گرفت. نگاهی به مذاکرات مجلس دوم در این دوره نشان می‌دهد که او اغلب در غیاب سردار اسعد، وزیر داخله که به خاطر عضویت در «مجلس عالی» و «هیئت مدیره» گرفتاری‌های فراوان داشت، در مقابل مجلس پاسخگو بود. قوام گاه در غیاب علاءالسلطنه، وزیر خارجه، سخنگو نیز بود و این همه حاکی از موقعیت

حساسی در رابطه میان دولت و مجلس بود.

«مجلس عالی» مجمعی بود با تقریباً ۵۰۰ عضو که از نمایندگان تجار و اصناف و رهبران ملی و اعیان و شاهزادگان تشکیل شد تا پیش از تشکیل مجلس شورای ملی، کابینه را تشکیل دهد و قدرت اجرایی آن را تضمین کند. این مجلس کمیته‌ای به نام «هیئت مدیره» انتخاب کرد که برخی از وزرا و شخصیت‌ها نیز عضو آن بودند و به عنوان جمعی کوچک، قدرت زیادی داشت؛ جمعی که مردم از چند و چون دستور کار، نحوه‌ی فعالیت و ترکیب آن آگاهی چندانی نداشتند. هیئت مدیره با برخورداری از حمایت «مجلس عالی» و شرایطی که هرج و مرج از ویژگی‌های آن بود، در واقع مستقل از نظارتی قانونی عمل می‌کرد.

تقی‌زاده می‌نویسد: «از آنجا که در هیئت عالی (مجلس عالی) و در کمیون فرعی آن (که به نام کمیون عالی نامیده می‌شد) عده‌ی زیادی عضویت داشتند، در آخر ماه رجب هیئتی کوچک‌تر مرکب از بیست نفر (شبهه دیرکتوار انقلاب فرانسه) که اختیارات اجرایی هم داشت انتخاب شد که در آن سپهدار تنکابنی، علی‌قلی خان سردار اسعد بختیاری، سپهدار رشتی، شاهزاده فرمانفرما، نیز سران مجاهدین، مرحوم مستشارالدوله صادق و وثوق‌الدوله و حسین‌قلی خان نواب و خود من (تقی‌زاده) عضویت داشتیم. این هیئت که هیئت مدیره‌ی موقتی نامیده می‌شد، قرار بود تا افتتاح مجلس جدید (مجلس دوم) زمام امور کشور را دست داشته باشد.^{۱۲}

موقعیت قوام در وزارت داخله، موقعیتی دشوار بود. خطر بازگشت ارتجاع، تضاد نیروهای سیاسی، آشفتگی ناشی از سقوط نظم کهن، مراکز مختلف اعمال قدرت و انتظارات سیراب نشده مردم، دست در دست دشواری‌های مالی که ایجاد امنیت، ثبات و آرامش را با مانع روبه‌رو می‌ساخت، از شمار فزون بودند. آزادی‌شکننده و استبداد هنوز در وجدان و خاطره‌ی جامعه نقشی ماندگار و پا بر جا داشت. و این نه تنها در رفتار عوام، که در کردار خواص نیز پیامدهای مهلک خود را آشکار می‌ساخت. دولت

برخاسته از انقلاب در چنین فضایی آغاز به کار کرد. نخستین اقدام، چگونگی رویارویی با سرسپردگان استبداد و محاکمه و مجازات شماری از سردمداران آن بود. مردم خواستار قضاوتی قاطع و صریح بودند و متهمان، اجرای عدالت و احتوam به حقوق خود را که دولت موظف به رعایت آن بود، به قضاوت می کشیدند. اما از اجرای کدام عدالت سخن در میان بود؟ عدالتی که شمع آجین شده و روزگاری نه چندان دور، در باغشاه، لگدمال مفتشان و داروغگان استبداد محمدعلی شاهی شده بود؟ آنان که رگ قهرمانان بریده و با زبان داغ و درفش یا مردم سخن گفته بودند، به کدام اعتبار به ضرورت اجرای عدالت استناد می کردند و وجدان شان را آسوده می ساختند؟ انقلاب مختار بود با دشمنانش به اختیار رفتار کند و خود را در چنبره‌ی لفاظی‌هایی از این دست که همه، حتی مجرمان نیز، از حقی قانونی برخوردار هستند گرفتار نسازد. این منطق تاریخی هر انقلابی بود و هر انقلابی، تا آنجا که تاریخ به یاد داشت، با تکیه بر چنین منطقی، گاه جز لفاظی چیزی بیش از خود به یادگار نگذاشته بود.

در چنین عرصه‌ای، از همان آغاز پیروزی مشروطه خواهان، فعالیت‌های آشکار و پنهان حامیان استبداد نیز نگرانی‌هایی به بار آورده بود. دیگر همه جا صحبت از تشکیل «مجمامع سرّی» و «کمیته‌ی سرّی» در میان بود. تا آنجا که یکی از نمایندگان مجلس، این وضعیت را به آتش زیر خاکستر تشبیه کرد، آتشی که اگر با آن مقابله نمی شد، شعله‌ور می گردید. قوام در پاسخ به این مطلب اعلام کرد که نظمیہ دستورات لازم پیرامون این گونه مجامع سرّی را به مأموران خود داده است و از نمایندگان مجلس خواست تا تعهدات وزارت داخله را در این خصوص کافی شمارند.

تعهداتی که قوام از آن سخن می گفت، برای تقی زاده، نماینده‌ی با نفوذ مجلس و سرآمد مشروطه خواهان، کافی نبود و آن را به طعنه، نشان از «قناعت» جویی قوام دانست. تقی زاده خواهان آن بود تا نظر به حساسیت امر، جلسه‌ای با شرکت هیئت وزرا برای مذاکره در خصوص فعالیت ضد

انقلاب تشکیل شود و تعهدات لازم از جانب هیئت دولت، پیرامون دست زدن به اقدامات ضروری سپرده شود. او از وزرا می‌خواست تا «در نهایت قوت و قدرت، باید در مقام جلوگیری از مفسدین بر آیند و در مقابل به مجلس اطمینان کافی بدهند» و تأکید می‌کرد که این از «استیضاحات عادی نیست که اهمیت نداشته باشد، بلکه از اهمّ امور است.»^{۱۳}

در نخستین روزهای بهمن ماه ۱۲۸۸، تقی‌زاده با توجه به اقدامات سرسپردگان استبداد که در کمین بازستاندن قدرت از دست رفته بودند، پیرامون خطراتی که مشروطیت را تهدید می‌کرد در مجلس چنین گفت:

«گفته می‌شود مجالس سرّی هست. شاید آنها را بنده ندانم، لکن صدها مجامع علنی هست که برخلاف و ضد مشروطیت حرف‌ها می‌زنند، اقدامات می‌کنند. در مجالس روضه‌خوانی و غیره می‌نشینند و حرف‌ها پیدا می‌کنند. باید جلوی این افسادات را گرفت. شب و روز مشغول کارند و در بازارها، در بین کسبه و تجار افتاده‌اند، مردم را اغوا می‌کنند. کاغذها به مهر می‌رسانند و از راه قانونی داخل می‌شوند. مثلاً می‌گویند چرا در عدلیه، "محکمه تمیز" [دیوان عالی کشور] نیست یا فلان طور است. این را که می‌گویند، یک آدم که هیچ به او مربوط نیست، یک چلوپز می‌گوید و روز به روز، افسادات این‌ها زیادتر می‌شود و در مقابل، هیچ اقدامی از طرف وزرا نمی‌شود. این‌ها به تحریک اشخاصی است که سال‌ها مفت خورده‌اند و هر وقت بیکار شده‌اند، بنای شیطنت را گذاشته‌اند...»^{۱۴}

تقی‌زاده به نام انقلاب سخن می‌گفت و آنجا که سخن از انقلاب، سخن از سختوری در میان بود، نام و نشانی پرآوازه داشت. از قول محمدعلی شاه گفته بودند که کلام تقی‌زاده در گوش پادشاه مستبد قاجار به شلیک توپ می‌مانست و به واقع نیز چنین بود. او در ادامه‌ی سخنانش، پیرامون یورش به سرسپردگان استبداد که ظاهراً خواستار تشکیل مجلس سنا شده بودند اعلام کرد: «این اشخاصی که هستند باید گرفت، مجازات کرد. به هیچ وجه ملاحظه نباید کرد و یک مملکت [را] ... نباید دچار این همه زحمت نمود

[این‌ها] بنای افساد را می‌گذارند، آن وقت درد مجلس سنا پیدا می‌کنند که چرا سنا تشکیل نمی‌شود، تشکیل مجلس سنا را می‌خواهند... جلوی این اشخاص را باید گرفت و برخلاف سابق، مفسد را تنبیه و مجازات نمود.^{۱۵} بی هیچ شبهه‌ای، آنچه تقی‌زاده طلب می‌کرد به استبداد آلوده بود. در کلام او، سخنی از محاکمه‌ی مخالفان در میان نبود، بلکه تنبیه و مجازات آنان طلب می‌شد. او مقابله با «مجامع سرّی» را که ضرورتی انکارنشده‌ی داشت توصیه می‌کرد، اما حق تشکیل «مجامع علنی» را نیز محلی از اعتنا نمی‌دانست و در تخطئه‌ی مخالفان می‌گفت «از راه قانونی داخل می‌شوند.» با چنین استدلالی، دیگر مشروطیت به چه کاری می‌آمد؟ اگر دموکراسی و آزادی، اگر حقوق شهروندی وجود داشت، طبعاً هر نوع فعالیت سرّی بر ضد دولت، توجیه‌ناپذیر بود. این اصل، ریشه در همان تجدیدی داشت که تقی‌زاده خود را منجی آن می‌شمارد. همه‌ی فرنگستان نیز اعتبار خود را مدیون آن بود که در حکومت قانون، در پناه «دولت دموکراتیک»، جهت مخالفت با دولت، جایی خارج از این حوزه، جایی خارج از امکانات و مناسباتی که قانون معین کرده است، وجود ندارد. شهروندان نیز در پناه قانون و رعایت و احترام به آن، صاحب آرا و عقیده‌اند. این حق مسلم آنان است که «از راه قانونی» به مخالفت با دولت برخیزند. اما اگر قرار بود فعالیت مخالفان در مجامع علنی و در نظام متکی به قانون و در پرتو آن نیز با مانع روبه‌رو شود، دیگر تفاوتی میان انقلاب و استبداد باقی نمی‌ماند؛ جز آن که انقلاب، با لفاظی، حق مسلم خود می‌شمارد تا هر مخالفتی را به ضدانقلاب متسبب کند و وجدان متأصل خود را آسوده سازد.

این دیگر جوهر استبداد بود که با ممنوع ساختن مجامع علنی و سلب آزادی برای «داخل شدن از راه قانونی»، راهی جز سوق دادن مخالفان به فعالیت زیرزمینی، تشکیل مجامع سرّی و انجمن‌های مخفی باقی نگذارد. راهی دشوار که تقی‌زاده و یارانش خود با پیمودن آن، مشروطیتی را که ایران تشنه‌ی آن بود، میسر ساخته بودند. شگفت آن که، چهره‌ی درخشان

مشروطیت که می‌خواست ایران «ظاهراً و باطناً، جسماً و روحاً» فرنگی مآب شود، محصور در چهره‌ی استبداد شرقی، با استدلالاتی از این دست، به رویارویی با سرسپردگان استبداد یا آنچه استبداد شمارده می‌شد می‌رفت. دروغ آن که، تقی‌زاده‌ای که با آن همه دانش و درایت در راه آزادی جانفشانی‌ها نموده و این چنین به ضدانقلاب می‌تاخت و مجلس سنایی را که خواستار آن بودند به سخره می‌گرفت، روزگاری دیگر، بر کرسی ریاست چنین مجلسی تکیه می‌زد؛ روزگاری که مشروطه‌خواهانی چون او و حکیمی، در مقام ریاست مجلس سنا و وزارت دربار، در برابر خودکامگی محمدرضا شاه سر فرود می‌آوردند و دستیار استبداد می‌شدند. در چنین روزگاری، از بیان مشروطه‌خواهان، این تنها قوام بود که با نامه‌ی مشهور خود به شاه، او را از تغییر قانون اساسی بر حذر داشت و بر سنت مشروطیت پای فشرد. قوامی که در خطابه‌ی تقی‌زاده در مجلس، به سستی و «فناعت» جویی در رویارویی با سرسپردگان استبداد متهم شده بود.

تقی‌زاده در فرصتی دیگر، هنگامی که در نزاع میان شماری قزاق و پلیس، مجازات قزاقان را ضروری تشخیص داد، در این باره چنین گفت: «... بنده می‌خواستم از برای رفع شبهه عوام، مجازاتی که داده می‌شود و آن اشرار تنبیه می‌شوند، در میدان توپخانه یا میدان مشق، علنی باشد. گرچه بنده می‌دانم که هیچ فرقی بین آنها و سرباز نیست، ولی لازم دانستم که مجازات آنها هم علنی باشد تا رفع شبهه هم برای عوام بشود. نمی‌دانم حالا چه اقدام شده است و قرار بود رجوع به محاکمات عسکریه بشود. هر حکمی که محاکمات عسکریه کرد، در یک محل عمومی اجرا نمایند.»^{۱۶}

چگونگی مقابله‌ی تقی‌زاده با «افسادات» یا آنچه برای رفع «شبهه عوام» پیش می‌کشید، بیش از آن که نشان مشروطیتی نوخاسته باشد، حکایت از «عدالت» داروغگان، حکایت از روزگار استبداد شاهی داشت. حکایت از نوعی «مشروطه‌ی ایرانی»^{۱۷} که او در زندگانی پر فراز و نشیب خود، نماد و نمونه‌ی اندوهبار آن به‌شمار می‌آمد.

نیمه‌ی اسفند ۱۲۸۸، مجلس دوم پیرامون وضعیت متهمان رژیم سابق وارد بحث شد. از همان آغاز، برخی از نمایندگان بر این اعتقاد بودند که بنا بر اصل تفکیک قوا، رسیدگی به این موضوع در حوزه‌ی اختیارات مجلس نیست و متهمانی که نسبت به احکام صادره اعتراض دارند و خواهان استیناف هستند، می‌بایست به وزارت عدلیه رجوع کنند. وکیل‌التجار گفت: «کار مجلس شورای ملی وضع و تدوین قوانین است. این از اولین وظائف مجلس است. بدبختانه می‌بینم آنها می‌ماند زمین و ما مشغول مذاکراتی می‌شویم که ابدأ ربطی به ما ندارد. کار مجلس این است که ملاحظه در وضع قوانین بکند یا قوانینی را که وضع کرده است بفرستد.» او بر همین اساس تأکید می‌کرد که رسیدگی به وضعیت محکومان سیاسی، در حوزه‌ی اختیارات وزارت عدلیه است.

اما نکته‌ی با اهمیت‌تر آن که، آن احکام نه از سوی وزارت عدلیه بلکه از طرف «هیئت مدیره»، که بیش و کم چون شورای انقلاب عمل می‌کرد، صادر شده بود. شورایی که مخفی بود و نه در مقابل دولت، که در مقابل مجلس نیز خود را پاسخگو نمی‌دانست و به گفته‌ی تقی‌زاده، تنها با بیست عضو «اختیارات اجرایی هم داشت» و «زمام امور کشور را در دست» گرفته بود.

در جریان مباحثات نمایندگان مجلس پیرامون این امر، متین‌السلطنه چنین گفت: «از محبومین چند عریضه به مجلس رسیده که طی آن اعلام کرده‌اند نمی‌دانند چه حکمی درباره‌شان صادر شده است؟ کمیسیون [مجلس] نیز «تحقیقاً از تفصیرات» آنها بی‌اطلاع بوده و حق رسیدگی به آن را ندارد. حکمی از طرف هیئت مدیره صادر شده و «چنین حکمی نه استیناف، نه رسیدگی دارد. کمیسیون فقط به عریضجات یک نظری کرد و معلوم است اگر فرضاً ورثه صنایع حضرت عارض می‌شدند که چرا صنایع حضرت را کشتند یا ظل‌السلطان عارض می‌شد که چرا فلان مبلغ از من گرفتند ممکن است در این خصوص رسیدگی شود. همین حال را دارد حکمی که در حق آنها از هیئت مدیره صادر شد. پس کمیسیون فقط در این که چند نفر از محبوسین

محکوم به این حکم می‌باشند مذاکره نمود. والا در این که این حکم قطعی است یا نه یک امر بدیهی است، محتاج مذاکره نیست... البته هرکس حق دارد مادامی که حکم به محکومیت او داده نشده است هر قسم اقدامی بنماید که محکوم نشود. ولی پس از آن که محکوم شد، دیگر بنده نمی‌دانم چرا باید به آنها حق داد که دفاع بکنند؟ آنها «بر خلاف منافع مملکت» اقدام کرده و «معلوم الحال» هستند... حکم هیئت مدیره را نه بنده در حق این‌ها سخت نمی‌دانم، بلکه خیلی خیلی کم می‌دانم. تنها نکته این است که برخی به جای کلات به خندق تبعید شده‌اند یا بالعکس.» و به طعنه اضافه کرد: «از حیث آب و هوا، هردو یکی است، چندان تفاوتی ندارد.» پس حکم‌شان را تغییر ندادیم، چرا که احکام صادره از جانب هیئت مدیره چندان «سخت» هم صادر نشده و اگر «بنا شود مجدداً رسیدگی کنند، شاید حکم به اعدام آنها بدهند.» متین السلطنه در توجیه ضرورت برخورد قاطع دولت با محکومان، به اعتراضات کتبی آنان اشاره کرد و گفت: «همین ورقه که چاپ و منتشر کرده‌اند کافی است در تفصیر آنها و نمی‌دانم این‌ها چطور حبس هستند که این‌طور لویح نوشته طبع و توزیع می‌کنند.» او آن‌گاه خطاب به قوام که از حقوق قانونی محکومان دفاع می‌کرد گفت:

آقای قوام السلطنه گمان می‌کنند هیئت مدیره برای احکام خود می‌بایست «حکم بزرگی نوشته باشد و آن بالا هم مهر بسیار بزرگی زده باشد.» حال آن که چنین ضرورتی وجود ندارد. پس «این که می‌فرمایند وزارت داخله نمی‌داند تکلیف چیست؟ این‌طور نیست، برای آن که حکم به خط وثوق الدوله، رئیس هیئت مدیره است؛ و این اشاره‌ای پرمعنا بر موقعیت و نقش برادر بزرگ‌تر قوام در هیئت مدیره به شمار می‌آید.

برخی از نمایندگان از این نیز فراتر رفتند و با تکیه بر این که «حکم هیئت مدیره ابدأ استیناف ندارد» و هیچ مذاکره‌ای «در این باب صلاح نیست»، به تأخیر در اجرای برخی از احکام اعتراض کردند و احتمال استیضاح دولت را پیش کشیدند.^{۱۸}

موقعیت ناهنجار رسیدگی به جرائم زندانیان سیاسی چنان بود که حاج نصرالله، یکی از نمایندگان، ضمن تأکید بر آن که «حکم هیئت مدیره، حکم قطعی است و بنده حکمی را قطعی تر نمی دانم»، ایراداتی را نیز ضروری می دانست. او در خصوص احکام صادره از جانب هیئت مدیره چنین گفت: این احکام «اگر یک صورت و ارکان صحیحی داشت، در دو سه جلسه، من با یکی از وزرا در تخفیف این حکم مذاکره نمی کردم... بنده اعتقاد این است که این مسأله را ارجاع به هیئت وزرا بکنید. اگر حکم قاطع تمام الارکانی از هیئت مدیره در دست دارند، اجرا بکنند... و الا چاره دیگر ندارد، از نو باید یک فکری برای این کار بکنند.»^{۱۹}

وضعیت زندانیان سیاسی و آنچه پیرامون سرنوشت آنان در جریان بود، نشان از آن داشت که نحوه‌ی قضاوت در این عرصه با چه نارسایی‌هایی روبه‌رو بوده و چگونه اصل تفکیک قوا، به‌عنوان اساس مشروطیت، زیر پا گذاشته می‌شده است. تا آنجا که نماینده‌ی مجلس با وزیر پیرامون تخفیف حکم مجازات به گفتگو می‌پرداخت؛ حکمی که از جانب مجمعی به نام هیئت مدیره صادر شده بود که خود را به هیچ مرجعی پاسخگو نمی‌دانست. در چنین نحوه‌ی قضاوتی، حقوق دموکراتیک زندانیان سیاسی، صرف نظر از جرمی که مرتکب شده بودند، زیر پا گذاشته می‌شد و دستخوش قساوتی خشونت بار یا در نهایت رأفتی ورای قانون قرار می‌گرفت.

قوام، با توجه به آنچه جریان داشت، در مقام پاسخگویی برآمد و اعلام کرد: «بنده در این که محبوسین پلیکی مقصر هستند یا مقصر نیستند حرف ندارم. ولی در حکم حرف دارم. می‌فرمایید حکم قطعی از طرف هیئت مدیره صادر شده و اشخاصی که متصدی اجرا بوده‌اند چرا تاکنون مسامحه کرده‌اند. بنده... سؤال می‌کنم که یک حکمی که از یک محکمه بیرون می‌آید به چه قسم است؟ آیا به گفتن است که اگر یک جماعتی یک چیزی را شفاهاً بگویند آن را می‌توان حکم گفت یا این که باید یک چیزی بنویسند که رئیس

محکمه بگوید باید فلان مجازات را بکنند و یک یک را شرح بدهد و بگوید به فلان دلیل و فلان دلیل باید حکم مجری شود. آن وقت مأمورین اجرا او را به موقع اجرا بگذارند... حکم باید کتبی باشد. بنویسند فلان و فلان، به فلان تقصیر محکوم به فلان مجازات می‌باشند. نه این که یک مذاکره بنمایند و اجرای آن را بخواهند.»^{۲۰}

یکی از دشواری‌های اساسی دولت پس از سقوط محمدعلی شاه، مقابله با ناامنی و ناآرامی‌های جاری کشور بود. نظم و آرامش، دستخوش بحران بود و اقتدار حکومت موقعیتی شکننده داشت. شماری از حکام و صاحب‌منصبان جدید، به راه و رسم و شیوه و مسلک قدیم بر فرمانروایی ادامه می‌دادند. در برخی از ایالات و ولایات، هنوز شرایطی حاکم بود که به گفته‌ی سلیمان میرزا اسکندری در مجلس، «مایه تنفر روح انسان» و «اسباب وحشت قلوب» بود. تا آنجا که سر جوانی را به «جرم سه‌شاهی» می‌بریدند و به آزار یهودیان و زرتشتیان می‌پرداختند. «بازار و دهات» طعمه‌ی غارت بود و «به‌شیوه دوره استبداد، کارهای خلاف قانون را پیش می‌گرفتند.»^{۲۱}

همه‌ی این شرایط فضایی را ایجاد می‌کرد که هیئت دولت و نمایندگان مجلس، خواستار اقتدار و قدرت بیش‌تر نیروهای انتظامی شوند. منتصرالسلطان، نماینده‌ی مجلس، با توجه به اهمیت قانون و موقعیت نیروهای انتظامی گفت: «در تمام ممالک عالم، پلیس‌ها خیلی محترم هستند که به وزرا تحکم می‌کنند. اگر به وزیر بگوید بایست، باید بایستد. حق ندارد مطابق قانون بگوید چرا؟ و در مملکت ما این پلیس‌ها به قدری بدبخت شده‌اند که هر حمالی توی سر آنها می‌زند. این پلیس آنقدر باید قدرت داشته باشد که جلوی ولعهد مملکت را بگیرد. نه این که قزاق ببرد او را حبس کند.»^{۲۲}

قوام در پاسخ به نگرانی‌های نمایندگان مجلس، با بر شمردن کوشش‌های دولت در برقراری نظم و مقابله با موارد نقض قانون، توجه آنان

را به این نکته جلب کرد که دولت اقداماتی را جهت سامان بخشیدن به اوضاع در دستور کار قرار داده است. به گفته‌ی قوام، به این منظور «مفتش مخفی» برای بررسی اوضاع و رسیدگی به شکایات مردم به نقاط مختلف اعزام شده بود. او در فرصتی دیگر، ضمن تکذیب وجود مواردی چون بریدن دست زن یا بچه‌ی شش‌ساله و نعل کردن پا به‌عنوان مجازات، پیرامون رسیدگی به وضعیت مأموری که دچار خلاف شده بود گفت: باید «با دوسیه کار و اعمالش به وزارت عدلیه فرستاده شود تا توسط مدعی‌العموم در محکمه جزا محاکمه و بعد از ثبوت و صدور حکم، البته مجازات شود.» او همچنین نگرانی خود را از تبعیضات و ستمی که شماری از زرتشتیان با آن روبه‌رو شده بودند اعلام داشت.^{۲۳}

این نگرانی‌ها بی‌اساس نبود. وزیرزاده، نماینده‌ی مجلس، با ابراز تأثر از گزارش‌هایی که پیرامون «بی‌عدالتی‌ها در حق برادران زرتشتی» در کرمان جریان داشت، از قوام خواست در مقام پاسخ‌گویی برآید و اضافه کرد چنان‌که پاسخ او قانع‌ش‌سازد، دولت را استیضاح خواهد کرد.

مسئله‌ی استیضاح دولت، با توجه به توضیحات قوام، پیش نیامد. او در پاسخ به اظهارات وزیرزاده اعلام کرد دولت به هیچ وجه «توهین به زرتشتیان» را تحمل نخواهد نکرد. پیرامون وقایع کرمان نیز توضیح داد که «مقصرین تبعید شدند و اسباب آسایش فراهم شده است.»^{۲۴}

مشروطیت هنوز به معنای رفع تبعیض از اقلیت‌های مذهبی نبود. شماری از مشروطه‌خواهان، با توجه به ایراد شرعی علما در نجف و اصفهان، از یهودیان، ارامنه و زرتشتیان خواسته بودند تا از انتخاب نماینده برای مجلس خودداری کنند. تا آن‌جا که یهودیان و ارامنه حق‌شان را در این زمینه به آیات اعظام، طباطبایی و بهبهانی، سپردند؛ اقدامی که ظاهراً نشان از «نجابت و معقولیت» آنان داشت و در باطن به‌اجبار حاصل شده بود. ارباب جمشید زرتشتی فاقد چنین «عقل و نجابتی» بود و از حق خود بازنیستاد. تا سرانجام با وساطت آیت‌الله بهبهانی راه خود را به‌عنوان تنها نماینده‌ی اقلیت مذهبی

به مجلس باز کرد.^{۲۵}

از کابینه‌ی سپهدار به این سو، مهم‌ترین مسئله‌ی دولت خلع سلاح مجاهدان بود که ارتباطی نزدیک با ایجاد امنیت و آرامش عمومی داشت و سرانجام به بحرانی جدی بدل گردید. مجاهدان، که شماری از آنان گرجی و قفقازی بودند، در جریان انقلاب به ایران آمده و در راه برقراری و حفظ مشروطه جانفشانی‌ها کرده بودند. اما با پیروزی انقلاب، امکان چندانی برای بازگشت به روسیه نمی‌دیدند، چرا که روسیه از آنچه در ایران پیش آمده بود خرسند نبود و به مشروطه‌خواهان روی خوش نداشت. پس هنگامی که مقرری مختصر حکومت کفای گذران زندگی‌شان را نمی‌داد، آواره‌ی شهرها و روستاها شدند.

ملک‌زاده می‌نویسد: همه آنها را چون جزامی از خود می‌رانند. «بزرگ‌ترین بدبختی مجاهدین این بود که تجار و بنکداران و متمولین و اعیان و ملاکین، آنها را موزرکش و بمب‌انداز و انقلابی و خطرناک می‌دانستند و به هیچ قیمتی حاضر نبودند آنها را در دستگاه خود راه بدهند و کاری به آنها رجوع کنند.» پس در کنار مجاهدان ایرانی با فقر و پریشانی روبه‌رو بودند و شماری از راه‌گدایی روزگار می‌گذرانند و شماری دیگر به دزدی و غارت می‌پرداختند و در گوشه‌ی زندان به سر می‌بردند.

محمد مهدی شریف کاشانی نیز درباره‌ی موقعیت مجاهدان به نکته‌ی قابل توجهی اشاره می‌کند: «افسوس که چندین روز است در میانه‌ی مردم، مذاکره‌ی خلع اسلحه از مجاهدین است. یعنی از اشخاص غیرنظام و مأمورین دولتی. چون فی‌الواقع آسایش از مردم برداشته شده، هرکس هر شرارتی می‌خواهد می‌کند. به اسم این که من مجاهدم، یک کلاه پوست ابریشم را بر سر گذارده، هر کاری می‌خواهد می‌کند. تا حال، دو سه دفعه از نظمه اعلان شده که "هرکس غیر از نظام موزر یا ششلول دارد، بیاورد در فلان محل قیمت او را گرفته، تسلیم دارد؛ محل اعتنا نشده...»^{۲۶}

مجلس برای پایان بخشیدن به وضع موجود دست به کار شد و طی جلساتی مسئله‌ی خلع سلاح مجاهدان را در دستور کار قرار داد. اسدالله میرزا، نماینده‌ی مجلس، برخی از آنان را مجاهد و برخی را متجاهد خواند. شماری از نمایندگان بر این نظر بودند که مجاهدان با اقداماتشان «خاطر عوام را مشوش کرده‌اند» و ضروری است تا ترتیبی اندیشیده و به ناامنی پایان داده شود. بر این اساس، پیشنهاد شد مجاهدانی که مایل به پایان خدمت هستند، با دریافت حقوق مرخص شوند و «آنهايي که مایل‌اند تحت سلاح بمانند داخل نظام شوند» و بقیه خلع گردند.

بر همین اساس، مجلس از وزارت جنگ خواست تا برای تدارک این کار دست به اقدام بزند. قوام که در دومین کابینه‌ی سپهدار معاون وزارت جنگ بود، با توجه به درخواست مجلس پیشنهاد کرد تا کمیسیون مختلطی از صاحب‌منصبان آن وزارتخانه و نمایندگان مجلس تشکیل شود و به چاره‌جویی پردازد. او در این زمینه طی نامه‌ای مورخ سوم خرداد ۱۲۸۹ خطاب به معاضدالسلطنه پرنیا، وکیل دوره‌ی دوم و رئیس گارد مجلس، نوشت:

«... در باب مجاهدین و تعیین تکلیف آنها، چون از طرف مجلس مقدس رجوع به وزارت جنگ شده است، گمان می‌کنم صلاح باشد کمیسیون مختلطی از طرف صاحب‌منصبان وزارت جنگ و دو نفر از نمایندگان محترم که یکی از آنها حضرت عالی خواهید بود خیلی لازم باشد. متمنی است زودتر تشریف بیاورید. با اطلاع و شور حضرت عالی، قراری در تسویه‌ی این کار داده شود.»^{۲۷}

اندکی بعد، کابینه‌ی سپهدار سقوط کرد و قوام این بار در دولت ستونی‌الممالک که در اول مرداد ۱۲۸۹ آغاز به کار کرد، وظیفه یافت در مقام وزیر جنگ با قدرت بیش‌تری خلع سلاح مجاهدان را عملی سازد. در این میان، دو واقعه‌ی مهم دولت را مصمم‌تر می‌کرد تا هرچه زودتر پیرامون خلع سلاح مجاهدان تصمیمی عاجل اتخاذ کند. نخست ترور

آیت‌الله بهبهانی در ۲۴ تیرماه ۱۲۸۹ که غوغا برانگیخت و پیامدهایی غیرقابل پیش‌بینی داشت، کشته شدن آیت‌الله بهبهانی، مجتهد معروف تهران که به مجاهدان نسبت داده شد و قتل محمدعلی خان تربیت، خواهرزاده‌ی تقی‌زاده و مجاهدی به‌نام عبدالرزاق که ظاهراً به قصد انتقام‌جویی از این اقدام صورت گرفته بود نیز پایتخت را با ناآرامی‌هایی روبه‌رو ساخته بود. تهدیدات روسیه نیز در کوشش عاجل دولت برای برقراری نظم تأثیری انکارناپذیر داشت. روسیه‌ی تزاری ناتوانی دولت ایران در برقراری نظم و حفظ جان اتباع آن کشور را بهانه ساخته و با ارسال یادداشت‌های اعتراض‌آمیز، در پی اعزام نیروی نظامی از قزوین به تهران و اشغال پایتخت بود. پس دولت و وکلای مجلس بر آن شدند تا هرچه زودتر به بحرانی که استقلال مملکت را به مخاطره انداخته بود پایان بخشند و خلع سلاح مجاهدان را عملی سازند.

میرزا اسدالله خان، نماینده‌ی مجلس، گفت: «دشمن این مملکت امروز "موزر" است... پارلمان باید متحد شود و با همان قوه‌ی بزرگی که دو عفریت بزرگ را که یکی استبداد و دیگری ارتجاع بود، امروز با همان قوه، عفریت ثالث را باید برداشت... اشخاصی که "موزر" دارند و در خیابان‌ها و بازارها می‌گردند، اول باید این را از میان برداریم. وقتی که قانون می‌گوییم، مقصود این است که قانون مقدس است و باید اجرا شود. نه این که از برای دیگران مقدس است و برای ما نیست. از این ساعت که وزرا از مجلس بیرون می‌روند، باید اسلحه را از دست این مردم بگیرند و مطمئن باشند که تمام ملت و تمام نمایندگان ملت با آنها هستند... آنهایی که می‌گویند نمی‌شود در مملکت مشروطه چشم کسی را درآورد، برای صرفه و جیب خودشان بوده است و امروز هم برای غرض شخصی است. باید چشم او را درآورد؛ بدون ملاحظه. چشم درآوردن در این موقع، اول آزادی‌خواهی است. چشم درآوردن برای استراحت صد هزار نفر، عین آزادی‌خواهی [است]... هر کس وقتی به او گفتند اسلحه خودت را خلع کن، خلع نکرد و اطاعت نمود،

باید به هر نوع اقدامی که ممکن است، او را مجازات بکنند، آن اسلحه را به قوه‌ی قهریه از او بگیرند، ولو این که منوط باشد به این که گوشت‌های تن او را از استخوان‌هایش سوا کنند.^{۲۸}

قوام در هفتم مرداد ۱۲۸۹، پس از مذاکراتی طولانی با اعضای هیئت دولت و نمایندگان مردم، لایحه‌ی خلع سلاح مجاهدان را تقدیم مجلس کرد. این لایحه که در چهار ماده تنظیم شده و حمل اسلحه برای افراد غیرنظامی را ممنوع کرده بود و تمرد از آن را جرم می‌دانست، به تصویب رسید. بر اساس این مصوبه، خلع سلاح عمومی انجام می‌گرفت و ماموران انتظامی موظف بودند متمردان را بازداشت کنند و تحویل مقامات مسئول دهند. دولت برای تحقق این امر و بازگرداندن آرامش به پایتخت، از مجلس سه ماه اختیارات فوق‌العاده تقاضا کرد.^{۲۹}

ضرورت بازگرداندن آرامش به پایتخت و حمایت مردم و نمایندگان مجلس از خلع سلاح مجاهدان، شرایط مساعدی را برای تصویب لایحه‌ی دولت فراهم ساخته بود. اما این اقدام، نگرانی‌هایی را نیز پیرامون تمرکز بیش از اندازه‌ی قدرت که درخواست اختیارات فوق‌العاده برای دولت، نمونه‌ی بارز آن بود ایجاد می‌کرد. نماینده‌ای، ضمن اعلام موافقت با لایحه‌ی خلع سلاح، در خصوص سپردن چنین اختیاراتی به دولت گفت: «پیشنهاد وزرا را هیچ قابل رای گرفتن نمی‌دانم، به جهت این که کلمه اختیارات، یک کلمه تامی است. باید معلوم شود که این اختیارات در چیست تا نمایندگان بدانند در چه رای می‌دهند و فردا اگر ما بگویم اختیارات تام داشته باشند، نمی‌دانیم در چه رای داده‌ایم و از چه بازخواست کنیم. به این جهت، بنده پیشنهاد وزرا را قابل رای نمی‌دانم... اگر رای می‌گیریم، باید اول معنی اختیارات را بدانیم.» مؤتمن‌الملک نیز در همین زمینه به نکته‌ای بس با اهمیت اشاره کرد؛ نکته‌ای که سال‌ها بعد، هنگام نخست‌وزیری مصدق، که برای دومین بار خواستار کسب اختیارات فوق‌العاده شده بود، به اختلافات میان او و آیت‌الله کاشانی دامن زد و کشمکش‌های دامنه‌داری را سبب شد.

مؤتمن الملک گفت: «در باب اختیارات تامه، چنانچه گفته شد، چون مقصود معین نیست، بعضی کارها می شود اختیارات کرد که شاید این یک سابقه بشود برای این مجلس و دور نیست بعد از یک مدتی پشیمان شویم.»^{۲۰}

سه روز پس از تصویب لایحه هیئت دولت پیرامون خلع سلاح مجاهدان، جلسه ای با حضور ستارخان، باقرخان و چندتن از رهبران مبارزه با استبداد در مجلس تشکیل شد. این نشست که سردار اسعد، سپهدار و اعضای هیئت دولت نیز در آن شرکت داشتند، به دعوت دولت انجام گرفته بود و هدف تحقق خلع سلاح و برقراری صلح و آرامش را دنبال می کرد. در این نشست که هفت ساعت به طول انجامید، ناآرامی ها و آشوبی که در نتیجهی مسلح بودن غیرنظامیان و افراد غیرمسئول پیش آمده بود و خطری که از جانب روسیه تزاری وجود داشت مورد بحث قرار گرفت. همگی بر آن بودند که ضروری است به این اوضاع خاتمه داده شده و مقررات خلع سلاح به اجرا درآید. بنا بر آن شد تا مجاهدان ظرف ۴۸ ساعت اسلحه ای خود را به مقامات دولتی تحویل دهند و خودداری از این اقدام، متخلفان را با مجازات روبه رو سازد و تعهدنامه ای هم که به لحاظ تاریخی با اهمیت بود در این زمینه به امضا رسید.^{۲۱} دیگر چنین به نظر می رسید که بحران برطرف شده باشد؛ اما واقعیت جز این بود.

با انتشار قانون خلع سلاح که به تصویب مجلس رسیده بود، جز مجاهدان مدافع دولت و حزب دموکرات و گروهی که تحت فرماندهی حیدرخان عمو اوغلی بودند و یا از پیرم خان، رئیس نظمیة فرمان می بردند و نظم و ترتیبی داشتند، بقیه سر به نافرمانی برداشتند. مجاهدان به تعرفه ای که از جانب دولت برای قیمت هر قبضه اسلحه اعلام شده بود اعتراض داشتند و آن را ناعادلانه می دانستند. مطالبه ی حقوق های عقب افتاده که دولت قادر به پرداخت آن نبود نیز مورد اعتراض مجاهدان قرار داشت. پس، در پارک اتابک، اقامتگاه ستارخان و باقرخان، تجمع کردند و از پس دادن سلاح های خود سر باز زدند. ستارخان گفته بود: «الان سه ماه و نیم است حقوق

مجاهدان عقب افتاده و یک شاهی به آنها پرداخت نکرده‌اند. اما در عوض از خزانه ملت سالی صد هزار تومان برای محمدعلی میرزا مقرر می‌تعیین شده.^{۳۲} اما برخلاف این‌ها، شواهدی نیز در دست بود که نشان می‌داد مسئله فراتر از اختلافاتی پیرامون حقوق‌های عقب‌افتاده یا قیمت هر قبضه اسلحه است. به عنوان نمونه، باقرخان، سالار ملی و عضو انجمن احرار، در مضمونی این چنین، اعلام داشته بود که: «خودم می‌روم، دست چند نفر از وکلای انقلابی را می‌گیرم، از مجلس بیرون می‌کنم.»^{۳۳}

بر چنین زمینه‌ای، به فرمان قوام، وزیر جنگ، قوای دولتی نیروی مرکب از هزار سوار بختیاری به ریاست سردار بهادر و پانصد مجاهد مطیع پیرم‌خان و چند فوج سرباز، پارک اتابک را محاصره کردند؛ پارکی که روزگاری خانه‌ی مسکونی میرزا علی‌اصغرخان امین‌السلطان (اتابک) صدراعظم ناصرالدین شاه و مظفرالدین شاه بود. صدراعظمی که با پیشه‌ای هر چند آلوده به استبداد، در مقام ریاست وزرایی نخستین مجلس مشروطیت، قربانی انتقام‌جویی و ترور کور انقلاب شد.

در پی محاصره‌ی پارک، نیروهای دولتی با مستقر ساختن چندین عراده توپ و مسلسل‌های سنگین، خود را برای رویارویی با هزار مجاهدی که در درون پارک سنگربندی کرده بودند و امیدی به پیروزی شان نمی‌رفت، آماده می‌ساختند. گویی مقدر چنین بود که سرنوشت تلخ مجاهدان، به کفاره‌ی ترور بی‌حاصل و توجیه‌ناپذیر اتابک، در پارکی که از او به یادگار می‌ماند به سرانجام برسد. پارکی که نامش با نام مشروطه و سرنوشت انقلاب، و روزگاری دیگر با آتیه و سرنوشت ایران گره می‌خورد و خود تاریخی پر حادثه داشت.

امین‌السلطان هنگامی که هنوز در اوج قدرت قرار داشت، قطعه زمین وسیعی در شمال محله‌ی جدید دولت خریده و باغی در آن تأسیس و ساختمان بزرگی بنا کرده بود. اعتمادالسلطنه در این باره نوشت: «پارک اتابک و عمارت‌های آن چنان معظم و شاهانه بود که شایستگی پذیرایی از شاه و

خانواده سلطنت را داشت... اولاً از حیث عمارت و اسباب تجمل، اول بنای ایران است. خیلی از عمارت سلطنتی بهتر و قشنگ تر است.» شومستر، مشاور مالی دولت ایران، نیز ضمن اشاره به اقامتش در پارک اتابک می‌گوید: «خود عمارت از سنگ سفید (گچ) و دو طبقه و مشتمل بر سی اتاق که اکثر آنها وسیع و مرتفع می‌باشند (در پارک مزبور، اشیاء عجیبه و مبل‌های نفیس که از تمام نقاط عالم گرد آورده‌اند اندوخته است. مخصوصاً چندین تخته قالی‌های گرانبهای کمیاب در آن عمارت می‌باشد. اطراف عمارت را یک باغ بزرگ باشکوه و خوش منظر احاطه نموده و از هر طرف چشمه‌های مصنوعی و دریاچه‌ها نمایان است و نهرها جاری می‌باشد. باغ مزبور محدود محصور است] به دیوار ضخیم بلندی که از گِل پخته (آجر) ساخته شده و در طهران منازل محکم شخصی را به همین قسم می‌سازند.» با ترور امین‌السلطان در شهریور ۱۲۸۶، پارک اتابک به ورثه‌ی او رسید که آن را به یکی از زرتشتیان معروف تهران به نام اردشیر مهربان فروختند. پارک تا مدت‌ها در تصرف بانک امستقراضی روس بود و بعد محل سفارت شوروی شد. روتشتین، اولین سفیر شوروی در ایران، اجازه داد مردم روزهای جمعه در آن به گردش بپردازند. در جریان جنگ دوم جهانی، جلسات سران سه کشور متفق (روزولت، چرچیل و استالین) که در تهران برگزار شد، در تالار معروف عمارت مرکزی پارک تشکیل گردید.^{۳۴}

در ماجرای پارک اتابک، دولت برای مقابله با خطرات احتمالی شش هزار نیروی مسلح را آماده‌ی نبرد ساخته بود. با این همه، هنوز مدتی به پایان مهلت ۴۸ ساعته‌ای که دولت برای تحویل اسلحه اعلام کرده بود، باقی مانده بود و قوام در نظر داشت برای جلوگیری از درگیری نظامی از چنین فرصتی استفاده کند. هرچند که میانجی‌گری شماری از تجار و وکلای مجلس که با سران مجاهدان به مذاکره پرداخته بودند بی‌تیجه مانده بود.^{۳۵}

در آخرین ساعات باقی مانده از فرصت اعلام شده نیز سفرای آلمان، ایتالیا و عثمانی با حضور در محوطه‌ی پارک، با رهبران مجاهدانی که به

فرمان دولت تمکین نمی‌کردند به گفتگویی نافرجام پرداختند. حتی مستوفی الممالک صدراعظم، تصمیم گرفته بود خود به پارک رود و از نبردی که اجتناب‌ناپذیر می‌نمود جلوگیری کند، اما مشاورانش او را از دست زدن به چنین اقدامی، با این استدلال که ممکن است به اسارت گرفته شود، منع کردند.

میرزا سلیمان‌خان می‌کده می‌نویسد: «شب‌ی که فردای آن جنگ پیش آمد، با مستوفی الممالک بودم. هیچ‌وقت او را مثل آن شب پریشان‌خاطر و متأثر ندیده بودم. تا صبح نخوابید و مکرر می‌گفت چقدر جای تأسف است که من مجبور باشم با کسانی که در راه آزادی و به دست آوردن مشروطیت آن همه فداکاری کرده‌اند جنگ بکنم و به روی آنها شمشیر بکشم.»^{۳۶}

سرانجام، مهلت ۴۸ ساعته به پایان رسید، بدون آن که قوای دولتی برای خلع سلاح مجاهدان دست به اقدامی بزنند و این همه نشان از آن داشت که مستوفی الممالک و قوام امید به راه و چاره‌ای دیگر داشتند. به ویژه آن‌که، با اطلاعات جسته و گریخته‌ای که از درون پارک می‌رسید، ستارخان مخالف درگیری نظامی بود و امید بدان داشت تا راه میانه‌ای بیابد؛ راهی که مجاهدان جان بر کف و حاکمان بر قدرت را در مسیر وفاق قرار دهد و انقلاب را، آنگونه که می‌پنداشت، از ورطه‌ی سقوط برهاند. غافل از آن‌که، هیچ انقلابی در میانه‌ی راه به انتظار نمی‌ماند و در کشاکش آشوب و آرامش، سرانجام به انتخابی صریح و آشکار روی می‌آورد؛ انتخابی که نه تنها سرنوشت انقلاب، بلکه روزگار انقلابیونی را رقم می‌زد که از درک چنین حقیقتی بازمانده بودند. در نخستین ساعات بعدازظهر ۱۵ مرداد ۱۲۸۹، مشاجره‌ی لفظی میان دو تن از طرفین متخاصم، در فاصله‌ای کوتاه به نبردی تمام‌عیار دامن زد و این گمان را برانگیخت که «گروهی خشنودی نداشتند کار به آرامش انجام گیرد»، چرا که درگیری هنگامی آغاز شد که گویا جمع‌آوری سلاح به ابتکار ستارخان آغاز شده بود و چنین به نظر می‌رسید که کار بدون خونریزی خاتمه یابد.

نبرد پارک اتابک اندکی پیش از نیمه شب خاتمه یافت. نیروهای دولتی با به آتش کشیدن در بزرگ پارک، راه را برای پیشروی هموار ساختند و مجاهدان نافرمان را زیر آتش سنگین آتشبارهای خود گرفتند. ستارخان در سرسرای عمارت، درحالی که زخمی شده بود، همراه با باقرخان، که امان می خواست، دستگیر شد. سردار ملی را بلافاصله برای معالجه به منزل صمصام السلطنه بردند. سردار محیی و ضرغام السلطنه، رؤسای مجاهدان، از مهلکه گریختند و به سفارت عثمانی و شاه عبدالعظیم پناهنده شدند و مجاهدان با بر جای گذاشتن شماری کشته و زخمی، به اسارت درآمدند.^{۳۷}

روز بعد بازاریان حجره گشودند و کسب و کار از سر گرفتند و انقلاب در چرخشی پرشتاب و اندوهبار، از آشوب به آرامش گذر کرد.

فصل سوم

حکمرانی خراسان

خراسان تا سیزده فروردین ۱۳۰۰ شمسی زیر نگین میرزا احمدخان قوام السلطنه بود. روز سیزده نوروز قوام، وزیر جنگ سابق و فاتح پارک اتابک را که دیگر بر مسند حکمرانی تکیه داشت، بازداشت و به دنبال مصادره‌ی اموالش راهی تهران می‌کنند. حکم بازداشت او، به همراه شماری از معاریف و صاحب‌منصبان خراسان، به فرمان سید ضیاء‌الدین طباطبایی که چهل روز قبل، در پی کودتا، به صدارت رسیده بود، صادر شد. به این ترتیب، روزگار فرمانروایی او در خراسان، خراسان ادیبان و شاعران و سخنوران، سرزمین فیلسوفان و ستاره‌شناسان و سیاحان، خراسانی که آن را «گستره زرین خاوران» و «جایگاه سر بر آوردن آفتاب» می‌گفتند و «رکن عظیم کشور»^۱ می‌شماردند، پس از سه سال به سر آمد.

میرزا احمدخان قوام السلطنه چهل ساله بود که در دهم بهمن ۱۲۹۶ به فرمان مستوفی الممالک صدر اعظم، والی خراسان و سیستان شد و تا روزی که در مشهد بازداشت گردید، با جلال و اقتدار فرمان راند. انتخاب قوام به این سمت، حاصل موقعیت بحرانی خراسان و ضرورت پایان بخشیدن به اغتشاش و ناامنی و نیز ایجاد شرایطی بود که امنیت داخلی و ثبات و ایمنی مرزهای کشور با سرزمین‌های بیگانه را فراهم سازد.

خراسان به دور از پایتخت، زیر تیغ انقلاب توخاسته‌ی بلشویکی روسیه در شمال و تهدید استعمار کهن انگلستان در جنوب قرار داشت. قبایل گُرد و

ترکمن نیز دست در دست اقوام دیگر، چون مانعی بر سر راه اقتدار دولت مرکزی و حکومت محلی به شمار می آمدند. دولت و حکومتی که از جلال و جبروتش در خراسان، جز مشهد که به برکت وجود آستان قدس درخششی خیره کننده داشت، نام و نشانی در میان نبود؛ نام و نشانی که آن نیز در وقف دین بود و در گرو مرحمت علما قرار داشت.

سال‌های فرمانروایی میرزا احمدخان در خراسان، سال‌هایی پرمخاطره بود. جنگ داخلی در قفقاز به مان پیامد انقلاب بلشویکی روس و قدرت روزافزون حزب کمونیست (عدالت) در خراسان و به ویژه در میان کارگران مهاجر ایرانی در ترکمنستان، خطری جدی محسوب می شد. ترکمنستان عرصه‌ی مهمی در صحنه‌ی رویارویی و نبرد قدرت میان دو گرایش اصلی سوسیال دموکراسی در انقلاب روس، یعنی بلشویک‌ها و منشویک‌ها، بود. منشویک‌ها به دنبال تشکیل کمیته‌ی ماورای خزر در عشق آباد، که از پشتیبانی قبایل ترکمن و کمک‌های نظامی و مالی و سیامی انگلستان برخوردار بود، در مرداد ۱۲۹۷ شمسی (ژوئیه‌ی ۱۹۱۸ م.) مورد حمله‌ی نیروهای بلشویک قرار گرفتند و در پی شکستی سنگین به سمت غرب عقب‌نشینی کردند و در ناحیه‌ای نزدیک به مرز ایران مستقر شدند. این شکست که اغتشاشات دامنه‌داری را به دنبال داشت، به آشوب و ناامنی در مناطق تاجن، مرو و سرخس انجامید. چندماه بعد، ترکمن‌ها موفق شدند نیروهای بلشویک را تا ماوراءالنهر عقب رانند و نیروهای نظامی کمیته‌ی ماورای خزر بار دیگر مناطق از دست رفته‌ی ترکمنستان جنوبی را به تصرف خود درآورند.^۲

در ادامه‌ی درگیری‌های نظامی میان نیروهای کمیته‌ی ماورای قفقاز و متحدان انگلیسی آنها با بلشویک‌ها، و رشد هرج و مرج در مناطق ترکمن‌نشین مجاور مرزهای ایران، وزارت داخله با توجه به حساسیت «اوضاع سرحدی خراسان» از قوام خواست «مقرر فرمایند اقدامات مؤثر در حفظ نظم و امنیت آن حدود» بشود. قوام در پاسخ چنین نوشت: «... به حکومت تعلیمات داده شده بود رؤسای ترکمانان را جلب و به تابعیت و حمایت دولت علیه مایل

سازد و برای این کار لازم بود یک قوه مکفی در سرخس حاضر باشد تا اگر برای رؤسای ترکمانان وقایع سویی اتفاق بیفتد به آنها کمک و مساعدت نماید... دو روز قبل اهالی سرخس، حتی رؤسای ترکمانان و کمیسر روس، از حکومت سرخس برای حفاظت خودشان استمداد خواستند و لازم شد تا حکومت با قوای موجود به عنوان حفظ اتباع ایران و اهالی سرخس روس حرکت نمایند.» قوام در پایان به استقبال رؤسای ترکمانان و مردم از نیروهای نظامی ایران اشاره کرده بود.^۳

انتشار این خبر در تهران با شور و شگفتی همراه بود. روزنامه‌ی ایران طی سرمقاله‌ای با اشاره به ستم‌هایی که روسیه‌س تزاری پس از تصرف بخشی از خراسان «بر رعایای ایران روا داشته» بود، از «استرداد» سرخس توسط قوای ایران سخن گفت. اما قوام که نمی‌خواست جانب احتیاط را رها کرده باشد، طی تلگرافی پیرامون اعزام نیروهای نظامی به سرخس نوشت: «... عجلتاً قوه دولتی در سرخس ناصری مقیم خواهند بود و فقط به عنوان حفظ اتباع ایران عده‌ای به سرخس روس اعزام شده و خواهند شد...»^۴

او از یک سو با تکیه بر عبارت «سرخس روس» به اجبار بر حاکمیت روسیه بر آن منطقه صحه می‌گذاشت و از سوی دیگر تحت عنوان «حفظ اتباع ایران» بر اقدام خود جهت اعزام قوای مسلح به ترکمنستان حالتی قانونی می‌بخشید. تکیه‌ی او بر این نکته که نیروهای ایران همچنان به سرخس اعزام خواهند شد، نشانی از کوشش او در جهت حفظ و احیاناً تثبیت وضع موجود بود. تلگراف کمیته‌ی اجرایی ماورای خزر که طی اطلاعیه‌ای از طرف سفارت روسیه در تهران منتشر شد، امید محتاطانه‌ی والی خراسان و شور و شوق روزنامه‌ی ایران در بازپس ستاندن سرخس و دیگر سرزمین‌های از دست رفته را نقش بر آب کرد. آن کمیته که خود را نماینده‌ی مردم روسیه می‌دانست، با تکیه بر این که «حکومت موقت دارای سیصد هزار قشون منظم است»، اعلام کرد به زودی «روسیه مشقت کشیده را از وجود آلمان‌ها و بلشویک‌ها پاک» خواهد کرد. عبارت پایانی تلگراف

مزبور مبنی بر «زنده باد روسیه متحد و غیرمتقسم...»^۵ حاکی از آن بود که هر اقدامی برای بازپس گرفتن سرزمین‌های از دست رفته، پیامدهای خطرناکی را برای ایران به همراه خواهد داشت؛ پیامدهایی که وجود «سیصد هزار قشون منظم» عامل تحقق آن بود و نشان می‌داد سرزمین‌هایی که در جنگ ترکمن‌ها و تحت فرماندهی پدربزرگ قوام از خاک ایران جدا شده‌اند دیگر بازستاندنی نیستند.

با شکست نهایی منشویک‌ها و نیروهای انگلیس در ترکمنستان و پیروزی ارتش سرخ در سراسر قفقاز، انقلابیون بلشویک سیاست خصمانه‌ای را در قبال ایران در پیش گرفتند. از نظر آنان، ایران چوبدست امپریالیسم انگلیس در منطقه بود و به‌ویژه با قرارداد شهریور ۱۲۹۸ (اوت ۱۹۱۹)، بیش از پیش در چنبره‌ی منافع استعمار کهن قرار می‌گرفت. برای دولت ایران نیز، رژیم نوخاسته‌ی شوروی، که در آغاز نویدبخش پایان سیاست مستعمراتی همسایه‌ی شمالی بود، از این پس ادامه‌ی عملکرد روسیه‌ی تزاری و سیاست‌های توسعه‌طلبانه‌اش به‌شمار می‌رفت؛ سیاستی که بیان ویژه‌ی خود را در حمایت آن کشور از ناآرامی‌های گیلان به‌رهبری میرزا کوچک‌خان و اقدامات حزب کمونیست (عدالت) بازمی‌یافت. حضور چند هزار کارگر مهاجر ایرانی در ترکمنستان و گسترش دامنه‌ی تبلیغات کمونیستی در میان آنان، دولت ایران، امپراتوری بریتانیا و والی خراسان را با نگرانی‌های بی‌پایانی روبه‌رو ساخته بود. این نگرانی‌ها با شایعه‌ی امکان تهاجم مسلحانه‌ی حزب عدالت به خراسان در سال ۱۲۹۹ قوت گرفت. آنچه مقامات بریتانیا در مشهد را بیش از پیش نگران ساخته بود، بسیج نیروهای ایرانی در صفوف ارتش سرخ بود. مالسون، نماینده‌ی انگلستان در مشهد، پیرامون این موضوع نوشت: «گزارش‌های رسیده از عشق‌آباد، ظاهراً حاکی از آن است که تعالیم بلشویسم، ساکنین ایرانی آن‌جا را قویاً به خود جذب کرده است.» او با نگرانی افزود: «ایرانیان برای درگیری‌های مسلحانه در خراسان» بسیج می‌شوند. بر همین اساس بود که شایعه‌ی حمله به ایران از

عشق آباد قوت گرفت. «تشکیل کنفرانس حزب عدالت در تاشکند، در خرداد ۱۲۹۹ شمسی، و در پی آن ایجاد حزب کمونیست ایران در انزلی، «امکان حمله‌ی کمونیست‌ها به خراسان را تقویت کرد.»^۶

اقدامات کمونیست‌های ایرانی در ترکمنستان به منظور پایان‌بخشیدن به مناسبات حاکم و برچیدن نظام سلطنت در ایران، در هماهنگی با شورش‌های قومی در خراسان، موقعیت قوام‌السلطنه را دستخوش مخاطره قرار داد. در تیرماه ۱۲۹۹، در مناطق شیروان و قوچان قیامی به سرکردگی خداوردی، از سران عشایر، رخ داد. در این قیام شماری از روستاییان و خان‌های قبایل کوچک دست به مصادره‌ی املاک و زمین‌های اربابی زدند و خواستار مجازات خان‌ها و مالکان بزرگ و اخراج انگلیس‌ها از خراسان شدند.

در این میان قوام، والی خراسان، دست به کار شد. او طی مذاکراتی با شماری از مالکان و رؤسای عشایر و تقویت روابط خود با آنان، شرایط را برای رویارویی با شورشیان فراهم ساخت و خود برای هدایت عملیات نظامی عازم شیروان شد. در نخستین درگیری میان نیروهای دولتی و شورشیان، باوجود تلفات سنگینی که به افراد مسلح خداوردی وارد آمد، نتیجه‌ی نهایی حاصل نشد. پس قوام به قوچان رفت و با شماری از سرکردگان قبایل گرد و بلوچ به مذاکره پرداخت و حمایت آنان را برای پیوستن به نیروهای دولتی و مقابله با شورشیان جلب کرد. سرانجام، نیروهای دولتی، که به توپخانه مجهز بودند، قلعه‌ی گلیان را تحت محاصره قرار دادند و در فاصله‌ی چند روز آن را به تصرف درآوردند. خداوردی، رهبر شورشیان، باوجود جراحاتی که برداشته بود، موفق شد همراه شماری از یارانش به عشق آباد بگریزد. باقی شورشیان دستگیر و اعدام شدند.^۷

مقامات بریتانیا در تهران و مشهد بر این گمان بردند که شورش خداوردی در اساس «حرکت آغازین» است که تهاجم نیروهای حزب عدالت را به دنبال خواهد داشت و در این صورت خداوردی به سمت

«کمیسر بلشویک» در خراسان منصوب خواهد شد. نورمن، وزیر مختار انگلیس، بر این اعتقاد بود که تحقق چنین واقعه‌ای از دست رفتن خراسان و تضعیف دولت مرکزی را در پی خواهد داشت. پایتخت از شرق و شمال به مخاطره خواهد افتاد و وجهه‌ی بریتانیا «نه تنها در ایران، بلکه در مراسم شرق از دست می‌رود و بلشویسم در مرزهای هندی ما ظاهر خواهد شد.» او و مقامات انگلیس در مشهد معتقد بودند تنها حضور نیروهای آن کشور می‌تواند بلشویک‌ها را از حمله به ایران از طریق ترکمنستان بازدارد. نورمن بر همین اساس کوشید تا وزارت خارجه‌ی انگلستان را متقاعد کند تا عقب‌نشینی نیروهایش از خراسان را «دستکم برای چندماه» به تأخیر اندازد. اما هراس نورمن و شماری از مقامات انگلیس پیرامون خطر حمله‌ی کمونیست‌های ایرانی یا ارتش سرخ به خراسان، بر ارزیابی درست اوضاع مبتنی نبود. نیروهای حزب عدالت با آگاهی از ارسال تلگرافی از مسکو که «دستور تعویق نامحدود حمله به خراسان و عدم مداخله در قائله خداوردی را می‌داد»، دلسرد شده بودند.

آنچه ثورش خداوردی و شماری از قبایل محلی را به معضلی پیچیده و حساس بدل می‌کرد، حمایت و همکاری حزب عدالت و کمونیست‌های ایران در ترکمنستان بود. بر همین اساس، «آمادگی خداوردی برای همکاری با کمونیست‌ها، مقامات ایرانی و انگلیسی در مشهد را متوحش کرد. او و برادرش الله‌وردی، چندین بار برای ملاقات با رهبران [حزب] عدالت به عشق‌آباد سفر کردند. پول، سلاح‌های سبک و تعدادی مسلسل در اختیار آنها گذاشته شد. نقش حیدرخان عمواوغلی نیز در این میان خالی از اهمیت نبود. بنا بر گزارش انگلیسی‌ها... حیدرخان رهبر [حزب] عدالت در عشق‌آباد، به‌عنوان مشاور اصلی خداوردی عمل می‌کرد.»^۸

در مقابل، شواهدی در دست است که نشان می‌دهد مسکو پیرامون ایجاد رژیم کمونیستی در ایران، در فاصله‌ای که از آن سخن رفت، نه تنها خوشبین نبود، بلکه بنا بر ملاحظات ایدئولوژیک نیز خود را موظف بدان

نمی دانست. چنین به نظر می رسد که در نخستین سال های پس از پیروزی انقلاب اکتبر، رژیم بلشویکی در شوروی از صدور انقلاب به ایران، آن هم به گونه ای که شماری از آرمان خواهان چشم انتظار آن بودند، دست شسته بود. قرارداد اسفند ۱۲۹۹ شمسی (فوریه ۱۹۲۱) که بین ایران و شوروی به امضا رسید، نشانه ی چنین انتخابی بود؛ انتخابی که سرنوشت حزب عدالت و جنبش جنگل را قربانی ملاحظات دیپلماتیک می کرد.

رهبران شوروی در کسوت دولتمردان جدید با محاسباتی دیپلماتیک و در چرخش انقلاب به استبداد، که ذاتی نگرش انحصارطلبانه ی بلشویسم بود، شخصیت و سیاست مستقل احزاب کمونیست را برنمی تابیدند. آنان سال ها بعد، در جریان واقعه ی آذربایجان و فرقه ی دموکرات نیز به انتخابی مشابه دست زدند. گویی در آذربایجان نیز، این سرنوشت گیلان و خراسان بود که تکراری مکرر می یافت. گویی تقدیر بر آن بود که این بار نیز میرزا احمدخان قوام السلطنه در نمایشی که سرانجام با هست و نیست میهنش گره می خورد، بازیگر اصلی باشد و با ایفای نقشی تاریخی، ایران را از ورطه ی سقوط برهاند.

هجدهم مرداد ۱۲۹۹، هنگام تخلیه ی پادگان مرزی انگلیس در باجگیران که خروج نیروهای آن کشور را از خراسان به دنبال داشت، چنین به نظر می رسید که حمله ی شوروی قطعیت خواهد یافت. اما امید شورشیان و کمونیست هایی که در انتظار تحقق چنین رخدادی روزشماری می کردند بی نتیجه ماند. مقامات شوروی، خود، مانع هر نوع درگیری نظامی و دخالت مدافعان شان در خراسان شدند. آنان شماری از اعضای حزب عدالت را به مرو تبعد و برخی را به بهانه ی شرکت در حمله ی ارتش سرخ به بخارا نزد خود دعوت کردند. این اقدام برای دور ساختن آنان از مرزهای ایران و روسیه انجام گرفت؛ که با اعتراض رهبران حزب عدالت روبه رو شد؛ اما نتیجه ای به بار نیاورد. مقامات انگلستان نیز اعلام کردند گزارش هایی مبنی بر خلع سلاح چند صد تن از نیروهای حزب عدالت و صحبت از انحلال آن

داده شده است. مقامات انگلیسی طی گزارش دیگری، که به نظر می‌رسد بیش‌تر جنبه‌ی تبلیغاتی داشته باشد، اعلام داشتند: بلشویک‌ها رأساً تشکیلات حزب عدالت را در دست گرفته و یک مقام روسی را به سمت هیئت اجرایی منصوب کرده‌اند. یک هفته بعد گزارش داده شد: «حزب در عشق‌آباد، مرو و کاخه عملاً منحل شده است.» و اندکی بعد بر اساس گزارشی دیگر، اعلام شد فرقه‌ی عدالت «محکوم به فناست و بسیاری از رهبران آن دستگیر شده‌اند.»^۹

دشواری‌های خراسان تنها محدود به شورش‌های ایلی و درگیری‌های نظامی نبود. اقتصاد نیز موقعیتی آشفته داشت و کسادی بازار و بی‌کاری گسترش یافته بود. این وضعیت که کاهش بودجه و درآمدهای مالیاتی را به دنبال داشت، کوشش قوام برای سازماندهی ژاندارمری و نیروهای انتظامی را که برای حفظ امنیت خراسان اهمیتی حیاتی داشتند با مانع روبه‌رو می‌ساخت؛ تا آن جا که دولت محلی گاه قادر به پرداخت حقوق ژاندارم‌ها نبود. کرونین، محقق انگلیسی، با استناد به گزارش روزانه‌ی سرکنسول انگلیس در مشهد به نمونه‌ی جالبی اشاره می‌کند:

در مهرماه ۱۲۹۹، قوام که برای سرکشی و مذاکره با مقامات محلی به قوچان رفته بود، نتوانست شهر را ترک کند و گرفتار شد. ژاندارم‌ها و نظمیه او را در آخرین لحظه محاصره و اعلام کردند تا حقوق‌شان را نپردازد، اجازه نخواهد داشت شهر را ترک کند. قوام به اجبار به تجار مراجعه کرد و موفق شد چهارهزار تومان از آنان قرض کند و با تقسیم آن در میان محاصره‌کنندگان از مخمصه نجات یابد.^{۱۰}

نفوذ رؤسای عشایر و خان‌های محلی، و قدرت گماشتگان دولت، هر یک دلیلی بر وجود بحران و رشد و گسترش آن بود. قوام با سازماندهی ژاندارمری و نظمیه و سرکرب شورشیان و ایجاد امنیت در راه‌ها و شهرهای خراسان، شرایط را برای بهبود اوضاع اقتصادی فراهم ساخت و موفق شد

«مردم آن منطقه را از خطر گرسنگی و جنگ داخلی مصون بدارد.»^{۱۱} هرچند که این اقدام مانع از آن نشد که به فساد مالی متهم شود.

مهدی فرخ با بر شمردن سیاهه‌ای از اموال و دارایی قوام و مقایسه‌ی ثروت او در سال‌های پیش و پس از والی‌گری در خراسان، بر این فساد تأکید می‌ورزد. ابراهیم صفایی، در مقابل، دلیل دیگری را برای ثروت و اندوخته‌های او در خراسان عنوان می‌کند. بنا به گفته‌ی صفایی، قوام از شهریور ۱۲۹۸ «کلیه املاک مزروعی و مستغلات آستان قدس را بر سنا و میزان مجموعه مال‌الاجاره‌های معمول با مالی شصت هزار تومان اضافه اجاره‌بها (به سود آستان قدس) برای مدت دوازده سال اجاره کرد و تولیت آستان قدس به این مناسبت... از او رسماً سپاسگزاری نمود.» صفایی برای اثبات استدلال خود به نامه‌ای که نیابت آستان قدس در دی ماه ۱۲۹۸ در این زمینه نوشته است اشاره می‌کند و نیز از عایدات او از محل «املاک خالصه سرخس» نام می‌برد.^{۱۲}

در اظهارات فرخ، علاوه بر این، اتهام دیگری نیز عنوان شده است و آن نظر قوام پیرامون جدا کردن خراسان از خاک ایران است. بنا بر گفته‌ی فرخ، قوام طی جلسه‌ای که رئیس‌التجار نیز در آن حضور داشت اعلام می‌کند: «خراسان دوبرابر خاک بلژیک وسعت دارد. چرا ما اعلام استقلال نکنیم و خراسان را از ایران جدا نسازیم؟» حسن اعظام قدسی نیز در خاطراتش قوام را متهم می‌سازد که در پی سازماندهی کودتایی در خراسان بوده است. بنا به گفته‌ی او، انگلستان در نظر داشت پس از شکست قرارداد ۱۹۱۹ «به‌وسیله مأمورین نظامی خود در باطن و نظامیان ایرانی در ظاهر، به‌وسیله قوام‌السلطنه و سرتیپ محمدحسین میرزا جهانبانی دست به کودتا بزند.» اما «منصرف گردیدند، برای این که خراسان را دور از مرکز تشخیص دادند.» فرخ و اعظام قدسی در اثبات ادعای خود سند و دلیلی ارائه نمی‌دهند.^{۱۳}

اما آنچه مسلم است، او هنگام والی‌گری در خراسان ثروت زیادی اندوخت و می‌توان پذیرفت که در این راه از قدرت و نفوذ خود استفاده کرده

بود. او خود را در بند ملاحظاتی اخلاقی که مانع چنین اقدامی باشد نمی‌دید. امیر تیمور کلالی در توضیح این جنبه از خصوصیت قوام به نکته‌ی جالبی اشاره می‌کند:

«قوام خیلی به اسب علاقه داشت. وقتی قرار شد به قوچان بیاید، اسب خیلی خوبی داشتم و می‌دانستم از من خواهد گرفت. دستور دادم اسبم را از آنجا دور کنند. شبی در شمیران با او نشسته بودم، از جایش بلند شد و روی تکه کاغذی نوشت با این تلگراف دستور بده "اسبت را باید فوری تحویل گماشته من بدهند، بدون معطلی. دیگر هیچ عذری از تو نمی‌پذیرم." قوام پی برده بود اسبم را برای آن که بدان دسترسی نداشته باشد به جای دیگر فرستاده‌ام. البته او قصد شوخی با من داشت، اما من اسبم را به او بخشیدم. برای یک اسب که قوام السلطنه را نمی‌رنجاندم.» کلالی در ادامه‌ی این توضیحات پیرامون املاک قوام در خراسان می‌گوید: «همه را پول داده بود خریده بود. هیچ هدیه نبود. او خیلی آبرو طلب بود.»^{۱۴}

حکمرانی در خراسان به معنای امکان دستیابی بر منابع مالی بی‌کران بود و با رشد قدرت و نفوذ قوام در آن خطه، احمدشاه در زمستان ۱۲۹۷ شمسی تصمیم گرفت او را از والی‌گری خلع کند. وثوق‌الدوله، رئیس‌الوزرا و برادر قوام، مانع از اجرای این تصمیم شد و با کشمکش میان او و شاه در این زمینه، دموکرات‌های تهران با انتشار اعلامیه و تشکیل کنفرانسی در مدرسه‌ی تدین، به این تصمیم اعتراض کردند و شماری از «علماء و اعیان و احرار» تهران نیز با آنان همراهی نمودند. از مشهد نیز تلگراف‌های اعتراض‌آمیز به شاه رسید. تا آنجا که مجبور به عقب‌نشینی شد. به گفته‌ی مستوفی «چه در خراسان و چه در تهران، روزنامه‌جات خیلی بر ضد این خیال قلم‌فرسایی کردند.» نفوذ وثوق‌الدوله در تهران و ثبات و آرامشی که قوام در خراسان برقرار کرده بود، مانع از آن شد که شاه بتواند او را خلع کند.^{۱۵}

علی آذری پیرامون قدرتی که میرزا احمدخان قوام السلطنه هنگام

والی‌گری در خراسان بر هم زده بود می‌نویسد: «روز عید تمام دستجات قشون از مقابل تمثال احمدشاه رژه رفتند. قوام برخلاف این رسم معمول، در روز عید فرمان داد تمثال او را به جای تمثال احمدشاه در جایگاه مخصوص بگذارند.» به گفته‌ی آذری، قوام در آغاز تشکیل حزب دموکرات در سال ۱۳۲۵ شمسی نیز در تقدم شخصیت خود نسبت به محمدرضا شاه، کم و بیش بر همین اساس عمل می‌کرد.^{۱۶}

به هر تقدیر، قوام در سال‌های فرمانروایی خود بر خراسان، صاحب شکوه و جلالی بی‌کران شد. دیگر قدرت، شهرت و نفوذش چنان بود که او را «خدای خراسان» می‌گفتند و گاه نایب‌السلطنه‌ی خراسانش می‌خواندند که این لقب در مقام قیاس با نایب‌السلطنه‌ی هندوستان، معنا و اعتباری ویژه می‌یافت.

روز سیزده فروردین ۱۳۰۰، روزنامه‌نگاری جمور که در پی کودتایی برق‌آسا بر کرسی صدارت و جایگاه اعیان و اشراف قاجار تکیه زده بود، «خدای خراسان» را از اریکه‌ی قدرت به زیر کشید.

سیزده نوروز، مشهد «علی‌الرسم» تعطیل و قوام، والی ایالت، با جمعی از «طبقه ممتاز» به باغ ملک‌آباد رفته بود تا آن روز را به «خوشی و تفرج برگزار و نحوست سیزده را از خود دور سازد.» هنگام غروب، «دستجات کم‌بضاعت و برهنه» که «لذت تفرج سیزده نصیب»شان شده بود، «غبارآلوده و پیاده به لانه‌های گود و محقر خود فرومی‌رفتند.» درشکه‌ها و گاری‌ها جماعت را در شهر جابه‌جا می‌کردند و دروازه‌های ارگ نیز که کم و بیش در قرق اعیان و اشراف بود، «هیمنه‌ای» دیگر پیدا کرده بود و خورشید خراسان میل به غروب داشت. در این میان، اتومبیل والی که اسکورت مخصوص پیشاپیش آن در حرکت بود، خیابان کنار خندق را پشت سر گذاشت و راه خود را از میان انبوه جمعیت شکافت و به سمت دارالایاله پیش رفت. یاور اسماعیل خان بهادر، افسر ژاندارم، مقابل سربازخانه که در معبر اتومبیل والی قرار داشت، با شماری از ژاندارم‌ها راه را بر والی خراسان بست و میرزا احمد

خان قوام‌السلطنه و همراهانش به نام شاه و امر کلنل محمدتقی خان پسیان توقیف شدند.^{۱۷}

«خدای خراسان» به اراده‌ی سیدضیاء‌الدین طباطبایی، رئیس‌الوزرای کابینه‌ی کودتا، بازداشت شده بود.

قوام را در اداره‌ی ژاندارمری زندانی کردند و متعاقب آن، خانه‌اش در محاصره‌ی نیروی ژاندارم قرار گرفت و فرش و نقدینه و اوراق بهادارش ضبط شد. ۳۶ رأس اسب قیمتی او را نیز داغ دولتی زدند و به اصطبل ژاندارمری خراسان بردند. مهدی فرخ ضمن اشاره به اموال قوام و مصادره‌ی ظروف طلا و یک میلیون برات روپیه هند که چهارصد هزار تومان قیمت داشت می‌نویسد: «پنجاه هزار تومان پول نقد که به واسطه ترقی نقره به بمبی حمل می‌شد» و به قوام تعلق داشت ضبط شد. «مأموران ژاندارمری این نقره‌ها را در گناباد از دست حاملین آن گرفتند و تحویل مسئولین امور در خراسان دادند.»^{۱۸} علاوه بر قوام، پنجاه نفر دیگر از اعیان و اشراف و عناصر متنفذ نیز بازداشت شدند. به این ترتیب، چهل روز پس از کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹، در خراسان نیز حکم، حکم زمامداران جدید بود.

بازداشت قوام قابل پیش‌بینی بود. او در پی کودتا با ارسال تلگراف تندی رئیس‌الوزرای جدید را آقای سید ضیاء، ناشر روزنامه‌ی رعد خوانده و گفته بود «... اساس و مرام نظام جدید روشن نیست. آیا دولت در نظر دارد روی اصول قانون اساسی حکومت کند یا مرام آن فاشیستی است؟ آیا حکومت جمعی است یا فقط اراده یک شخص حاکم بر مقدرات کشور است؟»^{۱۹} و با این اقدام از تأیید دولت جدید سر باز زده بود. صارم‌الدوله، والی غرب، و مصدق، والی فارس، نیز از تأیید دولت سید ضیاء خودداری کردند. صارم‌الدوله دستگیر شد و مصدق استعفا داد و به ایل بختیاری پناه برد.

یک روز پس از این واقعه، سید ضیاء طی ارسال دو تلگراف جداگانه، ضمن تأیید اقدام کلنل پسیان در بازداشت قوام و شماری از متنفذان محلی، او را «مأمور انتظامات خطه خراسان با اختیارات لازم نمود.» متعاقب این

فرمان، کلنل محمدتقی خان با انتشار اعلامیه‌ای به عنوان رئیس ژاندارمری و فرمانده نظامی ایالت خراسان «حسب الامر مطاع هیئت معظم دولت» برای «حفظ امنیت و انتظام کامل ایالت خراسان حکومت نظامی اعلام نمود و کلیه اجتماعات در اماکن مستور و مکشوف قدغن» اعلام شد. او طی همان اعلامیه، مخالفان با حکومت جدید را به «مجازات عبرت‌انگیز» و «شاید اعدام» تهدید کرد.^{۲۰}

رفتار با قوام، چه در هنگام بازداشت و توقیفش در مشهد و چه در نحوه‌ی انتقالش به تهران، توهین‌آمیز و خشونت‌بار بود. قهرمان‌میرزا سالور می‌نویسد: «وقتی قوام را گرفتند، صندوق‌هایش را بازکردند و اسباب آبدارخانه و اتاق‌ها و زر و زیور همسرش را مصادره نمودند. یکی از ژاندارم‌ها با قنداق تفنگ به پشت گردن قوام زد. به طوری که چند دندان طلای او بر زمین افتاد و از این بابت، چند روزی نمی‌توانست غذا بخورد. دندان‌های طلا نصیب ژاندارم طماع شد.» کلنل گری، مقام عالی‌رتبه‌ی بریتانیا نیز که پس از عزل سید ضیاء و صدارت قوام با او گفتگو کرده بود، در همین زمینه به نقل از قوام می‌گوید: وقتی مرا بازداشت و به تهران اعزام کردند، اجازه ندادند روی صندلی بنشینم، بلکه روی زمین نشاندند و وقتی سعی کردم برخیزم، مرا با سرنیزه هل دادند. آنها نه تنها ساعت طلایم را دزدیدند، بلکه طلای دندانم را نیز کردند.

به گفته‌ی حسین مکی، قوام ده دوازده روز در مشهد توقیف بود تا دستور حرکتش از پایتخت رسید و با کالسکه، درحالی که به مالاریا و تب مبتلا بود، به تهران منتقل شد. باز به گفته‌ی مکی، او پیش از حرکت به تهران طی ملاقاتی با کلنل که به اکراه پذیرفته شد، خاطر نشان ساخت که پیرو مذاکرات پیشین، کلنل قول داده بود چنانچه حکم بازداشت او برسد، از اجرای چنین حکمی سر باز زند. پس این عهدشکنی چگونه توجیه می‌شد؟ محمدتقی خان پاسخی برای این پرسش قوام نداشت و مذاکره میان آنان، بی آن که حاصل به بار آورد، پایان یافت.^{۲۱}

در پی دستگیری و انتقال قوام به تهران، همسرش، اشرف الملوک دولو، نیز بازداشت شد. او ماجرای بازداشت خود را چنین توصیف کرد: «بعد از دستگیری آقا، مأمورین به دارالایاله ریختند و تمام اموال ما را توقیف کردند. چند زن مفتش هم مرا جست و جو کردند و زر و زیوری که داشتم ربودند و بعد مرا با یک کالسکه شکسته سوار کردند و بدون پرستار به طهران روانه نمودند.» همسر قوام در بین راه، طی تلگرافی به سید ضیاء، از رفتاری که با او شده بود شکایت کرد و از وی خواست تا به وضعیتش رسیدگی کند. سید ضیاء بلافاصله با ارسال مقداری پول و کالسکه و پرستار از همسر قوام دلجویی کرد. اقدامی که مایه امیدواری او گردید: «من به مروت و رأفت رئیس‌الوزرا امیدوار شدم. یک تلگراف دیگر کردم که اگر وارد طهران شدم کجا منزل خواهم کرد، زیرا منزل ما را جبراً تصرف و محل وزارت خارجه قرار داده‌اند.» پاسخ به این تلگراف چنین بود: «اگر وارد طهران شدید در منزل خودتان منزل کنید. امضا، احمد قوام السلطنه.»^{۲۲} تا کالسکه‌ی اشرف الملوک به تهران برسد، دولت سید ضیاء سقوط کرده بود و قوام که در عشرت‌آباد زندانی بود، با دریافت فرمانی از جانب احمدشاه، بر مسند صدارت تکیه زده بود.

اختر اقبال سید ضیاء، ناشر روزنامه‌ی رعد با همه درخششی که داشت، در یک چشم بر هم زدن به سرعت برق نزول کرد. سید ضیاء، روزنامه‌نگاری سی و چندساله، با صورتی رنگ پریده و باریک و ریش و جامه‌ای سیاه، لجوج و سرسخت، در چهارم خرداد ۱۳۰۰ شمسی، تهران را به سمت بغداد و سپس اروپا ترک گفت، تا سرانجام به تبعیدی ناخواسته در فلسطین تن در دهد. در این سفر ایپکیان ارمنی، یار و یاور همیشگی او، نیز همراهش بود؛ مردی که به نظر می‌رسید همواره گرفتار است، بدون آن که موفق شود کاری را به سرانجام برساند.^{۲۳} و این همه، نمادی گویا از کوشش‌های خستگی‌ناپذیر سید ضیاء در تحقق برنامه‌های بلندپروازانه و نافرجامش بود.

سوم اسفند ۱۲۹۹، تهران در مهار کودتاگران و اشغال نیروی قزاق بود. اگر مشروطیت را سرآغاز بیداری ایرانیان از خواب قرون، و رهایی از اوهام و خرافات قاجار بدانیم، نخستین بیانیه‌ی دولت کودتا بی‌گمان سند اصلاح‌طلبی و تجدد به شمار خواهد آمد. بنا بر آن بیانیه، ایران به کفاره‌ی حکومت «اشراف و اعیان که زمام مهام مملکت را به ارث» غصب کرده بودند، در «خاک و خاکستر سرنگون» بود و پانزده سال پس از مشروطیت، «آزادی و استقرار قانون» فریبی بیش به شمار نمی‌آمد. ایران نیاز به «امنیت و رفاه» و «استفاده کارگران از مشقت خویش داشت». بنا بر آن بیانیه «بنیان عدلیه‌ای» که مرکز «فجایع و جنایت» بود می‌بایست واژگون و «عدالت‌خانه حقیقی که ارکانش بر عدل و نصفت باشد بنا گردد» که خود شالوده‌ی حکومتی ملی به شمار می‌آمد. تقسیم خالصجات و اراضی دولتی در میان دهقانان و تعدیل در «معاملات ارباب و دهقان»، ایجاد مدارس جدید و تشویق تجارت و صنعت و مقابله با احتکار، رشوه‌خواری و ضعف اداری، می‌بایست ایرانی را که روزگاری «مانند خورشید، فروزان و تابان بود و اکنون از تمدن و ترقی دور افتاده بود» نجات بخشید.^{۲۴}

فقر عمومی، ناامنی، نارضایتی و ناآرامی‌هایی که در جای‌جای کشور دیده می‌شد، به اوج رسیده بود. سستی و ناتوانی دولت از یک سو و ناکارایی و بی‌اعتباری دولتمردان وقت، به‌ویژه پس از امضای قرارداد استعماری شهریور ۱۲۹۸ (اوت ۱۹۱۹) به کارگردانی دولت بریتانیا، قدرت موجود را در آستانه‌ی فروپاشی قرارداد داده بود. این همه، توأمان با امواج نیرومند اعتراض همگانی که به لغو قرارداد انجامید، زمینه‌ساز کودتای ۱۲۹۹ و برآمدن چهره‌های تازه‌ای در صحنه‌ی سیاست ایران شد.

نخستین اقدام سید ضیاء بازداشت شماری از اعیان و اشراف، شاهزادگان قاجار، کارگزاران سیاست انگلیس و مبلغان بلشویسم بود. او می‌دانست

پیگرد، بازداشت و محاکمه‌ی مدافعان سیاست بریتانیا در ایران، محبوبیتش را در میان مردم افزایش خواهد داد. اما در مقابل این اقدام، خود را با مانعی روبه‌رو می‌دید و آن سابقه‌ی شخصی و رابطه‌اش با سیاست و منافع انگلستان در ایران بود. سید ضیاء متهم بود که در عمل مفاد قرارداد اوت ۱۹۱۹ را اجرا می‌کند، هرچند در ظاهر مخالف آن است. انگلستان نیز خود را با معضلی از همین دست روبه‌رو می‌دید.

بلفور، مشاور انگلیسی دولت ایران در امور مالی، نوشت: «نظر به این که بسیاری از بازداشت‌شدگان تحت‌الحمايه‌ی انگلستان بودند و انگلستان نیز کوشش خود را برای آزادی آنان به کار گرفته بود، این امر شرایط نامساعدی را برای دولت جدید که شدیداً مدافع انگلستان بود به وجود می‌آورد. به این جهت، انگلستان به خاطر گذشته‌ی زشت خود در رابطه با ایران، بالقوه در موقعیت مخالف با تنها حکومتی در آن کشور قرار گرفت که تمایل خود را برای انجام اصلاحات اساسی ابراز کرده بود؛ اصلاحاتی که بزرگ‌ترین منافع را برای انگلستان در بر می‌داشت. بر این اساس بود که تصمیم گرفته شد متهمان تسلیم دادگاه نشوند، بلکه هرکدام مبلغی جریمه به دولت بپردازند.»^{۲۵}

بی‌هیچ شبهه‌ای، جنبه‌ی برجسته‌ای از برنامه‌های سید ضیاء، مقابله با خطر کمونیسم در ایران بود. رویارویی او با اعیان و اشراف و توجه به وضع کارگران و دهقانان و لغو قرارداد ۱۹۱۹ با انگلستان و امضای معاهده با شوروی، نشانه‌های آشکار این سیاست بودند. او می‌خواست باد را از یادبان انقلاب بگیرد و بنا بر گفته‌ی خبرنگار نشریه‌ی تایمز در تهران، ایران را «با تجویز زیاد داروهای خانگی از چنگال بلشویسم نجات دهد.»^{۲۶}

اما سید ضیاء با دشواری‌هایی قابل پیش‌بینی روبه‌رو شد؛ دشواری‌هایی که با دامن زدن به انتظاراتی ارضاناشدنی، بر شتاب نارضایی عمومی می‌افزود. تجدید سازمان عدلیه‌ی کشور در عمل با مانع روبه‌رو گردید و شماری از طرح‌های عمرانی، به خاطر فقدان بودجه، پیش از آن که آغاز

شوند، به فراموشی سپرده شدند. کوشش او در شکستن طلسم حکومت اعیان و اشراف، هرچند انکارناپذیر است، اما سید برای بسیاری همچنان به عنوان عامل سفارت انگلیس و عنصری مردد باقی ماند. بازداشت اعیان و اشراف و کارگزاران سیاست بریتانیا نیز هنگامی که روشن شد محاکمه‌ای در کار نیست، بیشتر به نوعی اخاذی و هیاهویی برای هیچ و پوچ تلقی شد.^{۲۷} گویی سید خود زندانی چنین تناقضی بود. او از اعتماد شوروی محروم ماند و لرد کرزن نیز حمایتی را که انتظارش را داشت از وی دریغ کرد. شاه به او با دیده‌ی شک و حقارت می‌نگریست و سید نیز به شاه نگاهی از همین منظر داشت و سرانجام از همین منظر، از منظر کرده‌ها و ناکرده‌های خویش، کارش به بن‌بست کشید. گویی هم‌زمان قربانی سستی و تعلل و بی‌باکی و برآیی خویش بود. خود بود و با خود بود و غرّه‌ی رضایت خاطر و توانایی‌های خود. پس هنگامی که شاه و سپاه نیز از او روی برتافتند، سرنوشتش رقم زده شد؛ همان شاهی که سید به هیچ‌اش می‌انگاشت و همان سپاهی که قرار بود «حیات و هستی مملکت را تعیین نموده، ترقی و سعادت و اقتدار» کشور را فراهم سازد. مگر نه این که در بیانیه‌ی دولت خود گفته بود قشون «قبل از همه چیز و بالاتر از همه چیز است» و «اراده و مرام زمامداری» اوست و مگر نه این که قشون به فرمان رضاخان سردار سپه، وزیر جنگ، بود و رضاخان داعیه‌ای دیگر در سر داشت!

سید ضیاء محصور در چنبره‌ای از این تناقضات دست به اقداماتی زد که موقعیت شکننده‌اش را دشوارتر و بی‌ثبات‌تر کرد. او حقوق و خدمه‌ی شاه را تقلیل داد و در مقابل بر حقوق و مستمری و خدمه‌ی ولیعهد افزود و این گمان را تقویت کرد که در تبانی با ولیعهد، قصد توطئه‌ای دارد. اسامی فرنگی مغازه‌ها را ممنوع ساخت و دستور داد زنان ایرانی از آن پس حق نداشته باشند به عنوان خدمه در منازل خارجیان کار بکنند، و در مقابل دست به استخدام مستشاران خارجی زد و بر بدگمانی عمومی افزود.^{۲۸}

او در نخستین شماره‌ی روزنامه‌اش نوشته بود: «... ما به ماضی نمی‌رویم!

به قهقرا بر نمی‌گردیم! ... هنوز هم اگر در مشرق‌زمین از تجدد صحبت به میان آید فوراً ترجمه به لامذهبی و تأویل طبیعی‌گری می‌شود! و این «قبول نکردن چراغ الکتریسته است به جای پیه‌سوز قدیم» حال آن‌که «مقصود طرفداری از دوره جدید است.» پس می‌بایست بهانه را از دست این‌گونه اشخاص خارج کرد و «شمشیر فساد» آنان را شکست و «شبهاتی را که به نام دینداری می‌نمایند به نام قلم مرتفع ساخت.»^{۲۹}

اما اگر چنین بود دیگر چرا فروش و مصرف مشروبات الکلی و تئاتر و سینما را ممنوع می‌ساخت و فرمان اقامه‌ی اذان ظهر از بناهای دولتی را می‌داد؟! آن هم در حالی که «بلا استثناء هریک از علماء خراش ملاقات از رئیس‌الوزراء نمودند جواب داد وقت ندارم.» افزون بر این، بستن مالیات و کاهش شمار کارمندان دولت و تقلیل حقوق آنان نیز جز ایجاد نارضایتی در میان مردم حاصلی به بار نیاورد و بر شمار مخالفان دولت افزود. دیگر شاه، ارتش و مردم هیچ‌یک در کنار او نبودند و سید در آغاز بلندپروازی‌های خود به سرانجامی پرشتاب رسیده بود. پس کوشش نورمن، وزیر مختار انگلیس، برای نجات کابینه‌ی او بی‌نتیجه ماند و ملاقات با شاه نیز برای دست یافتن بدین مقصود حاصلی به بار نیاورد. نورمن نوشت: «همه م سعی من برای منصرف کردن توطئه‌گران از این دسیسه فاجعه‌آمیز شکست خورد؛ شکست من ناشی از این واقعیت است که از هنگام فراخوانی نیروی ما، وزیر جنگ دیگر از ما واهمه‌ای ندارد.»^{۳۰}

پیام تلخ و ناخواسته‌ی سقوط سیدضیاء برای انگلستان در آن بود که دوستان دیگری را نیز از دست می‌داد. عناصر مؤثر و برجسته‌ی اشرافیت قاجار، زندانی شدن خود را حاصل پشتیبانی انگلستان از این امر می‌دانستند و سخت برافروخته بودند؛ بی‌آن‌که بپذیرند اگر دخالت انگلستان نبود، شاید به مرگ محکوم می‌شدند. مدافعان سیدضیاء نیز از منظری دیگر، بریتانیای کبیر را شمتت می‌کردند و بر این گمان بودند که به آنان خیانت شده است. لرد کرزن با سیاست‌های خود وضعیتی را به بار آورد که در آن هم‌گرایش

ارتجاعی، که مدافع آن بود، و هم جریان اصلاح طلب، که دستکم انتظار حمایت معنوی انگلستان در مبارزه برای آزادی را داشت، به مخالفت با بریتانیا سوق یافت. در رویارویی با چین کنش و واکنشی، انگلستان ترجیح داد تا در اجرای سیاست خود در ایران، بار دیگر به اشرافیت روی آورد.^{۳۱} انتصاب قوام به مقام ریاست وزرا بازتاب چنین انتخابی بود.

تا خبر انتصاب قوام که «نظر به حُسن کفایت و خدمتگزاری» از جانب شاه مأمور تشکیل کابینه شده بود در مملکت پیچد، آینده‌ی خراسان نیز، تا آنجا که به صدور احکام دولتی مربوط می‌شد، روشن بود. قوام با کسب «رضامندی و اعتماد خاطر ملوکانه» که در دستخط قید شده بود، تکلیف کلنل محمدتقی خان پسیان را معین می‌کرد. او بلافاصله با ارسال دو تلگراف به مشهد، نخست نجدالسلطنه را «حسب الامر اعلیحضرت اقدس شاهنشاهی ارواحنا فدا» به کفالت ایالت خراسان گمارد و سپس کلنل را در سمت ریاست ژاندارمری خراسان ابقا کرد. تاریخ ارسال هر دو تلگراف نهم خرداد ۱۳۰۰ (۳۰ ژوئن ۱۹۲۱)، یعنی روز امضای دستخط شاه و انتصاب او به مقام ریاست وزرایی بود.

سرعتی که قوام در ارسال تلگراف اتخاذ کرده بود و عباراتی که در آن به کار می‌برد، حاکی از حساسیتش نسبت به سرنوشت خراسان و تعیین تکلیف با کلنل بود. تلگراف اگرچه لحنی صریح و آمرانه داشت، اما معتدل و عاری از کینه‌توزی و تصفیه حساب‌های گذشته‌ای نه چندان دور به شمار می‌آید. قوام می‌گفت چون کابینه منفصل و او مأمور تشکیل کابینه جدید شده است، دیگر ادامه‌ی حکومت نظامی در خراسان ضرورتی ندارد و از کلنل می‌خواست امور ایالتی را به نجدالسلطنه واگذاشته و «خود مشغول کارهای ژاندارمری باشد.» بنا بر نظر قوام، کلنل می‌بایست تمام زندانیان را جز آنان که «مرتکب جنحه و جنایت» شده‌اند، آزاد سازد و اموالشان را به آنان مسترد دارد. او در این جا کم‌ترین اشاره‌ای به حکم بازداشت آنان که در پی صدارت سیدضیاء و به فرمان محمدتقی خان انجام گرفته بود، به میان

نمی آورد. حتی در زمینه‌ی حکومت نظامی نیز فقط خواستار لغو آن بود، بدون آن که به دلیل و سابقه‌ی آن اشاره‌ای کند؛ دلیل و سابقه‌ای که رد پای کلنل آشکارا در آن به چشم می خورد.

قوام در پایان تلگراف از وی خواست در پیشرفت امور ایالتی «تابع امر و نهی» نجدالسلطنه باشد و نتیجه‌ی پیشرفت کار را به دولت اطلاع دهد. نکته‌ی ظریف تلگراف، اشاره به دستخط همایونی پیرامون انتصاب قوام به مقام ریاست وزرایی بود که ظاهراً ضمیمه شده بود.^{۳۲} شاید با این تصور که جای هیچ بهانه‌ای برای نافرمانی باقی نگذارد.

کلنل، در پاسخ به تلگراف قوام، به انتخابی دیگر روی آورد و از اجرای فرمان سر باز زد. به دستور او، نجدالسلطنه و شماری از متنفذان محلی بازداشت شدند و اداره‌ی حکومتی به تصرف ژاندارم‌ها درآمد. تلگرافخانه نیز اشغال و ارتباط خراسان با پایتخت قطع شد.

متعاقب این اقدام، کلنل گروهی از افراد و نمایندگان مردم را به ارگ دولتی دعوت کرد. او طی سخنرانی پرشوری، ضمن اشاره به خدمات خود و اظهار نارضایتی از سیاست دولت، شرکت‌کنندگان را مجاب کرد از دولت بخواهند تا او را به جای نجدالسلطنه به والی‌گری خراسان منصوب کند. بر همین اساس، گروهی از آن جمع در تلگرافخانه تجمع و در تماس با پایتخت اعلام کردند نجدالسلطنه قادر به حفظ انتظامات در خراسان نیست و کلنل را برای این مقام پیشنهاد دادند. این اقدام و به ویژه تشکیل جلسه در ارگ دولتی و پیامدهای آن، تمرد آشکار از فرامین دولت و به رسمیت نشناختن آن بود؛ هرچند کلنل هنوز راه گفتگو و مذاکره با دولت مرکزی را نیز نمی بست. او در پایان جلسه‌ی ارگ دولتی، با طرح شش خواست، شرایط خود را برای ادامه‌ی کار یا کناره‌گیری و ترک کشور جهت تکمیل آموزش در رشته‌ی خلبانی اعلام کرد. همان شب از دربار جواب رسید که شاه با تمام خواسته‌های کلنل موافقت کرده است «جز این که اجازه نمی دهند که مشارالیه از ایران خارج شود و مقتضی می دانند که در سر خدمت خود

حاضر، با امیدواری و استفهاری کامل مشغول باشند.» با دریافت این تلگراف، کلنل نجدالسلطنه و دیگر زندانیان را آزاد کرد و دارالایاله، مرکز حکومتی خراسان را ترک گفت و به خارج شهر رفت.^{۳۳}

یکی از نکات برجسته‌ی سخنرانی چندساعته‌ی کلنل در مجمعی که در ارگ دولتی تشکیل شد، پرداختن به اختلافاتش با قوام بود. او اعلام کرد که بازداشت قوام نتیجه‌ی تبعیت از دستور مافوق و اعتنا به حرفه‌ی سربازی بوده است. اقدامی که به اعتقاد او در «نهایت ادب و احترام انجام گرفته بود.» امیر تیمور کلالی که در آن مجمع شرکت داشت، با اشاره به اظهارات محمدتقی خان از قول او چنین می‌گوید: «... خواست خدا این بود که اسیر من، امیر من شد. این امیر به جای آن که شکرگزاری بکند و بگوید من از تو راضی هستم که تو وظیفه‌ات را نسبت به من به بهترین وجه انجام دادی، دیگری را به کفالت خراسان تعیین کرده است. و این حکایت می‌کند که نسبت به من بغض و کینه‌ای دارد.»^{۳۴}

ادعای کلنل را نمی‌توان به جدّ پذیرفت، زیرا اگر صحبت از حرفه‌ی سربازی و رعایت دستور مافوق در میان باشد، چگونه می‌توان به فرمان سید ضیاء کردن نهاد و از اجرای دستور قوام سر باز زد؟ علاوه بر این، مراجعه به اسناد ما را با واقعیات دیگری روبه‌رو می‌سازند. این واقعیات حاکی از آن‌اند که در نظرات قوام نه تنها بغض و کینه‌ای به چشم نمی‌خورد و عاری از حس انتقام‌جویی است، بلکه نشان از دلجویی و چشم‌پوشی بر اقدامات کلنل دارد. از تلگراف‌هایی که در دست است، می‌توان دریافت که رابطه‌ی قوام با محمدتقی خان، تا آن جا که به سابقه‌ی امر باز می‌گردد، بر اساس تفاهم و اعتماد استوار بوده است.

محمد دهنوی با تکیه بر این اصل، به تلگرافی اشاره می‌کند که از سوی قوام در مقام والی خراسان به مشیرالدوله، رئیس‌الوزرای وقت، ارسال شده بود. بر اساس مفاد این تلگراف، قوام از تأخیر کلنل در حرکت به خراسان اظهار نارضایتی می‌کند و خواستار تسریع امر است. او طی تلگراف دیگری

در زمان ریاست وزرایی سپهدار می نویسد: «... چون کلنل محمدتقی خان در خراسان مشغول خدمت و از مشارالیه کمال رضایت حاصل است، خواهشمندم مخارج معاودت مشارالیه را هم تصویب و مقرر فرمایید حواله آن را صادر نمایند.»^{۳۵}

عبدالله مستوفی و ملک الشعرای بهار در همین زمینه تا آن جا پیش می روند که اعلام می کنند کلنل با قوام «عهد و پیمان یگانگی بسته» بود و علی آذری که کمترین خرده‌ای را به رفتار کلنل روا نمی داند، معتقد است قوام، روز سیزده نوروز برای رفتن به ملک آباد از محمدتقی خان خواسته بود اسکورتی در اختیارش بگذارد و کلنل چنین می کند.

مجموعه‌ی این مسائل، چنان که مهرداد بهار اشاره می کند، حاکی از آن است که حتی اگر پیمان مودتی نیز میان قوام و پسیان در میان نبوده باشد، دستکم بی‌اعتمادی در کار نبوده است، زیرا در این صورت دلیلی نداشت تا قوام از کلنل بخواهد اسکورتی در اختیارش بگذارد. اما این همه هیچ یک به معنای آن نیست که قوام احساس خطر نمی کرده است و این امر، ادعای امیر تیمور کلالی را که می گوید قوام چند روز پیش از دستگیری از او خواسته بود نفراتی را در اختیارش بگذارد تقویت می کند.^{۳۶}

افزون بر این، می توان گفت اگر بغض و کینه‌ای در میان بود که بر بی‌اعتمادی دامن می زد و کدورت‌ها را قوت می بخشید، بیشتر تر از جانب محمدتقی خان بود. یکی از چهار خواسته‌ی کلنل که در مجمع ارگ دولتی خراسان طرح شد، این بود که اسب‌ها و اسلحه‌ی شخصی قوام که هنگام بازداشت او مصادره شده بود، جزو دارایی ژاندارمری باقی بماند. معلوم بود چنین خواستی چه گرهی از دشواری‌های خراسان می گشود، جز آن که حس انتقام‌جویی رئیس‌الوزرایی را که شهرت داشت به اسب علاقه‌ی فراوانی دارد برانگیزد؟

قوام باز در تلگراف دیگری به کلنل، به شیوه‌ی اعتدال و مماشات روی آورد و نوشت: «... در محبت سابقه به هیچ وجه تغییری حاصل نشد. شما هم

اگر به سوابق خودتان با من مراجعه نمایید، تصدیق می‌کنید که سوءظن و بی‌مهری، خاصه در این مرقع با رویه و سیره اینجانب یکلی منافات دارد. نظر به این که حکومت نظامی در تمام ولایات موقوف شده، در خراسان هم ملفی شد و الفای آن را نمی‌بایستی بر بی‌مهری اینجانب حمل نمایید. مخصوصاً به جنابعالی می‌نویسم که با امیدواری به مراحم دولت به خدمات مرجوعه اشتغال داشته، خودتان را کاملاً مشمول محبت و مساعدت اینجانب بدانید.»^{۳۷}

نکته‌ی اصلی در تلگراف قوام همان مسئله‌ی لغو حکومت نظامی بود که با سقوط سید ضیاء و بازگشت کشور به شرایط عادی، دلیلی برای ادامه‌ی آن وجود نداشت. اما در این اقدام واقعیت دیگری نیز نهفته بود. در صورت ادامه‌ی حکومت نظامی قدرت واقعی در دست نیروی ژاندارم باقی می‌ماند و با لغو آن قدرت در اختیار والی قرار می‌گرفت. قوام در صدد بود تا نیروی نظامی را تابع قدرت دولتی سازد و در پایتخت نیز بر سر همین مسئله با رضاخان دشواری‌هایی داشت. پیام اصلی تلگراف قوام مبنی بر لغو حکومت نظامی، ظاهراً از همین جا سرچشمه می‌گرفت.

بی‌هیچ شبهه‌ای، روش مسالت جویانه‌ی قوام با کلنل حاصل محاسباتی سیاسی نیز بود. او بر توانایی‌های نیروی ژاندارم و اعتبار و محبوبیت و بلندپروازی‌های محمدتقی خان آگاهی داشت و همین آگاهی، به ویژه در آغاز کار، او را به چنین انتخابی سوق می‌داد؛ انتخابی که هر نوع درگیری و رویارویی نظامی را به فرصتی دیگر موکول می‌کرد. آن هم هنگامی که میرزا کوچک خان در گیلان، امیر مؤید سوادکوهی در مازندران و ساعدالدوله در تنکابن سر به شورش برداشته بودند و منطقه‌ی وسیعی از آذربایجان و کردستان تحت سیطره‌ی شورشیان گرد به‌رهبری اسماعیل آقا سمیتقو قرار داشت.

در ادامه‌ی همین سیاست و پیشبرد شیوه‌ی مامشات، قوام طی تلگرافی خطاب به کفیل ایالت خراسان اعلام کرد: «اگر میل دارد در خراسان

باشد هر نوع تقویت و همراهی و محبت از من بخواهد دریغ نخواهم کرد و در پیشرفت کار او را تقویت و مساعدت خواهم نمود. اگر تغییر محل مأموریت را تقاضا نماید هم ممکن است. هر جا را خودش انتخاب کند تصویب و اقدام خواهم نمود. مع هذا اگر از من مطمئن نمی شود و به هیچ وجه رفع نگرانی از او نخواهد شد، برای مسافرت فرنگ و مساعدت مالی نسبت به مشارالیه نیز مضایقه نمی کنم. اما تأسف دارم مثل کلنل شخصی که با من مدتی بستگی و اختصاص داشته، چرا باید به قول و تعهد من اطمینان نکند، زیرا البته برای من ناگوار خواهد بود که به بی ثباتی و نقض قول منسوب باشم.»^{۳۸}

با کناره گیری نجدالسلطنه از مقام کفالت ایالت خراسان، نبرد قدرت میان قوام و کلنل با تحول تازه ای روبه رو شد. نجدالسلطنه که بنا بر بیماری و کهولت میل به کار نداشت، طی تلگرافی به مرکز این مطلب را با قوام در میان گذاشت و اندکی بعد بی آن که در انتظار دریافت پاسخی از تهران بماند استعفا داد. انفجار دو بمب در مشهد در ۳۱ تیرماه ۱۳۰۰ و بیم جان که نگران آن بود، فرصت چندانی برای انتخاب دیگری باقی نمی گذاشت.

با کناره گیری نجدالسلطنه که علی رغم میل تهران صورت گرفته بود، خراسان به نحوی همه جانبه در اختیار نیروی ژاندارم قرار گرفت. آخرین ملاقات نجدالسلطنه با کلنل در ارگ دولتی، هنگامی که اختیاراتش را به محمدتقی خان تحویل می داد، رسمیت بخشیدن به چنین واقعیتی بود.

متعاقب این اقدام، کلنل مقرر فرماندهی خود را به ارگ دولتی منتقل کرد و با برقراری سانسور در تلگرافخانه، مانع از آن شد که فرامین تهران بدون اجازه و بازبینی او در خراسان منتشر شوند. مسئله ی بازپس دادن اسب های قوام و شماری اسلحه که از هنگام ترک نیروهای انگلیسی در خراسان مانده بود، همچنان معوق ماند و از درآمدهای خراسان نیز چیزی به خزانه ی دولتی انتقال نیافت. کلنل با فراخواندن مجمعی متشکل از تجار، علما و

شماری از منتقدان محلی اعلام کرد هدفش از گرفتن حکومت خراسان پایان بخشیدن به هرج و مرج و نابسامانی جاری است. او ظاهراً در پی آن بود تا شرکت‌کنندگان را متقاعد کند از حکومت تهران بخواهند او را به والی‌گری خراسان منصوب سازد. تجار و علما، مردم در انتخاب چنین تصمیمی، آن هم هنگامی که هنوز سرنوشت نمایشی که آینده‌ی خراسان، بلکه ایران، را معین می‌کرد در پرده‌ای از ابهام قرار داشت، به این بسنده کردند که تا انتخاب والی جدید، اداره‌ی امور در دست محمدتقی خان باشد. تلگراف صمصام‌السلطنه، والی جدید، در تطابق با چنین تمایلی بود. او در ۱۹ مرداد ۱۳۰۰ شمسی خطاب به کلنل نوشت: «نظر به اعتمادی که به دولت خواهی جنابعالی دارم تا ورود خود کفالت ایالت را به جنابعالی تفویض می‌دارم و انتظار دارم در حُسن جریان امور و حفظ انتظامات حوزه ایالتی مراقبت کامل» به عمل آورید.

پاسخ کلنل به این تلگراف سخت و کوبنده بود. او نوشت: «... عملیات دولت حاضر و شخص آقای رئیس‌الوزراء، اقلأً آن قسمی که در خراسان شده، منافی با مصالح مملکتی است. بنده شخصاً هیچ اعتماد و اطمینانی به حضرت ایشان ندارم و به همین دلیل حاضر [به] قبول هیچ خدمتی نیستم و نمی‌توانم با داشتن اقتدار، ظلم را دیده و چشم‌پوشی کنم.» او در تلگراف دیگری برای آن که نکته‌ای ناگفته نمانده باشد اضافه کرد: «... شکی نیست که تشریف فرمایی وجود مقدس برای فدوی راه یک دنیا امیدواری را مفتوح می‌دارد. لکن لازم بوده موانع و مشکلات کار را عرضه داشته قبل از حرکت استدعای بذل توجه کنم.»^{۳۹}

گویی رمز پنهان این تلگراف پس از تعارفات مرسوم در آن نهفته بود که بدون رفع «موانع و مشکلات»ی که در کار است، حرکت والی جدید به خراسان ضرورتی نخواهد داشت. بست نشستن شماری از مدافعان کلنل در تلگرافخانه و اعتراض به حکومت تهران در انتصاب صمصام‌السلطنه جلوه‌ی آشکار این پیام بود. با این تحولات، رویارویی میان تهران و خراسان شتابی

تازه بر خود گرفت.

در این میان، انگلستان که از نزدیک رخدادهای خراسان را دنبال می‌کرد، از طریق کنسولگری خود در مشهد، کوشش تازه‌ای را برای میانجی‌گری میان کلنل و دولت مرکزی آغاز کرد؛ کوششی که چون سایر اقداماتی که در این راه انجام گرفت بی‌نتیجه ماند.

روابط کلنل با انگلستان، به ویژه در آغاز کار، بر اساسی دوستانه استوار بود و اقداماتش برای انجام اصلاحات در نیروی نظامی و رابطه‌اش با سید ضیاء مورد تأیید و حمایت بریتانیا قرار داشت. محمدتقی خان در اوج اختلافات با حکومت مرکزی، هنگامی که در اندیشه‌ی ترک ایران بود، نظر مقامات انگلیسی در مشهد را پیرامون این که آیا آماده‌اند شرایطی را فراهم سازند تا برای رفتن به هندوستان تضمین داشته باشد، جویا شد. پریدوکس، سرکنسول انگلیس در مشهد، بر این گمان بود که کلنل ممکن است در کنسولگری انگلیس بست نشیند و به نورمن نوشت انگلستان می‌بایست پناهندگی او به هندوستان را تضمین کند؛ اقدامی که به معنای تأیید روابط دوستانه‌ی کلنل با بریتانیا و اقداماتش در ماه‌های اخیر تلقی می‌شد. از سوی دیگر، انگلستان سرسختانه مخالف هر نوع شورشی بر ضد حکومت مرکزی بود، چرا که چنین رخدادی دستاویزی برای اقدامات نظامی و دخالت احتمالی شوروی می‌شد. از این‌جا به بعد، دیگر تمایل انگلستان به حمایت از پسیان رو به نقصان گذاشت. به دنبال اقدامات افراطی جریان مدافع کلنل در مشهد و حمایت انگلستان از حکومت تهران، سیاست بریتانیا نسبت به محمدتقی خان رفته رفته تردیدآمیز شد و سرانجام به دشمنی گرایید. این امر تغییری در این واقعیت نمی‌داد که مدافعان کلنل و حکومت تهران یکدیگر را بیش از پیش به تکیه بر انگلستان متهم کنند.^{۴۰}

در این فاصله، حکومت مرکزی با میانجی‌گری انگلستان در مشهد پیشنهادهایی را برای حل مسالمت‌آمیز بحرانی که در خراسان جریان داشت طرح کرد؛ پیشنهادهایی که کم و بیش با آنچه کلنل در آغاز بروز اختلافات

عنوان کرده بود، تفاوتی اندک داشت.

نکته‌ی اصلی پیشنهاد، مسئله‌ی خروج کلنل از کشور بود. دولت با میانجی‌گری انگلستان، پسیان را ترغیب می‌کرد تا با دریافت دو سال حقوق، همراه مازور اسماعیل خان و مهدی فرخ (معتصم السلطنه)، کارگزار ایالت خراسان، به اروپا برود. حرکت او و یارانش تا سرحد با اسکورت مخصوص ژاندارم تضمین شده بود و به ایلات نیز توصیه می‌شد مانع او نشوند. کلنل می‌بایست ظرف پانزده روز امور ایالت خراسان را به تولیت آستان قدس واگذار می‌کرد و دولت به افسران ژاندارم و کسانی که در عملیات بر ضد حکومت شرکت کرده بودند امان می‌داد. این پیشنهادها مورد قبول کلنل واقع نشد. ظاهراً اطرافیان او، بیمناک از آتیه‌ی خود، محمدتقی خان را از پذیرفتن چنین پیشنهادی منصرف کردند.^{۴۱}

مهدی فرخ که از نزدیک با کلنل همکاری می‌کرد، با اشاره به میانجی‌گری انگلستان می‌نویسد: سرکنسول بریتانیا در مشهد این پیشنهاد را در حضور او با محمدتقی خان در میان گذاشت و کلنل برای ترک کشور چهل روز فرصت خواست. او می‌خواست پیش از حرکت به «حساب‌ها و کتاب‌ها» رسیدگی شود تا بعدها در معرض «انواع و اقسام تهمت‌ها» قرار نگیرد. پریدوکس در مقابل خواستار خروج فوری کلنل از کشور بود و او را تهدید کرد که باید فوراً خراسان را ترک کند.

از فحوای کلام فرخ چنین برمی‌آید که کلنل آماده‌ی ترک کشور بود «تا شاید بدین ترتیب از جنگ و خونریزی هم جلوگیری بشود»، اما اصرار سرکنسول انگلستان بر ترک فوری او از کشور، مانع از تحقق این امر شد. مهدی ملک‌زاده، در مقابل، کوشش یاران و مدافعان محمدتقی خان را در رد پیشنهاد تهران مؤثر می‌داند. آنان با ارسال تلگراف‌های متعدد از او خواسته بودند در خراسان باقی بماند و با اقتداری که دارد بر دشواری‌ها چیره شود. چنین به نظر می‌رسد که برخلاف نظر فرخ، کلنل پسیان چندان مایل به ترک ایران نبود. او به پیشنهاد قوام برای انجام وظیفه در نقطه‌ای دیگر از

ایران یا ترک کشور، هنگامی که امکانات دیگر بی سرانجام مانده بود، وقتی نهاد. گزارش کلنل گروپ، فرمانده سوئدی زاندارمری خراسان، از ملاقاتش با کلنل نیز حاکی از آن است که محمدتقی خان تمایلی به ترک خراسان نداشته بوده است. افزون بر این، نامه‌ی او به کاظم‌زاده ایرانشهر در برلین نیز همین گمان را تقویت می‌کند. کلنل می‌نویسد: «همسایه جنوب و دولت فشار می‌آورند که من به خارجه مسافرت کنم. لیکن تا ممکن است دست از وطن نخواهم کشید و در همین جا به گور خواهم رفت...»^{۴۲}

شاید آنچه بیش از هر چیز خاطر کارگزاران سیاست بریتانیا در ایران را مکدر می‌ساخت، خطر سقوط دولت بود. تجربه‌ی ناکام سید ضیاء توجه طراحان سیاست انگلستان را بیش از پیش بر ضرورت ثبات و امنیت در ایران معطوف ساخته بود و هر اقدامی که این اصل را خدشه‌دار می‌ساخت با تردید و چه بسا مقاومتی سرسختانه روبه‌رو می‌شد. پافشاری کلنل در سیاست عدم تبعیت از حکومت مرکزی چنین تردیدی را تقویت می‌کرد. بلفور می‌نویسد: «این تصور وجود داشت که کلنل محمدتقی خان در پی بازگرداندن سید ضیاء به قدرت است و بازگشت سید ضیاء به قدرت به معنای آن بود که قدرت واقعی در دست کلنل خواهد بود.»^{۴۳} دولت قوام نیز این احساس را در میان مردم دامن می‌زد که شورش در خراسان، امکان شورش در پایتخت را تقویت خواهد کرد. پس باید به هر قیمتی با آن مبارزه می‌شد.

سید ضیاء از همان آغاز کار، هنگامی که هنوز کباده‌ی صدارت را بر دوش می‌کشید، طی روابطی پنهانی با محمدحسن میرزا، ولیعهد احمدشاه، این گمان را تقویت می‌کرد که در صدد است با دستگیری ولیعهد، شاه را برکنار کند. دو هفته پس از سقوط سید ضیاء، ولیعهد ظاهراً به قصد سفر به اروپا از راه عراق، در بغداد با سید ملاقات کرد و در بین راه در محمره به دیدار شیخ خزعل رفت. سید نیز در این فاصله در میهمانخانه‌ای در بصره اقامت گزید. شیخ خزعل طی ملاقاتی پنهانی با ولیعهد کوشید او را قانع کند

در تبانی با سید و فراهم ساختن نیروی نظامی، که به اعتبار و قدرت شیخ خزعل آماده می‌شد، تهران را فتح کنند. شاهزاده یمن‌الدوله نیز وظیفه یافت، طی تماسی با سید ضیاء، او را در جریان روند این مذاکرات قرار دهد. سید می‌گفت: شیخ «می‌تواند کاری صورت بدهد»، اما به ولیعهد امیدی نداشت: «من او را آزموده‌ام؛ به درد این کارها نمی‌خورد» و «همه خیالاتش متوجه خانم‌های پاریس است».^{۴۴}

با این همه، سید ضیاء در بغداد با ولیعهد ملاقات کرد و پس از گفتگویی که نتیجه‌ی آن را سید در اختیار دفتر کمیاریای عالی انگلستان در بغداد قرار داد، ولیعهد به هندوستان رفت. مقصد بعدی او لندن بود. ظاهراً ولیعهد در نظر داشت طی ملاقاتی با لرد کرزن، حمایت انگلستان را از برنامه‌های آتی خود تأمین سازد؛ برنامه‌هایی که تشکیل حکومتی مجزا در جنوب، در صورت چیرگی بلشویسم در شمال یا کنار زدن احمدشاه، و داعیه‌ی پادشاهی بر سراسر ایران غایت آن بود. سید ضیاء قصد داشت در هندوستان به ولیعهد پیوندد که مخالفت آشکار لرد کرزن مانع از آن شد. او حتی سفر آنان به هندوستان را نیز اقدامی نادرست می‌دانست: «... حال که سید ضیاء بخشی از راه را پیموده، باید به او اجازه ورود به هند را داد. ولی نباید گذاشت هند را پایگاه مانورهای سیاسی خود بکند.» اما ولیعهد؛ «ولیعهد را باید ترغیب کرد هرچه زودتر هند را ترک گوید.» تائب‌السلطنه‌ی هند به لرد کرزن قول داد «بهانه مناسبی پیدا خواهد کرد که دیدار آنها به طول نینجامد».^{۴۵}

چنین به نظر می‌رسد که تماس‌های سید ضیاء، ولیعهد و شیخ خزعل در بغداد، بصره و بمبئی، در تهران نیز انعکاس یافته و بر نگرانی‌های حکومت مرکزی، به ویژه در ارتباط با ناآرامی‌های خراسان، افزوده بوده باشد. مهدی فرخ و علی مشار نیز به کوشش‌هایی که در همین زمینه برای سقوط دولت قوام در خراسان جریان داشت اشاره می‌کنند. ظاهراً همه‌ی مقدمات برای به سرانجام رساندن کودتایی فراهم شده و قرار بود در صورت موفقیت این

طرح، مشارالملك، وزير دربار، مقام رياست وزرا را از آن خود سازد و كلنل پسيان با نيروي ژاندارم به تهران برود و رياست ژاندارمري را بر عهده گيرد. مهدي فرخ نيز مسئول خواسان مي شد. اما سيدجمال امامي (ظهيراالاسلام) نايب التوليهي آستان قدس رضوي كه در اجراي اين طرح نقش رابط ميان خراسان و تهران را ايفا مي كرد، به منظور جلب حمايت بریتانيا، طرح كودتا را با مأموران انگلستان در ميان مي گذارد و نقشه بر باد مي رود.

متعاقب اين امر، انگلستان قوام را باخبر مي سازد و مشارالملك بازداشت و تبعيد مي شود. در اين طرح هرچند نشاني از سيد ضياء و وليعهد در ميان نيست، اما برداشت كرونين، محقق انگليسي، چنين است كه، اگر كلنل پسيان در تابستان ۱۳۰۰ شمسي با چهارهزار نيروي ژاندارم كه در اختيار داشت قصد فتح تهران را مي كرد، بعيد بود در تحقق اين هدف خود را با مانعي جدي روياروي بيند.^{۴۶}

با اين همه، بنا به گفته ي لرد كرزن، سيد ضياء همچنان در پي «مانورهاي سياسي» بود. او روياي بازگشت به قدرت را در سر مي پروراند و دليلي نداشت تا در محاسبات خود، نقش كلنل را نادیده انگارد. سيد سال ها بعد، در بازگشت به ايران، هنگامي كه هنوز طعم تلخ شكست و از دست دادن قدرت را از خاطر نبرده بود، از اين كه هنگام كودتا افسري چون كلنل را در رأس قشوني متشكل از نيروي ژاندارم و قزاق قرار نداده و كار را يكره نكرده بود، اظهار تأسف مي كرد.^{۴۷}

با شكست ميانجي گري كنسولگري انگليس در مشهد، آخرين اميد براي يافتن راه حلي به منظور رفع بحران خراسان رفته رفته نقش بر آب شد. چنين به نظر مي رسد كه انگلستان كلنل را مسئول شكست مذاكرات مي دانست، هرچند كه قوام را نيز عاري از خطا نمي دانست. نورمن، وزير مختار انگلستان، به شاه شكايه كرد كه رئيس الوزرا به بازي دوگانه اي دست زده است. او سفارت را به ميانجي گري فرامي خواند و هم زمان قبائل را در حمله

به نیروی ژاندارم تحریک می‌کند و با این اقدام انگلستان را در معرض اتهام قرار می‌دهد.^{۴۸}

در این میان، نشریات محلی خراسان مقالات تنیدی بر ضد قوام منتشر کردند. دبوای بلژیکی، رئیس مالیه نیز به افشای گزارش‌های مالی ژاندارمری هنگام والی‌گری قوام پرداخت. همان‌جا اشاره شده بود که چگونه زمانی که قوام همه‌کاره‌ی خراسان بود، مأموران دولت می‌بایست برای کسب مقام رشوه می‌پرداختند. این مطلب، آن‌هم در مقام مقایسه‌ی قوام با کلنل که در باور مردم به پاکی شهره و چون چشمه زلال بود، تأثیری غیرقابل انکار باقی می‌گذاشت. دیگر شبنامه‌ها و اعلامیه‌های بی‌نام و نشان یا آنچه صاحب نام و عنوان بود، در افشای حکومت تهران حد و مرزی نمی‌شناختند. حتی گفته می‌شد کلنل امید دارد روزی «بیرق جمهوری خراسان» را بر دوش بکشد.

بیانیه‌ی انتباهیه‌ی جمعیت ملیون خراسان که در شهریور ۱۳۰۰ شمسی انتشار یافت، تهران را «مسکن خائین» و «مرکز سارقین» دانست. تهرانی که چو قوام‌السلطنه‌ای رئیس‌الوزرایش بود و «در مدت دو سال، دو کرور ثروت خراسان را به بانک‌های خارجه فرستاد.» و سرانجام تهرانی که «مهد تن‌پروران و عیاشان بود» و «امثال کلنل محمدتقی خان را بر نمی‌تابید.»^{۴۹} نیمه‌ی مهرماه ۱۳۰۰ (اکتبر ۱۹۲۱)، هنگامی که هنوز چند ماهی از حکومت قوام نگذشته بود، لنین در مسکو، تلگرافی از تاشکند دریافت کرد که به اوضاع بحرانی خراسان مربوط می‌شد. در آن تلگراف به شورشی که تحت رهبری پسیان بر ضد انگلستان و دولت مرکزی جریان داشت اشاره شده بود. نکته‌ی با اهمیت تلگراف حاکی از آن بود که نماینده‌ای از جانب شورشیان برای دریافت «کمک تسلیحاتی و داوطلب» وارد تاشکند شده است. لنین با آگاهی از این امر، بلافاصله راسکولیکف، فرمانده ناوگان جنگی ارتش سرخ در بمباران انزلی و غازیان را که دستی بر آتش وقایع گیلان داشت، موظف ساخت تا «مسئولیت احتمالی ایجاد جمهوری شوروی

خراسان را بر عهده بگیرد.»^{۵۰}

در صورت تحقق چنین برنامه‌ای، خطر انقلاب بلشویکی در خراسان و تجزیه‌ی کشور به واقعیتی انکارناپذیر بدل می‌شد و در نهایت از رؤیای رسانتیسم انقلابی کلنل، کابوسی تلخ و هولناک برای ایران بر جای می‌گذاشت. اما دستور لنین بی‌نتیجه ماند. هنوز نماینده‌ای که شورشیان برای دریافت کمک به تاشکند فرستاده بودند از مأموریت خود بازنگشته بود که مرگ نابهنگام کلنل، طرح لنین را برای «جمهوری شوروی خراسان» نقش بر آب کرد.

قوام با آگاهی از امکان بازگشت سید ضیاء به قدرت با کمک کلنل و با سقوط خراسان و خطر تجزیه‌ی کشور، با تمام دوراندیشی و تدبیر سیاسی خود به مقابله با چنین واقعیتی می‌رفت. او به این منظور تلاش گسترده‌ای را برای جلب حمایت شماری از سران ایل‌های خراسان و کشاندن آنان به رویارویی آشکار با کلنل سازمان داد و در شهریور ۱۳۰۰، طی ارسال تلگرافی به امیر شوکت‌الملک علم، حکمران قانات و سیستان، او را به نبرد با کلنل فراخواند. به گفته‌ی قوام، کلنل «... با وجود ماعی دولت در این که مشارالیه از طریق اطاعت خارج نشود، حرکات بی‌رویه و مجنونانه خود را دوام داده، بنای خودمیری و تمرد را گذارده، اسباب اختلال اوضاع خراسان...» شده بود. بر این اساس، دولت در نظر داشت هزار نفر از نیروی قزاق را به خراسان اعزام دارد. او از شوکت‌الملک می‌خواست نیروهای خود را برای مقابله با محمدتقی خان بسیج کند.

شوکت‌الملک علم به قوام قول داد در اجرای منویات دولت تا جان در بدن دارد کوتاهی نکند و به همین منظور با شماری از خان‌ها و رؤسای قبایل تماس گرفت و آنان را به مخالفت با محمدتقی خان ترغیب کرد. او در پاسخ تلگرافی به کلنل که نوشته بود «فقط نصفه جانی» دارد که می‌خواهد «نثار وطن» کند نوشت: «... این که حضرت عالی می‌فرمایید جانم را می‌خواهم در راه وطن فدا نمایم، بفرمایید وطن منحصر به محوطه ارض قدس است با

تمام مملکت ایران؟ و آیا می‌خواهید جان‌نثاری را در تحت حکم همین سلطنت و دولت به نمایش درآورید یا دولت دیگر تشکیل بدهید؟ تا این دو جواب را مرحمت نکنید، نمی‌توانم چیزی عرض کنم.»^{۵۱}

مذاکرات میان شوکت‌الملک علم و کلنل، گاه از طریق تلگراف و گاه گفتگوی شفاهی به میانجی‌گری مهدی فرخ، بی‌آن که سرانجامی بیابد تا مدتی ادامه یافت. شوکت‌الملک علم با وجود قولی که پیرامون اجرای منویات دولت به قوام داده بود، ظاهراً بی‌میل نبود تا راه مذاکره و گفتگو برای حل مسألت‌آمیز بحران را همچنان باز نگاه دارد. در جریان یکی از همین گفتگوها، فرخ ظاهراً در پاسخ به تلگراف او خطاب به کلنل پیرامون ضرورت رعایت حکم دولت چنین گفت: «... اگر مقصود از حکم دولت، حکم دولت قوام‌السلطنه است، تصور می‌کنم با قدری مطالعه خودتان هم تصدیق کنید که قابل اعتنا نیست، چه رسد به اجراء.» فرخ تأکید می‌کرد «... تا قوام‌السلطنه زمامدار است، این انقلاب خاتمه حاصل نخواهد کرد.»^{۵۲}

در عمل نیز چنین بود. روز ۲۹ شهریور ۱۳۰۰، به دستور کلنل محمدتقی خان روابط با تهران قطع شد. متعاقب آن اداره‌ی پست و تلگراف دوباره اشغال و شماری از مخالفان بازداشت و زندانی شدند. کمیته‌ی ملی خراسان که کلنل ریاست آن را بر عهده داشت، هدایت امور را در دست گرفت و در کنار اقداماتی که برای تحکیم قدرت انجام داد، اصلاحاتی نیز در امور مالی ایالت و رسیدگی به وضع فقرا سازمان یافت. برای جلب حمایت علما و شماری از سرکردگان قبایل و عناصر متنفذ نیز تصمیماتی گرفته شد.

در همین فاصله درگیری‌هایی نیز میان نیروی ژاندارم و جنگجویان قبایل رخ داد که بر تشنج اوضاع افزود، اما بر موقعیت مستحکم کلنل خدش‌های وارد نیاورد؛ آن هم در شرایطی که کابینه‌ی قوام با دشواری‌هایی روبه‌رو بود و نبرد میان او و رضاخان، وزیر جنگ، وضعیت شکننده‌ای را برای رویارویی با بحرانی که در خراسان ایجاد شده بود فراهم می‌آورد.

با شکست آخرین کوشش‌هایی که از جانب پیریدوکس، سرکنسول

بریتانیا در مشهد، و نیز شوکت‌الملک علم برای حل مسألت‌آمیز مسئله‌ی خراسان انجام گرفت، همه‌چیز نشان از آن داشت که در آینده‌ای نزدیک برخورداردهای نظامی سرانجام کار را معین خواهد ساخت.

در این میان، هنوز قرار ملاقات دیگری میان کلنل محمدتقی خان و شوکت‌الملک علم در راه بود. اما تا کار به این جا برسد، سرنوشت اندوه‌بار کلنل رقم خورده بود. روز دهم مهرماه ۱۳۰۰، او که برای سرکوبی شماری از کردهای قوچان به جعفرآباد رفته بود، در نبردی نابرابر کشته شد.

در سوگ کلنل، مشهد به مصیبت نشست و عشقی و ایرج و فرخی در ماتم فرو رفتند و بهار زبان به شکایت گشود. عارف، سرگشته و دل‌شکسته، در اشک غرقه شد و قیام خرامان سرانجامی دور از انتظار یافت و در هاله‌ای از افسون و تقدس پنهان گردید. گویی مقدر چنین بود که زندگی ساده‌ی کلنل با آن همه جانبازی و رشادت و پاکی و یکرنگی در خلوت و جلوت، چنین غبار سرآید تا در وجدان تاریخی ما، حقیقت بار دیگر با عیار افسانه محک زده شود.

در تیریز دیده بر جهان گشوده بود. در خانواده‌ای که تباری قفقازی و پیشینه‌ای نظامی داشت. در تهران به مدرسه‌ی ژاندارمری رفت و در جنگ بین‌الملل اول، در مقام فرمانده ژاندارمری همدان، در جبهه‌ی کرمانشاه به نیروهای آلمان و عثمانی پیوست. آنگاه برای معالجه‌ی جراحاتی که برداشته بود به برلین رفت و در نیروی هوایی آلمان به تحصیلات نظامی پرداخت. زبان‌های خارجی آموخت و به شعر دل بست و به ترجمه‌ی اشعار لامارتین و تاگور دست زد. آموزش موزیک اروپایی و آموختن پیانو را فراگرفت و با تقی‌زاده محشور شد و با مجله‌ی کاوه همکاری کرد. در پی سقوط تزارسم و ناکامی انقلاب ۱۹۱۸ آلمان، که مهاجران ایرانی در آمیزه‌ای از ناسیونالیسم و ژماتیسیم انقلابی به میهن بازگشتند، محمدتقی خان نیز هنگامی که ۲۸ سال بیش نداشت، در تیرماه ۱۲۹۹ به ایران بازگشت و به فرماندهی

ژاندارمری خراسان گمارده شد. دیگر تا کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ چند ماهی بیش فاصله نبود. سیزده نوروز که رسید، کلنل در خراسان بر مسند قدرت بود. غافل از آن که، نوروزی دیگر در میان نخواهد بود و شمارش معکوس آغاز شده و نظامی دیگری، با شباهتی خیره کننده به کلنل پسیان، در راه است تا سرنوشت ایران را رقم بزند.^{۵۳}

تا این روند به سرانجام برسد، شهاب عمر کلنل در پاییزی نابهنگام در آسمان خراسان افول کرد. خراسانی که آن را «گستره زرین خاوران» می گفتند و «جایگاه سر بر آوردن آفتاب» می شماردند.

فصل چهارم

بر مسند صدارت

نیمه‌ی خردادماه ۱۳۰۰ شمسی، قوام در چهل و چهار سالگی بر جایگاه قدرت و مسند صدارت بود. احمد شاه دو روز پس از عزل سید ضیاء، شهاب‌الدوله، رئیس تشریفات سلطنتی را به زندان عشرت‌آباد که قوام در آن جا حبس بود فرستاد تا او را برای احراز مقام ریاست وزرایی به کاخ فرح‌آباد دعوت کند. رئیس تشریفات در بالاخانه‌ی آینه‌کاری عمارت کلاه‌فرنگی که روزگاری به اتیس‌الدوله، سوگلی ناصرالدین شاه، تعلق داشت و اکنون محبس قوام بود با او ملاقات کرد و آن‌گاه به دیدار شاه رفتند. روز بعد با انتشار فرمان شاه مبنی بر «نظر به حسن کفایت و خدمتگزاری جناب اشرف قوام‌السلطنه و امتحانات عدیده کافیه که در این موقع در استقرار انتظامات مملکت، اعتماد همایون ما را به صداقت و دولتخواهی و شاه‌پرستی جلب نموده است...» به حکومت صدروزه‌ی روزنامه‌نگار جسوری که بنیاد قاجاریه را دستخوش مخاطراتی انکارناپذیر ساخته بود، پایان داده شد.

در آستانه‌ی آزادی قوام از زندان، رضاخان، وزیر جنگ قدرتمند کابینه، با کنل گری، مقام عالی‌رتبه‌ی بریتانیا در تهران تماس گرفت و ضمن اعلام این امر که دولت سید ضیاء در حال سقوط است، نظرش را پیرامون جانشین او جویا شد. با توجه به محتوای گفتگویی که جریان داشت، رضاخان نه‌تنها تمایلی به انتصاب قوام نداشت، بلکه از فحوای کلامش چنین بر می‌آمد که خود را نامزد احراز چنین مقامی می‌دانست و نظر مقام انگلیسی را در این

زمینه، هر چند به ایما و اشاره، پیرامون جانشین سید ضیاء جویا شده بود. به این ترتیب، می‌بایست این حکم کم‌ویش پذیرفته شده را که رضاخان در آغاز، با احتیاط و دوراندیشی، موقعیت را برای احراز چنین مقامی مناسب نمی‌دانست و با محاسبه‌ی دقیق به انتظار نشسته بود، با تردید تلقی کرد.

کلنل گری در جریان مذاکره با وزیر جنگ، که یک روز پیش از سقوط کابینه صورت گرفته بود، به او می‌گوید تنها کسی که قابلیت احراز چنین مقامی را داشت در زندان بسر می‌برد. او در مقابل واکنش رضاخان، که این امر را غیرممکن خوانده بود، چنین پاسخ می‌دهد: «این جا ایران است و چیزهای غیرمترقبه رخ می‌دهند. چرا او را آزاد نساخته و رئیس وزرایش نمی‌کنید؟» روز بعد، در پی سقوط دولت سید ضیاء، قوام با آزادی از زندان مأمور تشکیل کابینه می‌شود.^۱

بی‌هیچ شبهه‌ای، انتخابی که بریتانیا پس از کودتای ۱۲۹۹، به اجبار یا اختیار، بدان روی آورده بود، بیش از آن که نشانه‌ی سرسپردگی یا سرپیچی و وابستگی یا استقلال بازیگران صحنه از سیاست‌های انگلستان باشد، بیانگر پذیرش این واقعیت بود که ایران به امنیت و اصلاحات نیاز داشت. امنیت و اصلاحاتی که بر ناامنی و اغتشاش پایان بخشد و خطر کمونیسم را مرتفع سازد. از این منظر، در پی سقوط سید ضیاء، قوام تنها سیاستمداری بود که توانایی تشکیل دولتی نیرومند و مصمم به انجام اصلاحات را داشت و می‌توان گمان کرد که انگلستان نیز، با چنین محاسبه‌ای، موافقت خود را با انتصاب او اعلام داشته یا بدان تن داده بوده باشد.

قوام هنگام معرفی کابینه خطاب به نمایندگان مجلس چهارم گفت: «...یک نظر به سرتاسر مملکت و مشاهده احوال عمومی به خوبی ثابت می‌نماید که دوره امرار وقت سپری شده و روز سعی و عمل رسیده است. مشکلات کنونی و پیش‌آمدهای متنوعه کنونی را در میزان تجارب گذشته بسنجیم، خوب حس خواهیم کرد که بیش از هر وقت موافقت مجلس شورای ملی و هیئت دولت لازم است تا با توحید مساعی و افکار به نتایج

مطلوبه که دیرزمانی است ملت ایران از اصول مشروطیت انتظار داشته موفق گردیده، هرچه زودتر به اصلاح و ترمیم خرابی‌ها شروع شود. آقایان نمایندگان محترم تصدیق می‌فرمایند که بهتر است در این موقع [از] آن چه به مرام و آرزو شایسته است صرف نظر شده، نقشه در اصلاحات اتخاذ شود که به حال مملکت مفید و قابل اجراء باشد.»^۲

آنچه قوام در آغاز ارائه‌ی برنامه‌ی دولت با نمایندگان مجلس در میان گذاشت، اساس نحوه‌ی تفکر او در رویارویی با دشواری‌های کشور و بیش از هر چیز چگونگی نگاهش به سیاست را تشکیل می‌داد. اصول مشروطیت برای او در همکاری مجلس و دولت تحقق می‌یافت. اما در کارنامه‌ی سیاسی‌اش، چنانچه در سال‌های آتی نیز نشان داد، این سرانجام مجلس بود که می‌بایست در خدمت تحقق برنامه‌های دولت عمل می‌کرد. قوام ترجیح می‌داد هرگاه دولت و مجلس در مقابل یکدیگر قرار گیرند، دولت به اختیار حکومت کند و چه بسا بدون چنین رویارویی میان مجلس و دولت نیز چنین تمایلی وجود داشت؛ واقعیتی که از همان آغاز کار در ماجرای خلع سلاح مجاهدان در مجلس پیش کشیده شد و بعدها نیز در جریان کار شماری از دولت‌هایی که او ریاست آنها را بر عهده داشت به اجرا درآمد.

دلیل چنین تمایلی را می‌بایست به عواملی گوناگون متسبب دانست. نخست، تربیت سیاسی او که به‌رغم تمام پابندی به نظم نوین برخاسته از حکومت قانون، به سنت و تربیت قاجاریه عجین و آغشته بود. دیگر آن که، مبارزه‌ی پارلمانی از سابقه و تجربه‌ای برخوردار نبود و این، به‌ویژه در فقدان وجود احزابی متکی بر برنامه و قراردادهای اجتماعی، ایجاد توازن معقول میان دولت و مجلس را با دشواری روبه‌رو می‌ساخت. مجلس و نمایندگان نیز گاه با سنت و سابقه‌ای مشابه، نه در خدمت مصالح عمومی، که بر پایه‌ی منافع شخصی و گروهی عمل می‌کردند و مانع تحقق اهداف خیرخواهانه‌ی هر دولتی بودند. اما در این میانه، شاید آنچه بیش از هر چیز نقشی اساسی ایفا می‌کرد، همان نگاه او به نوعی از سیاست شمارده می‌شد که جایی برای

«مرام و آرزو» باقی نمی‌گذاشت. قوام استاد مسلم سیاست فارغ از ایدئولوژی، استاد مسلم سیاست فارغ از مبانی و قراردادهای از پیش ساخته و پرداخته بود. این مرام او بود و چه بسا با چنین مراسمی در شمار سیاستمدارانی قرار گرفت که در باور عمومی جامعه، فاقد اصول و ارزش‌های متعارف به شمار آمدند.

قوام در ارائه‌ی برنامه‌ی دولت خود به مجلس که از جهاتی بی‌شبهت به برنامه‌ی سیدضیاء نبود، بر سه نکته پای فشرد: برقراری نظم و امنیت؛ استفاده از منابع کشور از راه سپردن امتیاز به شرکت‌های بین‌المللی و تأسیس شرکت‌های داخلی؛ و حفظ مرزهای کشور و تشکیل ارتش منظم از راه استخدام مستشاران نظامی از کشورهای غیرهمجوار. او اضافه کرد پس از ایجاد نظم و امنیت، بزرگ‌ترین نیاز مملکت «ایجاد و اصلاح وسایل ارتباطیه است» و از ضرورت ایجاد «راه‌آهن که در دنیای امروز در حکم شریان مملکت است» سخن گفت. مقابله با فقر و بیکاری، اصلاحات مالیه، جلب سرمایه‌گذاری‌های خارجی و سازمان دادن به نظام مالیاتی که بر اساس آن «احتراز از تحمیل بر فقرا و ضعفا بیش‌تر از روی عدالت مجری گردد»، زمینه‌های دیگر سیاست دولت به شمار می‌آمدند. او مبارزه با بیکاری را یکی از اولویت‌های سیاست دولت می‌دانست. اقدامی که علاج آن با «ازدیاد محصولات مملکتی و توسعه و استخراج منابع ثروت» و «توسعه فلاح و ثروت‌های ارضی»، «اصلاحات مالیه و جلب سرمایه‌های خارجی»، میسر بود. به اعتقاد قوام، این اصلاحات بدون «استعانت از معلمین و متخصصین فنی» و «استخدام مستخدمین» اروپایی و آمریکایی ممکن نبود. به همین منظور، دولت استخدام کارشناسان خارجی را جزو برنامه‌های خود قرار داد. استخدام افسران سوئدی برای ژاندارمری، از نخستین اقدامات او در این زمینه بودند. تکیه‌ی قوام در استخدام کارشناس از کشورهای خارج بر آن بود که آنان، با توجه به نقش استعماری انگلیس و روس در ایران، از ممالک دیگر باشند تا وابستگی‌های گذشته تکرار نگردد. جذب سرمایه‌های خارجی،

اعزام دانشجو به خارج، رسیدگی به بهداشت عمومی، ایجاد سد و توجه به کشاورزی، اصلاح قانون استخدام و حسن همجواری با کشورهای همسایه، جوانب دیگر برنامه‌ی دولت را تشکیل می‌دادند.

قوام در جلسه‌ی دیگر مجلس، با تکیه بر نگاه پراگماتیک خود به سیاست و دوری از آنچه «مرام و آرزو» می‌دانست، گفت: «... امیدوارم در این دوره چهارم تقنیه، میل دولت و نمایندگان محترم این باشد که حتی الامکان قوانینی وضع شود که اصلاحات مملکت در او منظور بوده و قابل الاجراء باشد و حرف پرنسیپ و تئوری نباشد.»^۳

موفقیت برنامه‌های دولت که گسترش روابط سیاسی و اقتصادی و استخدام کارشناسان خارجی در تحقق آن نقش مهمی ایفا می‌کرد، با دشواری‌هایی روبه‌رو بود. قراردادهای اسارت‌بار گذشته و قدرت کارگزاران دولت‌های بیگانه در سرتوشت ایران، فضایی را ایجاد کرده بود که هر اقدامی برای رابطه با کشورهای دیگر با تردید نگریده شود و گاه در خصومتی نابخردانه، معنا و مفهوم خود را در ستیز با بیگانگان باز یابد. سخنان شیخ الاسلام، نماینده‌ی اصفهان در مجلس، بیان آشکار چنین ستیزی بود:

«... در تمام کله‌ها فرو برده بودند که ایرانی وحشی و سایرین متمدن هستند. ایرانی جاهل و سایرین عالم هستند. ایرانی غیر امین و سایرین امین هستند. این حرف‌ها را می‌زدند و شاید بسیاری از ایرانی‌های منورالفکر هم خیال صحت می‌کردند... مستشاران خارجی یعنی مالک‌الرقابانی مطلق. یعنی فعالان مایشاء، یعنی دست‌های خارجی، یعنی آشوب‌طلبان بر ضد مملکت. بالاخره یعنی کسانی که ریشه استقلال ما را کنده دم آب می‌دهند و اسم ما را از صفحه روزگار برمی‌اندازند... امروز روح ایرانیست از جلب مستخدمین خارجه بیزار است. باید هم بیزار باشد. ایرانی مسلمان است. در زمان خلافت عمر بن خطاب رضی الله عنه، ابوموسی اشعری والی مصر بود. یک نفر نصرانی را در مالیه استخدام نمود، جزیه رسید در آن زمان پیش

خلیفه و والی... عاقبت خلیفه نوشت: مات النصرانی، ای ابو موسی، دست از جانم بردار، من نمی‌گذارم نصرانی در مالیه مسلمین مستخدم باشد. فرض کن امشب نصرانی مرد، فردا چه خواهی کرد؟ آن کار را امروز بکن.» به گفته‌ی شیخ الاسلام، مستشار نه علاج درد، که خود درد بود و با توصیفی از این دست که از قدیم گفته‌اند «دایه که از مادر بیش‌تر دلسوزی کند، باید پستان او را برید»، به مقابله با دولت می‌رفت. او مستشاران را که در نظرش هرج و مرج و فتنه بر پا ساخته و «جوانان ایرانی را فاسدالاخلاق» کرده بودند، «سم مهلک» خواند و در میان تاباوری شماری از وکلای اضافه کرد: «... ما در مملکت یک فوج نیم‌خارجیه بدتر از خارجیه هم داریم که آرامنه هستند.»^۴

اظهارات نماینده‌ی اصفهان، واکنش تند قوام و شماری از نمایندگان را برانگیخت. او مخالفت کامل خود را با آن چه ابراز شده بود اعلام و تأکید کرد آن چه عنوان شده است، «عقیده وکلای محترم مجلس شورای ملی نیست.» سردار معظم (تیمورتاش) نیز که بعدها، در روزگار پادشاهی رضا شاه، قدر و منزلتی ویژه یافت، ضمن محکوم ساختن نظر شیخ الاسلام درباره‌ی آرامنه به عنوان «نظریه‌ای نژادی»، آنان را به عنوان «اتباع ایران» با سایرین مساوی خواند و اعلام کرد: «... مکلف هستیم هر قدر نسبت به ایرانی‌های خدمتگزار قدردانی می‌کنیم، نسبت به آرامنه حوشناسی و حق‌گذاری کنیم.» او آن‌گاه ضمن انتقاد به رفتار مستشاران خارجی درگذشته، بر این نکته تکیه کرد که: «... تصدیق بفرماید که بدی اشخاص وظیفه‌ناشناس نمی‌تواند یک اصل ثابتی را متزلزل کند که ما امروز باید به این حقیقت معترف باشیم و این حقیقت را بیش‌تر از سایرین بگوییم که ایرانی باید زندگانی خودش را با زندگانی سایر ممالک دنیا تطبیق کند. ایرانی از همان اصلاحاتی که در تمام دنیا معمول است باید استفاده کرده و بهره‌مند بشود. ما اگر اعتراف کنیم که از نقطه نظر فنی و ادارات، اطلاعات ما به درجه خارجی‌ها نرسیده است، نقصی بر ما وارد نیست. زیرا یک وقتی هم بوده

است که اطلاعات آنها نسبت به ما ناقص بوده و همان‌طور که آنها آن وقت کسب اطلاعات از ما می‌نمودند، ما هم باید مستخدمین خارجی را جلب نماییم، منتهی با شرایط معینه... کلیه مستخدمینی که ما استخدام می‌کنیم باید از دول غیرهمجوار باشد، زیرا اگر از دول غیرهمجوار نباشد، ممکن است اطلاعات فنی آنها با نظرات سیاسی مخلوط شود و مستخدمین وسیله اعمال نفوذ سیاسی بشوند و آن مقصودی که ما در نظر داریم فوت بشود.^۵

نمایندگی اصفهان در فرصتی دیگر، هنگام طرح لایحه‌ی دولت پیرامون تقاضای اعتبار برای تحصیل شصت محصل نظامی در فرانسه، مسئله‌ی دیانت و سیاست را پیش کشید و گفت: «... سیاست عین دیانت و دیانت عین سیاست است و این عقیده هم با قانون اسلام تطبیق می‌شود... یک نفر محاسب که هیچ کاری سوای حساب کردن ندارد، هر قسم حسابی را که بیاورند، چرتکه می‌اندازد و آن حساب را حل می‌کند. حساب قند بلژیک بیاورند، با چرتکه حل می‌کند. حساب قماش منچستر را می‌آورند، با چرتکه حل می‌کند... همین قسم ماها باید هر مطلبی که عنوان می‌شود، دین را در نظر بگیریم و آن قضیه را در سایه دیانت حل کنیم و این مطلب در همین مجلس شورای ملی هم سابقه دارد. در دولت مشروطه، موسسه بالاتر از مجلس شورای ملی نیست. وقتی می‌خواستند مجلس را مفتوح کنند، قرآن را گذارده‌اند و دو آیه را که دلالت می‌کرده است بر صحت شورا.» شیخ الاسلام تکیه بر دیانت را نه «حربه‌ای» در توجیه بیاناتش، بلکه نشان آزادی عقیده که آن را از «اصول مسلمة» می‌خواند، به‌شمار می‌آورد. اصولی که خود نشان از گوناگونی آرا و عقاید داشت و در سرآغاز کلام نماینده‌ی دیندار مجلس، بر چنین استدلالی استوار بود: «این سیاستمدار عالیقدر، بیمارک می‌گوید ایران اداره نمی‌شود، مگر در سایه اقتدار مذهبی.»^۶

در گیر و دار مباحثاتی که پیرامون استخدام مستشاران خارجی جریان داشت، انتشار خبر واگذاری امتیاز نفت شمال به کمپانی استاندارد اویل که طی

جلسه‌ای سرّی به تصویب مجلس رسیده بود، جهان دیپلماتیک را با شگفتی روبه رو ساخت. قوام هر چند در جریان ارائه‌ی برنامه‌ی دولت به مجلس، اعلام داشته بود که برای پیشبرد اصلاحات، «یعنی به کار انداختن منابع ثروت و سایر اصلاحات نافعه، ناگزیر از توسل به منابع ثروت خارجی هستیم و دولت در این باره مشغول مطالعاتی است که در موقع خود، لوایح آن را به مجلس شورای عالی تقدیم خواهد نمود»، با این همه، بیم آن داشت مبادا کارگزاران سیاست انگلیس و شوروی به موضوع پی ببرند و کوشش‌هایش را در تحقق برنامه‌ای که در پیش داشت عقیم گذارند. وسواس فوق‌العاده‌ی قوام در پنهان نگاه داشتن این اقدام چنان بود که حتی نمایندگان مجلس نیز، جز آنان که «محرم» بودند، خبری از ماجرا نداشتند.^۷

سی‌ام آبان ماه ۱۳۰۰ شمسی، طرح چهار ماده‌ای دولت برای واگذاری امتیاز به کمپانی استاندارد اوپل در مجلس مطرح شد. قوام اعلام داشت می‌خواهد این «ثروت خداداد بیش از این در قعر زمین مدفون و مستور نماند و مورد استفاده مملکت گردد.» او در دفاع از طرح خود گفت: «یکی از موارد مهمه پروگرام دولت، استخراج منابع ثروت مملکت است که به این وسیله موجبات ازدیاد منافع عمومی و تکثیر عایدات دولت و ترفیه حال اهالی فراهم شده، ضمناً برای عده کثیری از اشخاص که فعلاً برای اعاشه خود، وسیله‌ای جز توسل به دوایر دولتی ندارند، تهیه شغل و کار شده باشد... آن چه را که دولت برای سعادت مملکت و رفاه عامه به انجام مقاصد مقدم می‌داند، موضوع استخراج معادن و جلب سرمایه‌های خارجی است تا به وسیله آن، منابع ثروت مملکت به جریان افتاده، اوضاع اقتصادی رو به بهبود گذارد.»

طرح دولت، پس از بحث و شور، نظر به اهمیتی که از نظر سیاسی و اقتصادی داشت، در اختیار کمیسیون‌های خارجه، فوائد عامه و تجارت مجلس قرار گرفت. کمیسیون نیز پس از ارزیابی از جوانب گوناگون طرح و افزودن ماده‌ای به آن، مجدداً آن را به شور نمایندگان گذارد. نصرت‌الدوله

فیروز، مخبر کمیسیون، هنگام ارائه‌ی گزارش، در پاسخ به اظهارات حاج شیخ اسدالله و نگرانی‌هایی که ابراز شده بود، اعلام کرد که این امتیاز نه به دولت آمریکا، بلکه به یک شرکت آمریکایی تعلق می‌گیرد.^۸

اعتبار رییس دولت که بر ناآرامی‌هایی چون مسئله‌ی خراسان پایان بخشیده و خطر تجزیه را مرتفع ساخته بود، وزنه‌ای سنگین در کسب حمایت مجلس از طرح کابینه به شمار می‌آمد؛ اعتباری که پشتیبانی رضاخان، وزیر جنگ قدرتمند، و مصدق، وزیر خوشنام و پرکار مالیه، پشتوانه‌ی آن بود. تا آنجا که برخی از نمایندگان، با وجود اعتراضی که به نحوه‌ی طرح پیشنهاد و فوریتی که دولت برای آن قایل شده بود، آن را ضرورتی غیر قابل انکار شمردند و همان روز از تصویب مجلس گذراندند.

چنین به نظر می‌رسد که کابینه‌ی قوام در نظر داشت با اتخاذ سیاستی مستقل، آینده‌ی ایران را در میری جدید قرار دهد و از قید وابستگی‌های تاریخی برهاند. اقدامی که تحقق آن، بنا بر شرایط بین‌المللی، از اقبالی مناسب برخوردار بود. دولت توخاسته‌ی شوروی امتیازات روسیه‌ی تزاری در ایران را ملغی کرده بود و درگیر در معضلات داخلی، برای تدوین سیاستی جدید که وجه اصلی آن چگونگی رویارویی با استعمار کهن انگلیس به شمار می‌آمد، خود را با دشواری‌هایی جدی روبه‌رو می‌دید. برای انگلستان نیز که آخرین کوشش‌هایش در جهت چیرگی کامل بر ایران در پی شکست قرارداد ۱۹۱۹ نقش بر آب شده بود، موقعیت مناسب به نظر نمی‌آمد.

بر این اساس، دولت قوام با تکیه بر افکار عمومی که بیش از پیش بر ضرورت پایان بخشیدن بر قید و بندهای استعماری کهن اصرار می‌ورزید، خود را برای بهره‌برداری از موقعیت مساعد داخلی و بین‌المللی آماده می‌ساخت. گمان عمومی بر آن بود که آمریکا که «دریاها از ایران فاصله داشت»، فارغ از خواست‌های نواستعماری، متحد مناسبی برای برنامه‌های اصلاحی کشور به شمار می‌آید. گمانی که بنا بر نام پرآوازه‌ی مورگان

شوستر، مستشار مالی ایران که در تبانی میان انگلیس و روس، روزگاری نه‌چندان دور، از ایران اخراج شده و بر محبوبیت آمریکا افزوده بود. مخالفت آمریکا با قرارداد ۱۹۱۹ و تمایل آن کشور به شرکت هیئت نمایندگی ایران در کنفرانس صلح ورسای و نیز جلب توجه دول دیگر به خواست‌های ایران نیز بر همین مسیر گذر می‌کرد. در چنین فضایی، شماری از سیاستمداران کشور کشتاندن آمریکا به عرصه‌ی رقابت‌های انگلیس و شوروی در ایران را سلاحی کارآمد در فتح سنگرهای از دست رفته تلقی کرده و آرایش نیروی خود را بر آن اساس تنظیم ساخته بودند. سیاست موازنه‌ی مثبت قوام که از جانب رضاخان، وزیر جنگ قدرتمند کابینه، حمایت می‌شد، بر چنین زمینه‌ای استوار بود.

چندی پیش از ارائه‌ی طرح دولت در هشتم تیرماه ۱۳۰۵، مجلس از دولت خواست با استخدام مستشاران مالی آمریکایی و اعطای امتیاز نفت به «یک شرکت مرفقی آمریکایی»، محدود ساختن قدرت سیاسی و اقتصادی شرکت نفت ایران و انگلیس را در دستور کار قرار دهد. اندکی بعد، مقامات انگلیسی با کشف رمز دو تلگراف قوام به برادرش وثوق‌الدوله که در لندن به سر می‌برد، اطلاع یافتند که ایران در صدد است از طریق میرزا حسین خان علاء، وزیر مختار جدید ایران در واشنگتن، امکان دریافت قرضه از شرکت‌های آمریکایی را بررسی کند. از سوی دیگر، شرکت نفت ایران و انگلیس به وزارت خارجه‌ی بریتانیا اطلاع داد که وثوق‌الدوله با رئیس کمپانی استاندارد اویل دست به مذاکره زده است. اظهارات مقامات انگلیسی در این زمینه حاکی از آن بود که شماری از کارگزاران امپراتوری بریتانیا این تحولات را به‌سان زنگ خطری جدی برای منافع خود در ایران به شمار می‌آوردند. نورمن در این زمینه خطاب به لرد کرزن چنین نوشت:

«دولت فعلی ایران در فکر انداختن آن کشور به دامان آمریکاست. آنها می‌خواهند وجوه کافی قرض کنند تا بدهکاری‌های‌شان را به ما پردازند و از مابقی برای تأسیس بانک ملی، تحت راهنمایی آمریکا و ساختن راه‌آهن

استفاده نمایند. علاوه بر این در نظر دارند یک آمریکایی را برای سروسامان دادن به مالیه کشور استخدام کنند.» لرد کرزن هرچند هنوز این اقدامات را اضطراب آمیز ارزیابی نمی‌کرد و تردید داشت از آن که آمریکایی‌ها بخواهند جای انگلیس را در ایران بگیرند، اما نمی‌توانست این احتمال را نیز نادیده انگارد که آنها بر سر نفت سر ناسازگاری داشته باشند و یا خطرناک شوند.^۹ هراس انگلستان بی‌اساس نبود. قوام به حسین علاء مأموریت داده بود تا شرایط را برای فراهم ساختن واگذاری امتیاز نفت به کمپانی استاندارد اویل و دریافت قرضه فراهم آورد. علاء در این زمینه چنین نوشت: «... پیشنهاد می‌کنم دولت علیه مانند سایر دول یک نفر وکیل عدلیه با اختیارات در نیویورک معین کند، تحت نظر سفارت عمل استقراض را از روی بصیرت انجام بدهد.» و برای این منظور مورگان شوستر را پیشنهاد کرد. شوستر با تکیه بر تجارب و روابطی که با محافل بانکی و مالی آمریکا داشت پیشنهادهای مفصلی را پیرامون واگذاری امتیاز به مؤسسات آمریکایی برای سرمایه‌گذاری در معادن، راه‌آهن و سدسازی در ایران ارائه داد.^{۱۰}

اندکی بعد، شوستر به دولت ایران اطلاع داد که کمپانی استاندارد، امتیاز نفت را پذیرفته و آمادگی خود را برای پرداخت ۱۰ میلیون دلار قرضه اعلام کرده است؛ امتیازی که نخستین معاهده‌ی تجاری بزرگ آمریکا در خاورمیانه به شمار می‌آید و راه را برای سرمایه‌گذاری‌های آن کشور در منابع غنی ایران می‌گشود.

قوام در پیشبرد همین سیاست، برای جلب موافقت آمریکا جهت اعزام مستشارانی به منظور سر و سامان دادن به وضع «قشون و مدرسه نظام و ایرویلان» با وزیرمختار آمریکا در تهران محرمانه گفتگو و مذاکره کرد.^{۱۱} به این ترتیب، کوشش قوام برای جلب سرمایه‌های آمریکایی که با امید به حمایت آن کشور در ایفای نقشی فعال در ایران طرح‌ریزی شد و هدف استقلال نسبت به سیاست‌های انگلیس و شوروی را دنبال می‌کرد، در نخستین گام خود با موفقیت روبه‌رو شد. قرضه‌ی ده میلیون دلاری شرکت

استاندارد، نقشی انکار نشدنی در رفع دشواری‌های مالی دولت که حالتی بحرانی بر خود گرفته بود ایفا می‌کرد و موقعیتی را فراهم می‌ساخت تا کابینه بتواند با اجرای طرح‌های آبادانی و پرداخت حقوق عقب‌مانده‌ی نظامیان بر اوضاع مسلط شود و با عادی کردن اوضاع کشور، موقعیت خود را مستحکم سازد. قوام طی ارسال تلگرافی به علاء، با اشاره به موقعیت شکننده‌ی دولت، از این که «حقوق قشون و پلیس چهارماه است نرسیده و ایجاد زحمت خواهد کرد»، اظهار نگرانی کرد و با اشاره به این که «اگر وجه فوری نرسد رشته امور به کلی گسیخته می‌شود»، از او خواست برای دریافت قرضه هرچه زودتر اقدام نماید. در غیر این صورت، قوام راهی جز استعفا نمی‌دید.^{۱۲}

تدابیری که به اعطای امتیاز و دریافت وام از کمپانی استاندارد منجر می‌شد، با واکنش تند انگلیس و شوروی روبه‌رو گردید. وزارت خارجه‌ی بریتانیا اقدام ایران را عملی «غیرقابل دفاع و کاملاً غیردوستانه» تلقی کرد و وزیرمختار انگلیس در تهران و سفیر آن کشور در آمریکا اعلام کردند شرکت نفت ایران و انگلیس اجازه نخواهد داد «درآمدهای نفتی ایران وثیقه هیچ‌گونه وامی قرار گیرد».^{۱۳}

انگلستان و شوروی همه‌ی امکانات قانونی و غیرقانونی خود را بسیج کرده بودند تا به هر قیمتی از تحقق قرارداد جلوگیری کنند. آنان نیک می‌دانستند که قوام در صدد است با کشاندن آمریکا به عرصه‌ی سیاست ایران، تکیه‌گاه نیرومندی برای مقابله با آن دو قدرت بزرگ بیابد و از قدرت سیاسی و اقتصادی‌شان بکاهد. بریتانیا در توجیه استدلال خود برای بی‌اعتبار ساختن قرارداد، مسئله‌ی امتیاز خوشتاریا را پیش می‌کشید که روزگاری به انگلستان تعلق گرفته بود و با استناد به آن، از حق حاکمیت خود بر منابع نفتی شمال سخن می‌گفت. روثشتین، سفیر شوروی در تهران نیز با این استدلال که خوشتاریا تبعه‌ی شوروی است، سپردن امتیاز به کمپانی آمریکایی را نقض اصول و زیرپا نهادن قراردادهای بین‌المللی می‌دانست.

ایران در مقابل با تکیه بر این که امتیاز مزبور هیچ‌گاه به تصویب مجلس نرسیده بود و بر این اساس از اعتباری قانونی برخوردار نبود، بر حق حاکمیت خود پای می‌نشرد. لغو تمام امتیازات تزاری که قرارداد خوشتاریا را نیز در بر می‌گرفت، تکیه بر نکته‌ی قابل توجه دیگری در رویارویی کابینه‌ی قوام با مدعیان نیرومندش بر سر مسئله‌ی نفت به شمار می‌آمد.

اکیکی خوشتاریا، تبعه‌ی روسیه، سال ۱۹۱۶ هنگامی که شمال ایران در اشغال نیروهای ارتش تزار بود، امتیاز نفت در پنج ایالت آذربایجان، گیلان، مازندران، استرآباد و خراسان را به دست آورد. یک سال بعد، با پیروزی انقلاب اکتبر، رژیم بلشویکی تمام قراردادهای تزاری با ایران را ملغی اعلام کرد. علاوه بر این، نظر به این که امتیاز خوشتاریا هیچ‌گاه از تصویب مجلس نگذشته بود، بنا بر ماده‌ی بیست و چهارم قانون اساسی، از درجه‌ی اعتبار ساقط بود و بر همین اساس، هیئت وزرا امتیاز فوق را فاقد ارزش قانونی می‌دانست و خود را موظف به رعایت آن نمی‌دید. با این همه، شرکت نفت ایران و انگلیس امتیاز مزبور را در سال ۱۹۲۰ میلادی از خوشتاریا خرید. این فاصله‌ای بود که خوشتاریا تبعه‌ی گرجستان شده بود و انگلستان با تکیه بر این که گرجستان کشور مستقلی است، آن امتیاز را از معاهدات میان ایران و شوروی مستثنی می‌دانست. سال ۱۹۲۱ با الحاق گرجستان به شوروی، دولت انگلستان در تکیه بر این موضوع در اختلافاتش با ایران با دشواری بیش‌تری روبه‌رو شد.^{۱۴}

انگرت، وزیرمختار آمریکا در تهران که از نزدیک این تحولات را دنبال می‌کرد، در گزارش به دولت متبوع خود خاطر نشان ساخت که قوام طی ارسال یادداشتی خصوصی، توجه او را به این نکته جلب کرده است که مجلس و دولت ایران با عزمی راسخ همچنان بر تصمیم خود در مسئله‌ی نفت باقی هستند. او اضافه کرد مطبوعات و مردم نیز از خبر واگذاری امتیاز نفت استقبال کرده‌اند. ارسال تلگراف‌های متعدد در تأیید اقدام کابینه از شهرستان‌ها مبنی بر پشتیبانی از واگذاری امتیاز نفت به یک شرکت

آمریکایی، حاکی از تأیید نظر وزیرمختار آمریکا در تهران بود. قوام با توجه به واقعیتی که جریان داشت، در این زمینه چنین نوشت: «بالأخره مقاومت شدید دولت که برخلاف تصور همسایگان بود و همچنین هیجان افکار تهران و سایر نقاط مملکت و مقالات شدیدالحن جرائد، سفارت روس را از تعقیب اعتراضات منصرف و اساساً موافق نموده است و از حرارت انگلیسی‌ها نیز کاسته است.»^{۱۵}

از همان آغاز رویارویی انگلستان با کابینه‌ی قوام، دولت بریتانیا سیاست دوگانه‌ای را برای دستیابی به هدف‌های خود آغاز کرد؛ سیاستی که در کنار کوشش برای مرعوب ساختن ایران، همکاری با کمپانی استاندارد در بهره‌برداری از منابع نفت شمال را دنبال می‌کرد. بی‌نتیجه ماندن تکیه بر امتیاز خوشتاریا، انگلستان را بیش از پیش به انتخاب چنین سیاستی سوق داد. نماینده‌ی شرکت نفت ایران و انگلیس با آگاهی از این واقعیت که اعمال فشار بر دولت از اقبال چندانی برخوردار نیست، طی ملاقاتی با انگرت، وزیر مختار آمریکا در تهران، پیشنهاد همکاری انگلیس و آمریکا را به میان کشید.

انگرت که در آغاز اقبال چندانی برای ممانعت از انحصار امتیاز نفت به کمپانی‌های آمریکایی نمی‌دید، در فاصله‌ی کوتاهی تغییر نظر داد و اعلام کرد که انگلستان بنا بر دلایل کاملاً آشکار جغرافیایی، دارای نفوذ معین برحقی در ایران است که در بیان کلی خود «پادزهر بلشویسم» به‌شمار می‌آید. بر این اساس اگر قرار است سرمایه‌ی آمریکایی در منابع نفتی شمال به کار افتد، می‌بایست دعوت از انگلستان برای مشارکت در این اقدام را در نظر گرفت؛ چرا که جز این، ایرانیان به‌طور یقین بازی شرقی برانگیختن یکی علیه دیگر را از سر خواهند گرفت.^{۱۶}

کارگزاران وزارت خارجه‌ی آمریکا نیاز چندانی به متقاعد ساختن کمپانی استاندارد برای درک این واقعیت که هدف‌های اقتصادی را در پرتو نیازهای سیاسی مورد ارزیابی قرار دهد نداشتند. استاندارد با توجه به معضل امتیاز

خوشتاریا که هنوز کاملاً بر طرف نشده بود و امکان شکایت انگلستان در مراجع بین‌المللی را متحمل می‌ساخت به انتخابی دیگر روی آورد؛ انتخابی حاصل آگاهی به این واقعیت که کشمکش حقوقی ایران و انگلیس در نهایت امکان بهره‌برداری از منابع نفت شمال را راکد می‌گذارد و منافع آتی کمپانی را نه تنها در ایران، بلکه در خاورمیانه با صدماتی جدی روبه‌رو خواهد کرد. پذیرش مشارکت شرکت نفت ایران و انگلیس در قراردادی که به کمپانی استاندارد تعلق داشت بر پایه‌ی چنین محاسباتی سامان گرفته بود؛ محاسباتی که نه تنها حاصل نادیده انگاردن جوّ ضد انگلیسی در ایران بود، بلکه نشانه‌ی آشکار بی‌توجهی به مفاد مصوبه‌ی مجلس در امتیاز نفت بود. ماده‌ی پنجم امتیاز، هر نوع مشارکت یا واگذاری آن را نشانه‌ی بی‌اعتبار ساختن حق امتیاز می‌دانست. کارگزاران وزارت خارجه‌ی آمریکا و کمپانی استاندارد، ظاهراً در محاسبات خود این اصل را نادیده گرفته بودند.

استقبال کمپانی استاندارد برای مشارکت شرکت نفت ایران و انگلیس در منابع نفتی شمال، از نیازهای آشکار اقتصادی سرچشمه می‌گرفت. استاندارد برای انتقال نفت از پنج ایالت شمالی ایران به دریای آزاد، به همکاری شرکت انگلیسی که امتیاز انحصاری لوله‌کشی نفت در جنوب ایران را در اختیار داشت وابسته بود. امکان دیگر انتقال نفت از طریق قفقاز و دریای سیاه بود؛ امکانی که بنا بر موقعیت شکننده‌ی رژیم بلشویکی در شوروی و خصومتش با سرمایه‌داری، با تردیدی جدی تلقی می‌شد. علاوه بر این، انگلستان متعهد شده بود منافع کمپانی در موصل و بین‌النهرین را نیز در نظر بگیرد و این اقدام، گامی نخست در جهت مشارکت در منابع نفتی خاورمیانه به شمار می‌آمد.^{۱۷}

دوم اسفندماه ۱۳۰۰، مجلس در واکنش به این اقدام که حاصل تصمیمی استوار در راه مقابله با دخالت بیش‌تر انگلستان در بهره‌برداری از منابع کشور بود، امتیاز کمپانی استاندارد را لغو کرد. چنین به نظر می‌رسد که بی‌توجهی کمپانی استاندارد به متن مصوبه‌ی مجلس از این واقعیت سرچشمه گرفته

باشد که انگلیس و آمریکا گمان می‌کردند کابینه‌ی قوام با توجه به دشواری‌های مالی که حالتی بحرانی بر خود گرفته بود، راهی جز پذیرش واقعیت موجود نخواهد داشت. آنچه مسلم است، آمریکا و کمپانی استاندارد در صدد تضعیف سلطه‌ی انگلیس در ایران نبودند. کوشش‌های آغازین وزارت خارجه و وزیرمختار آمریکا در تهران نیز حاکی از آن بود که در پی دریافت سهم قابل‌توجهی از نفت شمال برای شرکت‌های نفتی آن کشور هستند. اما این واقعیت به آن معنا نبود که بخواهند خصومت بریتانیا را برانگیزند.

در سیاست جهانی ایالات متحده، بریتانیا جای ویژه‌ای در حفظ صلح و نظم نوینی که آمریکا در پی تحقق آن بود بازی می‌کرد. حضور انگلستان در چنین محاسبه‌ای، نه تنها به معنای تضمین منافع توسعه‌ی اقتصادی آمریکا به شمار می‌آمد، بلکه این امکان را نیز فراهم می‌آورد تا ایالات متحده به هدف‌های خود در پیشبرد سیاست «درهای باز» که توسعه‌طلبی امپریالیستی را با هزینه‌ای کم‌تر و بهره‌برداری معقول‌تر دنبال می‌کرد میسر سازد. کنار زدن بریتانیا از ایران، معنایی جز استقبال از هرج و مرج، آن هم در منطقه‌ی حساسی از جهان که در تیررس بلشویسم قرار داشت نبود و در نهایت، خطر سیاسی و نظامی رشدیابنده‌ی شوروی را افزایش می‌داد. بنابراین، آمریکا آماده بود تا اختلاف تجاری خود با بریتانیا را به خاطر منافع مشترکی که در مقابله با بلشویسم و نیروهای انقلابی با آن روبه‌رو بود کنار بگذارد. وزیر مختار آمریکا در تهران در این خصوص نوشت: «خطر همکاری بین روسیه شوروی و عناصر آشوب‌طلب خاورمیانه در جهت پیشبرد مقاصد ضد مسیحی خود، خطری است واقعی و فقط می‌توان از طریق تشجیع فوری و ناخودخواهانه کلیه نیروهایی که خواهان حفظ قانون و نظم هستند آن را دفع کرد.» وزارت خارجه‌ی آمریکا تقاضاهای مکرر ایران برای اعزام مستشار مالی را نیز، در هراس از آن که مبدا «به‌منزله‌ی تعادلی در برابر انگلیسی‌ها» مورد استفاده قرار گیرد، نادیده گرفته بود. تا آن که انگلستان از اعتراض به

این موضوع صرف نظر کرد. وزارت خارجه‌ی انگلستان، حتی هنگام تدوین فهرست نامزدهای مستشار مالی، سرکنسول آمریکا در برلین را که به پیروی از «احساسات ضد انگلیسی» شهرت داشت و نامزد احراز این مقام بود رد و سرانجام آرتور میلیسپو را انتخاب کرد. میلیسپو مدافع سرسخت همکاری انگلیس و آمریکا در مسئله‌ی نفت بود.^{۱۸}

در جریان مذاکرات وزارت خارجه‌ی آمریکا و کمپانی استاندارد و کوشش مقامات انگلیسی برای خنثی ساختن تلاش‌های ایران، تحول تازه‌ای محافل نفتی را با شگفتی روبه‌رو ساخت. سینگلر، کمپانی نفتی دیگر آمریکا، ظاهراً بدون آگاهی وزارت خارجه‌ی آن کشور با مقامات ایران در لندن ملاقات کرده و در تیرماه ۱۳۰۵ (ژوئیه ۱۹۲۱) خواستار کسب امتیاز نفت شمال شده بود. شرایط سینگلر که بیست درصد از سود فروش حاصله از نفت شمال را متعلق به ایران می‌دانست و پیشاپیش پرداخت وامی ده میلیون دلاری را تضمین می‌کرد، امید تازه‌ای را در کابینه به وجود آورد.

واکش تند مقامات انگلیسی قابل پیش‌بینی بود. لورین، وزیر مختار انگلیس در تهران، طی ارسال پیغامی خصوصی به قوام که در آستانه‌ی تشکیل سومین کابینه‌اش در انتظار فرمان شاه بود، بار دیگر مسئله‌ی امتیاز نفت خوشتاریا را پیش کشید. او همچنان اعطای هرامتیازی را مغایر با حقوق شرکت نفت ایران و انگلیس قلمداد می‌کرد و توجه خود را معطوف بر آن ساخته بود تا مانع حمایت وزیرمختار آمریکا در تهران از تحقق برنامه‌ی کمپانی سینگلر شود. لورین در جریان گفتگویی با انگرت خاطر نشان ساخت اگر امتیاز نفت شمال به سینگلر تعلق بگیرد، خود را موظف می‌داند دست به اقداماتی بزند. از نظر او، واگذاری چنین امتیازی، شکست نخستین همکاری تجاری انگلیس و آمریکا در ایران را به دنبال خواهد داشت؛ آن هم در موقعیتی که دو کشور در نظر دارند طی فعالیتی مشترک به نتیجه‌ای مطلوب دست یابند. لورین با تأیید این نکته که کمپانی شرایط مساعدی را برای

کسب امتیاز نفت شمال به دولت ایران ارائه داده است، تأکید می‌کرد که قابل تأسف خواهد بود اگر سینگلر موفق شود با پرداخت رشوه به امتیاز دست یابد. هشدار میاسی کارگزار امپراتوری بریتانیا به همتای آمریکایی خود در تهران با این عبارات «اخلاقی» خاتمه می‌یافت که انگلیس و آمریکا می‌بایست کوشش‌های خود را معطوف بدان دارند که با پرداخت رشوه در مسئله‌ی امتیاز نفت به هر شکلی مبارزه شود!

آنچه در گزارش‌های لورین به وزارت خارجه‌ی انگلیس حائز اهمیت است، آگاهی او از شماری جزئیات مربوط به اسناد محرمانه‌ی کمپانی استاندارد یا ترکیب نمایندگان مجلس است که در جریان مسائل اعطای امتیاز نفت شمال به شرکت سینگلر قرار داشته‌اند. بنا به گفته لورین، او این اطلاعات را از منابع «کاملاً مطمئن» کسب کرده بود؛ اطلاعاتی که آگاهی به آن، انگلستان را پیشاپیش در موقعیت مناسبی جهت تدوین سیاست‌هایش درباره‌ی نفت شمال قرارداد.^{۱۹}

با این همه، ایران کوشش مجددی را برای واگذاری نفت شمال به یک شرکت آمریکایی آغاز کرد و با نمایندگان سینگلر دست به مذاکره زد. هم‌زمان با این اقدام، سینگلر برای انتقال نفت شمال از قفقاز به دریای سیاه با مقامات شوروی وارد گفتگو شد. سینگلر همچنین در نظر داشت امتیاز استخراج نفت جزیره‌ی ساخالین را به دست آورد و فروش نفت شوروی در بازار جهانی را نیز از آن خود سازد.

سرانجام، در تیرماه ۱۳۰۲، مجلس ایران هنگامی که مدتی از سقوط کابینه‌ی قوام می‌گذشت، واگذاری امتیاز نفت شمال را به یک شرکت آمریکایی به تصویب رساند. همان روز گوشه‌ای از ساختمان مجلس دستخوش آتش شد و این واقعه بر تنش‌هایی که بر فضای مذاکرات نفت حکم می‌راند، سایه افکند.

روز جمعه ۲۷ تیرماه ۱۳۰۳، رابرت ایمری، معاون سرکنسول آمریکا در تهران هنگام عکس‌برداری از مراسمی مذهبی در سقاخانه‌ی آشیخ هادی،

که گویا معجزه می‌کرد، مورد هجوم مردمی قرار گرفت که این اقدام را توهین به مقدسات خود می‌پنداشتند. ایمری را که به شدت مجروح شده بود به بیمارستان نظمی‌تهران منتقل کردند. او روی تخت بیمارستان به ضرب داس و قمه و چکش عناصری ناشناس به نحو فجیمی به قتل رسید. آتش‌سوزی مجلس و به‌ویژه کشته شدن ایمری این شبهه را برانگیخت که هردو واقعه به مسئله‌ی امتیاز نفت مربوط باشند. متعاقب این امر، نماینده‌ی شرکت سینگلر به دولت ایران اطلاع داد که رفتار مقامات شوروی امکان ادامه‌ی مذاکرات پیرامون مسئله‌ی نفت را غیرممکن ساخته است.^{۲۰} او اندکی بعد تهران را ترک گفت و امتیاز نفت در آمیزه‌ای از توطئه و تباتی انگلیس و شوروی و تعلل آمریکا، با شکست روبه‌رو شد.

در آخرین روزهای اردیبهشت ماه ۱۲۹۹، ناوگان جنگی شوروی تحت فرماندهی راسکولنیکف، از رهبران برجسته‌ی بلشویسم، در پی اقدامی ناگهانی، انزلی و غازیان را زیر آتش گرفت و اندکی بعد ملاحان ارتش سرخ، با سرود اترناسیونال بر لب، رشت را به اشغال خود درآوردند. دستاویز بلشویسم در بمباران انزلی و غازیان، مرکوب باقی‌مانده‌ی نیروهای ژنرال دنیکن، فرمانده بخشی از ضدانقلابیون روس بود که در پی شکست‌های پی‌درپی در انزلی مستقر شده و در پناه حمایت نیروهای انگلیس، به اجبار ناظر بر پیروزی‌های ارتش سرخ در جبهه‌های نبرد بودند.

در فاصله‌ی یک‌سال و نیمی که از انقلاب اکتبر می‌گذشت، شکست نیروهای سفید در جنگ داخلی روس به واقعیتی مسلم تبدیل شده بود. بلشویسم با تسلط بر سراسر قفقاز، توجه خود را معطوف به سرکوب نیروهای ضدانقلابی روس در سواحل دریای خزر ساخته بود و بمباران انزلی و غازیان و اشغال رشت، بیان نظامی اتخاذ چنین سیاستی به شمار می‌آمد. کمونیست‌ها در این کارزار نظامی، از جهاتی نیز هدف خنثی کردن نفوذ انگلستان در شمال ایران را تعقیب می‌کردند و بیم آن داشتند مبادا

انگلستان با حضور نظامی خود در ایران و در تبانی با نیروهای ضدانقلابی روس، زمینه‌ی حمله‌ی گسترده‌ای به قفقاز و تسلط بر منابع نفتی بادکوبه را تدارک بیند.^{۲۱}

کارزار نظامی دولت بلشویکی روس که به تشکیل جمهوری شورایی ایران به رهبری میرزا کوچک خان انجامید، واکنش تند دولت وثوق‌الدوله را به دنبال داشت و نصرت‌الدوله فیروز، وزیر خارجه، طی یادداشتی اعتراض‌آمیز، ناخشنودی دولت متبوع خود را نسبت به این اقدام تجاوزکارانه به جامعه‌ی ملل تسلیم کرد؛ اقدامی که به‌عنوان نخستین اعتراض دیپلماتیک در تاریخ جامعه‌ی ملل بی‌سابقه بود و در هفته‌ها و ماه‌های آتی در دستور کار آن مجمع قرار گرفت. بیست و پنج سال بعد نیز، ایران در اقدامی مشابه، نسبت به اشغال آذربایجان توسط ارتش سرخ به شورای امنیت سازمان ملل شکایت کرد. این بار نیز این اعتراض نخستین اقدام در نوع خود به شمار می‌رفت.

به این ترتیب، با اشغال گیلان و آذربایجان در فاصله‌ی دو جنگ جهانی و اقدامات دیپلماتیک ایران در واکنش به تجاوز شوروی، نخست در جامعه‌ی ملل و سپس در شورای امنیت، گویی مقدر چنین بود که تاریخ با شباهتی شگفت‌انگیز تکرار شود. بازیگران اصلی صحنه در هر دو رویداد تاریخی، اشراف و انقلابیون جان بر کف، دیپلمات‌های کارکشته و کارگزاران دولت‌های بیگانه بودند. در این کارزار، از وثوق‌الدوله و فیروز تا کرچک‌خان، از تقی‌زاده و علاء تا سید جعفر پیشه‌وری، از لین و روتشتین تا استالین و مولوتوف، هر یک به نوعی، در ماجرای اشغال گیلان و آذربایجان، نام و نشانی، گاه گذرا و گاه ماندگار، از خود بر جای گذاشتند. نام قوام در این میانه اما، از مقام و منزلتی ویژه برخوردار شد. مقام و منزلتی که در آمیزه‌ای از دوران‌دیشی و تدبیر سیاسی، ایران را از سلطه‌ی کمونیسم و تجزیه‌ی کشور نجات داد.

یک روز پس از بمباران انزلی و غازیان، نصرت‌الدوله فیروز، وزیر

خارج، طی یادداشتی اعتراض آمیز که بر اساس ماده‌ی یازدهم میثاق جامعه‌ی ملل شکل گرفته بود، خواستار رسیدگی به کارزار تجاوزکارانه‌ی شوروی شد. کارزاری که به بیان او «توجه‌ناپذیر بوده و صلح خاورمیانه را مورد مخاطره قرار می‌داد.» در این یادداشت همچنین تأکید شده بود که نیروهای ژنرال دنیکین که به انزلی پناهنده شده بودند، بر اساس موازین بین‌المللی خلع سلاح و تحت نظر قرار گرفته شده بودند. با این همه، دولت ایران آمادگی خود را برای مذاکره با رژیم بلشویکی پیرامون رسیدگی به مسئله اعلام می‌کرد. فیروز تأکید داشت که دولت متبوع او به هیچ شکلی نمی‌تواند به اشغال انزلی تن در دهد و از دبیر کل جامعه‌ی ملل می‌خواست تا سایر اعضای آن مجمع را در معرض تحولاتی که در ایران جویان داشت قرار دهد. وزیر خارجه‌ی ایران اظهار امیدواری می‌کرد که آنان نسبت به این امر توجهی خاص مبذول دارند و برای اندیشیدن تدابیر لازم، با یکدیگر تشریک مساعی کنند.

فیروز در یادداشت مجددی اعلام کرد برخلاف تضمین فرمانده ناوگان ارتش سرخ، نیروهای شوروی نه تنها خاک ایران را ترک نکرده‌اند، بلکه شواهدی نگران‌کننده نشان می‌دهد که نیروهای بلشویک در شمال شرقی مرز ایران در تدارک حمله‌ی جدیدی هستند. وزیر خارجه‌ی ایران در یادداشت جدید خود، خواستار آن بود که جلسه‌ی شورای جامعه‌ی ملل بدون تأخیر برای رسیدگی به شکایت ایران تشکیل شود. او تقاضای ایران برای تشکیل جلسه‌ی ویژه‌ی شورای جامعه‌ی ملل را بر مبنای بند اول ماده‌ی یازدهم میثاق آن مجمع استوار می‌ساخت.

بیست و چهارم خرداد ۱۲۹۹ (پانزدهم اوت ۱۹۲۰)، جلسه‌ی ویژه‌ی شورای جامعه‌ی ملل به ریاست لرد کرزن، جهت رسیدگی به شکایت ایران در لندن تشکیل شد. کرزن با اشاره به روند وقایعی که منجر به تسلیم یادداشت اعتراض ایران شده بود، این شکایت را بر اساس دو ماده‌ی اساسنامه‌ی جامعه‌ی ملل موجه تلقی کرد. او همچنین با استناد به نظرات

چیچرین، کمیسار خارجه‌ی شوروی، موضع آن کشور را مورد توجه قرارداد. چیچرین اعلام کرده بود: بمباران انزلی هر چند بدون آگاهی دولت شوروی و تنها با مسئولیت فرمانده نظامی ناوگان ارتش سرخ صورت گرفته بود، اما در واقع اقدامی تدافعی بود که منافع ایران و شوروی را مدّ نظر داشت، زیرا ناوگان ارتش سفید ضدانقلابیون روس، امنیت کشتیرانی در دریای خزر را به خطر انداخته بود. او اضافه می‌کرد که روابط شوروی با ایران بر اساسی دوستانه استوار بوده است و به نیروهای آن کشور دستور داده شده بود به محض آن‌که ضروریات نظامی اجازه دهند، خاک ایران را ترک کنند.

فیروز با اشاره به روند وقایع، تصویر دیگری ارائه می‌داد. به گفته‌ی او، برخلاف وعده‌های مسکو، اقدامات بلشویک‌ها بر ضد تمامیت ارضی ایران رو به افزایش بود. نه تنها بندر انزلی تخلیه نشده بود، بلکه نیروهای تازه‌نفس شوروی در آستارا پیاده شده و به سمت اردبیل و سراب در حال پیشروی بودند. به گفته‌ی فیروز، نیروهای انقلابی از باکو نیز در خاک ایران به بلشویک‌ها پیوسته و دست به تبلیغات گسترده‌ای بر ضد دولت ایران زده بودند. آنان با تشکیل کمیته‌های انقلابی، مسلح ساختن شورشیان جنگل، دستبرد به اموال تجار ایران و مصادره و ارسال آن به شوروی، اقدامات خود را گسترش داده بودند. افزون بر این، پس از اشغال رشت و اعلام جمهوری شورایی، خط تلگراف رشت - تهران را نیز قطع کرده بودند. فیروز اضافه کرد که بلشویک‌ها در ادامه‌ی این اقدامات، با تشکیل شورای کمیسارهای خلق و کمیته‌ی سرخ ایوان، نظام مشروطه‌ی سلطنتی را ملغی اعلام کرده و جمهوری شورایی را جایگزین آن ساخته بودند.

سرانجام، در پی مذاکرات و کشمکش‌های دیپلماتیک، شورای جامعه‌ی ملل قطعنامه‌ای را پیرامون اعتراض ایران نسبت به تجاوز شوروی به اتفاق آرا به تصویب رساند. در این قطعنامه چنین تصریح شده بود:

«شورا معتقد است که دولت ایران به بهترین نحو در جهت منافع صلح اقدام کرده و نیز به درستی با استناد به اصل اساسی همکاری سندرچ در

میثاق، از جامعه تقاضا کرده است تا تمایل خود را نسبت به حفظ تمامیت ارضی ایران در تطابق با ماده ده میثاق اعلام نماید. شورا تصمیم گرفت پیش از ارائه راهی جهت اجرای تعهدات مندرج در میثاق، به منظور این که هر امکانی جهت موفقیت گفتگوهایی که جریان دارد فراهم آید، تأمل شود تا از نتیجه وعده‌هایی که مقامات شوروی داده‌اند اطلاع حاصل گردد. در این فاصله، شورا از نماینده ایران تقاضا دارد توسط دبیر کل جامعه ملل، شورا را از سیر تحولات مطلع سازد.^{۲۲}

تصویب این قطعنامه پیروزی بزرگی برای فیروز، وزیر خارجه، و دیپلماسی ایران به‌شمار می‌آمد و حاکی از آن بود که جامعه‌ی ملل تمامیت ارضی ایران را به رسمیت می‌شناسد. هر چند که عدم اشاره به تجاوز شوروی و تأکید مصلحت‌آمیز آن مجمع پیرامون «وعده‌هایی که مقامات شوروی» داده بودند، از کرنش در برابر شوروی، که هنوز به جامعه‌ی ملل نیوسته بود، حکایت داشت.

به هر تقدیر، مسئله‌ی خروج نیروهای شوروی از ایران به حالت تعلیق در آمد و ارتش سرخ تا ۱۶ مهرماه ۱۳۰۰ (۸ اکتبر ۱۹۲۱) در ایران باقی ماند. خروج نیروهای آن کشور در دوره‌ی نخستین کابینه‌ی قوام تحقق یافت.

قوام از همان نخستین روزهای تکیه بر کرسی صدارت، با توجه به حضور ارتش سرخ در شمال و شکایت ایران به جامعه‌ی ملل، فعالیت همه‌جانبه‌ای را برای پایان بخشیدن به ناآرامی‌هایی که در گیلان جریان داشت آغاز کرد. او هیتی را مأمور ساخت تا با میرزا کوچک‌خان و رؤسای نهضت جنگل وارد مذاکره شود و دولت به همین منظور نامه‌ای را تنظیم کرد که حاکی از سیاست قوام در چگونگی مقابله با بحران و چاره‌جویی برای پایان بخشیدن بدان بود.

مفاد نامه، ضمن اشاره بر خدمات جنگلی‌ها در مقابله با بیگانگان و تکیه بر تعارضات و ملاحظات دیپلماتیک، بر این نکته پای می‌فشرد که خاک

مقدس وطن از لوٹ قشون اجنبی در کار تصفیه شدن است و «دولت حاضره که در چنین موقع خطرناک تقبل مسئولیت کرده و اولین قدم‌ها را در طریق استقرار اصلاحات لازمه و تبعیت اصول مشروطیت و آزادی قرار داده، منتظر و متوقع است که آن برادران عزیز با همان نیت حسنه که از آنان معروف است، خودشان به بهترین طرق متصوره وضعیت ناگوار آن‌جا را به حالت طبیعی اعاده دهند... هیچ حس سالم، دوام غیرطبیعی گوشه‌ای از مملکت را جایز نخواهد دانست، چه رسد به گیلان که به حکم دروازه‌ی مملکت است. اولاد ایران به همان نوعی که در موقع دفاع مملکت اسلحه برداشته جان‌نثاری می‌نمایند، بعد از مرتفع شدن علل مجاهدت باید با همان نیت پاک و بی‌آلایش قیام مسلح را ترک گفته، در اعاده و استقرار نظم و آسایش سعی و جهد کنند.» متن نامه و تکیه بر «خدمات» مجاهدان جنگل، حاکی از کوشش قوام برای حل مسالمت‌آمیز بحرانی بود که امنیت عمومی در نقطه‌ی حساسی از کشور را به خطر انداخته بود. هر چند که با اشاره به کوشش دولت در راه پاک کردن «خاک مقدس وطن» از نیروهای بیگانه، توجه‌شان را به این نکته معطوف می‌ساخت که از آن پس دلیلی برای اقدامات آنان وجود ندارد.^{۲۳}

ترکیب هیئتی که قوام برای مذاکره با میرزا کوچک خان اعزام می‌کرد نیز حاکی از توجه به ظرافت‌هایی خاص بود؛ ظرافت‌هایی که از آگاهی قوام به احساسات مذهبی میرزا و تمایلات انقلابی شماری از جنگلی‌ها که به چپ‌گرایی شهرت داشتند، حکایت می‌کند. به گفته‌ی کمیار فواید عامه‌ی کابینه‌ی جنگل، قوام در یک نوبت سید مهدی افجه‌ای را که در دوره‌ی مشروطه برای نزدیک کردن علمای نجف با مشروطه‌خواهان فعالیت داشت، به ملاقات کوچک خان فرستاد. دو نماینده‌ی دیگر او، یکی سید جلیل اردبیلی از آزادی‌خواهان و مشروطه‌طلبان سرشناس و مورد علاقه‌ی حیدرخان عمواغلی و دیگر نصیرالسلطنه، فرزند وزیر خارجه‌ی کابینه بود که صرفاً نماینده‌ی دولت شمرده می‌شد.^{۲۴}

با این همه، قوام می دانست که پایان بخشیدن به آنچه در گیلان جریان داشت، تنها با تکیه بر عواطف مجاهدان جنگل یا تهدید آنان به اقدام نظامی میسر نخواهد بود. او ضمن آن که از هیچ کوششی برای مذاکره با میرزا کوچک خان و یارانش غافل نمانده بود، در عرصه‌ی دیپلماتیک نیز فعالیت‌های چندجانبه‌ای را آغاز کرد. نخست، مشارالملك، سفیر فوق‌العاده‌ی ایران در مسکو را مأمور مذاکره با مقامات شوروی کرد و آن‌گاه در ادامه‌ی گفتگوهایش با روتشتین، سفیر آن کشور در تهران، دلایل خود را برای عدم حمایت شوروی از جنبش جنگل و کوشش برای انزوای آن پیش کشید.

تحقق این هدف به‌سادگی میسر نبود. بلشویسم در تدوین سیاست جهانی خود در پی شکست انقلاب آلمان با واقعیتی تلخ مواجه شده بود و در محاصره‌ی امپریالیسم، انقلاب جهانی را در آتیه‌ای نزدیک دست‌نیافتنی می‌دید. از این رو برای پذیرش چنین واقعیتی و تدوین سیاستی نوین بر پایه‌ی آن، خود را با محذوراتی روبه‌رو می‌دید. نبرد قدرت در درون حزب به سرانجام نرسیده بود و شماری از رهبران بلشویسم، چون اورژنیکیدزه و مدیوانی که در میان کمونیست‌های ایرانی و جنبش جنگل نام و نشانی پرآوازه داشتند، سازش با انگلستان را، که می‌بایست به‌قیمت چشم‌پوشی از انقلاب شرق تحقق یابد، بر نمی‌تاییدند. آنچه آنان به توافق رسیده بودند، گذار از انقلاب به استبداد بود که ویژه‌گی ذاتی بلشویسم به شمار می‌آمد. جز این، به‌ویژه بر سر ایران اختلافاتی جدی جریان داشت. روتشتین ایران را آماده‌ی انقلاب نمی‌دانست و در پی آن بود تا با عدم حمایت از جنبش جنگل، راه را برای ایجاد تفاهم با دولت قوام هموار سازد؛ راهی که از منظری عمومی‌تر، در تطابق با سیاست جهانی بلشویسم، شرط امضای قرارداد بازرگانی با بریتانیا و فراهم ساختن زمینه‌ی مناسبات شوروی با انگلستان به شمار می‌آمد.

لرد کرزن، وزیر امور خارجه‌ی انگلستان، خواستار فراخواندن نیروهای

شوروی از گیلان و در نتیجه به رسمیت شناختن موقعیت مسلط بریتانیا در ایران بود. او در نشست کابینه اعلام کرد که «...عقد هرگونه قرارداد بازرگانی غیرممکن است، مگر آن که توافق کلی درباره مسایل سیاسی مورد اختلاف با دولت شوروی حاصل شود.» فراخواندن نیروهای شوروی از ایران و قطع تبلیغات ضدانگلیسی، به منزله‌ی دو شرط انعقاد قرارداد بازرگانی بین بریتانیا و روسیه شوروی ذکر شد.^{۲۵} اما اقدامات افراطی کمونیست‌ها و سیاستی که از جانب شوروی در گیلان اعمال می‌شد، مانع از تحقق چنین برنامه‌ای بود. برنامه‌ای که نهایت خود را در نظریه‌ی مدیوانی، کمونیست گرجی و از کارگزاران بلشویسم در ایران، برای فتح تهران توسط نیروی نظامی شوروی بازمی‌یافت.

تحولاتی که در گیلان جریان داشت، در فاصله‌ای کوتاه موقعیت پایتخت و بقای حکومت را مورد مخاطره قرار داد. بلشویک‌ها و کارگزاران بومی‌شان در گیلان، برای مقابله با قحطی و گرسنگی مزمینی که در نتیجه‌ی سیاست اقتصادی لنین بر شوروی حاکم بود، دست به اقداماتی افراط‌گرایانه زدند. آنان با اعمال سیاست مبادله‌ی کالاهای روسی با غله، مصادره‌ی اموال مالکان و یا خرید ارزان‌قیمت برنج و سایر محصولات غذایی و ارسال آن به شوروی، بر نارضایی عمومی افزودند. رایج ساختن پول آذربایجان شوروی در گیلان، که ارزش چندانی در بازار نداشت، نشان‌کوشش آنان برای دست یافتن به کالاهای مورد نیاز شوروی به قیمت نازل بود.

نمونه‌ی دیگر از اعمال سیاست‌های افراطی یا آنچه بلشویسم موسیالیسم پنداشته بود، مجبور ساختن معلمان و مدیران مدارس و ادارات به چارو کردن خیابان‌ها در روزهای تعطیل بود که با دسته‌ی موزیک نظامی انجام می‌گرفت. فرش‌های گرانبها به روسیه فرستاده می‌شد؛ تجارتخانه‌ها طعمه‌ی آتش می‌گردید و مأموران کمیته‌های انقلابی، در جستجوی پول و جواهرات پنهان شده، دیوار و سقف خانه‌ها را می‌شکافتند و آب حوض‌ها را خالی می‌کردند و زمین را می‌کنندند.^{۲۶}

یازدهم تیرماه ۱۳۰۰، ارتش سرخ با پیاده کردن نیرو در بندر انزلی و اشغال رشت، دولت قوام را با واقعیتی تازه روبه‌رو ساخت. نیروهای احسان‌الله خان در همکاری با افسران شوروی، طی نبردی سخت، قزاقان دولتی را با شکست مواجه کردند و تا جاده‌ی قزوین - تهران پیش رفتند. پایتخت در وحشت فرو رفت.

روتشتین که خود را با اعتراض دولت روبه‌رو می‌دید، در پاسخ به رضاخان، وزیر جنگ، که «معنای بازگشت سربازان شوروی» را جویا شده بود اعلام کرد در این باره چیزی نمی‌داند و این اقدام را به دولت آذربایجان شوروی متسبب دانست که مسکو خود را «در کنترل فعالیت‌هایش با دشواری زیاد روبه‌رو» می‌دید!^{۲۷}

ادعای روتشتین بهانه‌ای بیش نبود. مدتی قبل تروتسکی، کمیسار جنگ و بنیانگذار ارتش سرخ، در جریان بمباران انزلی به راسکولنیکف دستور داده بود از مداخله در امور ایران به‌نام شوروی خودداری کند و تمام کمک‌های نظامی، مالی و اعزام داوطلب برای کمک به میرزا کوچک‌خان را به نام دولت آذربایجان شوروی انجام دهد. چیچرین، کمیسار خارجه‌ی شوروی، نیز همین سیاست را دنبال می‌کرد. بنا بر آن بود تا تمام کمک‌های شوروی به جنبش جنگل به‌نام حزب کمونیست ایران (عدالت) یا جمهوری آذربایجان شوروی که ظاهراً مستقل بود انجام شود.^{۲۸} این اقدام حاصل ملاحظاتی دیپلماتیک بود که دست شوروی را در مذاکره با دولت ایران و به‌ویژه مقامات بریتانیا بازمی‌گذارد.

دولت قوام پس از گفتگو با روتشتین و تدارک نظامی برای مقابله با خطری که از جانب جنبش جنگل، پایتخت را تهدید می‌کرد، برای تصمیم‌گیری پیرامون مسئله‌ی گیلان تشکیل جلسه داد. در این جلسه رضاخان که تنها راه را مقابله‌ی نظامی می‌دانست، با مخالفت قوام و سایر وزرا روبه‌رو شد. دلیل مخالفت ظاهراً این بود که روتشتین آمادگی خود را برای میانجی‌گری میان دو نیروی متخاصم اعلام کرده و هشدار داده بود در

صورت آغاز عملیات نظامی، این امکان وجود دارد که نیروهای آذربایجان شوروی به نفع کوچک‌خان وارد نبرد شوند؛ اقدامی که ایران را به جنگی نابرابر با شوروی می‌کشاند و آینده‌ی کشور را با مخاطراتی پیش‌بینی‌ناپذیر روبه‌رو می‌ساخت. کابینه با ارزیابی از پیشنهاد روتشتین تصمیم گرفت آغاز عملیات نظامی را برای مدت دو هفته به تأخیر اندازد.^{۲۹}

پیشنهاد روتشتین بازتاب تحولاتی بود که از چندی پیش در سیاست خارجی شوروی جریان داشت. تحولاتی که نشان می‌داد مسکو بیش از آن که در پی ایجاد رژیم کمونیستی در گیلان باشد، نگران موقعیت مسلط بریتانیا در ایران و راهیابی آمریکا به منابع نفتی شمال است. جنبش جنگل در نهایت وسیله‌ای در دست رژیم بلشویکی برای اعمال فشار به حکومت تهران و دستیابی به تفاهم با انگلستان در عرصه‌ی جهانی به شمار می‌آمد. تصویب معاهده میان ایران و شوروی و عقد قرارداد بازرگانی آن کشور با بریتانیا، سرنوشت جنبش جنگل را نیز، تا آنجا که به حمایت رژیم بلشویکی مربوط بود، رقم می‌زد.

در این فاصله، روتشتین به تبعیت از لنین، بنیانگذار بلشویسم، و چیچرین، وزیر خارجه‌ی شوروی، وارد عمل شد. او طی نامه‌ای خطاب به کوچک‌خان، ضمن بر شمردن کوشش‌های خود برای پایان‌بخشیدن به اشغال گیلان از سوی نیروهای خارجی، از سیرزا خواست تا به عملیات انقلابی پایان بخشد. روتشتین با صراحت اعلام می‌کرد که دولت شوروی در چنان شرایطی مبارزه‌ی انقلابی را نه تنها بی‌فایده، بلکه مضر می‌داند. او بر این نکته تأکید داشت که پس از عقد قرارداد اسفند ۱۲۹۹ (فوریه ۱۹۲۱) میان ایران و شوروی، دیگر سیاست آن کشور در قبال جنبش انقلابی گیلان تغییر کرده و هر نوع کمکی به آن، مداخله در امور داخلی ایران شمرده شده و توجیه‌ناپذیر است. سفیر شوروی استدلال خود را بر این تجربه‌ی تاریخی استوار می‌ساخت که «از مستی قوای مرکزی، ملت ایران بهره‌مند نمی‌شود، بلکه استفاده از ضعف، فقط متوجه اجنبیان متمگر» خواهد بود.

نامه‌ی روتشتین، گاه حکایت از دوران‌دیشی و درایت دیپلماتی کارکشته داشت که برقراری امنیت و تحول اقتصادی را چون «هوای تنفس» در پرتو یک دولت قوی مرکزی که قادر خواهد بود «عملیات امپریالیستی را در ایران مسدود نماید.» میسر می‌دید و گاه سخن از آن می‌داشت که چنین دولتی «لا‌علاجانه به ما متکی خواهد بود.» او این بار نه با کلام بلشویکی انقلابی، که گویی با زبان قونسول روس، آن هم در دربار فتح‌علی شاه قاجار، با کوچک خان سخن می‌گفت.

نامه‌ی روتشتین به میرزا که با پیشنهادهایی پیرامون چگونگی پایان بخشیدن به مبارزه‌ی انقلابی آذین یافته بود، صراحتی غیرقابل انکار داشت؛ صراحتی که توأم با دلسوزی و ترحم، هر نوع تردیدی را نسبت به قاطعیت مسکو در کنار آمدن با حکومت تهران، آن هم به قیمت قربانی ساختن جنبش جنگل، نقش بر آب می‌ساخت. پاسخ میرزا حاکی از پذیرش چنین واقعیتی بود:

«من علاج قطعی و نجات واقعی ملت را از کلیه متاعب به موفقیت انقلاب مقدس می‌دانم. ولی امروز که شما با نظریات صائبه حکومت سوویت و اطلاعات وسیعه که در سیاست جاریه مملکت و قضایای بین‌المللی دارید... صلاح را در سکوت و وقوف این جمعیت در امر انقلاب می‌دانید، من به اطمینان صداقت و آزادی‌خواهی شما هم عقیده می‌شوم... بنابراین ناچاریم برای درهم شکستن پنجه‌های دسیسه‌کارانه انگلیس، سکوت و وقفه را گوارا شمرده، به امید حکومت سویت روسیه که محل ارجاء تمام احرار عالم است، جمعیت خود را به آرامش تشویق و توصیه کنیم.»^{۳۰}

اما کوچک خان با چنین امیدی خشت بر آب می‌زد. تا آخرین باقی مانده‌های ارتش سرخ گیلان را ترک گویند، طوفان فروکش کرده و سرنوشت میرزا در کولاک کوه‌های طرابلس رقم خورده بود. دیگر آرامشی که قوام در جست و جوی آن بود، دست‌یافتنی به نظر می‌رسید. تاکتیک او در

چگونگی مقابله با جنبش جنگل، جلب حمایت شوروی و مهار ساختن اقدامات عجولانه‌ی رضاخان، وزیر جنگ تندخوی کابینه، به ثمر نشته بود. قوام موفق شد، با وجود خطری که تهران را تهدید می‌کرد، عملیات نظامی را تا آغاز عقب‌نشینی نیروهای شوروی از گیلان به تأخیر اندازد و از رویارویی با سربازان ارتش سرخ خودداری کند. او ظاهراً با آسودگی خاطر نسبت به این که شوروی مصرانه در پی تحقق معاهده‌ی فوریه‌ی ۱۹۲۱ با ایران است، تمایل چندانی به سرعت بخشیدن برای تصویب آن در مجلس نداشت. حضور نیروهای شوروی در گیلان مغایر با اصول معاهده بود که جنبش جنگل را «مسئله داخلی» ایران می‌دانست.

از سوی دیگر، معاهده‌ی مزبور ضمن لغو تمام امتیازات تزاری، سپردن آن را به کشورهای دیگر مغایر با مفاد معاهده می‌دانست. با توجه به امتیاز خوشتاریا که او هنگام اخذ آن از تابعیت روس برخوردار بود، سپردن امتیاز به شرکت آمریکایی از جهاتی خالی از ایراد نبود. قوام ظاهراً با چنین محاسبه‌ای، تصویب فوری معاهده‌ی فوریه‌ی ۱۹۲۱ را در مجلس، که مورد نظر روتشتین بود، به تعویق می‌انداخت. او با تکیه بر این استدلال که معاهده‌ی مزبور هنوز به تصویب مجلس نرسیده بود، به بازی دوگانه‌ای دست می‌زد. از یکسو شوروی به طور یک‌جانبه امتیازات تزاری را لغو کرده و امتیاز خوشتاریا از درجه‌ی اعتبار ساقط بود و از سوی دیگر عدم تصویب معاهده‌ی ۱۹۲۱ با شوروی در مجلس، دولت ایران را به هیچ وجه متعهد نمی‌ساخت که از سپردن امتیازاتی که روزگاری به روسیه‌ی تزاری تعلق داشت، به شرکت یا کشوری دیگر خودداری کند. مسئله‌ی حضور نیروهای شوروی در گیلان و ارتباط آن با معاهده‌ی ۱۹۲۱ نیز بر همین زمینه سیر می‌کرد. قوام با به تعویق انداختن تصویب معاهده میان ایران و شوروی در مجلس، آن کشور را مجبور می‌ساخت هرچه زودتر نیروهایش را از گیلان فرابخواند تا هر مانعی را از سر راه تصویب آن بردارد. خروج نیروهای انگلیس از گیلان نیز، که مدتی پیش صورت گرفته بود، هر بهانه‌ای را پیرامون

ادامه‌ی حضور نیروهای ارتش سرخ در خاک ایران، از کارگزاران سیاست مسکو سلب می‌کرد.

در همین فاصله قوام سیاست گفتگو با کوچک‌خان را دنبال می‌کرد و بدون آن که امید واهی به موفقیت حتمی مذاکرات داشته باشد، همزمان خود را برای اقدام نظامی آماده می‌ساخت. در پیشبرد همین سیاست بود که در تیرماه ۱۳۰۰ دو تن از فرزندان کوچک‌خان برای مذاکره با دولت مرکزی به تهران آمدند و دولت نیز هیئتی را برای مذاکره با نمایندگان جنبش جنگل به رشت فرستاد.

سال‌ها بعد، در مسئله‌ی آذربایجان نیز سیاستی مشابه به کار گرفته شد. در آن‌جا قوام تصویب موافقتنامه‌ی نفت با شوروی را منوط به خروج نیروهای آن کشور ساخت و همزمان با خواست محمد رضا شاه برای پایان بخشیدن به بحران آذربایجان از طریق دست زدن به اقدام بی‌موقع نظامی، که بی‌شبهت به سیاست رضاخان در مسئله‌ی گیلان نبود، مخالفت کرد.

در چنین فضایی، اندکی پس از ارسال نامه‌ی روتشتین به میرزا کوچک خان، سربازان ارتش سرخ گیلان را ترک کردند. متعاقب آن، قوای جنبش جنگل که بنا بر تضادهای درونی میان یاران میرزا و مدافعان کمونیسم در کشمکش‌های بی‌پایان رو به تحلیل بود، با حمله‌ی غافلگیرانه‌ی نیروهای دولتی روبه‌رو شدند. اواسط مردادماه ۱۳۰۰ شمسی، رضاخان حمله‌ی گسترده‌ای را به گیلان سازمان داد و پایگاه‌های شورشیان در رودسر و لنگرود به تصرف قزاقان و نیروهای دولتی درآمد. برخی از سران جنبش جنگل چون خالو قربان، تسلیم شدند و احسان‌الله خان و سردار محیی به باکو گریختند. دو هفته بعد رشت و انزلی به تصرف قوای دولتی درآمد.

پانزدهم آذرماه، زندگی پرماجرایی میرزا و یار وفادارش گائوک آلمانی طی نبردی نابرابر در کوه‌های طوالش به سر آمد. رئیس قوای گیلان طی گزارشی خطاب به وزارت جنگ نوشت: «... میرزا کوچک و گائوک به طوف گردنه‌ی گیلوان متواری شده، در آن‌جا از شدت سرما تلف شده‌اند. قبل از

آن که قزاق‌های تعاقب‌کننده برسند، مابین طالشی‌ها و طارمی‌ها سر نعش گفتگو شده، طالش‌ها سر نعش را بریده بودند که قزاقان رسیده و سر را گرفته حمل به شهر می‌نمایند. اینک سر بریده در دفتر حاضر است، هرطور دستور می‌فرمائید اطاعت می‌شود. نعش گائوک هم در همان گردنه افتاده است.»^{۳۱}

تحولاتی که به شکست جنبش‌های خراسان و گیلان منجر شد، موقعیت کابینه را در برقراری نظم و امنیت کشور افزایش داد. اما دشواری‌های مالی، به‌ویژه موانعی که بر سر راه واگذاری نفت شمال وجود داشت، برای قوام پرمخاطره بود. ناآرامی‌های بی‌شمار و تنش‌های سیاسی جمع‌آوری مالیات را با مانع روبه‌رو ساخته و هزینه‌ی رو به رشد نظامی که توجه به آن برای بازگرداندن آرامش به کشور از اهمیتی حیاتی برخوردار بود، توان دولت را از توجه به شماری از نیازهای ضروری مردم تحلیل برده بود. پرداخت حقوق معلمان عقب‌افتاده بود و مدارس کشور با تعطیل روبه‌رو شده بودند. دولت حتی برای پرداخت حقوق نیروهای انتظامی نیز خود را با محدودیت‌هایی روبه‌رو می‌دید.

در چنین شرایطی، انگلستان با توجه به موقعیتی که قوام با آن روبه‌رو بود، تلاش خود را برای سقوط کابینه تشدید کرد. اخراج افسران انگلیسی از دیویزیون قزاق و خودداری از استخدام دوباره‌ی آرمیتاژ اسمیت، مشاور مالی انگلیسی، این گمان را برانگیخته بود که دولت در راه پایان بخشیدن به نفوذ سیاسی و اقتصادی بریتانیا، از جدیتی انکارناپذیر برخوردار بود. کوشش برای واگذاری نفت شمال به شرکت‌های آمریکایی و جلب کارشناس و استخدام مستشار مالی از آن کشور، نشان آشکار چنین تمایلی بود. انگلستان در هماهنگی ساختن کوشش‌هایش برای متزلزل کردن کابینه و در نهایت سقوط آن، ایجاد محدودیت‌های مالی را افزایش داد. نورمن، وزیرمختار بریتانیا در تهران، از وزارت خارجه خواست تا بانک شاهنشاهی و شرکت نفت را به قطع کمک‌های مالی به دولت ایران وادار سازد. او

نوشت: «بدون چنین قرضه‌هایی، دولت فعلی محکوم به سقوط است، زیرا آنها نمی‌توانند به‌موقع پول از جای دیگر فراهم آورند و خود را نجات بخشند.» بانک شاهنشاهی مایل بود به ایران قرضه بدهد، اما این تصمیم با مخالفت لرد کرزن، وزیر خارجه‌ی انگلیس، روبه‌رو شد. او اعلام کرد «تا زمانی که دولت ایران رفتار خود را کاملاً تغییر نداده است، نمی‌دانم چگونه می‌توانیم نسبت به کمک‌های مالی یک مؤسسه انگلیسی به آن نظر مساعد داشته باشیم.» بر همین اساس، وزارت خارجه بانک را تحت فشار قرار داد تا در موضع خود پیرامون پرداخت قرضه به دولت ایران تجدیدنظر کند. بانک شاهنشاهی از این خواست پیروی کرد.^{۳۲}

اعمال چنین سیاستی برای انگلستان خالی از خطر نبود. شماری از محافظ مالی بریتانیا بر این گمان بودند که تضعیف ایران، کشور را در مقابل نفوذ شوروی آسیب‌پذیر می‌سازد و در نهایت اقدامی زیان‌بار خواهد بود. اما روتشتین، نگران از نزدیکی ایران و آمریکا، از کابینه‌ی قوام ناراضی بود و چون انگلستان تمایل داشت تا فرد دیگری به جای او ریاست کابینه را بر عهده گیرد. معاهده‌ی فوریه‌ی ۱۹۲۱ ایران و شوروی نیز هنوز به تصویب مجلس نرسیده و نگرانی‌هایی جدی به بار آورده بود. روتشتین گفت: «با خود قوام‌السلطنه چقدر ما برای استحکام او همراهی نمودیم تمامش را با من خلاف وعده نمود و دروغ گفت. در مسئله گیلان چقدر ما کمک کرده که دولت ایران را از شر میرزا کوچک خان خلاص نمودیم. در واقع همراهی در پیشرفت کارهای سردار سپه، وزیر جنگ نموده، این پیشرفت به نام او تمام شد. مع‌هذا با من خلاف می‌کند و دروغ می‌گوید.»^{۳۳}

عامل دیگر ناراضایی روتشتین از قوام، سیاستی بود که در زمینه‌ی ارسال غله به شوروی اعمال می‌شد. جنگ داخلی و سیاست فاجعه‌بار لنین در مصادره‌ی محصولات روستاییان که در نخستین سال‌های پس از پیروزی انقلاب اکتبر اعمال می‌شد، نظام بلشویکی را با بحرانی جدی روبه‌رو ساخته بود. گرسنگی و قحطی که شورش‌های دهقانی را در پی داشتند، پیامدهای

زیانبار اعمال چنین سیاستی به شمار می آمدند. روتشتین برای کاستن از دامنه‌ی بحران، کوشش گسترده‌ای را برای خرید غله و برنج ایران سازمان داده بود. این کوشش معطوف بدان بود که محصولات روستاییان بدون واسطه‌ی تجار خریداری و به روسیه فرستاده شود.

اعمال این سیاست، به ویژه در گیلان که در اشغال ارتش سرخ بود، نارضایتی‌هایی را برمی‌انگیخت و مانع کسب و کار تجار می شد و به کسادى بازار دامن می زد. با ترک ارتش سرخ، مخالفت تجار با این سیاست شدت یافت. اما روتشتین همچنان بر این نظر بود که در خرید محصولات روستاییان به واسطه نیاز نیست. پس شماری به روستاها فرستاده شدند و اقدام به خرید غله و برنج کردند. این اقدام تجار را به ورشکستگی می‌کشاند، و دولت قوام مانع از ادامه‌ی آن شد.

روتشتین می‌گفت: «شخص من خیلی مایلیم با دولت ایران مساعدت و همکاری کنم و از مرکز هم همین طور دستور داده‌اند و عقیده دارند با ایرانی‌ها باید همراهی نمود. اما دولت ایران و ایرانی‌ها هیچ همراهی ندارند و خیلی بی‌عاطفه هستند. مثلاً حالیه ما خیال داریم برنج و آذوقه خریداری نماییم. اولاً تجار ایرانی مجلس می‌کنند و اظهار می‌دارند آن چه را که دولت روسیه احتیاج به خریداری اجناس دارد، باید به توسط تجار معامله نماید. یعنی همه وقت کمیونی از تجار باشد که کلیتاً به آنها رجوع شود. ما حسابش را می‌کنیم، برنجی را که خود از زارعین، مثلاً خرواری سی تومان می‌شود خریداری نمود، پای تجار که میان باشد خرواری سه چهار تومان علاوه‌تر باید پول داد. ثانیاً، فعلاً دولت مانع از خریداری برنج و آذوقه شده، همین مسأله دلیل مخالفت دولت ایران است با دولت روسیه. حالا حق به ما می‌دهید که نظر موافقت را نبایستی به میان داشته باشیم؟»^{۳۴}

کابینه‌ی قوام سرانجام پس از هشت ماه، به دنبال تباتی انگلستان و شوروی که به رغم تفاوت‌ها، منافع خود را با ماندن او در خطر می‌دیدند، سقوط کرد. عامل مهم دیگر سقوط کابینه را می‌بایست در کشمکش‌های

دولت با مجلس، رشد فزاینده‌ی قدرت رضاخان و موجی از دشواری‌های داخلی جستجو کرد.

کابینه با پایان بخشیدن به وقایع خراسان و گیلان و مقابله با شورش‌های اسماعیل آقا سمیتو در آذربایجان و کردستان و امیرمؤید سوادکوهی در مازندران که ایران را با خطر تجزیه و تلاشی روبه‌رو ساخته بود، نقشی قطعی در حفظ استقلال کشور ایفا کرد. قوام موفق شد در آغاز صدارت خود، مجلس چهارم را پس از هفت سال فترت بگشاید و با تصویب معاهده‌ی ایران و شوروی و ایران و افغانستان، نظام سیاسی کشور را در صلح با همسایگانش استحکام بخشید. انحلال پلیس جنوب که چوبدست انگلستان بود و تأسیس ژاندارمری و پایه‌ریزی ارتش مدرن نیز از تحولات دوران صدارت او به‌شمار می‌آمد. کوشش برای واگذاری نفت شمال به کمپانی آمریکایی و استخدام میلیسپو، مستشار مالی به‌منظور سر و سامان دادن به بودجه و نظام مالیاتی کشور، در خدمت‌رهایی از سلطه انگلیس و شوروی و تشکیل دولتی قابل و فعال بود. لایحه‌ی استخدام کارمندان دولت نیز بر همین زمینه شکل گرفت.

دولت قوام سرانجام در پی مشاجراتی که میان شاهزاده سلیمان میرزا اسکندری و مصدق، وزیر مالیه‌ی کابینه در مجلس رخ داد سقوط کرد. دوم بهمن ۱۳۰۰، با استعفای او و زمامداری مشیرالدوله، قوام برای چند ماهی به‌اجبار از اجرای نقشی فعال در سیاست کشور کناره گرفت. این بار، هنگام انتصاب مجدد او به صدارت، رضاخان، وزیر جنگ کابینه، از قدرتی به‌مراتب بیش از گذشته برخوردار بود.

با بازگشت مجدد قوام به مقام ریاست وزرایی در خرداد ۱۳۰۱ که یک سال پس از تشکیل نخستین کابینه‌ی او انجام گرفت، دشواری‌ها نه‌تنها تقلیل نیافتند، بلکه موانعی جدی نیز بر سر راه بود. موانعی که محدودیت‌های مالی دولت و نافرمانی‌های شیخ خزعل در خوزستان، که از پرداخت مالیات خودداری می‌کرد، نمونه‌های بارز آن بودند. اما آنچه بیش از هر چیز خاطر

قوام را مشوش می‌ساخت، رشد قدرت رضاخان بود. پیروزی‌های نظامی، هرچند موقعیت دولت را مستحکم کرد، اما بر اعتبار او به رشد رضاخان نیز افزود. او از همان آغاز، با متمرکز ساختن هرچه بیش‌تر قدرت در وزارت جنگ، کوشش داشت شهربانی را نیز - که زیر نظر مستشاران سوئدی اداره می‌شد و می‌بایست در حوزه‌ی مسئولیت‌های وزارت داخله باشد - تحت اختیار خود درآورد. نامه‌ی او به قوام در این زمینه، حاکی از اعتماد به نفس و آگاهی به دامنه‌ی قدرتی بود که وزیر جنگ را در فاصله‌ای کوتاه به عنصر نیرومند کابینه و چه‌بسا مجموعه‌ی کشور بدل ساخته بود: «برای تکمیل اطمینان وزارت جنگ از جریان امور تهران و گزارش‌هایی که همه روزه به این وزارتخانه می‌رسد، پیشنهاد می‌شود مقرر فرمایند ریاست نظمی را به محمود آقاخان سرتیپ، حاکم نظامی محول و موکول بدارند تا با اطلاعات کاملی که مشارالیه در امور داخلی شهر دارد، مراقب جریان آن اداره [شهربانی] بوده و انتظامات متصوره را از هر جهت فراهم دارد...» او در نهایت می‌خواست شهربانی و ژاندامری جزو وزارت جنگ شوند و در این جهت، دست به اقداماتی زد تا دو اداره‌ی مهم وزارت مالیه نیز جزو وزارت جنگ گردد.

رضاخان در ادامه‌ی تقویت وزارت جنگ و گسترش دامنه‌ی نفوذ خود، کوشش کرد از امکانات سایر وزارتخانه‌ها نیز استفاده کند. او خطاب به قوام نوشت: «بر طبق راپورتی که به بنده رسیده است، معادل یکصد هزار تومان این دو روزه از تلگرافخانه انگلیس تحویل وزارت پست و تلگراف خواهد شد. و لزوماً خاطر انور را متذکر و پیشنهاد می‌نمایم مقرر فرمایید وجه مزبور را به مصرف ادارات نرسانیده و برای وزارت جنگ تخصیص بدهند.»

رضاخان علاوه بر این‌ها، در خلال سقوط کابینه‌ی قوام و تشکیل کابینه‌ی مشیرالدوله، یکی از افسران قدیمی قزاق را به ریاست انبار غله‌ی دولتی، که زیر نظر وزارت مالیه بود، گمارد و نان تهران را تحت کنترل گرفت و قزاق دیگری را به ریاست اداره مالیه تهران منصوب کرد.^{۳۵} و مجلس و مطبوعات

را نیز بر ضد قوام شوراند.

در همراهی با اقدامات وزیر جنگ، نمایندگان سوسیالیست مجلس که به تبعیت از شوروی قوام را عامل انگلستان می‌شماردند، او را زیر حمله گرفتند و شماری از مطبوعات نیز، در پیروی از رضاخان، با انتقادات تند خود، از اعتبار رئیس دولت کاستند؛ انتقاداتی که گاه تا حد حملات شخصی و تهمت‌های بی‌اساس پیش می‌رفت و بر تنش‌های موجود دامن می‌زد.

قوام در مقابله با این اقدام، لایحه‌ی مطبوعات را، هنگامی که از پشتیبانی مدرس و اکثریت مجلس برخوردار بود، از تصویب گذراند. لایحه‌ی دیگر دولت مبنی بر محاکمه‌ی وزرا در صورت زیر پا گذاشتن قانون نیز، هدف مبارزه با خودسری‌های رضاخان را دنبال می‌کرد. قوام در پیشبرد این سیاست در مجلس نیز، با پشتیبانی مدرس به مقابله با وزیر جنگ برخاست. مدرس درباره‌ی قوام گفته بود: «بعضی رجال شمشیر بُرنده هستند برای موقعی، بعضی شمشیر مرصع هستند... مستوفی مثل شمشیر مرصع و جواهرنشانی است که فقط روزهای بزم و سلام باید به کمر بست. ولی قوام السلطنه مثل شمشیر بُرنده فولادی است که برای روز رزم باید در دست گرفت. امروز مملکت ما احتیاج به شمشیر بُرنده فولادی دارد.»^{۳۶}

اقدامات قوام در مقابله با قدرت رشد یابنده‌ی رضاخان، کوشش برای لغو حکومت نظامی و بازپس ستاندن دو اداره‌ی مهم از وزارت جنگ و سپردن مجدد آن به وزارت مالیه بود؛ اقدامی که هدف محدود ساختن قدرت رضاخان و رشد بی‌رویه‌ی اختیارات او را دنبال می‌کرد. بر همین اساس، در مهرماه ۱۳۰۱، قوام و رضاخان در کاخ گلستان با یکدیگر مذاکره کردند و وزیر جنگ در حضور محمدحسن میرزای ولیعهد، متعهد شد خواست‌های رئیس دولت را بپذیرد و از او تبعیت کند. متعاقب این گفتگو، رضاخان دو روز بعد در مجلس حضور یافت و اعلام کرد حکومت نظامی لغو و دو اداره‌ی مزبور چون گذشته در حوزه‌ی اختیارات وزارت مالیه خواهد بود. اما این عقب‌نشینی تازه آغاز کار بود و چنین به نظر می‌رسد که

وزیر جنگ کابینه با این اقدام، خود را برای جمع‌آوری قوا و کارزاری گسترده‌تر با رئیس دولت آماده می‌ساخت. مخالفت‌های انگلستان و به‌ویژه کوشش شوروی برای سقوط قوام، زمینه‌ی مناسبی جهت دستیابی رضاخان به این هدف بود.

ناخشنودی انگلستان از قوام، مسئله‌ی تازه‌ای نبود. لورین، وزیرمختار بریتانیا در تهران، اقدامات او را «حیله‌گرانه» خوانده و اعلام کرده بود به قوام نمی‌توان اعتماد کرد. اما نارضایی انگلستان در دوره‌ی صدارت مجدد قوام، بیش از هر چیز به برنامه‌ی او برای سرکوب شیخ خزعل که در خوزستان، تحت الحمایه‌ی بریتانیا بود مربوط می‌شد. قوام در تیرماه ۱۳۰۱، بدون آن که لورین را در جریان بگذارد، نیرویی را به خوزستان اعزام کرد. این اقدام مورد اعتراض شدید وزیرمختار انگلیس قرار گرفت. قوام در مقابل واکنش تند کارگزار سیاست بریتانیا در ایران، قول داد حرکت نیروی دولتی را متوقف سازد، اما به قول خود پای‌بند نماند و به هیئت دولت گزارش داد که انگلستان اعتراضی به این موضوع ندارد. همین امر باعث خشم بیش‌تر لورین شد.^{۳۷} شوروی نیز، ناخشنود از کوشش‌های قوام برای استخدام مستشاران آمریکایی و واگذاری امتیاز نفت شمال به کمپانی‌های آن کشور، در زمینه‌ی سیاست تجاری نیز با او در کشمکش بود. ماجرای ارسال غله و برنج به شوروی، ماهیگیری در دریای خزر و نیز تعرفه‌های گمرکی، زمینه‌های دیگر این اختلاف و نارضایتی بودند. شومیاتسکی، سفیر جدید شوروی در تهران، برخی از نمایندگان مجلس را بر ضد قوام شورانند و شماری از روزنامه‌نگاران را نیز تحریک کرد تا دست به مخالفت با دولت بزنند. اقدامی که از همکاری و حمایت بریتانیا برخوردار گردید.

شومیاتسکی گفت: «چند روز قبل که خدمت اعلیحضرت همایونی شرفیاب شده بودم، از کابینه قوام السلطنه شکایت نمودم که روابط ما را با دولت ایران به کلی تیره نموده. با نهایت میل و شوق، مقصود داریم همه وقت روابط دولت ایران و روس خوب باشد. به واسطه دروغ‌گویی و بدرفتاری

قوام‌السلطنه به کلی از عقیده خودمان برگشتیم. مقصود دولت روسیه این است که روابط تجاری با دولت ایران را به طوری که صلاح و صرفه‌ی دولت ایران باشد، پیشنهاد کند که [به اختلافات] خاتمه داده شود. این کابینه نظر به دوستی با انگلیسی‌ها مانع هستند. عزل قوام‌السلطنه را خواستم از اعلیحضرت همایونی.^{۳۸}

کابینه‌ی قوام همان روز بر سر سوءاستفاده از تمبر دولتی در مجلس استیضاح شد و سقوط کرد. سلیمان میرزا اسکندری، رهبر سوسیالیست‌ها، که در کابینه‌ی پیشین، در پی اختلاف با مصدق، وزیر مالیه، کابینه را به سقوط کشانده بود، این بار نیز نقشی فعال در سقوط کابینه داشت. دیگران، داور و تدین، از یاران نزدیک رضاخان بودند که در همراهی با سوسیالیست‌ها، کنار زدن قوام را دنبال می‌کردند. رضاخان نیز بیکار نمانده بود. او طی گفتگویی با وزیرمختار بریتانیا از بی‌کفایتی قوام سخن گفت و اعلام کرد وزیرای کابینه فقط به فکر پر کردن جیب‌های خود هستند و اضافه کرد: «... از ادامه کار آنان در کابینه جدید جلوگیری خواهد کرد. عصر همان روز بود که کابینه قوام سقوط کرد.»^{۳۹}

شانزدهم مهرماه ۱۳۰۲، هشت ماه پس از سقوط کابینه، قوام به اتهام توطئه و طرح‌ریزی برنامه‌ی ترور رضاخان بازداشت شد. مطبوعات مدافع وزیر جنگ، خبر بازداشت او را به اتهام سوء قصد که در بین بسیاری با تردید و ناباوری تلقی شد، در سطحی گسترده منتشر ساختند. بنا بر آنچه اعلام شد، محمدخان درگاهی، رئیس نظمی، با تنظیم پرونده‌ای برای قوام که ظاهراً بر پایه‌ی اعتراف چهار تروریست قفقازی شکل گرفته بود، او را به وزارت جنگ احضار و دستور بازداشتش را صادر کرد.

بنا بر ادعای رضاخان، قوام و سردار انتصار قصد ترور او را داشتند. قوام می‌خواست رضاخان را از سر راه بردارد و سردار انتصار را قانع کرد که می‌بایست از قدرت گرفتن بیش‌تر وزیر جنگ که برای کشور خطرناک شده است جلوگیری کرد. به این منظور، قرار می‌شود از ژاندارم‌ها که از موقعیت

خود در ارتش جدید ناراضی بودند استفاده شود و در روز معینی، ۱۵۰ ژاندارم سابق، نزدیکی وزارت جنگ رضاخان را بازداشت کنند و خواهان استعفای او شوند. اما این اقدام به خاطر تردید و هراس قوام و سردار انتصار متفی می شود. قوام این بار از چند افسر دیگر می خواهد برای این کار تدارک بینند که بی نتیجه می ماند. جزئیات این مسائل را رضاخان پس از بازداشت قوام با لورین، وزیرمختار انگلیس در میان گذاشت.

علاوه بر این، ادعا شد که چهار تروریست قفقازی استخدام شدند تا رضاشاه را ترور کنند. اما ظاهراً این طرح نیز به خاطر ترس آنان انجام نمی شود. چندی بعد، یکی از آنان که در نتیجه ی دزدی کوچکی دستگیر شده بود، موضوع را فلش و نام طراحان آن را برملا می سازد. ماجرای که در آن، پای احمد شاه، محمدحسن میرزای ولیعهد و سفارتخانه های شوروی و انگلیس نیز به میان کشیده شد و سرانجام به تبعید قوام از ایران منتهی گردید. برخی چنین عنوان کردند که مسئله ی ترور بی پایه و در نهایت کوششی برای کنار زدن قوام بوده و شومیاتسکی، سفیر شوروی، پیشاپیش بازداشت قوام را به فال نیک گرفته بود.^{۴۰}

هرچه بود، احمد شاه شرکت ولیعهد، برادرش، را در این اقدام رد و دخالت قوام را نیز با تردید تلقی کرد. او اشاره کرد که رضاخان در گذشته نیز با دست زدن به همین شیوه، هرچند در تبانی با قوام، رقیب دیگری چون مشارالملک، وزیر دربار، را از صحنه خارج کرده بود. نام مشارالملک پیشتر در اوج مسئله ی خراسان، در ارتباط با کودتایی برضد قوام به میان کشیده شده و به تبعید او که ظاهراً بنا بود در پی کودتا جانشین قوام شود، انجامیده بود. احمد شاه گفت:

«دربار ولیعهد همچو خیال و عقیده ای را تکذیب می کنم و نهایت اطمینان را هم از طرف او دارم. راجع به قوام السلطنه آن چه را که از ترتیبات عقل و شعور قوام السلطنه استنباط می کنم، این مسئله را خیلی بعید می دانم که او داخل در همچو پروپاگاندی بشود و یک همچو اقدام غلطی بنماید.

بلکه خیلی متحیر و متعجبم که چگونه عقل و اطلاعات قوام السلطنه اجازه می‌دهد که یک همچو اقدامی بکند و از طرفی هم نمی‌توانم اطمینان پیدا کنم که درباره او قسم یاد نمایم. چیزی که هست، از قرار که اظهار می‌کنند این اقدام در شانزده ماه قبل بوده، چرا تاکنون به محل بروز نرسیده؟»^{۴۱}

سرانجام رضاخان با پادرمیانی احمد شاه موافقت کرد قوام را، که در این فاصله از طرف مردم تهران به نمایندگی در مجلس پنجم انتخاب شده بود، آزاد سازد، مشروط بر آن که بلافاصله کشور را ترک گوید و به اروپا برود. در پی این توافق، اطلاعاتی زیر از طرف هیئت دولت در روزنامه‌ها انتشار یافت: «متعلقه آقای قوام السلطنه عریضه‌ای به خاکپای اعلیحضرت اقدس شاهنشاهی ارواحنا فداه عرض و استدعا کرده بودند به علت کمال مزاج آقای قوام السلطنه امر فرمایند ایشان را به فرنگستان روانه نمایند. اعلیحضرت همایونی به آقای وزیر جنگ فرمودند این استدعای متعلقه ایشان را به موقع اجراء بگذارند. در هیئت وزراء نیز در جلسه ۲۵ میزان، همین مطلب را از آقای وزیر جنگ تقاضا کردند و معزی‌الیه امر مطاع همایونی را امتثال و آقای وزیر جنگ از حق خودشان که تعقیب باشد صرف نظر کردند.»^{۴۲}

فصل پنجم

بازگشت به قدرت

در پی تاج‌گذاری رضاشاه، مدرس روحانی نامدار آن روزگار و حامی پرشور قوام در مجلس پنجم، از لورین، وزیر مختار بریتانیا، در تهران خواست تا به شفاعت نزد رضاشاه رود و بازگشت قوام را، که در آستانه‌ی پنجاه‌سالگی عمر خود بود، به ایران میسر سازد. لورین به بهانه‌ی عدم دخالت در امور داخلی ایران، با این درخواست مخالفت کرد. چند سال بعد، پس از وساطت فروغی و وثوق‌الدوله، قوام به ایران بازگشت و اجازه یافت در تبعیدی خودخواسته، در املاک لاهیجان زندگی آرامی را سپری کند.^۱

با آغاز جنگ دوم جهانی و پیشروی برق‌آسای نیروهای آلمان در جبهه‌های نبرد، چنین به نظر می‌رسد که سال‌های انتظار قوام در لاهیجان سپری شده و زمانه‌ی بازگشت این سیاستمدار کارکشته به میدان فرارسیده بود. قدرت روزافزون آلمان و موقعیت ممتاز رژیم نازی در ایران، حاکی از این حقیقت بود که هر تحولی برای پایان بخشیدن به حکومت رضاشاه، بدون محاسبه‌ی نقش آن کشور امکان‌ناپذیر خواهد بود. قوام چون شماری از سیاستمداران ایران با چنین محاسبه‌ای آغاز به کار کرد.

از نخستین سال‌های روی کار آمدن نازی‌ها، روابط میان ایران و آلمان رشد قابل ملاحظه‌ای کرده بود و سرمایه‌های بانکی و مؤسسات مالی آن کشور، شریان‌های اقتصادی ایران را به جز نفت در اختیار خود گرفته بودند. آلمان طی این سال‌ها، بزرگ‌ترین سرمایه‌گذار در ایران بود و به ویژه در

زمینه‌های صنعتی، تسلیحات، ارتباطات و خدمات عمومی نقش مهمی داشت. کارشناسان و مستشاران آلمانی در مشاغل حساس ساختمان راه آهن، صنایع جنگی، اتومبیل‌سازی، تولید برق و بهره‌برداری از معادن شرکت داشتند. رادیو با مشارکت شرکت تله‌فونکن ساخته شد. هواپیما-سازی در شاه‌آباد آغاز به کار کرد و خط هوایی برلین-تهران-توکیو در اختیار شرکت لوفت‌هانزا قرار گرفت. در همین سال‌ها، صدها کارشناس، مشاور، معلم و استاد آلمانی وارد ایران شدند و در مدارس حرفه‌ای، دانشگاه و وزارتخانه‌های کشور به کار پرداختند.

در تعمیق همین روابط، شماری از کارگزاران سیاست آلمان چون شیراخ، رئیس سازمان جراتان حزب نازی، و دکتر شاخت، رئیس بانک رایش سوم که نامی پرآوازه در مسائل اقتصادی داشت، برای ملاقات با رضاشاه به ایران آمدند. حسن اسفندیاری، رئیس مجلس، به برلین دعوت شد تا با هیتلر، گورینگ و شاخت ملاقات کند. این اقدامات در ارتباطی نزدیک با فعالیت ستون پنجم و شبکه‌ی جاسوسی آن کشور قرار داشت که تبلیغات فاشیستی و نظریه‌ی برتری نژاد آریایی وجه مهمی از آن را تشکیل می‌داد. بهرام شاهرخ در برنامه‌ی فارسی رادیو برلین و سیف آزاد در نشریه‌ی ایران باستان در تهران، که با حمایت مالی مؤسسات آلمانی اداره می‌شد، به تمایلات ناسیونالیستی دامن می‌زدند.

در هماهنگ ساختن همین اقدامات و پیشبرد طرح‌های سری بود که مایر و شولتسه، جاسوسان درجه اول آلمان به ایران آمدند تا در تماس با سران ایل قشقایی و سیاستمداران ایرانی فعالیت کنند. ایران برای آنان مرکزی جهت نفوذ در مناطق نفت‌خیز باکو و جمع‌آوری اطلاعات پیرامون موقعیت شوروی در قفقاز به‌شمار می‌رفت.^۲

به منظور پیشبرد طرح‌های جاسوسی، رئیس دستگاه جاسوسی آلمان در کشورهای اسلامی بارها به ایران سفر کرد و دکتر گورنا، مسئول امور تبلیغاتی آلمان در خاورمیانه، در شمار سیاستمدارانی قرار گرفت که توجه ویژه‌ی

خود را به ایران معطوف ساخته بودند؛ توجهی که از طریق کلوب آلمان‌ها در تهران اعمال می‌شد که «خانه‌ی قهوه‌ای» نام داشت و محل مناسبی برای تماس مأموران گشتاپو و دستگاه ضدجاسوسی آلمان با عوامل خود در ایران بود. شاید همه‌ی این‌ها بهترین بیان خود را در مجتمع وسیعی که قرار بود به سان مرکز نظامی آن کشور و با عنوان برگرفته از نام حزب نازی در «نازی‌آباد» تهران ساخته شود بازیافته باشد.^۳

اقدامات ستون پنجم آلمان در ایران با سفر دریادار کاناریس، رئیس سابق سازمان ضدجاسوسی وزارت دفاع آن کشور، و یک مقام عالی‌رتبه‌ی گشتاپو به تهران در اوت سال ۱۹۴۱، به اوج خود رسید. بنا بر ادعای دولت شوروی، هدف از این سفر که در آستانه‌ی اشغال ایران توسط متفقین صورت گرفته بود، تدارک کودتایی به کمک ارتش بر ضد رضاشاه بود که به خاطر شرایط پیش‌بینی نشده به تأخیر افتاد. مقامات شوروی که توسط دستگاه ضدجاسوسی خود از این ماجرا باخبر شده بودند، مسئله‌ی خطر کودتا را به اطلاع شاه رساندند.

در ژوئیه‌ی ۱۹۴۱، عوامل سری آلمان در مسکو گزارش دادند که شوروی و انگلستان دست به کوشش مشترکی برای اعمال فشار به ایران زده‌اند و به نظر می‌رسد این کوشش که با هدف اخراج اتباع آلمان از ایران آغاز شده، هدف‌های سیاسی گسترده‌ی دیگری را نیز دنبال می‌کند. در همین ارتباط، اسمیرنوف، سفیر شوروی در تهران، طی ملاقاتی با رضاشاه هشدار داده بود که توطئه‌ای برای کشتن او جریان دارد. اسمیرنوف در این ملاقات، آمادگی دولت متبوع خود را برای مقابله با این اقدام اعلام کرد. رضاشاه در پاسخ اعلام داشت دولت ایران بر اوضاع مسلط است و پیشنهاد همکاری شوروی را رد کرد.^۴

بولارد، سفیر انگلیس در ایران، نیز مدتی پیش از این، طی ارسال تلگرافی به وزارت خارجه‌ی آن کشور، به مسئله‌ی امکان بروز کودتایی بر ضد رضاشاه و نقش آلمان در آن پرداخته بود. او نوشت:

«دستگاه‌های تبلیغاتی آلمان کوشش خود را مبنی بر این که نشان دهند دولت انگلستان حامی رژیم سرکوبگر رضاشاه است تشدید کرده‌اند. علاوه بر این، برخی بر این گمانند که آلمان‌ها در صدد تدارک توطئه‌ای (هرچند در مرحله‌ی کنونی ناروشن) برای سرنگون کردن رضاشاه هستند. البته بعید به نظر می‌رسد چنین اقدامی بدون پشتیبانی ارتش که از شاه حمایت می‌کند به نتیجه برسد. با این همه، من توجه وزیر کشور را به این نکته جلب کرده‌ام تا جامعه‌ی آلمانی‌های مقیم تهران زیر نظر گرفته شود و چنین به نظر می‌رسد که وزیر کشور در این زمینه در حال تحقیق باشد. امیدوارم این اعلام خطر در روزهای آینده به اطلاع شاه برسد.»^۵

نظرات اسمیرنوف و محتوای تلگراف بولارد حاوی این نکته‌ی حساس است که شوروی و انگلستان در گرماگرم جنگ، یعنی هنگامی که روابط میان ایران و آلمان در سطح گسترده‌ای جریان داشت، نه تنها تمایلی بر کنار زدن رضاشاه نداشتند، بلکه در صدد بودند توجه او را به احتمال بروز کودتایی نیز جلب کنند. از سوی دیگر، مقابله‌ی اسناد وزارت خارجه‌ی انگلیس با آنچه به روشنی و صراحت در اسناد وزارت خارجه‌ی آلمان بر آن تأکید شده است، حاکی از آن است که مسئله‌ی تدارک کودتایی بر ضد رضاشاه در سطح مقامات بالای آن کشور مورد بحث و گفتگو قرار گرفته بود. همین واقعیت، می‌بایست این حکم کم و بیش پذیرفته شده را پیرامون این که رضاشاه در سال‌های آخر حکومتش عامل رژیم آلمان بوده است، با تردیدی جدی روبه‌رو سازد.

از این نظر، توجه به اسنادی که پیرامون کودتا در آرشیو وزارت خارجه‌ی آلمان و انگلستان وجود دارد، حائز اهمیت است. هرچند که در آنها نکات ناروشنی وجود دارد که اظهار نظری قطعی پیرامون کودتا، برنامه‌ریزی و دامنه‌ی تدارک آن را غیرممکن می‌سازد. در این اسناد روشن نیست که آیا هدف از کودتا اعلام جمهوری بود یا کودتا بازگرداندن قاجاریه را مدّ نظر داشت؟ یا این که آلمان‌ها، بنا بر محاسبات استراتژیک خود، فقط هدف کنار

گذاشتن رضاشاه و به پادشاهی رساندن فرزندش را که به دوستی با آنان شهرت داشت دنبال می‌کردند؟ در آن اسناد اشاره‌ای به این مسایل وجود ندارد. آنچه مسلم است، آلمان‌ها از چرخش ناگهانی اوضاع به سود متفقین و پایان بی‌طرفی ایران بیمناک بودند. این را می‌دانیم که دستگاه جاسوسی رژیم نازی در ایران، طرح‌های گوناگونی را جهت دست زدن به اقدامات خرابکارانه در نقاط مختلف کشور تدارک دیده بود؛ طرح‌هایی که اختلال در مؤسسات مهم، راه‌آهن، ارتش و ارتباطات را مد نظر داشت و با اشغال ایران از جانب متفقین نیز دنبال شد. در تحقق این اقدامات، تماس و همکاری با شماری از شخصیت‌ها و عناصر متنفذ ایران و نیز سران ایل قشقایی جایگاه ویژه‌ای کسب می‌کرد. چنین به نظر می‌رسد که آلمان برکناری رضاشاه را با امکان عدم مقابله‌ی او با شوروی در صورت حمله‌ی آن کشور به ایران، مد نظر قرار داده بود. تبلیغات برنامه‌ی فارسی رادیو برلین بر ضد رضاشاه که او را به همکاری با انگلستان متهم می‌ساخت، می‌تواند نشانه‌ی چنین سیاستی باشد. این تبلیغات پس از چندی بنا بر اعمال نفوذ گرایشی در مقامات بالای تصمیم‌گیری رژیم نازی که حمله‌ی به رضاشاه را به سود سیاست آن کشور نمی‌دانست، متوقف گردید.

آنچه در میان اسناد وزارت خارجه‌ی انگلستان پیرامون کودتا به قوام مربوط می‌شود، سندی است ببنی بر شرکت او در این اقدام برای برانداختن رضاشاه. این سند که در بیست ماده تنظیم شده است، اشاراتی دقیق به چگونگی کودتا، عوامل مؤثر در آن و ترکیب دولتی دارد که می‌بایست پس از انجام موفقیت‌آمیز این طرح، قدرت را در دست می‌گرفت. نخستین ماده‌ی این سند حاکی از آن است که قوام، دستکم تا شهریور ۱۳۲۲ (اوت ۱۹۴۳)، در تماس دائمی با آلمان‌ها بود. علاوه بر این، او در آغاز سال ۱۹۴۲ با سفارت ژاپن در تهران نیز تماس داشته و پیشنهادهایی به آنان کرده است. سند فوق تأکید می‌کند، بنا بر اطلاعاتی که از چندین منبع تأیید شده، نخستین تماس قوام با آلمان‌ها پیش از حمله‌ی آن کشور به شوروی بوده است.

در این سند از تشکیل کمیته‌ای توسط قوام صحبت می‌شود که در آن، علاوه بر او، تیمسار یزدان‌پناه، تیمسار قدیمی، ابراهیم حکیمی (حکیم الملک)، صادق صادق (مستشارالدوله) و حسین علی قره‌گزلو (فتح‌السلطنه) عضویت داشته‌اند. این کمیته با عناصر بانفوذ دیگری نیز در تماس بوده و هدف سرنگون ساختن رضاشاه را با کمک آلمان‌ها دنبال می‌کرده است. کمیته‌ی مزبور در تهران جلسات مخفی داشته و قره‌گزلو را برای تماس با آلمان و دریافت کمک از آن کشور به برلین اعزام کرده است. بنا بر مندرجات این سند، طرح کودتا نیز برنامه‌ریزی شده و از سوی طرفین مورد توافق قرار گرفته است. اما در نتیجه‌ی دخالت‌های اروین اتل، فرستاده‌ی آلمان که نقش سفیر آن کشور در تهران را بر عهده داشت و مدافع حمایت از رضاشاه بود، خنثی می‌شود. دلیل این امر اختلاف میان وزارت خارجه‌ی آلمان و فرماندهی عالی آن کشور گزارش شده است. تا جایی که به دنبال اشغال ایران توسط نیروهای متفقین، هر اقدامی جهت تحقق این هدف بی‌فایده می‌نماید. بنا بر مندرجات این سند، دولتی که قرار بود پس از کودتا بر سر کار بیاید، از قوام‌السلطنه در مقام نخست‌وزیر، صادق صادق وزیر خارجه، یزدان‌پناه وزیر جنگ، قره‌گزلو وزیر کشور، و قدیمی رئیس ستاد ارتش تشکیل می‌شد. ابراهیم حکیمی مایل به اشغال مقام وزارت نبوده است.^۶

در همین سند اشاره شده است که اگرچه پس از اشغال ایران توسط متفقین طرح کودتا برهم ریخت، اما با پیشروی نیروهای آلمان به سمت قفقاز، مجریان کودتا مجدداً فعالیت‌های خود را برای سازماندهی این اقدام از سر گرفتند. جزئیات این امر در سند وزارت خارجه‌ی انگلستان چنین گزارش شده است:

احمد اکبری، از عوامل آلمان، با پیام ویژه‌ای برای تماس با قوام‌السلطنه عازم ایران می‌شود. از طریق او به کمیته‌ای که مجری طرح کودتا بود اطلاع داده می‌شود که نیروهای آلمان در تابستان ۱۳۲۱ (۱۹۴۲) به مرز ایران

می‌رسند و این کمیته که در صورت لزوم از کمک‌های مالی رژیم نازی برخوردار خواهد شد، باید در موقع مفتاح قدرت را در دست بگیرد.

اکبری سه بار در لاهیجان با قوام ملاقات می‌کند و نامه‌ای را که از سوی مقامات آلمانی تنظیم شده بود در اختیار وی قرار می‌دهد. قوام در جریان آخرین ملاقات در پاسخ به محتویات آن نامه اعلام می‌کند: «اگر نیروهای آلمان به مرز ایران برسند، او در موقعیتی خواهد بود که بتواند کاری انجام دهد.» بنا بر همین گزارش حسن قره‌گزلو، فرزند فتح‌السلطنه که توسط نیروهای انگلستان در بازداشت به سر می‌برد، به چگونگی تماس با اکبری و فراهم ساختن امکان ملاقات او با قوام اعترافات می‌کند. او می‌نویسد حامل نامه‌ی اکبری برای قوام به لاهیجان بوده است و اضافه می‌کند این اقدام هنگامی صورت گرفت که پیشروی نیروهای آلمان به سمت قفقاز در شهریور ۱۳۲۱ (اوت ۱۹۴۲) با شدت هرچه تمام‌تر ادامه داشت. در این فاصله قوام‌السلطنه نخست‌وزیر بود و همکاری‌اش با آلمان در چنین مقامی صورت می‌گرفت. در این گزارش تأکید شده بود که اکبری در جریان آخرین ملاقات با قوام، از او خواست شرایطی را فراهم آورد تا از بازداشتش توسط متفقین جلوگیری شود. قوام پاسخ داد قادر به چنین کاری نیست، اما به اکبری هشدار داد که ظرف یکی دو روز آینده بازداشت خواهد شد.

پس از مخفی شدن اکبری، قوام تماس با برلین را از طریق برادرش وثوق‌الدوله که در سوئیس به سر می‌برد دنبال کرد. او در آغاز امید داشت وثوق‌الدوله را در مقام سفیر به ترکیه بفرستد. اما شرایط جسمی وثوق‌الدوله که بیمار بود، این امکان را از وی سلب کرد و به همین جهت برای معالجه به ژنو رفت و از همان‌جا با آلمان‌ها تماس گرفت. این برنامه بخشی از طرح گسترده‌تری برای قرار دادن افراد مطمئن در مقامات حساس بود. حبیب‌الله نوبخت، نماینده‌ی مجلس و رهبر حزب کبود، و مایر، جاسوس آلمانی، در این طرح دخالت داشتند. مایر هیچ‌گاه شخصاً با قوام ملاقات نکرد، اما شواهد فراوانی در دست است که قوام و مایر مایل بودند تیمار

محمدصادق کوپال را، که او نیز در سلطان‌آباد در بازداشت به سر می‌برد، به عنوان آتاش‌هی نظامی به ترکیه بفرستند.^۷

در خاطرات مورخ‌الدوله سپهر که از همکاران نزدیک قوام نیز پیرامون موضوع طرح شده در سند وزارت خارجه‌ی انگلستان و اقدامات کمیته‌ای برای کسب قدرت در ایران مطالبی عنوان شده است. سپهر می‌نویسد: قوام «قره‌گزلو را محرمانه به برلن فرستاد تا به اولیاء دولت آلمان اطمینان دهد به محض ورود سربازان آلمانی به بادکوبه... در رأس ملیون ایران، قدرت رسمی را به دست خواهد گرفت.»^۸

در همین ارتباط، در اسناد منتشرشده‌ی وزارت خارجه‌ی ایران به سندی برمی‌خوریم که در مرداد ۱۳۱۹ (ژوئن ۱۹۴۰) از سوی قره‌گزلو نوشته شده و حاوی نکات قابل توجهی است. او در تدارک سفرش به برلین، طی نامه‌ای به مقامات وزارت خارجه، با اشاره به بیماری خود و تشخیص پزشکان مبنی بر ضرورت عمل جراحی معده در اروپا، می‌نویسد: «... تذکره [ای] که بنده از پارسال در دست دارم، سه سال از مدت آن باقی است. اگر جنگ نبود، با همین تذکره پس از تحصیل ویزای خروج سفر می‌کردم. اما به واسطه جنگ اروپا و مسخ‌گیری‌های خارق‌العاده در سرحدات، برای یک نفر آدم ناخوش خیلی مشکل است. چون سابقه خدمات دولتی بنده که یکی از آنها معاونت وزارت جنگ بود مشمول این [ناخوانا] بود که از طرف دولت تذکره سیاسی مرحمت شود و یا کوریر سیاسی داشته باشید، حاضریم که بدون تقاضای مخارج سفر به عهده بگیرم و چون حالت بنده فوق [ناخوانا] روز به روز بدتر می‌شود، تقاضای توجه به عرایض فوق دارم.» اظهار نظر پیرامون بیماری قره‌گزلو و ضرورتی که او به آن اشاره دارد، نکته‌ای نیست که درستی یا نادرستی آن قابل منجش باشد. آنچه مسلم است، اگر موفق می‌شد با گذرنامه‌ی سیاسی به خارج سفر کند، علاوه بر تسهیلاتی که خود بر آن اشاره دارد، از بابت دیگری نیز برایش دارای اهمیت بود. داشتن گذرنامه‌ی سیاسی، آن هم هنگام مذاکره با آلمان‌ها در برلین، او را در موقعیتی متفاوت

نسبت به فردی که با گذرنامه‌ی عادی سفر می‌کرد قرار می‌داد. اسناد موجود نشان می‌دهند که وزارت خارجه نامه‌ی قره‌گزلو را، به‌ویژه در خصوص استفاده از او به‌عنوان «کوریر» (پیک سیاسی) مورد بررسی قرار داده و برای تحقیق به شهربانی ارجاع داده بوده است. نتیجه‌ی این بررسی که یک ماه بعد در گزارش محرمانه‌ی مقام مسئول شهربانی پس از تحقیقات آن اداره انعکاس یافته است، حاکی از بی‌اعتمادی به قره‌گزلو و اظهارات او است: «... ایشان کمالتی که محتاج به مسافرت به اروپا باشد ندارد و دارای سوابق خوبی نیستند و به‌هیچ‌وجه مصلحت نیست ایشان [ناخوانا] پیک سیاسی ما شود. و با اطلاعاتی که اداره کل شهربانی از اعمال و نیت نامبرده دارند، تصور نمی‌رود اساساً گذرنامه برای ایشان صادر کنند. مگر منوط به نظر جناب آقای معاون کل می‌باشد که هر طور دستور می‌فرمایند اقدام شود.»^۹

در این گزارش، نتیجه‌ی نهایی تصمیم وزارت خارجه‌ی ایران در مورد درخواست قره‌گزلو منعکس نیست. آنچه مسلم است، او پیش و پس از آغاز جنگ با مقامات رژیم نازی در برلین دست به مذاکره زده بود. از سوی دیگر، اگر سفر او به آلمان را با مندرجات سند وزارت خارجه‌ی انگلیس و اظهارات مورخ الدوله سپهر پیرامون اطمینان بخشیدن قوام به آلمان مقایسه کنیم، به معنای دقیق‌تری از آنچه قوام پیرامون این که «اگر نیروهای آلمان به مرز ایران برسند، او در موقعیتی خواهد بود که بتواند کاری انجام دهد» دست خواهیم یافت؛ معنایی که حاکی از تأیید ادعای سند وزارت خارجه‌ی انگلستان پیرامون کوشش مجدد او برای سازماندهی کودتا پس از پیشروی نیروهای آلمان به سمت قفقاز بوده است.

در صورت موفقیت این اقدام و تصاحب ذخائر نفتی باکو، ضربه‌ای شکننده به منابع تأمین سوخت و آذوقه‌ی ارتش سرخ وارد می‌آمد. نیروهای آلمان قادر می‌شدند با تصرف این مناطق، راه خود را برای پیشروی به سمت ایران و عراق هموار سازند و از این طریق به خلیج فارس راه یابند و ارتباط میان نیروهای متفقین در خاورمیانه و هندوستان را قطع کنند. بی‌هیچ

شبهه‌ای، پیامدهای چنین تحولی تأثیری انکارناپذیر در صحنه‌ی سیاسی ایران و چه‌بسا در سرنوشت جنگ باقی می‌گذاشت.

فعالیت رو به گسترش ستون پنجم آلمان در ایران به دنبال طرح کودتا چرخش تندی یافت. با حمله‌ی آن کشور به شوروی، متفقین خود را با خطری رشديابنده روبه‌رو می‌دیدند. درخواست اخراج آلمانی‌های مقیم ایران از رضاشاه، پاسخ به این خطر و آغاز مقابله‌ی آشکار با حضور آن کشور در ایران به شمار می‌رفت. عدم پذیرش آن از جانب ایران بحث‌های بی‌پایانی را در عرصه‌ی دیپلماتیک دامن زد؛ بحث‌هایی که بی‌آن که سرانجامی بیابد، در شهریور ۱۳۲۰، بهانه‌ی اشغال ایران از سوی نیروهای متفقین شد.

یکی از مسائل مهم مورد اختلاف میان ایران و متفقین، تعداد اتباع آلمانی مقیم ایران بود. دولت ایران این تعداد را ۷۰۰ نفر اعلام می‌کرد. آلمان‌ها از ۱۲۰۰ نفر، که زنان و کودکان را نیز در بر می‌گرفت، صحبت می‌کردند و انگلستان این تعداد را بین ۲ تا ۳ هزار نفر تخمین می‌زد. شوروی دو ماه پیش از اشغال ایران، تعداد اتباع آلمانی مقیم ایران را ۳ تا ۵ هزار نفر می‌شمارد. چنین به نظر می‌رسد که این ارقام اغراق آمیز بوده باشد. علاوه بر این، شوروی با دستگاه جاسوسی گسترده‌ای که در ایران داشت، فعالیت آلمان‌ها را کاملاً زیر نظر گرفته بود. بر این اساس، می‌توان گمان کرد، رقمی که شوروی درباره‌ی اتباع آلمانی مقیم ایران بدان استناد می‌کرد، بیش‌تر جنبه‌ی تبلیغاتی داشته بوده باشد تا به کمک آن سیاست خود را توجیه کند. از سوی دیگر، شماری از آلمانی‌ها در ایران گذرنامه‌ی ایرانی داشتند و بنا بر آمار رسمی، ایرانی محسوب می‌شدند. با توجه به این امر، برای شوروی به‌درستی، نه تعداد آلمانی‌های مقیم ایران، بلکه موقعیتی که در مراکز حساس و مهم داشتند معیار سنجش بود. مثلاً، همسر شولتسه، جاسوس آلمانی که برای پیوستن به شوهرش به تبریز آمده بود، مسئول ارسال مخابرات سری به برلین بود. این شغلی بود که اغلب به مردان اختصاص

داشت و زنان، هنگامی که از تعداد کارشناسان آلمانی در ایران صحبت می‌شد، در این محاسبه منظور نمی‌شدند. اگر از این منظر به قضایا بنگریم، آن وقت ادعای شوروی به معنایی توجیه پذیر به نظر می‌آید. آنچه مسلم است، هیچ‌گاه شمار آلمانی‌های مقیم ایران که در جنگ تبلیغاتی نیروهای متخاصم جای ویژه‌ای را کسب کرد و سرانجام بهانه‌ی حمله متفقین به ایران گردید، به درستی روشن نشد.^{۱۰}

از این دیدگاه، اشغال ایران حاصل حمله‌ی مستقیم آلمان به شوروی بود و نه تنها سیاست انگلستان را در منطقه تغییر داد، بلکه بر مجموعه‌ی آن در آسیا نیز تأثیر گذارد. شوروی نیز از رشد قدرت آلمان در همسایگی خود بیمناک بود و در نتیجه از سال ۱۳۱۸ (۱۹۳۹) به نیروهای خود در مرزهای ایران دستور آماده‌باش داد. این نخستین بار بود که پس از پایان جنگ داخلی در روسیه، سازماندهی ارتش سرخ در این منطقه آغاز می‌شد.^{۱۱}

مجموعه‌ی این شرایط ایران را در موقعیتی دشوار قرار می‌داد. رضاشاه خود را در چنبره‌ی تناقضاتی چند که بازتاب سرنوشت نامعلوم جنگ و در نتیجه ناتوانی او در یافتن پاسخی صریح و روشن به تهدیدات انگلیس و شوروی یا آلمان بود، گرفتار می‌دید. بولارد و اسمیرنوف با تسلیم یادداشت‌های اعتراض آمیز دول متبوع خود پیرامون حضور اتباع آلمان در ایران، رضاشاه را به اتخاذ تصمیمی جدی در این زمینه فرامی‌خواندند و اتل، سفیر آلمان، هشدار می‌داد که اخراج آلمان‌ها از ایران به عنوان اقدامی «غیردوستانه» تلقی می‌شود و بدون پاسخ نخواهد ماند.^{۱۲}

رضاشاه در مقابل بر بی طرفی خود پای می‌فشرد و و بر ضرورت حضور متخصصان آلمانی در اقتصاد و موسسات تولیدی، علمی و طرح‌های عمرانی ایران تکیه می‌کرد، که حقانیتی غیرقابل انکار داشت. رضاشاه همه‌ی امیدش را معطوف به آن ساخته بود که با گذشت زمان و روشن شدن سمت و سوی جنگ، زمینه‌ی اتخاذ سیاست روشن‌تری را بیابد. اما، گذشت زمان در هیچ زمینه‌ای به سود چنین سیاستی عمل نمی‌کرد.

در آغاز امر، محاسبات سیاستمداران ایرانی پیرامون امکان سقوط شوروی و پیروزی آلمان نشانی از واقع بینی به شمار می رفت و حتی چرچیل و فرمانده نیروهای انگلیس در ایران نیز آن را امکان محتمل می شماردند، با این همه، چنین به نظر می رسد که هنوز در آستانه اشغال ایران نیز، تهدیدات متفقین حساسیت چندانی بر نمی انگیخت. حتی هنگامی که اتل برای آن که از فشار انگلستان بر ایران بکاهد، پیشنهاد کرد شماری از کارشناسان و اتباع آلمان ایران را ترک کنند، علی منصور، نخست وزیر، با این پیشنهاد مخالفت کرد. به گمان او، چنین اقدام سازمان یافته ای، به ویژه اگر به نام دولت آلمان انجام می گرفت، نادرست می بود. منصور می گفت: اگر اتباع آلمان ایران را ترک کنند نه تنها تأثیری بس مخرب در روحیه مردم ایران باقی می گذارد، بلکه باعث می شود تا دشمنان بهانه های تازه تری پیدا کنند و تقاضاهای بیش تری عنوان کنند. او در پاسخ به اتل، مبنی بر این که آیا انگلستان به معنای واقعی سیاست ایران، که جوهر اصلی آن گذراندن وقت بود، پی برده است گفت:

«چنین اتفاقی قابل تصور است. اما او و شاه می دانند چگونه باید با انگلستان صحبت کرد. شاه رشد آیه سعادت مند ایران را در همکاری نزدیک با آلمان می بیند و هر هفته ای که ارتش پروژمند آلمان به پیشروی خود ادامه دهد، موقعیت دشوار ایران بهتر خواهد شد.» اتل با تکیه بر اظهارات نخست وزیر ایران، طی ارسال تلگرافی به دولت متبوع خود، اعلام کرد که «بر اساس این گفتگو، طرح سازمان یافته ای اعزام زنان و کودکان آلمانی از ایران معوق خواهد ماند.» برخی از محققان معتقدند که مقامات ایرانی احساس می کردند متفقین در نظر دارند خواست خود مبنی بر اخراج اتباع آلمان از ایران را، حتی با استفاده از نیروی نظامی تحقق بخشند. اما کسی جرئت نمی یافت این مطلب را با شاه در میان بگذارد.^{۱۳} به این معنا، آنان حقایقی را که تأثیری انکارناپذیر در سرنوشت ایران داشت، از او پنهان داشته بودند. اما با توجه به خصوصیات رضاشاه، این ارزیابی را می بایست با

تردید تلقی کرد. نکته‌ی دیگری که در همین ارتباط عنوان شده است، اصرار آلمان به حفظ اتباع خود در ایران است؛ اصراری که در مواردی با تهدیدات اتل پیرامون عواقب اخراج آنان از ایران همراه بود. همین واقعیت، با توجه به امکان پیروزی آلمان در جنگ، ایران را در موقعیتی قرار می‌داد که تسلیم خواست آن کشور گردد. اما گزارش اتل به وزارت خارجه‌ی آلمان درباره‌ی گفتگوی با نخست‌وزیر ایران و مخالفت منصور با پیشنهاد او پیرامون خارج ساختن زنان و کودکان آلمانی از ایران، تصویر دیگری ارائه می‌دهد که درخور توجه است.^{۱۴} به هر تقدیر، شش روز پس از مخالفت منصور با پیشنهاد اتل پیرامون خارج ساختن زنان و کودکان آلمانی، ایران در اشغال نیروهای متفقین بود.

در پی اشغال ایران، استعفای منصور و تبعید رضاشاه، فعالیت‌های ستون پنجم آلمان، هر چند با محدودیت‌هایی، کماکان ادامه داشت. بررسی اسناد وزارت خارجه‌ی آن کشور نشان می‌دهد که به دنبال روی کار آمدن کابینه‌های فروغی و سهیلی و سپس نخست‌وزیری قوام، کوشش برای سازماندهی کودتا از میان نرفته بود. اسناد وزارت خارجه‌ی آلمان پیرامون کودتا به رهبری قوام و ارزیابی از موقعیت وی و عوامل مؤثر در تدارک و پیشبرد این اقدام، حاوی اطلاعاتی دقیق است؛ اطلاعاتی که با آن چه از جانب بولارد و کارگزاران سیاست انگلیس در ایران در همین زمینه عنوان شده‌اند، گاه در جزئیات آن نیز خوانایی دارد. هرچند که از منظری دیگر می‌توان ویژگی برجسته‌ی این اسناد را در آشفتگی سیاست آلمان نازی در قبال کودتا و مجریان آن و رقابت‌های کارگزاران وزارت خارجه‌ی رایش سوم پیرامون تعیین سیاست در ایران جست‌وجو کرد؛ رقابت‌هایی که در کشمکش‌های بی‌پایان خود ناگفته‌هایی چند را بازگو می‌کنند و راز و رمز مسائل پشت پرده را فاش و آشکار می‌سازند.

اروین اتل، سفیر آلمان در تهران، و شولنبورگ، سفیر آن کشور در

شوروی، کارگزاران این سیاست و بانیان این کشمکش و رقابت بودند. هریک از آنان، با استناد به دستور رین تروپ، وزیر خارجهی آلمان، خود را مسئول «مسئله‌ی ایران» می‌دانست و شواهدی را در اثبات این مدعا پیش می‌کشید. همین واقعیت، این گمان را برمی‌انگیزد که در بالاترین سطوح تصمیم‌گیری دولت آلمان، سیاست روشنی پیرامون «مسئله‌ی ایران» وجود نداشت و با این سیاست با تغییر و تناقضاتی روزموره روبه‌رو بوده است.

اتل پیرامون سابقه‌ی طرح کودتا و ارزیابی از نقش قوام چنین می‌نویسد: «پس از آغاز جنگ، حسین علی قره‌گزلو با وزارت خارجه تماس گرفت تا پیشنهاداتی را پیرامون همکاری وزارت خارجه با گروهی از ایرانیان که خود را "ملیون" معرفی می‌کردند انجام دهد. آنها برنامه ترور رضاشاه را داشتند. این گروه کمیته‌ای چهل نفری در تهران بود که عناصر ناراضی خانواده‌های ثروتمند و چند تاجر و افسر ناراضی در آن عضویت داشتند. قوام، نخست‌وزیر کنونی ایران نیز جزو این کمیته بود. این گروه هیچ نفوذ سیاسی در ایران نداشت و بیش‌تر اعضای آن متمایل به انگلستان بودند.» اتل در ارزیابی از موقعیت این کمیته به نکته‌ی قابل‌توجهی پیرامون مخالفت با پیشنهاد قره‌گزلو اشاره می‌کند و آن این که اعزام او را به برلین می‌توان به‌عنوان یک مانور سیاسی گمراه‌کننده‌ی انگلستان برای دخالت در سیاست داخلی ایران ارزیابی کرد؛ اقدامی که چون بهانه‌ای برای حمله‌ی آن کشور به ایران شمرده شده و وزارت خارجه‌ی آلمان با آن به مخالفت برخاسته بود. بنا بر ادعای اتل، با اشغال ایران و روی کار آمدن قوام، انتظار می‌رفت او کوشش کند با دولت آلمان تماس بگیرد. اما چنین اقدامی از جانب قوام صورت نگرفت و اعزام دو جاسوس به ایران برای برقراری تماس بی‌نتیجه ماند. به‌گفته‌ی اتل «حتی از برقراری چنین تماسی نیز نمی‌شد انتظار چندانی داشت. کابینه‌ی قوام، چنان‌چه از ترکیب آن برمی‌آید، هیچ تمایلی به آلمان نداشت و در جهت منافع انگلستان و آمریکا گام برمی‌دارد.»^{۱۵}

اتل افزود، پس از روی کار آمدن کابینه‌ی قوام، قره‌گزلو کوشش‌های خود

را برای تماس با مقامات سیاسی و دستگاه ضدجاسوسی آلمان از سرگرفت و با انتصاب وثوق‌الدوله، برادر قوام، به مقام سفیر ایران در ترکیه، تصمیم گرفت طرح خود را پیش ببرد. اتل وثوق‌الدوله را یک عامل مدافع انگلستان و فرد نامناسبی برای رابط تماس با قوام می‌دانست. به اعتقاد او، کوشش دستگاه ضدجاسوسی آلمان از طریق وثوق‌الدوله برای آگاهی از کمک‌هایی که قوام می‌توانست در صورت حمله‌ی ارتش آلمان به ایران در اختیار آن کشور قرار دهد، قابل بحث و نادرست بود.^{۱۶}

ارزیابی شولنبورگ، سفیر آلمان در شوروی، که مدعی بود به دستور وزیر خارجه، مسئول «مسئله‌ی ایران» است، از اساس با آنچه اتل در گزارش خود به آن پرداخته بود تفاوت داشت. او با تکیه بر مذاکرات خود با قره‌گزلو اطمینان حاصل کرده بود که وی به نمایندگی گروهی از ملیون ایران که می‌بایست آنان را جدی گرفت، برای تماس با مقامات آلمان به برلین آمده بود. قره‌گزلو پیش از «تجاوز انگلستان» به ایران نیز کوشش کرده بود در تهران با اتل تماس برقرار کند. اما اتل که «دولت منصور را تکیه‌گاه مطمئنی» برای آلمان به شمار می‌آورد، حتی از تماس با او خودداری کرده بود. به گفته‌ی شولنبورگ، به دنبال نخست‌وزیری قوام، وزارت خارجه و دستگاه ضدجاسوسی آلمان دلیلی دوچندان یافتند با قوام، رهبر گروهی که قره‌گزلو نمایندگی آن را برعهده داشت، تماس بگیرند. این اقدام از طریق وثوق‌الدوله که در ژنو به سر می‌برد فراهم شده بود.^{۱۷}

شولنبورگ در گزارش خود به وزارت خارجه با تأکید بر این که مدت ۹ سال در ایران به سر برده و آن کشور را بهتر از اتل که مدتی کوتاه، آن هم به شکلی ناموفق، در آن جا زندگی کرده است می‌شناسد، نظرات اتل را به باد انتقاد گرفت و به تندی نوشت:

«اگر اتل قوام و وثوق را همچنان به دوستی با انگلستان متهم کند، لطائلات سیاستمداران کوچک و بازار را تکرار می‌کند که گمان می‌کنند به هر دولتمردی می‌بایست مُهر "دوستدار انگلیس" و "دوستدار روس" را زد.

ایران در تمام قرن نوزدهم تا جنگ اول، تنها به این جهت توانست استقلالش را حفظ کند که نسبت به همسایگان نیرومندش، یعنی انگلستان و روسیه، سیاست دائمی موازنه را در پیش گرفت. پیشبرد چنین سیاستی نیاز به وجود دولتمردانی داشت که گروهی از آنها بتوانند با روسیه کنار بیایند و گروهی دیگر اعتماد انگلستان را جلب کنند.

«قوام نخست‌وزیر کنونی ایران را "دوست انگلستان" خواندن نادرست است. او هیچ‌گاه چنین نبوده است. قوام نه جزو "دوستانان انگلستان" بود و نه جزو "دوستانان روس"، بلکه همواره بی‌طرف و کاملاً ملی بوده است... قوام امروز نیز مجبور است به انگلستان که تمام ایران را اشغال کرده است امتیازاتی بدهد. اما این امر تغییری در این واقعیت نمی‌دهد که او در حقیقت ناسیونالیست است و راه‌ها و امکاناتی را دنبال می‌کند تا مجدداً از شر بیگانگانی که در ایران نفوذ کرده‌اند رهایی یابد. همین واقعیت که او تاکنون مانع شده است ایران به آلمان اعلام جنگ بدهد، نشان‌دهنده‌ی آن است که واقعاً می‌کوشد در مقابل خواسته‌های انگلستان بایستد.»^{۱۸}

مروری بر گزارش‌های اتل و شولنبورگ به وزارت خارجه‌ی آلمان و مقایسه‌ی آن با آنچه در گزارش بولارد و اسناد وزارت خارجه‌ی انگلستان پیرامون نقش قوام منعکس است، حاکی از آن است که کوششی گسترده برای انجام کودتایی در ایران در دست تکوین بوده است؛ هرچند که این کوشش به خاطر دخالت‌های سفیر آلمان در تهران، ناروشنی یا تناقضات حاکم در وزارت خارجه‌ی آن کشور و مقامات بالای تصمیم‌گیری رژیم نازی و سرانجام اشغال ایران توسط متفقین نقش بر آب می‌شود. کوششی که اگرچه با پیشروی نیروهای آلمان در قفقاز جانی دوباره می‌گیرد، اما با استحکام مواضع نیروهای متفقین و تعیین سرنوشت جنگ متفی می‌گردد. با اشغال ایران توسط نیروهای متفقین، کارگزاران رژیم نازی به هماهنگ ساختن سیاست دوگانه‌ی خود در روبرویی با شرایط جدید پرداختند. دیپلمات‌های آلمان در برلین، مسکو، لندن و آنکارا دست به کار شدند و اتل

در تهران کوشش کرد تا با تکیه بر موازین بین‌المللی، امکان خارج ساختن اتباع آلمانی مقیم ایران را از طریق ترکیه فراهم سازد. از طرف وزارت خارجه‌ی ایران عبدالله انتظام مسئولیت هماهنگ ساختن این کار را بر عهده داشت. هم‌زمان با این اقدام، عوامل ستون پنجم آلمان فعالیت گسترده‌ای را برای ایجاد اختلال در خطوط ارتباطی نیروهای متفقین و سازماندهی «نهیضت مقاومت» در برابر اشغالگران آغاز کردند.

در این زمینه، علاوه بر کسانی که پیشتر از آنان به‌عنوان مدافعان همکاری با آلمان یاد شد، به نام منوچهری، تیمسار آریانای بعدی، یا کاشانی، رئیس بانک ملی، و محمدعلی مفرح، بنیانگذار بانک صادرات ایران، برمی‌خوریم. پیرامون چگونگی فعالیت و زمان پیوستن آنان به این حرکت، اطلاع چندانی در دست نیست. اما چنین به نظر می‌رسد که هر سه، هنگام خدمت در دانشکده افسری، در سازماندهی اقداماتی به‌نفع آلمان شرکت کرده باشند. به‌عنوان نمونه، مفرح همراه با گروهی در آدران، نزدیکی کرج، به تمرین عملیات چریکی پرداخته بود. آلمان‌ها یک دستگاه بی‌سیم که تعداد کمی از آن در ایران وجود داشت، در اختیارش قرار داده بودند. او همچنین در فرار دادن مایر، جاسوس برجسته‌ی آلمانی که در پی اشغال ایران در معرض بازداشت به‌سر می‌برد، نقش داشته است. مفرح مایر را در حالی که برای مصون ماندن از پیگرد متفقین چادری بر سر داشت، به ایستگاه راه‌آهن تهران برد تا به جنوب بگریزد. او چندی بعد، با آگاهی از طرح آلمان برای ایجاد اختلال و تخریب راه‌ها و خطوط ارتباطی کشور، به همکاری خود با آنان پایان می‌دهد.^{۱۹} همین واقعیت نشانه‌ی آن است که همکاری کسانی چون مفرح با آلمان‌ها، بیش از آن که از تمایلات فاشیستی سرچشمه گرفته باشد، حاصل میهن‌پرستی، مقابله‌ی با اشغال کشور و امید به رهایی ایران از قید وابستگی‌های تاریخی به روس و انگلیس بوده است. آنچه مسلم است، طیف مدافعان آلمان در ایران از گستردگی قابل‌توجهی برخوردار بود که آگاهی از چند و چون آن، نکات ناروشنی از تاریخ ما را آشکار خواهد

ساخت؛ نکاتی که در شکل بخشیدن به زندگی و زمانه‌ی مدیرانی کارآمد و نیک‌نام چون محمدعلی مفرّج، نقشی قابل تأمل ایفا می‌کند.

در خاطرات برنارد شولتسه، عضو برجسته‌ی دستگاه ضدجاسوسی ارتش رژیم نازی، که ظاهراً در مقام معاون سرکنسول آلمان در تبریز خدمت می‌کرد، نکات قابل توجهی پیرامون چگونگی فعالیت جاسوسان آلمان و متحدانشان در ایران وجود دارد. به‌گفته‌ی شولتسه، مایر، هماهنگ‌کننده‌ی اقدامات جاسوسی آلمان در ایران، با سرتیپ فضل‌الله زاهدی، فرماندار نظامی اصفهان، تماس داشت، و زاهدی آمادگی خود را برای دست زدن به عملیات مسلحانه یا آنچه مایر و شولتسه و متحدان ایرانی‌شان «نهضت مقاومت» در برابر اشغالگران بیگانه می‌خواندند، اعلام کرده بود. بر همین اساس، مایر، همسر شولتسه را مخفیانه از راه گوردستان به برلین فرستاد تا این مطلب را به اطلاع مقامات وزارت خارجه‌ی آن کشور برساند. علاوه بر این، بنا بر اسناد وزارت خارجه‌ی انگلستان، زاهدی به جاسوسان آلمان پناه داده بود و برای قشقای‌ها نیز اسلحه می‌فرستاد.

اسناد وزارت خارجه‌ی انگلستان حاکی از آن‌اند که یکی از هدف‌های ستون‌پنجم آلمان، جلوگیری از شرکت ایران در جنگ بود. مایر در تحقق این هدف، به تشکیل کمیته‌ای پنج‌نفری برای اعمال نفوذ در انتخابات مجلس چهاردهم دست زد. او در این کمیته بیش از همه بر آیت‌الله کاشانی و نوبخت نماینده‌ی مجلس و رهبر حزب کبود تکیه داشت. در همین ارتباط، آیت‌الله کاشانی از کمک‌های مالی آلمان برخوردار شد.^{۲۰}

این اقدامات گسترده، سه ماه پس از آغاز نخست‌وزیری قوام، به دنبال بازداشت مایر، طراح عملیات جاسوسی آلمان، و همکاری‌های موسی گاسپاریان در اصفهان با ضربه‌ای جدی روبه‌رو شد. بنا بر اسناد ضبط شده و اعترافات گاسپاریان، قوام از طریق حبیب‌الله نوبخت، نماینده‌ی مجلس، و باقر کاظمی، وزیر کشور، با مایر در تماس بود.

بر پایه‌ی اسناد انگلستان، آنچه در تماس قوام با مایر حائز اهمیت است،

پیغامی است که از طریق او با مقامات آلمان در میان گذاشته شده است. قوام از آلمان‌ها خواسته بود در حمله‌ی خود، تهران را بمباران نکنند. مایر پذیرفتن پیشنهاد او را منوط به آن می‌دانست که ایران تحت هیچ شرایطی وارد جنگ با آلمان نشود و به مقامات انتظامی کشور دستور بدهد به هیچ وجه مانع فعالیت اتباع آلمان و جاسوسان آن کشور نشوند. او همچنین خواستار آن بود تا تمام اتباع متفقین ایران را ترک کنند. در سند وزارت خارجه‌ی انگلستان، به واکنش قوام نسبت به شرایط مایر که می‌بایست نظر دولت متبوع خود را بیان کرده باشد اشاره‌ای نشده است.^{۲۱}

بازداشت شماری دیگر از عوامل آلمان در ایران که افشای اطلاعات بیش‌تری را به دنبال داشت، هر تردیدی پیرامون تماس قوام با عوامل رژیم نازی را به یقین تبدیل می‌کرد؛ یقینی که در یک نکته‌ی اساسی، مبهم و اسرارآمیز به نظر می‌رسید و آن این‌که، با وجود همه‌ی شواهد انکارناپذیر، هنوز برای بازداشت او کافی نبود. هرچه بود از قره‌گزلو و اکبری، نوبخت و آیت‌الله کاشانی و زاهدی و ناصرخان قشقایی بود که ناخواسته، این‌جا و آن‌جا، ردپایی از خود بر جای گذاشته بودند. قوام اما هوشیارتر از آن بود که چنین کند.

بر این اساس، آنچه متفقین از او می‌دانستند، تا آن‌جا که به نقش قطعی‌اش مربوط می‌شد، همه‌چیز بود و هیچ‌چیز نبود. پس چگونگی ارتباط او با آلمان، چه در مزارع چای لاهیجان و چه بر سند حکومت در تهران، همچنان در هاله‌ای از راز و رمز، گنگ و پنهان باقی ماند. شاید کلید بازگشایی این رمز، در دست اتل، سفیر آلمان، بود که در گرماگرم ترک تهران، اسناد گران‌بهای چندی را در باغ بیلاقی سفارت در پل رومی به آتش سپرده بود. تا متفقین به تهران برسند، دیگر هرچه بود و نبود، خاکستر بود.^{۲۲}

گزارش مقامات انگلیسی حاکی از آن است که قوام در مقام رئیس دولتی که طبق قرارداد با متفقین موظف به همکاری با آنان است، بر ضد آنان فعالیت می‌کند. او اکبری، جاسوس آلمان، را که در معرض بازداشت قرار

داشت متوجه خطر ساخته و به او امکان داده بود خود را مخفی سازد. آنان تأکید می‌کردند، قوام با آن که خاطر نشان می‌ساخت از هیچ کوششی برای بازداشت عوامل آلمان خودداری نخواهد کرد، احتمالاً نوبخت، نماینده‌ی مجلس و رهبر حزب کیود، را نیز در «پناه» حمایت خود گرفته بود.

بنا بر اسناد وزارت خارجه‌ی انگلستان، حتا در خوشبینانه‌ترین حالت، موقعیت قوام را باید در مقام کسی ارزیابی کرد که از فعالیت‌های ستون پنجم آلمان در ایران اطلاع داشته است. در این صورت، اگر چنان‌که همواره خود اعلام کرده در سمت و سوی هدف‌های متفقین قرار داشت، وظیفه داشت آنان را از خطری که از جانب ستون پنجم آلمان متوجه‌شان بود مطلع سازد. از این بابت، او به‌اندازه‌ی کسانی که به‌عنوان عوامل آلمان در سلطان‌آباد زندانی بودند، به‌خاطر همکاری و تبانی با دول محور، گناهکار شمرده می‌شد.^{۲۳}

هرچه بود، بولارد تصمیم گرفت از قوام بخواهد که مجلس را متقاعد سازد تا مصونیت پارلمانی نوبخت را ملغی و امکان بازداشت او را فراهم سازد. علاوه بر این، بولارد در نظر داشت از قوام بخواهد بلافاصله آیت‌الله کاشانی و چندتن دیگر را بازداشت کند. به گمان او، این اقدام وسیله‌ای در دست انگلستان بود تا صمیمیت قوام را پیرامون قولی که درباره‌ی تحویل عوامل آلمان به آن کشور می‌داد، مورد سنجش قرار دهد. بولارد اضافه می‌کرد: «این اقدام ما را در موقعیت قوی‌تری قرار خواهد داد تا اگر قوام به قولش وفا نکرد، خود وارد عمل شویم»^{۲۴} و انگلستان وارد عمل شد. روز ۱۷ آذر ۱۳۲۱، زاهدی، فرماندار نظامی اصفهان، توسط سربازان انگلیسی بازداشت شد. این اقدام به‌اتهام همکاری او با آلمان صورت می‌گرفت.

انگلستان از همان آغاز نخست‌وزیری قوام به بازداشت شماری از کسانی که عامل آلمان محسوب می‌شدند یا مورد سوءظن بودند دست زده بود. این امر برخورد شدید میان قوام و بولارد را در پی داشت و با واکنش تند مجلس و مطبوعات روبه‌رو شد. انگلستان حق مسلم خود می‌دانست هر مخالفی را

تحت عنوان همکار آلمان بازداشت کند و این با قوانین جزایی ایران خوانایی نداشت، چرا که اغلب دلیل روشنی برای آن ارائه نمی شد.

قوام ضمن اعلام موافقت خود با برخی از بازداشت‌ها، اصرار می ورزید که این اقدام می بایست طبق قوانین جاری مملکت و توسط دولت ایران انجام شود. بازداشت اتباع ایران توسط ارتشی بیگانه، تحت هر عنوانی که انجام می گرفت، به اعتبار دولت صدمه می زد. حتی دریفوس، وزیر مختار آمریکا در تهران، و وزارت خارجه‌ی آن کشور نیز در گزارش‌های سرّی خود اعلام کردند که پیشبرد چنین سیاستی کمکی به انگلستان نمی کند و نتیجه‌ای معکوس به بار خواهد آورد.^{۲۵} چنین اقدامی موقعیت دولت قوام را که با بحران غله، احتکار و تورم روبه‌رو بود، بیش از پیش دستخوش مخاطره می ساخت.

دیری نپایید که دولت قوام در پی ناآرامی‌های تهران که به «بلوای نان» شهرت یافت سقوط کرد و کوشش مجدد او برای احراز مقام نخست‌وزیری در نتیجه‌ی تبانی دربار و مجلس نقش بر آب شد. بولارد، کارگزار سفارت انگلیس در تهران، و مقامات وزارت خارجه‌ی آن کشور در لندن، هیچ‌کدام، تمایلی به بازگشت او به عرصه‌ی سیاست ایران نداشتند. بولارد به صراحت اعلام کرد: «ما مخالف قوام‌السلطنه هستیم» و در جریان گفتگویی با شاه بر این نکته تأکید نهاد که «دولت فخریه انگلستان دیگر او را نامزد مناسبی برای احراز مقام نخست‌وزیری نمی داند.» بولارد تماس قوام با آلمان را پشتوانه‌ی حقانیت چنین تصمیمی می دانست و می گفت: به نظر می رسد شوروی نیز او را کنار گذاشته است.^{۲۶}

این بار دیگر صحبت از «بازداشت» قوام در میان بود. اقدامی که تحقق آن، دیپلماسی بریتانیا را در افکار عمومی و در مراجع بین‌المللی با دشواری روبه‌رو می ساخت. چنین به نظر می رسد که معمای همکاری قوام با آلمان، به معمای دیپلماسی انگلستان در چگونگی مقابله با او تبدیل شده بوده باشد. بولارد تأکید داشت قوام همان اندازه با آلمان کنار آمده که در مورد هر

ایرانی دیگری قابل تصور است. محبوبیت غیرقابل انکار آلمان در ایران و به ویژه سرنوشت ناروشن جنگ، حقانیت مسلم ارتباط با آلمان را توجیه پذیر می ساخت. به اعتقاد او، قوام «نه مدافع آلمان و نه علیه متفقین» بود. توفیق قوام در پنهان نگاه داشتن رابطه اش با آلمان، که پیش و پس از جنگ برقرار بود، از سویی نشان از زیرکی او داشت و از سوی دیگر از فقدان هر نوع اصولی در نزد وی حکایت می کرد. انتخابی که بولارد آن را «یک بازی طبیعی ایرانی»^{۲۷} قلمداد می کرد و قوام آن را ماهرانه پیش برد.

نمونه‌ی دیگر از آنچه بولارد با تفرعن «یک بازی طبیعی ایرانی» می شمارد، درباره‌ی سهیلی که در جریان اشغال ایران مدتی نخست وزیر بود نیز صادق است. به نظر بولارد، سهیلی نیز نمی خواست دول محور را از دست بدهد. حال آن که او نه تنها از «عوامل» آلمان شمرده نمی شد، بلکه به دوستی با انگلستان شهرت داشت. در همین زمینه، گزارش جالبی پیرامون او و انتظام در اسناد وزارت خارجه‌ی آلمان وجود دارد:

بنا بر این گزارش، اتل، سفیر آلمان در ایران، دهم ژوئیه‌ی ۱۹۴۲ با عبدالله انتظام که نقش مهمی در خروج آزادانه‌ی اتباع آلمان از ایران داشت، مخفیانه در جزیره‌ی پیرین کیپوی ترکیه تماس می گیرد. اتل می نویسد: انتظام که به بهانه‌ی یک معاینه‌ی پزشکی ویژه از ایران خارج شده است، خود را یک «ناسیونالیست ایرانی شماره‌ی ۱ و سیاست خارجی کشورش را غیرقابل تحمل می داند.» او در نظر دارد با تأیید علی سهیلی، نخست وزیر ایران، به سوئیس برود تا به عنوان رابط غیررسمی از طرف وزارت خارجه‌ی ایران با آلمان مذاکره کند. انتظام مایل است سهیلی با نظرات اتل آشنا شود و از وی می خواهد مکان امنی را برای ارتباط و انتقال خبر با تهران فراهم سازد.

اتل تردیدی نداشت که انتظام سفیر ایران در آنکارا را در جریان این ملاقات قرار می داد و او نیز سهیلی را مطلع می ساخت. بر این اساس، می توان گمان کرد که سهیلی نیز شاه را در جریان کار قرار داده باشد. اتل

می‌افزاید: «تقریباً مطمئن هستم انتظام با موافقت سهیلی اجازه یافته است به سوئیس برود و به‌عنوان رابط غیررسمی در مذاکره با آلمان فعالیت کند. ما نیز از این امکان برخوردار شده‌ایم که از طریق او، نظر آلمان را به اطلاع سهیلی برسانیم.»^{۲۸}

تصویری که بولارد از رفتار شماری از سیاستمداران ایران ارائه می‌داد، بی‌اساس نبود. اما این رفتار ریشه در تربیت، سنت و تجربه‌ی تاریخی سیاستمدارانی داشت که خود و سرزمین خود را در چنبره‌ی دسیسه‌ها و توطئه‌های قدرت‌های بزرگ گرفتار می‌دیدند؛ واقعیتی که کارگزار سیاست بریتانیا در ایران آن را نمی‌دید یا کتمان می‌کرد. بولارد می‌گفت با روشن شدن سرنوشت جنگ، این امکان وجود دارد که اگر قرام مجدداً بر سر کار بیاید، منافع انگلستان را به‌خوبی در نظر گیرد، زیرا به‌خوبی می‌داند نفع خود او در چیست؛ و اضافه می‌کرد: با این همه، بر پایه‌ی آنچه از او می‌دانیم، نادرست خواهد بود اگر با حمایت از کوشش‌هایش برای احراز مقام نخست‌وزیری به او جایزه بدهیم.^{۲۹}

بر چنین زمینه‌ای، به ویژه هنگامی که ایران در اشغال قرار داشت، تکیه‌ی مجدد قوام بر کرسی نخست‌وزیری این‌بار با مانعی غیر قابل عبور روبه‌رو بود. گویی مقدر چنین بود که سال‌های انتظار او برای تصاحب دوباره‌ی قدرت، بار دیگر در پاریس، ژنو و لاهیجان سپری شوند.

در پی استعفای فروغی که از شهریور تا اسفند ۱۳۲۰ زمام امور مملکت را در دست داشت، خلأ بزرگی ایجاد شده بود. کناره‌گیری فروغی به‌عنوان شخصیتی کاردان، آن هم در دوره‌ای بسیار حساس از اشغال ایران، دشواری تازه‌ای در راه حفظ استقلال و موجودیت کشور به شمار می‌آمد؛ دشواری تازه‌ای که جانشینی مناسب برای او را به ضرورتی فوری بدل می‌ساخت. در همین فاصله، نام قوام بیش از سایر مدعیان قدرت بر سر زبان‌ها بود. رقابای پرآوازه‌اش با دیکتاتوری رضاشاهی گره خورده و آلوده‌ی استبداد بودند؛ و

قوام، مغضوب استبداد، در این عرصه، پرچمی بی‌لکه عرضه می‌کرد. با تبعید رضاشاه، نام آزادی، قانون و کلام مشروطیت بر زبان‌ها بود و این کلام، با فرمان مشروطه، به نام قوام گره خورده بود.

با این همه، او، در ۶۵ سالگی، برای بازگشت به قدرت، خود را با موافقی چند روبه‌رو می‌دید؛ با محمدرضا شاه، پادشاه جوانبختی که در کمین آزادی، بخت خود را به قیمت تیره‌بختی مردم می‌آزمود؛ با مجلس سیزدهم که فرمایشی و آخرین بازمانده‌ی استبداد شاهی بود؛ و سرانجام با بولارد، کارگزار پرتفرعن سیاست بریتانیا در ایران که تقی‌زاده را بهترین انتخاب برای جانشینی فروغی به‌شمار می‌آورد. سهیلی به‌گمان او حمایت و محبوبیتی نداشت و علاء بر آن بود تا همچنان در مقام ریاست بانک ملی باقی بماند. شگفت آن که او به سیدضیاء نیازی نمی‌دید تا بازگشتش را از فلسطین توجیه‌پذیر سازد. بولارد بر این گمان بود که بیش‌تر ایرانیان او را به فراموشی سپرده‌اند.^{۳۰}

بر چنین زمینه‌ای، علی‌رغم آن که در جریان رأی‌گیری مجلس برای انتخاب جانشین فروغی، قوام رأی بیش‌تری آورد، شاه در اسفند ۱۳۲۰، سهیلی را مأمور تشکیل کابینه ساخت. در آغاز چنین به نظر می‌رسید که شوروی حامی قوام است و این مانعی بر سر راه تشکیل کابینه‌ای به ریاست سهیلی خواهد بود. حال آن که چنین نبود. سفیر شوروی به وزارت خارجه‌ی انگلستان اعلام کرد در مقابل قوام باید از سهیلی حمایت نمود. هرچند که بولارد هنوز از تمایل خود برای نخست‌وزیری تقی‌زاده چشم‌پوشیده و طی تلگرافی، از وزارت خارجه خواسته بود، کوشش مجددی را برای راضی ساختن او به احراز این مقام انجام دهد. اما تقی‌زاده تمایلی به چنین مقامی نداشت و سهیلی به نخست‌وزیری رسید. پنج ماه بعد، دیگر آشکار بود که این انتخاب چاره‌ساز نیست و سفرای انگلستان، شوروی و آمریکا بر آن شدند که چیرگی بر دشواری‌های فزاینده‌ی ایران، تنها با قوام و به همت قوام امکان‌پذیر خواهد بود.^{۳۱}

از این نظر، انتخاب او به مقام نخست‌وزیری امری اجتناب‌ناپذیر به‌شمار

می آمد. ایران در آستانه‌ی فروپاشی بود و تأمین امنیت و چیرگی بر ناآرامی‌هایی که در هر گوشه‌ی آن سرزمین اشغال‌شده جریان داشت، نیاز به شخصیتی کاردان و توانا در مقام رئیس دولت را دوچندان می‌کرد. قوام بی‌گمان چنین شخصیتی بود. بولارد می‌گفت: او به اندازه‌ی کافی زیرک است که بتواند با مجلس کار کند. اما این به معنای آن است که انگلستان نیز برای کنترل او با دشواری روبه‌رو خواهد بود.^{۳۲}

قوام بر آن بود تا با جلب حمایت متفقین و ایجاد نوعی تعادل میان آنها، بر توطئه‌های مخالفان غلبه کند و شرایط ماعدی را برای پیشبرد برنامه‌های خود فراهم سازد. اما چنین اقدامی در فضای چیره‌ی کشمکش میان متفقین، شاه و مجلس به‌سادگی میسر نبود. ایجاد آرامش و امنیت، رفع بحران غله و کمبود خواربار و بازداشت عوامل آلمان، دشواری‌های اصلی او در فراهم ساختن فضای اعتماد و اطمینان در افکار عمومی، جلب رضایت خاطر متفقین و خنثی کردن توطئه‌های شاه و مجلس بود. او می‌بایست امنیت راه، که پس از سقوط دیکتاتوری دستخوش اغتشاش و بی‌نظمی بود، برقرار سازد، بدون آن که به خودکامگی و استبداد متهم شود. می‌بایست بر گرمسنگی و کمیابی ارزاق عمومی چیره شود، بدون آن که چون مانعی در سر راه ارسال آذوقه به شوروی که به غله‌ی ایران نیاز روزافزون داشت به شمار آید، و سرانجام می‌بایست با بازداشت و تحویل عوامل آلمان به انگلستان، تمایل خود را برای درهم شکستن ستون پنجم رژیم نازی در ایران به معرض قضاوت بگذارد، بدون آن که در باور مردم به کرنش و تسلیم در برابر متفقین متهم شود. پیشبرد نبرد در چنین عرصه‌ای خالی از خطر نبود. قوام با قبول مقام نخست‌وزیری در مرداد ۱۳۲۱ دست به چنین چالشی زد.

نخستین اقدام او تشکیل کابینه‌ای قدرتمند از وزرای باتجربه بود که ابراهیم حکیمی و صادق صادق به‌عنوان اعضای مشاور در آن عضویت داشتند. حکیمی و صادق، به پشتوانه‌ی سنت مشروطیت، به کابینه پیوسته بودند و نامشان در شمار همکاران قوام در طرح کودتا بر ضد رضاشاه در

اسناد انگلستان به ثبت رسیده بود. اما ظاهراً انگلستان وجود کابینه‌ای قدرتمند را که بر دشواری‌های روزافزون اشغال ایران پاسخ گوید، بر تصفیه حساب با قوام و مشاوران او و چگونگی همکاری‌شان با آلمان ارجح می‌دانست. مگر نه این که در راه و رسم پرمعنای سیاست، همواره تنها این واقعیت‌ها بودند که شمارش می‌شدند و تجسم خود را در تحقق هدف‌های دور و نزدیک، آن هم به هر قیمتی بازمی‌یافتند؟ کلام پرمعنای چرچیل که امپراتوری بریتانیا نه دوستان و نه دشمنان دائمی، بلکه منافع دائمی دارد، راه و رسم آزموده‌ی دیپلماسی انگلستان و بازتاب چنین انتخابی در ایران به شمار می‌آمد.

دشواری بزرگ قوام از همان آغاز بازگشت به قدرت، رویارویی با مجلس بود. او ایران را در اشغال متفقین و خانه‌ی ملت را در اشغال وکلای فرمانبردار پادشاهی می‌دید که به‌واقع از مشروطیت، جز نام، نشانی بر جای نگذاشته و در تندباد حادثه از مهلکه گریخته بود؛ آن هم مشروطیتی که قوام فرمائش را به خط و ربط خود می‌دانست. از این منظر، غرور و واقع‌گرایی قرابتی خاص می‌یافتند و قوام به‌واقع، مغرور و واقع‌گرا بود. پس در آمیزه‌ای از این دو، مجلس را بر نمی‌تایید و میل بدان داشت تا به اعتبار و اختیار خود حکومت کند. او پاسخ‌گویی به نیازهای فوری مردم را در وجود دولتی فعال و مقتدر جستجو می‌کرد و نقش مجلس را، به‌ویژه در شرایط آشفته‌ای که بر موقعیت سیاسی و اقتصادی ایران حاکم بود، در همکاری و همراهی با دولت می‌دید. مجلس اما با رفتن رضاشاه خود را به هیچ نیرویی پاسخگویی نمی‌دانست. شماری از نمایندگان، فرصت باقی‌مانده از مجلس سیزدهم را معطوف فراهم ساختن زمینه‌ی مساعدی برای تأمین آتیه‌ی خود می‌ساختند و شماری دیگر در انتظار تغییر و تحول در موقعیت سیاسی موجود بودند.

بر چنین زمینه‌ای، آن هم در فقدان وجود احزاب متعهد به برنامه‌ی سیاسی که نمایندگان را موظف به اجرای اصول و قراردادهای پایدار اجتماعی سازد، مذاکرات مجلس کم‌وبیش در مباحثات بی‌پایانی سپری

می شد که طی آن، انتقاد با اتهام، صراحت با ناپایداری و فراکسیون با دسته‌بندی معادل و مترادف بود.

دیری نپایید که قوام تنها چاره را در انحلال مجلس یافت و سفرای انگلیس و شوروی نیز از این خواست، تحت این عنوان که مجلس با نخست‌وزیر همکاری نمی‌کند، پشتیبانی کردند. برای متفقین هیچ چیز به اندازه‌ی ایجاد امنیت و آرامش و شرایطی که ارسال مهمات و نیازهای جنگی به شوروی از خاک ایران را فراهم سازد، اهمیت نداشت. اما حمایت آنان از انحلال مجلس و انجام انتخابات جدید، از منظر دیگری نیز درخور توجه بود. بولارد می‌گفت اگر شوروی از آلمان شکست بخورد، این امکان وجود خواهد داشت که مجلس قرارداد سه جانبه‌ی ایران و متفقین را لغو کند. در چنین موقعیتی مجلس «خطری جدی» به شمار می‌آمد.^{۳۳}

بولارد با حمایت از طرح انحلال مجلس پیشاپیش به مقابله با چنین خطری می‌رفت. اما از سوی دیگر، در فقدان حضور مجلس تا انجام انتخابات و بازگشایی مجلس جدید، که خود با موانع قانونی روبه‌رو بود، اعتبار دولت تا درجه‌ی معینی دستخوش مخاطره می‌شد. حضور نیروهای اشغالگر در مملکت و وجود دولتی که عملاً تنها به اعتبار حضور نیروهای نظامی متفقین حکومت می‌کرد، سخت پرمسئول‌برانگیز بود.

بر این اساس، موانع موجود بر سر راه انحلال مجلس، قوام را بر آن داشت تا چاره‌ی دیگری بیندیشد. او این بار در ۲۶ آبان ۱۳۲۱ طرح کسب اختیارات فوق‌العاده را که قرار بود برای مدت ۹ ماه جریان داشته باشد پیش کشید. اقدامی که می‌بایست کارشکنی‌های مجلس در راه تحقق برنامه‌های دولت را خنثی کند و انجام اصلاحات ضروری را در مسیر دلخواه قرار دهد. به اعتقاد قوام، مقابله با بحران فزاینده‌ی کمبود غله، رشد تورم و گرانی ارزاق عمومی که حاصل موقعیت آشفته و نابسامان اقتصادی کشور بود، چنین درخواستی را توجیه‌پذیر می‌ساخت. مجلس با این درخواست به مخالفت برخاست. در این میان، دولت قوام که خود را با مجلس روبه‌رو می‌دید، با

دشواری تازه‌ای مواجه گشت و آن تقاضای انگلستان برای انتشار اسکناس بود.

از همان آغاز اشغال ایران، نیاز روزافزون متفقین به محصولات تولید شده در کشور، تناسب و تعادل تولید و مصرف داخلی را به هم ریخته و تنگناهایی جدی پدید آورده بود. تقاضای متفقین به پول در گردش برای خرید کالا، تأمین هزینه‌های موجود و پرداخت مزد به هفتاد هزار کارگر ایرانی که در خدمت گرفته بود رو به افزایش بود. این وضعیت به نوبه‌ی خود بالا رفتن قیمت‌ها را به دنبال داشت و بر تورم دامن می‌زد. از سوی دیگر، محدودیت‌های دوران جنگ مانع از آن بود تا ایران بتواند از ارز خارجی که در اختیار داشت به نحو دلخواه استفاده کند. معاملات خارجی ایران نیز زیر نظر متفقین بود و آنان صدور کالا به ایران را بر اساس نیازمندی‌های خود تأمین می‌کردند.

تردیدی نبود که انگلستان نیز چون دولت و مجلس بر پیامدهای انتشار اسکناس موردنیاز که در نوروز ۱۳۲۱ به دو میلیارد ریال رسیده بود، آگاهی داشت و می‌دانست این اقدام رشد قیمت کالا و کمبود مایحتاج عمومی را در پی خواهد داشت و با رشد نارضایتی مردم، موقعیت دولت را بیش از پیش دشوار خواهد ساخت. اما چنین به نظر می‌رسید که افزایش هزینه‌های روزافزون انگلستان برای پاسخ‌گویی به نیازهای اشغال ایران و کمک به شوروی، راه دیگری باقی نمی‌گذارد. بنا بر گزارش وزارت خارجه‌ی آمریکا، انگلستان گاه فقط برای دو تا سه روز ریال جهت پرداخت مزد کارگران و هزینه‌های جاری خود در ایران در اختیار داشت.^{۳۴}

دیری نباید که نیاز روزافزون انگلستان به ریال که در بهار سال ۱۳۲۱ رخ نموده بود، بار دیگر در زمستان همان سال با شدت هرچه بیشتر آشکار گشت و بر بحران ارزی گسترده‌ای که سرانجام به استعفای کاظمی، وزیر دارایی انجامید دامن زد. دامنه‌ی این بحران آنقدر گسترده بود که بولارد امکان اشغال نظامی بانک ملی ایران را برای مقابله با مخالفت مجلس در

انتشار اسکناس محتمل شماره ۲۵؛ اقدامی که بی‌گمان بر دشواری‌های موجود می‌افزود و امکان استعفای دولت را در دستور روز قرار می‌داد.

بحران با عقب‌نشینی مجلس و سپردن اختیارات فوق‌العاده به قوام و نیز تفویض حق انتشار اسکناس به کمیسیون ویژه‌ای که به این منظور فراخوانده شده بود، فروکش کرد. اما مخالفت نمایندگان با خواست انگلستان، موضوع انحلال مجلس را بار دیگر به مسئله‌ی روز بدل ساخت. همه‌ی شواهد نشان از آن داشت که قوام این بار چنین فرصتی را از کف نخواهد داد. پس سفرای متفقین را فراخواند و با صراحت گفت: همکاری با مجلس دیگر ممکن نیست و یکی از ما باید برود. متفقین از قوام پشتیبانی کردند.

نیاز حیاتی متفقین به ریال و سازش‌ناپذیری آنان در درخواست انتشار اسکناس، با همه‌ی دشواری‌هایی که برای اقتصاد ایران در بر داشت، واقعیتی مسلم بود. اگر انگلستان قادر نمی‌شد هزینه‌های جاری خود را در ایران تأمین سازد؛ اگر در ارسال مهمات و نیازهای جنگی به شوروی وقفه‌ای حاصل می‌شد؛ اگر کارگرانی که در خدمت متفقین بودند در نتیجه‌ی عدم دریافت دستمزد، دست از کار می‌کشیدند و خطوط راه‌آهن را با تعطیل روبه‌رو می‌ساختند، سرنوشت جنگ با سرانجامی پرمخاطره روبه‌رو می‌شد. قوام با آگاهی از این واقعیت، هر مقاومتی در برابر خواست انگلستان را بیهوده می‌شمرد و کوشش می‌کرد پذیرش آن را به دریافت غله که ضروری‌ترین نیاز ایران بود گره بزند.

او طی نشستی با سفرای انگلیس، شوروی و وزیرمختار آمریکا که در نیمه‌ی مهرماه ۱۳۲۱ انجام گرفت، این موضوع را به میان کشید و اعلام کرد با طرح لایحه‌ی انتشار اسکناس در مجلس، از نمایندگان خواهد خواست بدان رأی مثبت بدهند، مشروط بر آن که دول انگلیس و آمریکا، کمبود غله‌ی ایران را تا پایان جنگ و یا دست‌کم تا برداشت محصول در سال آینده تضمین کنند.^{۳۶} قوام در شطرنج سیاست، تسلیم به خواست متفقین پیرامون انتشار اسکناس را که در میان مردم از اقبالی برخوردار نبود، با تأمین نان که نیاز

روزمره‌ی آنان بود گره می‌زد. این بار در وجدان جامعه، این نیک و بد کردار مجلس و متفقین بود که به قضاوت کشیده می‌شد. دیگر آنان بودند که می‌بایست تفاهم و گذشت خود را برای همکاری و همراهی به نمایش گذارند و با تکیه بر واقعیاتی که از نیازهای متقابل سرچشمه می‌گرفت، نقش سازنده‌ای در چیرگی بر بحران ایفا کنند.

قوام جهت کارایی ضربه‌ای که پیرامون مهار ساختن مانور مجلس و متفقین سازمان داده بود، گامی دیگر پیش نهاد و اعلام کرد اگر با خواسته‌هایش موافقت نشود استعفا خواهد کرد. او تا آن وقت هیچ‌گاه به میل خود عرصه‌ی نبرد را ترک نکرده بود و با این حرکت، بازیگران دیگر صحنه را مات و مبهوت می‌ساخت. چنین اقدامی، نخست‌وزیری را که به جاه‌طلبی و دل سپردن به کرسی صدارت شهرت داشت، در باور مردم و در مقابل اتهام حفظ قدرت، آن هم به هر قیمتی، تبرئه می‌کرد. شاید هم از منظری، تهدید به استعفا چیزی جز یک بازی سیاسی بیش نبود. قوام نیک می‌دانست که شاه، مجلس و متفقین هیچ‌یک در موقعیتی نیستند که با پذیرش استعفایش، مسئولیت بحران تازه‌ای را بر عهده بگیرند که در فقدان شرکت او در عرصه‌ی پرتلاطم سیاست ایران اجتناب‌ناپذیر می‌نمود.

از همان آغاز فروپاشی قدرت مرکزی، کمبود غله یکی از دشواری‌های اصلی ایران بود. با سقوط رضاشاه، شماری از شهرهای ایران به‌ویژه در آذربایجان به‌خاطر کمبود غله با ناآرامی و غارت روبه‌رو شدند. دولت برای تأمین آذوقه و خواربار شهرها و به‌ویژه پایتخت، با معضلی جدی مواجه شد و دیری نپایید که کمبود غله به بحرانی عمومی تبدیل گردید. قوام در آستانه‌ی چنین بحرانی آغاز به کار کرد.

او در پی دریافت فرمان نخست‌وزیری، طی مصاحبه‌ای با خبرنگاران خارجی در پاسخ به این که دولت چه برنامه‌ای را دنبال می‌کند، تکه‌نانی در دست گرفت و گفت: «این برنامه من است. اگر قادر باشم نان با کیفیت

مرغوب در اختیار تمام ایرانیان قرار بدهم، دشواری‌های دیگر به‌سادگی حل خواهند شد.»^{۳۷} اما حضور نیروهای متفقین و به‌ویژه ارتش سرخ در آذربایجان که انبار غله‌ی ایران به‌شمار می‌آمد، مانع اصلی تحقق برنامه‌ی قوام بود.

با اشغال ایران توسط متفقین، انگلستان و به‌ویژه شوروی با جلوگیری از حمل غله، دام و خواربار به پایتخت و سایر نقاط کشور، بر دشواری‌های جاری می‌افزودند. در اسناد وزارت خارجه‌ی ایران به موارد بی‌شماری در این زمینه برمی‌خوریم. موارد دیگری حاکی از آن است که شوروی مقادیر معتابهی غله و خواربار و نیز چند هزار رأس دام را بدون انجام تشریفات گمرکی از مرز خارج کرده بود. در همین اسناد، سیاهه‌ای از شکایات پیرامون ضبط خودروهای شخصی و دولتی و مصادره‌ی موجودی انبارهای شرکت‌های خصوصی و دولتی از سوی ارتش سرخ وجود دارد. این اقدامات که نارضایی و کمبود اقلام مورد نیاز ضروری مردم را دامن می‌زد، با شتابی بی‌سابقه اوج می‌گرفت. در پی اشغال آذربایجان، ۲۰۰ هزار نفر به تهران سرازیر شدند و تقاضا برای خواربار در پایتخت، تا ۳۷ درصد افزایش یافت. با این همه، آنچه در آذربایجان تولید می‌شد، کافی بود تا نیاز شهرهای ایران به غله را تا حد معینی برآورده سازد. اما شوروی با خرید غله‌ی آذربایجان برای مصارف خود و نیز ایجاد مانع در راه ارسال مازاد آن به سایر نقاط ایران، چنین امکانی را سلب کرده بود. دریفوس، وزیرمختار آمریکا در تهران، با اشاره به این مطلب، از وزارت خارجه‌ی دولت متبوع خود خواست توجه مقامات شوروی را به صدمه‌ای که این اقدام به اقتصاد ایران وارد می‌کرد جلب سازد. او معتقد بود اگر مسئله‌ی غله جدی گرفته نشود، قحطی با تمام پیامدهای دشوارش به‌زودی به یک واقعیت بدل خواهد شد.^{۳۸}

سیاستی که شوروی در آذربایجان اعمال می‌کرد هنوز همه‌ی ماجرا نبود. حضور ۷۵۰۰۰ نیروی متفقین و ده‌ها هزار پناهنده‌ی لهستانی که در پی اشغال آن کشور توسط نیروهای ارتش نازی در ایران به سر می‌بردند،

دشواری دیگری بود که نیاز به غله را افزایش می داد. راه آهن ایران یکسره در اختیار متفقین قرار داشت. آنان تیمی از کامیون‌های خصوصی و دولتی ایران را نیز در اختیار گرفته بودند. متفقین واردات وسایل یدکی و به‌ویژه لاستیک را محدود ساختند و خرابی جاده‌ها نیز بر دشواری‌هایی که بر سر راه رساندن غله وجود داشت افزود. تبلیغات آلمان نیز مؤثر بود. رژیم نازی در تبلیغات خود، ضمن ابراز همدردی با مردم ایران، ادعا می کرد متفقین نان آنان را به غارت می برند. وزارت خارجه‌ی آن کشور، ضمن انتشار گزارشی در ماه مه ۱۹۴۳ پیرامون موقعیت نابسامان خواربار در ایران، اعلام کرد آلمان از طریق صلیب سرخ جهانی چند هزار تن گندم به ایران خواهد فرستاد. این مطلب جنبه‌ی تبلیغاتی داشت و آلمان در این زمینه کمکی به ایران نکرد.^{۳۹}

دولت برای مقابله با بحران رشدیابنده‌ی غله دست به تشکیل وزارت خواربار زد و قیمت نان را نیز تعیین و به نانوائی‌ها ابلاغ کرد. اما نانوائی‌ها گاه به اختیار و گاه به اجبار، بنا بر مکانیسم‌های بازار و مناسبات حاکم بر نظام عرضه و تقاضا، نان را گران‌تر از قیمت اعلام شده می فروختند و دولت برای تثبیت قیمت‌ها متخلفان را جریمه می کرد. اما تثبیت قیمت نان از راه نظارت بر کسب و کار نانوائیان، نیاز به دستگاه اجرایی فعالی داشت که نه فراهم می بود و نه در نهایت از کارایی برخوردار بود. حاصل اعمال چنین سیاستی، ارائه‌ی نان نامرغوب، ایجاد صف‌های طولانی در مقابل نانوائی‌ها و تعطیل شماری از آنها بود و هریک به نوبه‌ی خود، نارضایتی عمومی را گسترش می داد. قیمت نازلی که دولت بنا بر تنگناهای مالی برای خرید محصول به مالکان ارائه می داد، باعث می شد از ارائه‌ی غله خودداری کنند و با احتکار آن به انتظار روزگار بهتری بنشینند. متفقین نیز با تقاضای فزاینده‌ی خود برای خرید غله که مقداری از آن به خارج صادر می شد، به رشد قیمت‌ها و کمبود مزمونی که جریان داشت دامن می زدند و بر طمع محتکران و شکوفایی بازار سیاه می افزودند.

از آغاز جنگ به این سو، قیمت مواد غذایی به بیش از پانصد برابر

افزایش یافته و گرانی و کمبود غله، اکثریت اهالی تهران را از داشتن نان محروم کرده بود. قوام برای مقابله با این وضع، اداره‌ی غله را تشکیل داد و شریدان، مشاور آمریکایی دولت ایران در مسایل مربوط به تولید و عرضه‌ی مواد غذایی را به ریاست آن گمارد. شریدان به اصلاحاتی چون نظارت بیشتر دولت بر جمع‌آوری خواربار، جیره‌بندی چای، قند و شکر و تشکیل مراکز دولتی خواربار در مناطق فقیرنشین دست زد. اما کیفیت و کمیت منابع اصلی خواربار در تهران همچنان رو به تقلیل بود. دولت ابتدا کوشید آرد را به قیمت ارزان برای توزیع نهایی، مستقیم به نانواهای بازار بفروشد. اما هرچه تولید گندم کم‌تر می‌شد، دولت مجبور می‌شد آرد گندم را با جو و سبوس قاطی کند تا بتواند به تقاضای مردم برای دریافت نان پاسخ گوید. این اقدام باعث کیفیت بد نان می‌شد و نانوایی‌ها نیز شرایط را بدتر می‌کردند. آنها نان با کیفیت خوب را گران‌تر می‌فروختند و نان با آرد نامرغوب را با خاک‌آزه و خاکستر و سنگ ریزه مخلوط و به‌عنوان نان ارزان‌قیمت، که اراده‌ی آن در اصل جزو برنامه‌ی شریدان بود، عرضه می‌کردند. اعتراض به این وضع، به تظاهرات‌های پراکنده در تهران منجر شد و بحران غله به جایی رسید که در آستانه‌ی ناآرامی‌های آذرماه ۱۳۲۱، سیلوی تهران فقط برای دو روز گندم داشت.^{۴۰}

همه‌ی این‌ها دولت قوام را بیش از پیش به سمت این سیاست سوق داد تا از متفقین بخواهد با ارسال غله به ایران، دور باطل احتکار، کمبود و رشد قیمت‌ها را بشکنند و از این راه با پایین آوردن قیمت غله، متحرکان را به ارائه‌ی ذخایر خود مجبور سازند. متفقین به چنین تقاضایی تن‌در نمی‌دادند. شوروی انبار غله‌ی ایران را در اختیار داشت و آمریکا، به‌ویژه در آغاز کار، از سیاستی که انگلستان در این زمینه در پیش گرفته بود پشتیبانی می‌کرد. این سیاست بر اساس نیازهای جنگی امپراتوری بریتانیا شکل گرفته و حاکی از آن بود که کمک به شوروی بر رفع دشواری‌های ایران ارجحیت دارد. علاوه بر این، صرف‌نظر از کمبود غله برای ارسال به ایران، محدودیت

بنادر، راه‌ها و جاده‌های ایران نیز در دسری مضاعف بود. انگلستان بر این نظر بود که غله‌ای که از آذربایجان به شوروی ارسال می‌شود، توجیهی بر کمبود موجود نیست و دولت ایران باید کوشش همه‌جانبه‌تری را جهت جمع‌آوری غله سازمان دهد و به‌جای تقاضای دریافت آن از متفقین، به مقابله‌ی جدی‌تری با محترکان پردازد. در تحقق این هدف، بولارد هر بار خواست‌های تازه‌تری را پیش می‌کشید؛ خواست‌هایی که در عمل، دولت ایران را به چوبدست سیاست بریتانیا تبدیل می‌کرد.

انگلستان بر این نکته پای می‌فشرد که موافقت با صدور غله به ایران باید از امر انتشار اسکناس فراتر رود و امور غیرقابل پیش‌بینی را نیز در بر گیرد. باید شرایطی فراهم کرد که اگر ضرورت‌هایی پیش آمد، موانعی برای پیشبرد کارها در میان نباشد. تأکید انگلستان پیرامون مبارزه با محترکان، بهبود وضعیت حمل و نقل، مطبوعات و امنیت در شمار این ضرورت‌ها بودند. نخست‌وزیر می‌بایست برای مدت شش ماه تا یک سال از مجلس اختیارات فوق‌العاده می‌گرفت و ترکیب اعضای هیئت دولت و نظامیان عالی‌رتبه را به میل انگلستان به نحوی تغییر می‌داد که در صورت استعفای رئیس دولت، خللی در پیشرفت کارها ایجاد نشود. در این طرح، انگلستان حق استفاده از اعمال قهر جهت ایجاد امنیت را برای خود محفوظ می‌شمارد.^{۳۱}

قوام با این سیاست به مقابله برخاست و برای خنثی ساختن تمهیدات بولارد، که هر بار مانع تازه‌ای می‌تراشید، با چرچیل تماس گرفت. او طی ارسال تلگرافی به نخست‌وزیر انگلستان، به تشریح موقعیت ایران و دشواری‌های دولت پرداخت و بر ضرورت ارسال غله پای فشرد.

در ادامه‌ی این کشمکش‌ها، سرانجام طرح مشترکی از جانب ایران، انگلستان و آمریکا به امضا رسید. بنا بر مفاد این طرح که در ۲۸ آبان ۱۳۲۱ از تصویب مجلس گذشت، آمریکا و انگلیس توافق کردند کمبود غله‌ی ایران را تا برداشت محصول در سال آینده تأمین کنند و در مقابل، مجلس با انتشار اسکناس و اعطای اختیارات فوق‌العاده به نخست‌وزیر موافقت کند. امید

قوام بر آن بود که با پیروزی در این عرصه از نبرد، بحران فروکش کرده باشد. شورش‌های که در ۱۷ آذر ۱۳۲۱ آرامش تهران را برهم زد، این امید را نقش بر آب کرد.

از نخستین ساعات روز، شماری از دانشجویان در خیابان‌های پایتخت دست به تظاهرات زدند و در مقابل مجلس تجمع کردند. زنان در حالی که کودکان‌شان را در آغوش می‌فشردند خواستار سهمیه‌ی بیشتر نان شدند و محصلان به جماعتی پیوستند که محوطه‌ی بهارستان را به صحنه‌ی اعتراض بر ضد دولت تبدیل ساخته بودند. بازار تعطیل شد و جمعی خانه‌ی نخست وزیر را به آتش کشیدند و با تخریب و غارت مغازه‌ها، در حالی که شعار «مرگ بر قوام» سر می‌دادند، تهران را در اشغال خود گرفتند. شورش آغاز شده بود.

بی‌هیچ شبهه‌ای، ناآرامی‌های پایتخت در آذر ۱۳۲۱ که به بلوای نان شهرت یافت، دلایلی بس گوناگون داشت. گرمسنگی و قحطی مزمینی که به‌ویژه توده‌های تهیدست را آماج حمله‌ی بی‌امان خود قرار داده بود، در آمیزه‌ای با نارضایتی عمومی، توطئه‌های دربار و تحقیر ملی حاصل از اشغال ایران، علائم بارز آسیب‌شناسی در کالبد جامعه‌ای رنجور و بیمار به شمار آمد. جامعه‌ای که در هذیان تب‌آلود خود، با التهاب و سرسام روبه‌رو بود و نبضش با شمارش فزاینده‌ی تورم، گرانی و کمبود می‌تپید.

بلوای نان از منظری دیگر ماهیتی بس سیاسی داشت و حاکی از توطئه‌ای گسترده برای کنار زدن قوام بود. قوای انتظامی در نخستین روز ناآرامی‌ها، دخالتی برای آرام ساختن توده‌های عاصی از خود نشان نداد. بنا بر گزارشی که دریفوس، وزیرمختار آمریکا، به واشنگتن مخابره کرد، ارفع، یار وفادار شاه، به جماعتی که مجلس را در محاصره‌ی خود گرفته بودند اطمینان داد که نظامیان دستور دارند از تیراندازی به آنان خودداری کنند. هجوم به تالار مجلس، مضروب ساختن نمایندگان و تخریب نقاشی‌های کمال‌الملک، پیامد تحریک‌آمیز چنین تضمینی بود. ارفع در پی ناآرامی‌های تهران، از شاه ترفیع درجه گرفت.^{۴۲}

شماری از نمایندگان نیز، دست در دست روزنامه‌نگارانی که می‌بایست چون رکن چهارم مشروطیت، حرمت قانون را پاس می‌داشتند، به غوغای عوام پیوستند. آنان شعار استعفای نخست‌وزیر را، نه از کرسی خطابه‌ی مجلس، بلکه با پیوستن به خیزش خودجوش یا سازمان‌یافته‌ای که بر طغیان و لجام‌گسیختگی تکیه داشت، به پرچم خود بدل ساختند.

از دوره‌ی استبداد صغیر محمدعلی شاه، این نخستین بار بود که خانه‌ی ملت این چنین مورد تهاجم قرار می‌گرفت و نخستین بار بود که پادشاهی در آغاز کار، با بسیج جمعی، مجلس را تهدید به انحلال می‌کرد.^{۴۳} شاید مقدر چنین بود که سرنوشت محمدرضا شاه، در مکشی تاریخی، با سرانجام محمدعلی شاه گره خورد و هر دو به کفاره‌ی ستیز با مشروطیت، آغاز و پایانی یکسان داشته باشند. هر چه بود، هر دو به رویارویی با مشروطیت برخاستند و هر دو بر خاک نشستند. تاریخ ملت ما اگر در هیچ موردی حاصل تکراری شگفت‌انگیز نبوده باشد، در یک مورد چنین است و آن این که، از مشروطه بدین سوی که سرآغاز بیداری ایرانیان است، پادشاهان‌مان با سرانجامی شوم، در غربت جان سپرده‌اند.

غروب ۱۷ آذر ۱۳۲۱، با اعلام حکومت نظامی، سپهبد احمد امیر احمدی برقراری نظم و ایجاد امنیت شهر را برعهده گرفت و تانک‌ها در مراکز حساس مستقر شدند. پیش از آن، رئیس شهربانی و رئیس ستاد ارتش از اجرای دستور نخست‌وزیر برای ایجاد نظم و برقراری آرامش سر باز زده بودند. نکته‌ی حساس آن که، شاه یک روز پیش از آغاز ناآرامی‌ها از قوام خواسته بود استعفا بدهد. قوام با آگاهی از حمایت متفقین نسبت به خود، به چنین درخواستی بی‌اعتنا ماند. دریفوس، وزیر مختار آمریکا، بر این گمان بود که شاه مسئول ناآرامی‌ها بود و هدف کنار زدن دولت قوام و جانشینی آن با دولتی نظامی را دنبال می‌کرد. بولارد نیز طی اشاره به نقش شاه در ناآرامی‌های تهران گفت، او با این اقدام قصد داشت نخست وزیر را بی‌اعتبار سازد. بنا بر گزارش بولارد، شاه در جریان گفتگویی با شماری از نمایندگان

مجلس اضافه کرده بود: اگر اقدام عاجلی صورت نگیرد، با انقلاب از پایین روبه‌رو خواهیم شد و انقلاب از بالا بهتر است. شاه با تکیه بر این که اقتداری ندارد، کنار گذاشتن قوام را عنوان کرد و در نظر داشت برای ارضای «افکار عمومی» دولت را تغییر دهد و ساعد را مأمور تشکیل کابینه سازد. اقدامی که با مخالفت بولارد روبه‌رو شد. بنا بر نظر شاه، اگر مجلس همکاری نمی‌کرد، او طبق اختیارات قانونی که داشت، آن را منحل می‌ساخت. بولارد در پایان گزارش خود از ناآرامی‌های تهران، بر نکته‌ای بس مهم تأکید کرد: شاه می‌خواهد در مقابل دولت به ارتش تکیه کند و این نه‌تنها برای کشور، که حتی برای سلطنت او نیز خطرناک بود.^{۴۴}

با اعلام حکومت نظامی، مطبوعات تعطیل و شماری از روزنامه‌نگاران بازداشت شدند. برخی از آنان نخست‌وزیر را متهم ساخته بودند که گندم موجود در سیلوی تهران را در اختیار شوروی قوار داده است تا از او حمایت کند. چنین شایعاتی جز شعله‌ور ساختن آتش خشم مردم حاصلی به بار نمی‌آورد و بر ناآرامی‌های باز هم بیش‌تری دامن می‌زد. اما قوام هم به حمایت از مطبوعات شهره نبود و در برابر انتقادات یا اتهامات، بردباری چندانی از خود نشان نمی‌داد. از این رو، شگفت‌آور نبود که بستن مطبوعات، خود زمینه‌ساز شایعاتی دیگر شود؛ شایعاتی که سخن از دخالت نخست‌وزیر در بلوای نان داشت و این گمان را تقویت می‌کرد که او به منظور خنثی ساختن رأی عدم اعتماد مجلس به رئیس دولت، در سازماندهی ناآرامی‌ها شرکت داشته و پیشاپیش به مقابله با آنها رفته است.

سحرگاه ۱۸ آذر ۱۳۲۱، تهران چهره‌ای دیگر داشت. مأموران انتظامی با سرکوب شورش که ۷۰۰ کشته و زخمی بر جای گذاشت، بر اوضاع تسلط یافتند و روز بعد، پایتخت آرامش از دست رفته‌ی خود را بازیافت. انگلستان و شوروی که توطئه‌ی آلمان را عامل بروز شورش قلمداد می‌کردند، بار دیگر شماری از نیروهای خود را به تهران گسیل داشتند و پایتخت تا تابستان ۱۳۲۴ همچنان در اشغال آنان باقی ماند.^{۴۵}

بولارد بر این گمان بود که بلوای نان بیش از هر چیز مقوله‌ای سیاسی است و دلایلی کافی در دست است که نشان می‌دهد عناصری در درون و بیرون مجلس در ماجرا نقش داشته‌اند. او بر نقش دربار نیز در وقایع ۱۷ آذر تکیه می‌کرد و عدم دخالت نیروهای انتظامی برای ایجاد نظم را حاکی از آن می‌دانست که از مقامات بالا دستور گرفته و شاه نیز در ماجرا دست داشته است. سفير انگلیس اضافه می‌کرد عناصری در صددند تا قوام را کنار بزنند و این درست هنگامی است که نخست‌وزیر مسئله‌ی ارسال غله از جانب انگلیس و آمریکا را پیش برده است. بولارد از این که شاه برخلاف قولی که به او داده بود همچنان در صدد واداشتن قوام به استعفا بود، اظهار شگفتی و نارضایتی می‌کرد و امیدوار بود تا زمانی که متفقین از نخست‌وزیر حمایت می‌کنند، شاه نیز از کوشش مجددی برای کنار زدن او خودداری کند. پس در پی مذاکره با سفرای شوروی و وزیر مختار آمریکا، از قوام خواست همچنان بر سر کار باقی بماند و با شاه نیز به این توافق رسید که کابینه ترمیم شود و قوام به کار خود ادامه دهد.^{۴۶}

چنین به نظر می‌رسید که متفقین با حمایت یکپارچه‌ی خود از نخست‌وزیر، کوشش شاه برای کنار زدن او را نقش بر آب کرده باشند. اما یک هفته پس از سرکوب شورش، تحولی تازه در مناسبات قدرت رخ داد. قوام به ترمیم کابینه تن داد و به خواست شاه، سپهبد امیراحمدی را به وزارت جنگ گمارد؛ نظامی کارکنته‌ای که سرپیچی از فرامین رئیس دولت و اطاعت از او امر اعلیحضرت را به سوگند سربازی خود بدل ساخته بود.

دوماه بعد، کابینه‌ی قوام در پی توطئه‌ها و تبانی دربار با شماری از روزنامه‌نگاران و نمایندگان مجلس و سهیلی که بار دیگر خود را برای احراز مقام نخست‌وزیری آماده می‌نمود، سقوط کرد. در این فاصله، دشواری‌های قوام همچنان به قوت خود باقی ماند و سرداگران بازار که گویی جز احتکار غله به چیزی نمی‌اندیشیدند، مانع موفقیت او شدند. وعده‌های شوروی پیرامون موافقت با اجازه‌ی ارسال غله از آذربایجان به تهران، حاصلی به بار

نیارود و انگلستان به منظور اعمال فشار به دولت برای بازداشت عوامل آلمان، از فرستادن غله‌ای که در بصره آماده‌ی انتقال به ایران بود خودداری کرد. کوشش‌های دریفوس نیز در رفع بحران، تا آن جا که به بقای دولت قوام مربوط می‌شد، بی‌توجه ماند و دیری نباید که قرارداد میان ایران و متفقین پیرامون تأمین غله‌ی مورد نیاز کشور به سند مرده‌ای تبدیل گردید.^{۴۷}

آخرین اقدام برجسته‌ی قوام پیش از سقوط کابینه، کوشش برای جلب نظر آمریکا در پیوستن به قرارداد میان ایران و متفقین بود. در دی‌ماه ۱۳۲۱ (ژانویه‌ی ۱۹۴۳)، هنگامی که دریفوس این درخواست نخست‌وزیر را با دولت متبوع خود در میان گذاشت، سرنوشت جنگ آشکار شده بود. امضای چنین قراردادی که آمریکا نیز سهمی انکارناپذیر در آن داشت، پیمان ایران با فاتحان جنگ را معنا می‌داد. قوام با این اقدام می‌خواست از آمریکا به‌عنوان وزنه‌ای در برابر شوروی و انگلیس استفاده کند و با استخدام مستشاران مالی و نظامی آن کشور، سیاستی را که موازنه‌ی مثبت نام گرفته بود به اجرا درآورد؛ سیاستی که می‌بایست حاکمیت و استقلال ایران را تضمین کند و مشارکتش را در تشست‌های بین‌المللی پس از پایان جنگ جهانی دوم امکان‌پذیر سازد.^{۴۸} اقدامی که بی‌گمان تحولی مهم و مثبت در موقعیت بین‌المللی کشور به شمار می‌آمد. پیشبرد این سیاست، تغییری فاحش نسبت به سیاست نادیده‌انگاشتن حقوق ایران در پایان جنگ جهانی اول بود که با تکیه و استناد انگلستان بر بی‌طرفی ایران در جریان جنگ، مانع شرکت هیئت نمایندگی ایران در کنفرانس ورسای شده بود.

ابتکار قوام برای عضویت در سازمان ملل و متصل ساختن ایران به سیاست جهانی، پشتوانه‌ی چنین تضمینی بود؛ تضمینی که مانع خدشه‌دار شدن تمامیت ارضی و به خطر انداختن حاکمیت ایران محسوب می‌شد. گویی او با این اقدام، پیشاپیش، به مقابله با چنین خطری می‌رفت.

نقش انکارناپذیر سازمان ملل در داوری میان ایران و شوروی و اختلافی

که چندی بعد بر سر ادامه‌ی حضور نیروهای ارتش سرخ در آذربایجان رخ داد و تمامیت ارضی کشور را به مخاطره افکند، رویارویی با چنین خطری بود. گویی قوام پیش از ترک صحنه، خود را برای دور تازه‌ای از نبرد که با بود و نبود میهنش گره خورده بود، آماده می‌ساخت. سال‌های انتظار در لاهیجان، پاریس و ژنو به پایان می‌رسیدند. مقابله‌ی با ادامه‌ی حضور نیروهای ارتش سرخ در آذربایجان، طلیعه‌ی بازگشت مجدد او به عرصه‌ی سیاست و دخالت در سرنوشت ایران بود. منشی امین‌الدوله در دارالسلطنه‌ی تبریز، در آستانه‌ی هفتاد سالگی، این بار در گرماگرم جنگ سرد، پا به چنین عرصه‌ای می‌نهاد.

فصل ششم

رویارویی با شوروی

در آخرین روزهای بهمن ماه ۱۳۲۴ (فوریه ۱۹۴۶)، هنگامی که قوام خود را برای مذاکره با رهبران شوروی پیرامون فراخوان نیروهای آن کشور از آذربایجان آماده می‌ساخت، موقعیت ایران بیش از پیش دستخوش مخاطره بود. از نبرد استالینگراد به این سو و شکست آلمان نازی در عملیاتی که هیتلر با نام رمز بارباروسا در مرداد ۱۳۲۰ (ژوئن ۱۹۴۱) برای به زانو درآوردن بلشویسم سازمان داده بود، دور تازه‌ای از سیاست شوروی در ایران آغاز می‌شد. تا این زمان، نگرانی اصلی کارگزاران سیاست مسکو در مرزهای جنوبی خود، تأمین آذوقه و مهمات برای ارتش سرخ بود و اشغال ایران رسمیت بخشیدن به چنین سیاستی به‌شمار می‌آمد. با آشکار شدن سرنوشت جنگ و بروز نخستین نشانه‌های تقسیم مجدد جهان میان قدرت‌های بزرگ، همه چیز حاکی از آن بود که شوروی دور تازه‌ای از تهاجم را برای دستیابی به هدف‌های استراتژیک خود در ایران تدارک می‌بیند.

تابستان ۱۳۲۴ (۱۹۴۵)، دیگر آشکار بود که دوران سخت جنگ به پایان رسیده و همه چیز در آتیه‌ای نزدیک دستخوش تحول خواهد شد. در چنین فاصله‌ای، استالین با نگاهی به نقشه‌ی جدید روسیه، ضمن اظهار رضایت از مرزهای کشور، نظری به قفقاز انداخت و پیمایش را به سمت جنوبی نقشه گرفت و با اشاره به مرزهای شوروی با ایران گفت: «از مرزهای مان در این جا راضی نیستم.»^۱

یک سال بعد، در اوج «بحران ایران»، که نخستین رویارویی میان متفقین بر سر مناطق نفوذشان در تقسیم‌بندی مجدد جهان محسوب می‌شد، دور تازه‌ای از نبرد آغاز می‌گردید. دور تازه‌ای از نبرد که جنگ سرد نام گرفت و تا فروپاشی شوروی همچنان ادامه داشت.

اشغال ایران و حضور فعال شوروی در سیاست کشور که اوج آن در کوشش به منظور کسب امتیاز نفت در دوره‌ی نخست‌وزیری ساعد در سال ۱۳۲۳ شمسی (۱۹۴۴ م.) با شکست روبه‌رو شده بود، کارگزاران سیاست مسکو را با واقعیتی تازه روبه‌رو می‌ساخت. آنان پی می‌بردند که منابع طبیعی ایران، میدان مین‌گذاری شده‌ای است که گام نهادن به آن، بدون تدارکی جدی و همه‌جانبه، با صدماتی سهمگین و غیرقابل پیش‌بینی همراه خواهد بود. خودداری از فراخواندن نیروهای ارتش سرخ از ایران، تضمین موفقیت چنین تدارکی محسوب می‌شد. گزارشی که کافتارادزه، معاون کمیسیون امور خارجه‌ی شوروی، در این زمینه در اختیار مولوتوف قرار داد، حاکی از آگاهی به چنین واقعیتی بود:

«فراخواندن نیروهای شوروی از ایران به نحو اجتناب‌ناپذیری به تقویت نیروهای ارتجاعی در کشور و شکست محتوم سازمان‌های دموکراتیک خواهد انجامید. نیروهای ارتجاعی و عوامل انگلستان همه کوشش خود را به کار خواهند گرفت تا از هر وسیله‌ای استفاده کرده و نفوذ و نتیجه‌ی کار ما را از میان ببرند. به همین دلیل ضروری است که تاریخ خروج نیروهای مان از ایران را به تعویق انداخته و از این راه تحقق هدف‌های مان را تضمین کنیم (به ویژه هدف دستیابی به امتیاز نفت یا، در بدترین وضعیت، تشکیل شرکتی مختلط با کسب اکثریت سهام برای شوروی).»^۲

طراح اصلی مسئله‌ی کسب امتیاز نفت شمال، لاورنتی بریا، مرد قدرتمند دستگاه مخوف سرکوب استالینی بود. او که فعالیت امنیتی خود را زیر نظر یاقروف در باکو آغاز کرده بود، در فاصله‌ای کوتاه به مقام معاون شورای کمیسارهای خلق ارتقا یافت. بریا از سال ۱۹۳۸ میلادی به‌عنوان کمیسار

امور داخله، مسئول امنیت داخلی در رهبری تشکیلات NKVD بود که ترور استالینی را طراحی و اعمال می‌کرد. او علاوه بر این، در کابینه‌ی جنگی استالین، مقام ریاست کمیته‌ی دولتی دفاع را بر عهده داشت و مسایل مربوط به امنیت خارجی نیز در حوزه‌ی اختیارش قرار می‌گرفت. در همین فاصله توجه او بیش از پیش به یکی از حساس‌ترین مسایل دوره‌ی جنگ و پس از آن، یعنی مسئله‌ی نفت جلب شد.

بریا در شهریور ۱۳۲۳ (اوت ۱۹۴۴) با ارائه‌ی گزارشی از مسئله‌ی نفت که در اختیار استالین و مولوتوف قرار گرفت، با توجه به ذخائر نفتی جهان و سیاست نفتی آمریکا و انگلیس، تصویری دقیق از سیاست نفتی شوروی به دست داد. در این گزارش با اشاره به تضاد میان آمریکا و انگلیس بر سر مسئله‌ی نفت و مبارزه‌ای که در این زمینه میان آنها در ایران جریان داشت، بر این نکته تأکید شده بود که هر دو آماده‌اند در مقابل شوروی بایستند. بریا با آگاهی بر این امر که آمریکا و انگلیس احتمالاً در صددند از کسب امتیاز نفت شمال توسط شوروی جلوگیری کنند، ضروری می‌دانست که کرملین در مذاکرات مربوط به این امر شرکت کند، و «منافع شوروی را در عرصه بین‌المللی در زمینه نفت» تأمین سازد.

بر چنین زمینه‌ای، استالین در خرداد ۱۳۲۴ (ژوئن ۱۹۴۵) سندی «کاملاً محرمانه» را پیرامون «کارهای زمین‌شناسی و اکتشاف مناطق نفت‌خیز شمال ایران»، به امضا رساند. با این اقدام، چنین به نظر می‌رسید که شوروی مقوله‌ی نفت را در صدر مسایل موردعلاقه‌ی خود قرار داده است.^۳ حربه‌ی کارای دستیابی به چنین هدفی، برپایی و حمایت از فرقه‌ی دموکرات و مقوله‌ی خودمختاری آذربایجان بود. حربه‌ای که خودداری از فراخواندن نیروهای ارتش سرخ از ایران، ضامن مؤثر تحقق آن به شمار می‌رفت.

در نخستین ساعات بامداد ۲۹ بهمن ۱۳۲۴، قوام در پی تشکیل کابینه و اندکی پس از معرفی هیئتی متشکل از روزنامه‌نگاران و مشاوران میاسی و اقتصادی به حضور شاه، برای مذاکره با رهبران شوروی عازم آن کشور شد.

او در پی دیداری یک‌روزه از بادکوبه و توقفی کوتاه در استالین‌گراد، در مسکو از جانب مولوتوف، کمیسار خارجه و شماری از مقامات بلندپایه‌ی شوروی مورد استقبال قرار گرفت و روز بعد مذاکرات رسمی خود را با رهبران شوروی آغاز کرد.

قوام با اعتماد به نفسی همیشگی رخت سفر بست. دیربازی بود که باور داشت تنها در لحظات سخت و کشاکش‌های سترک به خدمت فراخوانده خواهد شد. شاه هم چه بسا با همین باور، به رجل پرنخوت قاجار که چند سال گذشته را در سفر و حضر گذرانده، روی آورده بود. همه‌ی چشم‌ها به سوی او بود و این پرسش بر سر زبان‌ها که: آیا این سیاستمدار کارکشته می‌تواند گره از کار فروبسته‌ی ایران بازگشاید؟

نحوه‌ی تجلیل از قوام و اقامت او در محلی که پیش از آن چرچیل، دوگل و بُنش، رئیس‌جمهور چکسلواکی، در آن اقامت داشتند، نشانه‌ی توجه به اهمیتی بود که مقامات شوروی برای قوام و نتایج سفر او قایل بودند. او پس از مذاکره‌ای کوتاه با مولوتوف پیرامون مسایل موردعلاقه‌ی دو کشور، در کاخ کرملین با استالین به گفتگو و مذاکره پرداخت.

قوام در آغاز خطاب به استالین اعلام کرد که: «من برای مباحثه‌ی حقوقی و استناد به معاهدات که هر یک به جای خود هست نیامدم. بلکه با یک نیت صادقانه و دوستانه آمدم که از شما خواهش کنم مقدمه و شرط اصلی شروع روابط دوستی و حل مشکلات بین ایران و شوروی را که تخلیه‌ی فوری ایران از نیروی شوروی است با یک اراده فراهم کنید و در باب اصلاح مسئله‌ی آذربایجان که با این وضع، خلاف قوانین و حق حاکمیت ایران است کمک معنوی به ما ابراز دارید.» او در خصوص مسئله‌ی آذربایجان به ویژه اضافه کرد که دولت آمادگی خود را برای انجام اصلاحات و دادن امتیازاتی که مغایر با قوانین کشور نباشد اعلام می‌دارد. هر دو پیشنهاد از جانب استالین رد شد. او با استناد به ماده‌ی ششم قرارداد اسفند ۱۲۹۹ (فوریه ۱۹۲۱) میان دو کشور، اعلام کرد شوروی حق دارد نیروهایش را در ایران حفظ کند و در

همین زمینه به ادعاهای ارضی ایران نسبت به شوروی پس از پایان جنگ جهانی اول اشاره کرد. استالین موضوع آذربایجان را مسئله‌ی داخلی ایران خواند و همزمان اعلام کرد مقوله‌ی خودمختاری آذربایجان مغایر با استقلال ایران نیست. او در مقابل، مسئله‌ی امتیاز نفت شمال را پیش کشید که با استناد قوام به ماده‌ای که بنا بر مصوبه‌ی مجلس شورای ملی در آذرماه ۱۳۲۳، عقد هر قراردادی در این زمینه را بدون تصویب مجلس ممنوع می‌ساخت، از دستور مذاکرات خارج شد. او همچنین اضافه کرد که قرارداد فوریه ۱۹۲۱ تنها در صورتی به شوروی اجازه‌ی استقرار نیروهایش را در ایران می‌دهد که از سوی کشور سومی از خاک ایران مورد تهدید قرار گرفته باشد و چنین شرایطی وجود ندارد.^۴

قوام بیش از هرکس به تجربه می‌دانست که در میاست، به‌ویژه پس از ماکیاول، جایی برای دوستی و «نیت صادقانه» وجود ندارد. سیاست در جوهر خود چیزی جز ادامه‌ی نبرد به اشکال دیگر نیست؛ اشکالی که تأکید بر ابزار تهدید و تحریب و مانور و محاسبه، نبرد قدرت را در عرصه‌ی دیپلماتیک به پیش می‌برد. مذاکرات قوام با کارگزاران بلشویسم در مسکو، جلوه‌ی گاه آشکار و گاه پنهان کشمکش در چنین عرصه‌ای بود. از این دیدگاه، او با پشت سر گذاشتن نخستین دور مذاکرات که وجه بارز آن ناشکیبایی و ایستادگی تا به آخر بر سر مواضع و اصول خدشه‌ناپذیر بود، خود را برای دور تازه‌ای از نبرد آماده می‌ساخت؛ دوری که ویژگی آن پذیرش تاکتیکی آتش‌بس، به‌منظور تحکیم استحکامات و تدارک سازوبرگ جنگی، برای آغاز مجدد نبرد، با هدف دستیابی به امتیازات بیشتر و صلح و سازشی پذیرفتنی بود. اما واقعیت‌ها حاکی از آن بود که مدتی پیش از آغاز سفر قوام به مسکو، شماری از سنگرها فتح شده و شماری دیگر در حال فروپاشی بودند و او در آرایش جنگی خود در رویارویی دیپلماتیک با شوروی، جز تدارک دفاعی فعال، مجالی بیش نداشت.

قوام در دور جدیدی از مذاکره با مولوتوف، آمادگی‌اش را برای گفتگو

پیرامون مسئله‌ی نفت که متفی دانسته بود اعلام کرد. او همزمان خاطر نشان کرد که با توجه به قوانین ایران، انجام مذاکره در این زمینه عملی نیست، مگر آن که مجلس جدیدی انتخاب شود و این ماده‌ی قانونی را ملغی سازد. اما برگزاری انتخابات، با توجه به حضور نیروهای خارجی در کشور، غیرممکن بود. بر این اساس، هر نوع اقدامی در زمینه‌ی نفت منوط به فراخواندن نیروهای شوروی و فراهم ساختن شرایط انجام انتخابات مجلس بود.

مطلب از این قرار بود: قوام با این پیشنهاد، حُسن تفاهم و آمادگی خود را نسبت به رفع اختلافات با همسایه‌ی شمالی اعلام می‌داشت و بر «سوء تفاهمات» و «شایعاتی» که از جانب شوروی «متوجه تمامیت و استقلال» ایران بود خط بطلان می‌کشید! این دیگر شوروی بود که می‌بایست دوستی و «نیت صادقانه»ی خود را به اثبات برساند و گره از کار نفت بگشاید. او خود، در آستانه‌ی سفر به مسکو، با رفع توقیف از روزنامه‌های رهبر، ارگان حزب توده و ظفر، ارگان مرکزی اتحادیه‌های کارگری حزب، «حسن نیت» خود را برای دوستی با شوروی به معرض قضاوت گذاشته بود. قوام با اشاره بر بی‌نی از یکی از اشعار برادرش، وثوق‌الدوله، که «هر سخن جایی و هر نکته مقامی دارد»، افراد «عجول و خودکام و بی‌ملاحظه» را به آرامش دعوت می‌کرد و از آنان می‌خواست با ایجاد «شایعه و جنجال در باب این مذاکرات، افکار مردم را منحرف و مردد» سازند.

پیشنهاد قوام در مورد آذربایجان نیز جز این نبود. او طی تسلیم اطلاعاتی کتبی به مولوتوف، ضمن برشمردن موارد اختلاف و پیشنهادهای خود، خاطر نشان کرد که مسئله‌ی خودمختاری آذربایجان با قانون اساسی که در نتیجه‌ی «انقلابات و فداکاری ملت ایران به وجود آمده و تنها سند ملی دوره‌ی مشروطه‌ی جوان ملت ایران است» در تضاد است و هیچ دولتی نمی‌تواند به آن گردن نهد. به‌ویژه آن که اگر چنین خلافی «در یک قسمت از کشور ظاهر شود هیچ ضامنی باقی نخواهد بود که در ایالات دیگر تحریکاتی برای گرفتن نتایج مشابه به وجود نیاید.» قوام بر این نکته پای

می‌فشارد که این به سود هیچ‌یک از دو کشور نخواهد بود. او، در مقابل، آمادگی خود را برای اعطای امتیازات بیشتر به آذربایجان، چون عفو عمومی برای اعضای فرقه‌ی دموکرات، انتخاب انجمن ایالتی، واگذاری بودجه‌ی محلی، وضع مالیات به‌منظور بهبود و ایجاد تسهیلات رفاهی برای مردم و شماری دیگر از اصلاحات در زمینه‌ی سیاست، اقتصاد و امور فرهنگی و توجه به «تقاضاهای مشروع قانونی» در آذربایجان اعلام می‌کرد.^۵ هیچ‌یک از این پیشنهادها با واکنش مثبت مولوتوف روبه‌رو نشد. او، در مقابل، خطاب به قوام گفت: «شوروی نیازی به سرزمین‌های بیگانه ندارد» و اضافه کرد: «ما تنها خواهان صلح در مرزهای مان هستیم و برای تضمین چنین صلحی ضروری است تا دو مسئله روشن شود: نفت و آذربایجان.» به گفته‌ی مولوتوف، تقاضای امتیاز نفت شمال از جانب شوروی به منطقه‌ای محدود می‌شد که به مراتب کوچک‌تر از قلمرو نفوذ انگلستان در جنوب بود و از این نظر، مخالفت دولت ایران با اعطای امتیاز، نشانه‌ی سیاست تبعیض‌آمیز نسبت به شوروی بود. مولوتوف برای محدودیت‌های قانونی قوام در برابر مجلس پیرامون مسئله‌ی امتیاز نفت نیز اعتباری قایل نبود و در مورد مسئله‌ی آذربایجان هم تفاهمی وجود نداشت. او خاطر نشان ساخت که خودمختاری آذربایجان ضرورتاً استقلال ایران را به خطر نخواهد انداخت و خواهان آزادی عمل کامل فرقه‌ی دموکرات و خواستار گسترش حقوق و به رسمیت شناختن دولت خودمختار آذربایجان شد.

در طرح مولوتوف پیرامون فراخواندن نیروهای ارتش سرخ از ایران که موعده آن بنا بر قرارداد سه‌جانبه‌ی متفقین در ۱۱ اسفند ۱۳۲۴ (دوم مارس ۱۹۴۶) به سر می‌رسید، نکته‌ای گنجانده شده بود. او قول می‌داد شماری از نیروهای شوروی در تاریخ مقرر ایران را ترک کنند و همزمان اضافه می‌کرد که شماری دیگر از نیروهای ارتش سرخ با تکیه بر ماده‌ی ششم قرارداد فوریه ۱۹۲۱ در خاک ایران باقی خواهند ماند. مولوتوف فراخواندن آنان را به زمانی موکول می‌کرد که اقدامات تبعیض‌آمیز دولت ایران نسبت به

شوروی خاتمه یافته و آن کشور امکان آن را داشته باشد مجدداً احساس امنیت نماید! و این همه نشان آن بود که شوروی برای نخستین بار بی‌اعتنایی خود را نسبت به قرارداد سه‌جانبه‌ی میان متفقین رسمیت می‌بخشید. از این دیدگاه، دیگر تا آغاز جنگ سرد چندگامی بیش فاصله نبود.

در جریان مذاکرات، شوروی برای مدتی کوتاه از خواست کسب امتیاز نفت عقب نشست و پیشنهاد تشکیل شرکت مختلطی میان دو کشور را پیش کشید. اما مجدداً با این استدلال که ایران توجهی به خواست‌های شوروی ندارد، مسئله‌ی کسب امتیاز نفت شمال را که هنگام نخست‌وزیری ساعد در سال ۱۳۲۳ عنوان ساخته بود مطرح کرد. در مورد آذربایجان نیز پیشنهاد میانجی‌گری را پس گرفت و اعلام کرد با توجه به سیاست خصمانه‌ی ایران در مسئله‌ی نفت، آن کشور تکلیفی در قبال مسئله‌ی آذربایجان برای خود قایل نیست. حضور نیروهای شوروی در ایران نیز با این بهانه توجیه شد که ایران با توجه به ادعای ارضی خود در سال ۱۲۹۸ شمسی (۱۹۱۹ م.) در مورد باکو، خطری جدی برای شوروی محسوب می‌شود!^۱

با شکست مذاکرات مسکو، هنگامی که جهان در انتظار خروج نیروهای ارتش سرخ از آذربایجان بود، شوروی با اعزام نیروهای تازه‌ای به خاک ایران و انتقال تانک، مهمات و سازویرگ جنگی بر نگرانی عمومی افزود. تخلیه‌ی برخی از نقاط اشغالی که می‌توانست در آغاز امیدهایی را برانگیزد، به‌زودی با حرکت شماری هرچند اندک از نیروهای شوروی به سمت تهران و مستقر شدن آنها در کرج، پایتخت را در اضطراب و تشویش فرو برد.

در آخرین روز سفر رسمی هیئت نمایندگی ایران به مسکو و ملاقات قوام با استالین در ضیافتی که در کرملین برپا شده بود، چرچیل طی سخنرانی مشهور خود با به‌کار بردن عبارت «پرده‌ی آهنین» که تجسم آشکار سیطره‌ی شوروی بر اروپای شرقی به شمار می‌آمد، رویارویی با خطر کمونیسم را در حکم وجه غالب میاست غرب به جهانیان اعلام کرد. اندکی پیش از آن،

استالین از آشتی ناپذیری سرمایه‌داری و کمونیسم و ضرورت احتمالی جنگی دیگر سخن گفته بود. همه‌ی شواهد نشان از آن داشت که جنگ سردی که بر سر آذربایجان آغاز شده و صلح جهانی را در فاصله‌ای اندک پس از سقوط آلمان نازی دستخوش مخاطره ساخته بود، به واقعیتی غیرقابل انکار بدل شده است.^۷

حاصل سفر قوام به مسکو را نمی‌توان شکست کامل مأموریت او دانست. ضیافت شامی که استالین در آخرین لحظه، خارج از برنامه‌ی رسمی، برای او و همکارانش در کاخ کرملین ترتیب داده بود، نشان از آن داشت که رهبران شوروی هنوز دستیابی به قراردادی مشترک با ایران را ناممکن نمی‌دیدند. حضور مقامات عالی‌رتبه‌ی شوروی چون ویشینسکی، معاون کمیسار خارجه و دادستان سابق دادگاه‌های فرمایشی مسکو که شاری از رهبران درجه اول بلشویسم چون زینوف، کامتوف، رادک و بوخارین را به جوخه‌ی اعدام سپرده بود؛ سادچیکوف، سفیر آینده‌ی شوروی در تهران و شماری از وزراء، مارشال‌ها و نظامیان بلندپایه در کنار مولوتوف و استالین، حاکی از اهمیت به آیه و سرنوشت مذاکرات با قوام بود. هرچند که کنن، سفیر آمریکا در شوروی، پیش از بازگشت نخست‌وزیر ایران به کشور، او را «نامید» یافته و از قول قوام، مذاکرات مسکو را «بی‌نتیجه» خوانده بود.

نامیدی قوام نسبت به روند مذاکرات مسکو، در خاطراتی که برخی از همراهان او نوشته‌اند بازتاب یافته است. او ظاهراً پس از شکست مذاکرات، تمایل خود را برای استعفا و رفتن به اروپا به چندتن از همراهانش ابراز کرده بود.

اما این گفته را نباید حرف قطعی و نهایی قوام تلقی کرد، چرا که او هیچ‌گاه به میل خود از مقامی استعفا نکرده و همواره نیز اعلام داشته بود هرگز چنین نخواهد کرد. دیگر آن که در گزارش کنن، سفیر آمریکا در مسکو که با قوام تماس داشت و به «نامیدی» او از روند مذاکرات اشاره کرده است، از

موضوع امتعفا سخنی در میان نیست. می‌توان گمان کرد که قوام با طرح مسئله‌ی امتعفا نزد همراهان خود، در پی آن بوده باشد که این مطلب را به نوعی به گوش مقامات شوروی برساند؛ با این امید که آنان را متوجه خطر امتعفای خود سازد و از ایستادگی تا به آخر بر سر مواضع شان بازدارد. او در چند نوبت دیگر نیز برای خام کردن رهبران شوروی به چنین شیوه‌ای دست زد. قوام با این استدلال که با رفتن او، نخست‌وزیر سرسخت‌تری روی کار خواهد آمد، کوشش کرد رهبران شوروی را به ضرورت سازش با خود مجاب سازد.^۸

شاید با توجه به محدودیت‌ها و دشواری کار قوام در متقاعد ساختن رهبران شوروی، پذیرفتن این اصل را که «آذربایجان مسئله‌ی داخلی ایران است» بتوان از دستاوردهای مذاکرات او در مسکو دانست. این نکته، موقعیت ایران را نزد مراجع بین‌المللی برای تثبیت حق حاکمیت خود بر آذربایجان تحکیم می‌کرد.

از سوی دیگر، توافق او با مقامات شوروی مبنی بر آن که مذاکرات در تهران دنبال خواهد شد، موفقیت دیگری محسوب می‌شد؛ موفقیتی که ظاهراً در ازای امکان مذاکره پیرامون مسئله‌ی نفت حاصل شده بود. او هنگامی که راهی برای فتح سنگرهای دشمن نمی‌دید، تنها چاره را اعلام آتش‌ریس و تدارک عقب‌نشینی برای دور تازه‌ی از رویارویی با شوروی جست‌وجو کرد؛ تدارکی که راه گفتگو و مذاکره را باز می‌گذاشت و در جریان عقب‌نشینی، دفاعی فعال را سازمان می‌داد. طرح دومین شکایت ایران نسبت به حضور نیروهای شوروی در شورای امنیت سازمان ملل، بیان آشکار چنین سیاستی بود.

در آخرین روزهای اسفند ۱۳۲۴، قوام به حسین علاء، نماینده‌ی ایران در سازمان ملل، دستور داد تا شکایت رسمی دولت متبوع خود را نسبت به عدم فراخواندن نیروهای شوروی و دخالت آن کشور در اوضاع داخلی ایران در شورای امنیت مطرح سازد. این اقدام، آن هم در آستانه‌ی آغاز مذاکرات

میان قوام و سادچیکوف، سفیر شوروی در تهران، پیرامون مسئله‌ی نفت و آذربایجان انتخابی حساس و پرمعنا بود. قوام از یک سو با ادامه‌ی مذاکرات دوجانبه میان دو کشور که مورد نظر و خواست شوروی بود، راه گفتگو را باز می‌گذاشت و از سوی دیگر با طرح شکایت در شورای امنیت، کسب حمایت بین‌المللی برای تحقق هدف‌های خود را تقویت می‌کرد. او پیش از دست زدن به چنین اقدامی، در پی جلب پشتیبانی و کسب اطمینان از جانب آمریکا و انگلیس بود تا هر تردیدی را نسبت به موفقیت این امر بزداید. حمایت آنان از اقدام ایران، راه قوام را در دستیابی به سیاستی که در رویارویی با شوروی پیش گرفته بود، هموار می‌ساخت؛ حمایتی که ایران پیش از آن از کسب آن بازمانده بود.

اندکی پیش از نخست‌وزیری قوام، تقی‌زاده، رئیس هیئت نمایندگی ایران در سازمان ملل در لندن، یادداشتی را تسلیم دبیرکل سازمان ملل کرد که در آن تقاضای رسیدگی به مسئله‌ی دخالت شوروی در امور داخلی ایران عنوان شده بود. آمریکا و انگلستان مخالف این اقدام بودند و آن را غیرسازنده می‌دانستند. آنها معتقد بودند طرح چنین شکایتی و کشمکش بر سر آن، ممکن است در همان آغاز کار، عامل شکست سازمان ملل گردد. دولت شوروی با این استدلال که هنوز مذاکرات دوجانبه میان دو کشور انجام نگرفته است، خواهان به تعویق انداختن طرح شکایت ایران در شورای امنیت بود. به نظر شوروی، ضروری بود تا پیش از طرح مسئله، دو کشور خارج از سازمان ملل برای رفع اختلافات گفتگو کنند. شورای امنیت طی تصویب قطعنامه‌ای از این پیشنهاد پشتیبانی کرد.

تقی‌زاده می‌نویسد: «در آن موقع حکیم‌الملک رئیس‌الوزراء بود و دستور داد که ما شکایت را حتماً در اولین جلسه ملل متحد مطرح کنیم. من شکایت را بر ضد روس‌ها تهیه کردم و جوری تهیه کردیم که قبل از تشکیل ملل متحد در دستور کار قرار گیرد و به اولین چیزی که رسیدگی می‌کند شکایت ایران باشد. انگلیس‌ها میل نداشتند و نهایت کوشش کردند. وزیر خارجه انگلیس

از من خواهش کرد که این شکایت را به موقع ندهم. به دست و پا افتادند و سرانجام دولت ایران را راضی کردند و تلگراف رسید که شکایت را نکنم. حرف انگلیس‌ها این بود که سازمان ملل بجهت جدید الولاده‌ای است و شایسته نیست که این نوزاد بار سنگین حمل کند و شروع کارش با جنگ و جدل همراه باشد.^۹

نکته‌ی با اهمیت سیاست قوام پیرامون گذار از مانعی که بر سر آغاز مذاکره با شوروی وجود داشت، در همین جا نهفته بود. او می‌دانست که هر پیش‌شرطی مبنی بر قطع مداخله‌ی شوروی برای آغاز مذاکره میان دو کشور، خشت بر آب زدن است. به همین جهت، اندکی پیش از آغاز نخست‌وزیری، طی تلگراف رمزی به تقی‌زاده که نقشی مهم در مذاکره با شوروی و احقاق حقوق ایران ایفا کرد، در توجیه تاکتیک دوگانه‌ی خود چنین نوشت:

«... وقتی مذاکره را در حین نگاهداری وضعیت طرح مطلب در شورای امنیت دنبال کنیم، هر وقت جریان را خلاف استقلال و تمامیت و حاکمیت ایران ملاحظه نمودیم، البته موافقت نخواهیم کرد و اگر بخواهیم مذاکرات را با شرط تعطیل مداخلات آنها شروع کنیم، چون خودشان منکر مداخلات شده‌اند، ممکن است مشکلات و سوء تفاهم بیشتری ایجاد کند.» او آن‌گاه برای رفع هر نوع تردیدی پیرامون آن که مذاکرات دوجانبه که مورد نظر شوروی بود، به سستی یا کنار گذاشتن شکایت ایران در شورای امنیت بینجامد، اضافه کرد:

«اظهارات رادیوی لندن نسبت به طرح قضیه ایران در شورای امنیت که ممکن است با مأموریت اینجانب به نخست‌وزیری صورت دیگری پیدا کرده، در جریان امر وقفه و تأخیر حاصل شود بی‌اساس است.» قوام به علاء نیز که نگران موقعیت ایران در مذاکره با شوروی بود، طی ارسال تلگرافی خاطر نشان ساخت که سیاست او پیشبرد مذاکرات دوجانبه، همزمان با ادامه‌ی شکایت در شورای امنیت است.^{۱۰}

با استعفای حکیمی که در پی شکست او در رفع بحران آذربایجان صورت گرفت، قوام با کسب مقام نخست‌وزیری فوراً پیشنهاد شوروی برای مذاکرات دوجانبه را پذیرفت، ضمن آن که معتقد بود شکایت ایران باید همچنان در دستور کار شورای امنیت باقی بماند.

برخی محققان معتقدند قوام در هراس از واکنش تند شوروی و پیامدهای آن، نسبت به تسلیم شکایت ایران به شورای امنیت ملل متحد مردد بوده است و ابوالحسن ابتهاج در همین زمینه به نکته‌ی جالبی اشاره می‌کند. او می‌گوید: قوام در اسفندماه ۱۳۲۴ از وی خواسته بود برای کار مهمی به دیدارش برود. «... در آن هنگام قیمت کوچکی از کاخ وزارت خارجه را به یک آپارتمان تبدیل کرده بودند و قوام‌السلطنه مدتی شب‌ها همان جا می‌خوابید و فشار کار به حدی بود که گاهی اوقات از بی‌خوابی پشت میز کارش چرت می‌زد.» به گفته‌ی ابتهاج، قوام از طرف کاردار سفارت شوروی در تهران مورد تهدید قرار گرفته که طرح مجدد شکایت ایران در شورای امنیت «هم مخالف مصالح مملکت است و هم مخالف مصالح شما». قوام این موضوع را با ابتهاج در میان می‌گذارد و نظر ابتهاج را جویا می‌شود. ابتهاج اضافه می‌کند: «قوام‌السلطنه تسبیحی را که همیشه همراه داشت در آورد و شروع کرد به استخاره... خوشبختانه استخاره خوب درآمد و قوام‌السلطنه از من خواست که فوراً سفرای انگلیس و آمریکا را ملاقات کنم و نظر آنها را در مورد ارجاع قضیه آذربایجان به شورای امنیت بخواهم.»^{۱۱} سادچیکوف با آگاهی از تصمیم قوام، از او خواست تا از این اقدام که دشمنانه تلقی می‌شد و نتایج ناگواری را برای ایران به بار می‌آورد خودداری کند. از نظر مقامات شوروی، مذاکرات دوجانبه‌ای که جریان داشت، ضرورتی برای طرح مجدد شکایت ایران در شورای امنیت باقی نمی‌گذارد. قوام بی‌توجه به این تهدیدها، ضمن استقبال از ادامه‌ی مذاکرات در تهران، بر تصمیم خود مبنی بر تسلیم شکایت ایران به شورای امنیت باقی ماند.

یک روز پیش از آغاز گفتگوهای میان قوام و سادچیکوف در تهران، علاء

شکایت از حضور نیروهای شوروی در خاک ایران را در اختیار شورای امنیت قرار داد و کوشش گرومیکو، سفیر شوروی در آمریکا، برای به تعویق انداختن نشست شورای امنیت بی نتیجه ماند. بر چنین زمینه‌ای، برنامه‌ی قوام در طرح مسئله‌ی آذربایجان رسمیتی انکارناپذیر یافت و بازتاب گسترده‌ی آن در افکار عمومی جهان، موقعیت ایران را در ادامه‌ی گفتگوهای خود با شوروی استحکام بخشید. او تلخی این اقدام را که باعث برانگیخته شدن خشم شوروی شده بود، با بازداشت شماری از سیاستمدارانی چون سید ضیاء طباطبایی، علی دشتی و جمال امامی که به همکاری با انگلستان شهرت داشتند و نیز ممنوعیت چند روزنامه‌ی دست‌راستی، برای کارگزاران سیاست مسکو قابل‌پذیرش می‌ساخت.

همزمان با طرح شکایت ایران در سازمان ملل، قوام طی برگزاری کنفرانسی مطبوعاتی، با ارائه‌ی دلیل خود در دست زدن به این اقدام، اعلام کرد تا زمانی که نیروی خارجی در ایران حضور دارد، کشور در حالت اشغال است و امکان برگزاری انتخابات وجود نخواهد داشت. این بار شوروی بود که می‌بایست با آگاهی از اظهارات و اقدامات او، یا از اعزام نماینده‌ی خود برای انجام مذاکرات خودداری می‌کرد و در نتیجه دستیابی به هر مصالحه‌ای را پیشاپیش با شکست روبه‌رو می‌ساخت، یا با پذیرش واقعیت‌ها تن به مصالحه می‌داد. واقعیت‌ها اما حکایت از آن داشتند که کشتی‌بان سیاست ایران در عرصه‌ی پرتلاطم نبرد دیپلماتیکی که جریان داشت، باد از بادبان بلندپروازی‌های کارگزاران سیاست مسکو گرفته و از عقب‌نشینی به یورش گذر کرده است. سادچیکوف در چنین فضایی وارد تهران می‌شد.

او ضمن ابراز نارضایتی خود از طرح شکایت ایران به شورای امنیت، خاطر نشان ساخت که استالین از آن که ایران در مذاکرات مسکو هیچ گامی، به‌ویژه در مسئله‌ی نفت، به سود شوروی برنداشته است، اظهار تأسف می‌کند. قوام با تکیه بر پاسخ همیشگی خود مبنی بر محدودیت‌های قانونی و مانعی که ادامه‌ی حضور ارتش سرخ در کشور ایجاد کرده بود پاسخ داد: اگر

پیش از این تحت فشار قرار بگیرد، چاره‌ای جز استعفا نخواهد داشت و مطمئن نیست که جانشینش بتواند پیش از او «دومستدار شوروی باشد». سرانجام، در نخستین روزهای نوروز ۱۳۲۵، سادچیکوف پیرو مذاکرات مسکو و تهران، پیشنهاد سه ماده‌ای خود را در اختیار قوام قرار داد. بر مبنای این پیشنهاد، نیروهای شوروی ظرف ۵ تا ۶ هفته خاک ایران را ترک می‌کردند و دو کشور با تشکیل شرکت مختلطی که ۴۹ درصد سهام آن به ایران و ۵۱ درصد سهام به شوروی تعلق می‌گرفت و ظرف هفت ماه آینده از تصویب مجلس می‌گذشت، بر سر نفت شمال به توافق می‌رسیدند. پیشنهاد تصریح می‌داشت که آذربایجان مسئله‌ی داخلی ایران است و باید با مشارکت دولت و مردم آذربایجان حل و فصل شود.

عصر همان روز، سادچیکوف طی تماس دیگری با قوام، ضمن ابراز خشنودی از بازداشت سید ضیاء به او اطلاع داد که شوروی نیروهای خود را از کرج و قزوین فرامی‌خواند. با انتشار این خبر، پایتخت در آمیزه‌ای از امید و اضطراب، از تشویش به آرامش گذر کرد.

سحرگاه ۱۵ فروردین ۱۳۲۵ (۴ آوریل ۱۹۴۶) در پی مذاکراتی طولانی، موافقتنامه‌ی سه ماده‌ای میان ایران و شوروی پیرامون خروج نیروهای ارتش سرخ، نفت و مسئله‌ی آذربایجان در تهران به امضا رسید؛^{۱۲} اقدامی که نشانه‌ی پیروزی مسجل قوام در تنظیم مناسبات با شوروی و قواهم ساختن زمینه‌های چیرگی بر بحران به شمار می‌آمد. موفقیت او در این عرصه، راه را برای گام‌های بعدی و تعیین سرنوشت نهایی نبرد می‌گشود. گام بعدی رویارویی با شوروی در شورای امنیت سازمان ملل بود.

همزمان با آغاز مذاکرات تهران، گرومیکو در نشست شورای امنیت اعلام کرد که شوروی پیرامون تصویب موافقتنامه‌ای با ایران به توافق رسیده و چنانچه «مسئله‌ی غیر مترقبه‌ای پیش نیاید»، ظرف شش هفته نیروهای خود را از خاک آن کشور خارج خواهد ساخت. بر این اساس، دلیلی برای باقی ماندن شکایت ایران در دستور کار شورای امنیت موجود نیست و باید

کنار گذاشته شود. علاء با توجه به استدلال گرومیکو در مقابل اعلام کرد اگر مسئله نفت و آذربایجان مطابق میل شوروی پیش نرود، آن کشور این امکان را برای خود می‌بیند که از فراخواندن نیروهایش سر باز زند. از این رو با توجه به ناروشنی‌هایی که وجود دارد، ایران همچنان به پشتیبانی سازمان ملل نیاز خواهد داشت و شکایت خود را تا حل نهایی مسئله پس نخواهد گرفت. شورای امنیت، بی‌توجه به تقاضای گرومیکو که به اعتراض جلسه را ترک می‌گفت، نظر ایران را پذیرفت و شکایت در دستور کار باقی ماند. به شرط این که دو کشور ظرف شش هفته نتیجه را پیرامون خروج ارتش سرخ یا ادامه‌ی حضور آن در خاک ایران در اختیار آن مجمع قرار دهند.

حفظ شکایت ایران در دستور کار شورای امنیت، به‌ویژه پس از امضای موافقتنامه میان قوام و سادچیکوف، به یکی از مسایل حساس میان دو کشور تبدیل شد و بحث‌های بی‌پایانی را به دنبال داشت. خشم شوروی از این اقدام، این نگرانی را برای قوام ایجاد می‌کرد که مبادا آنچه را که تاکنون به دست آورده است از کف بدهد و نه تنها مذاکرات اقتصادی، بلکه ادامه‌ی مذاکره بر سر آذربایجان را نیز غیرممکن سازد. او در گفتگویی با سفیر آمریکا خاطر نشان ساخت که از علاء خواسته است تا در شورای امنیت با احتیاط رفتار کند و باعث تحریک شوروی نشود. قوام خود در این زمینه به روشی دست زد که نامی جز گمراه ساختن شوروی نمی‌توان بر آن نهاد. او گاه بر این نکته تأکید می‌نهاد که ضروری است شکایت ایران همچنان در دستور کار شورای امنیت باقی بماند و گاه ادعا می‌کرد چنین دستوری به علاء نداده است. گاه بر مظفر فیروز خرده می‌گرفت که مطالبی را به غلط از جانب او عنوان کرده و گاه روزنامه‌ها را متهم می‌ساخت که اظهاراتش را درست بازگو نکرده‌اند؛ سرانجام مدعی بود که دستورش به علاء در خصوص طرح شکایت ایران در شورای امنیت، مربوط به پیش از امضای موافقتنامه با شوروی بوده است و در پی امضای موافقتنامه مبنی بر خروج نیروهای شوروی از آذربایجان، ضرورتی به حفظ شکایت ایران در شورای

امنیت نیست و ایران شکایت خود را پس می‌گیرد. بیهوده نبود که سفیر شوروی در اعتراض به این روش معتقد بود قوام در تهران یک چیز می‌گوید و توسط نماینده‌اش در نیویورک ادعای دیگری می‌کند.

شواهدی در دست است که نشان می‌دهد علاء، دیپلمات کاردان و برجسته‌ی ایران، نیز با وجود اختلافاتی که با نخست‌وزیر بر سر نحوه‌ی پیشبرد کار در شورای امنیت داشته، کم و بیش در پیشبرد روش او سهیم و شریک بوده است. تلگراف علاء به قوام در این زمینه حاوی نکات بسیاری است:

«... در عین حال که این‌جانب بر حسب دستور جنابعالی بیاناتی در شورا نموده و از وجود مذاکرات بین دولت ایران و دولت شوروی اظهار بی‌اطلاعی می‌کردم و در همان موقع که در اثر تلگراف واصله به شورا می‌گفتم موافقتی در مسکو حاصل نگردیده و در تهران هم دنباله‌ی مذاکرات تعقیب نشده و در این‌جا مقامات مربوطه می‌دانستند که مطلب آن‌طورها نیست که در این‌جا وانمود می‌شود...» اظهارنظرهای دیگر نیز دلیلی بر این مدعا است که برخلاف ظواهر امر، میان نخست‌وزیر و نماینده‌اش در آمریکا، نوعی هماهنگی پیرامون چگونگی پیشبرد هدف‌های ایران در شورای امنیت وجود داشته است. امیر تیمور کلالی و مظفر بقایی هر دو ادعا کرده‌اند که علاء در این زمینه از قوام دستور می‌گرفته است و سیف‌پور فاطمی حتی خود را حامل نامه‌ای از جانب قوام برای علاء می‌داند که طی آن از او خواسته بود همچنان به شکایت ایران در شورای امنیت ادامه دهد و به دستوری که از تهران می‌رسد توجهی نکند.^{۱۲} آنچه مسلم است، با همه‌ی این‌ها، شکایت ایران تا خروج نیروهای شوروی همچنان در دستور کار شورای امنیت سازمان ملل باقی ماند.

در پی فراخواندن نیروهای شوروی از ایران، بحث‌های بی‌پایانی پیرامون دلایل واقعی این اقدام و عوامل مؤثر در آن جریان یافت. بحث‌هایی که

دامنه‌ی آن از مسئله‌ی آذربایجان فراتر رفت و چگونگی شکل‌گیری، تکوین و سرنوشت جنگ سرد را که جوهر رویارویی سرمایه‌داری جهانی با کمونیسم بین‌المللی به شمار می‌آمد، و سرانجام آن با فروپاشی شوروی گره می‌خورد، رقم می‌زد.

سیاست آمریکا در آستانه‌ی آغاز جنگ سرد، خودداری از رویارویی با شوروی بر سر ایران بود. در مقابل، نگرانی بیش از پیش ایران پیرامون حضور ارتش سرخ در آذربایجان، شماری از سیاستمداران کشور را متقاعد ساخته بود که با یاری آمریکا و انگلستان، مانعی جدی بر سر راه دخالت رشدیابنده‌ی شوروی فراهم آورند. اما این تمایل، در آغاز جز اعتراض ساده‌ی غرب حاصلی به‌بار نیاورد. واشنگتن و لندن، حتی برای تقاضای امتیاز نفت شمال از جانب شوروی نیز حقانیتی قابل تأمل می‌دیدند. آمریکا نسبت به این که ایران را به مقابله با شوروی ترغیب کند، مردد بود. انگلستان خواستار آن بود تا ایران به تمایلات شوروی تن در دهد. امپراتوری بریتانیا هراس از آن داشت که مبادا مقاومت ایران در برابر شوروی، به منافع آن کشور در جنوب صدمه بزند.

با این همه، سیاست آشتی‌جویانه‌ی غرب در برابر مسکو مدت زیادی دوام نیاورد. در آستانه‌ی نخست‌وزیری قوام در زمستان ۱۳۲۴، کارگزاران سیاست آمریکا از این واقعیت سخن گفتند که حفظ استقلال و تمامیت ارضی ایران تنها با دخالت فعال غرب در مقابله با شوروی امکان‌پذیر خواهد بود. بحران آذربایجان تصویر روشن‌تری از نقش تاریخی آنان در کشمکش با کمونیسم به دست می‌داد؛ نقشی که با ضعف روزافزون انگلستان در برابر شوروی، پاسداری از منافع غرب را بیش از پیش به آمریکا محول می‌نمود. از این منظر، سیاست آمریکا تنها بیانگر منافع مشترک آن کشور با انگلستان به شمار نمی‌آمد. موقعیت شکننده‌ی امپراتوری بریتانیا واقعیت دیگری را نیز در پی داشت و آن این که، آمریکا نه تنها متحد و حامی انگلستان، بلکه مدافع و پرچمدار نظامی بود که پس از پایان جنگ، مقابله با کمونیسم را به

اساس سیاست تهاجمی خود در رویارویی با سیطره‌ی شوروی بدل می‌ساخت. سیاستی که پیروزی در آن را تنها با مهار شوروی میسر می‌دانست. آنچه آمریکا به آن عمل می‌کرد، دفاع از منافع پیچیده‌ی استراتژیک و امنیتی نظامی امپریالیستی بود که دیگر تفاوتی میان منافع اقتصادی و میاسی یا هدف‌های فوری و نهایی خود نمی‌دید.

بحران آذربایجان آمریکا را بر آن داشت تا سیاست خود را از نو تنظیم کند. چنین انتخابی دلایل خود را در این نکته بازمی‌یافت که جهان پس از سقوط رژیم نازی، به جهان کشمکش و رویارویی میان دو اردوگاه سرمایه‌داری و سوسیالیسم بدل شده و مخاطراتی غیرقابل پیش‌بینی به بار آورده بود. اروپا پیش از آن که نفسی تازه کند و رخصتی یابد تا خاطره‌ی جنگ را با همه‌ی پیامدهای هولناکش به ذهن تاریخی خود سپارد، خود را با واقعیت دیگری روبه‌رو می‌دید. نظام‌های غیرکمونستی در نظم نوین پس از جنگ، یکی پس از دیگری در انزوای «پرده‌ی آهنین» توتالیتاریسم استالینی قرار می‌گرفتند و رشته‌ی حیات‌شان با آن چه «جهان آزاد» نامیده می‌شد قطع می‌شد. این واقعیت، نگرانی بیش از پیش آمریکا را دامن می‌زد و در سال‌های آتی، آن کشور را به سمت تدوین سیاستی می‌کشاند که دکترین ترومن نام گرفت؛ دکترینی که جوهر آن رویارویی با سیطره‌جویی شوروی بود و ایران نخستین آزمایش در این عرصه‌ی مقابله با خطر رشدیابنده‌ی کمونیسم به شمار می‌آمد؛^{۱۴} سیاستی که در واپسین روزهای زمستان ۱۳۲۶ (۱۹۴۷) توسط ترومن، رئیس‌جمهور آمریکا، در مجلس و سنای آن کشور رسمیتی نهایی یافت. آمریکا در سال‌های آتی، اجرای این سیاست را با طرح دیگری درآمیخت که به نام طرح مارشال، وزیر خارجه‌ی آن کشور، شهرت یافت. این طرح اجرای کمک‌های نظامی و اقتصادی گسترده‌ای را برای بازسازی اروپا در بر داشت که دامنه‌ی آن به یونان و ترکیه و تا حد معینی ایران نیز کشیده می‌شد. اعمال این سیاست، وجه بارز و بیان ویژه‌ی تقسیم جهان به دو اردوگاه متخاصم بود که با جنگ کره در سال ۱۳۲۹ (۱۹۵۰) و

سپس تقسیم آلمان، نشانه‌ی آغاز پرمخاطره‌ای در روند صلح جهانی به‌شمار می‌آمد؛ روندی که سرانجام با تشکیل دو پیمان نظامی آتلانتیک شمالی و پیمان نظامی ورشو، در واپسین سال‌های دهه ۱۹۵۰ میلادی، تقسیم جهان به دو اردوگاه متخاصم را دامنه و گسترش هرچه بیش‌تری می‌بخشید. حمایت غرب از شکایت دولت قوام‌السلطنه در شورای امنیت سازمان ملل پیرامون حضور نیروهای شوروی در ایران، آغاز چنین روندی بود.

بنابر آن چه گفته شد، از نگاه رقابت شوروی با آمریکا نیز، حضور نیروهای ارتش سرخ و استفاده از آن به‌عنوان اهرمی جهت دستیابی به منافع نفتی شمال را نمی‌توان تنها در حوزه‌ی منافع اقتصادی جست و جو کرد. تلاش در این زمینه، از منظری عمومی‌تر در حوزه‌ی امنیت ملی آن کشور در مرزهای جنوبی خود قابل درک خواهد بود. کارگزاران بلشویسم دستیابی به منابع نفتی شمال را ضمن توجه به منافع اقتصادی انکارناپذیر آن، تضمینی جهت حفظ توازن قوا و احیاناً تغییر آن به سود خود در مقابله با رقبای دیرین می‌شماردند. تضمینی که از نظر تاریخی نیز سنت و اعتباری کهن داشت. هراس دائمی مسکو از دخالت انگلیس و بعدها آمریکا در منطقه‌ی نفوذ خود، نقشی بس تعیین‌کننده در راهبرد آن کشور پیرامون مسئله‌ی نفت شمال و ممانعت از نفوذ غرب داشت؛ راهبردی که از نظر تأمین امنیت در مرزهای جنوبی آن کشور، با هدف‌های تاریخی و سیاسی گره می‌خورد.^{۱۵}

بی‌هیچ شبهه‌ای، نزدیکی آمریکا و انگلستان و حمایت آنها از حقانیت ایران در شورای امنیت، روند تحولاتی را که به فراخواندن نیروهای شوروی انجامید تسریع کرد. اما اسناد نویافته‌ی آرشیوهای باکو و مسکو از واقعیت دیگری نیز حکایت می‌کنند: تصمیم شوروی برای فراخواندن نیروهایش از آذربایجان، حاصل محاسباتی دیگر، سواى مقابله‌ی آمریکا با آن کشور در شورای امنیت و یا تکیه بر افسانه‌ای است که تحت عنوان «اولیما توم تروسن» به شوروی شهرت یافته است و تهدید به جنگ اتمی را عامل عقب‌نشینی ارتش سرخ از آذربایجان می‌داند.

ترومن چند سال پس از پایان مسئله‌ی آذربایجان، طی مصاحبه‌ای مطبوعاتی در آوریل ۱۹۵۲ و نیز مقاله‌ای که در اوت ۱۹۵۷ در نیویورک تایمز انتشار یافت، اعلام کرد در مورد آذربایجان به استالین «اولتیماتوم» داده است. این ادعا در سال‌های بعد نیز از جانب ترومن تکرار شد. سرانجام در ژانویه‌ی ۱۹۸۰، مجله‌ی تایمز دست به انتشار اسناد سناتور هنری جکسون زد. بنا بر محتویات آن اسناد، ترومن آندره گرومیگور را به کاخ سفید احضار کرده و گفته بود: اگر ارتش سرخ بلافاصله ایران را ترک نکند، آمریکا برضد شوروی از بمب اتمی استفاده خواهد کرد. با این همه، تاکنون هیچ سندی پیرامون این که چنین اولتیماتومی داده شده یافت نشده است و شماری از دیپلمات‌های برجسته‌ی آمریکا، چون لوئی هندرسون، ادوین رایت و الگار هیس و دیگران آن را رد می‌کنند. هریمن و کتن نیز با اشاره به مسئله‌ی اولتیماتوم، چیزی از آن به خاطر نمی‌آورند و درستی این ادعا را مورد تردید قرار می‌دهند. جرج آلن سفیر آمریکا در ایران، می‌نویسد: ترومن «متأسفانه در سال‌های آخر عمر پیرامون برخی از جنبه‌های نقشی که در دوران ریاست جمهوری‌اش در مقابل شوروی ایفا کرد، گرایش به اغراق دارد. به نظر من، ادعای او سببی بر ارسال اولتیماتومی برای استالین نیز بر همین زمینه سیر می‌کند.»^{۱۶}

واقعیت آن است که هیچ سندی سببی بر ارسال اولتیماتومی به شوروی در اسناد وزات خارجه و وزارت دفاع آمریکا وجود ندارد و هیچ یک از مقامات بلندپایه‌ی این دو وزارتخانه در سال ۱۹۴۶، چنین چیزی را تأیید نکرده‌اند. حال آن که اگر اولتیماتومی داده شده بود، بی‌تردید دیپلمات‌های برجسته و نمایندگان آمریکا در مسکو باید از آن یاد می‌کردند.

مطلب از این قرار بود: در آستانه‌ی سفر سادچیکوف به تهران، طرحی سرّی پیرامون مسئله‌ی نفت و فراخواندن نیروهای شوروی از ایران در وزارت خارجه‌ی آن کشور آماده می‌شد. در نامه‌ای که همراه این طرح برای تصویب

نهایی از جانب مولوتوف به استالین فرستاده شد آمده است که طرح مزبور می‌بایست در ۲۷ اسفند ۱۳۲۴ (۱۸ مارس ۱۹۴۶) هنگام سفر سادچیکوف به تهران در اختیار او قرار گیرد تا در جریان مذاکره به نخست‌وزیر ایران تسلیم گردد. این همان تاریخی است که قوام به علاء دستور داد شکایت خود را نسبت به حضور نیروهای شوروی و دخالت آن کشور در امور داخلی ایران در شورای امنیت عنوان سازد. روشن نیست آیا تصمیم ایران برای مراجعه‌ی مجدد به شورای امنیت، سفر سفیر شوروی به تهران را سرعت بخشید یا نه؟ اما مسلم است که شوروی طرحی را تهیه کرد که طی آن قرار بود در قبال ایجاد شرکت مختلطی در مسئله‌ی نفت شمال، نیروهایش را از ایران فراخواند؛ اقدامی که پیش از طرح مجدد شکایت ایران در شورای امنیت در دستور کار قرار گرفته بود.

این واقعیت، حقانیت نظریه‌ای را که مدعی است ایستادگی آمریکا در شورای امنیت باعث شد تا شوروی نیروهایش را از ایران فراخواند، با تردیدی جدی روبه‌رو می‌سازد؛ هرچند این امر نافی آن نیست که شاید شوروی در محاسبات خود موضع آمریکا را در نظر گرفته بوده باشد.

نکته‌ی حساس در طرح وزارت خارجه‌ی شوروی، تکیه بر این مطلب است که به سادچیکوف دستور داده شده بود تا یادداشت پیرامون فراخواندن نیروهای شوروی از ایران «می‌بایست همان روزی که یادداشت مربوط به تشکیل شرکت مختلط ایران و شوروی رد و بدل می‌گردد» در اختیار قوام گذارده شود. بر این اساس می‌توان پذیرفت که مسئله‌ی فراخواندن نیروهای شوروی، به‌طور مستقیم در ارتباط با تشکیل شرکت مختلط نفت ایران و شوروی و تصویب قراردادی پیرامون آن باشد. آگاهی بر این نکته، برخی از محققان را بر آن داشته است که با تکیه بر اسناد نویافته آرشیوهای باکو و مسکو، نظریه‌ی فراخواندن نیروهای شوروی بر اساس ایستادگی آمریکا را نادرست بخوانند. آنان معتقدند استالین استراتژی خود پیرامون فراخواندن نیروهای ارتش سرخ از ایران را در مقابل دستیابی به

نفت شمال یا کسب خودمختاری آذربایجان، پیش از تحولات شورای امنیت یا موضع آمریکا اتخاذ کرد. آن چه در نهایت بر شتاب مسکو پیرامون دستیابی به قراردادی با ایران می افزود، نگرانی از آن بود که قوام با جلب حمایت آمریکا، موضوع مذاکرات دوجانبه میان ایران و شوروی را به شورای امنیت بکشاند و به کشمکشی که جریان داشت ابعاد جهانی بخشد.^{۱۷} کوشش شوروی برای خنثی ساختن این اقدام، با مانور قوام در تسلیم شکایت به شورای امنیت، آن هم در آستانه‌ی مذاکرات با سادچیکوف در تهران، با شکست روبه‌رو شد.

دیپلماسی قوام در مذاکرات دوجانبه و شکایت در شورای امنیت، که سرانجام فراخواندن نیروهای ارتش سرخ را در پی داشت، پیروزی بزرگی برای ایران به شمار می آمد. با پایان جنگ دوم جهانی، شوروی موفق شده بود در تمام مناطق تحت نفوذ ارتش سرخ به جز چکسلواکی، نظام‌های وابسته به خود را بر سر کار آورد. همین واقعیت این گمان را تقویت می کرد که این بار دستیابی شوروی به نفت شمال و نفوذ بر جنبش‌های جدایی طلبانه‌ای که در آذربایجان و کردستان جریان داشت، آن کشور را گامی دیگر در راستای تبدیل ایران به یکی از اقمار خود نزدیک ساخته است. برای شماری از سیاستمداران برجسته‌ی جهان، سرنوشت نبردی که در نخستین گام خود به فراخواندن نیروهای ارتش سرخ انجامیده بود، هنوز ناروشن‌تر از آن بود که به عنوان پیروزی نهایی ایران به ثبت برسد. از این منظر، قوام در متقاعد ساختن غرب پیرامون کارایی شیوه‌ای که برای تحقق هدف‌هایش در پیش گرفته بود، خود را با دشواری‌هایی روبه‌رو می دید. شاه، دربار و نیروهای دست راستی نیز با تکیه بر خطری که از جانب شوروی متوجه ایران بود، هر گام او را نشانه‌ی سستی در رویارویی با شوروی ارزیابی می کردند و، با اشاره به واقعیت‌هایی که جریان داشت، اقداماتش را به نشانه‌ی کرنش در برابر همسایه‌ی شمالی با تردید تلقی می کردند.

با این همه، خروج نیروهای ارتش سرخ از ایران این فرصت را برای

نخست‌وزیر ایران فراهم ساخته بود تا با آرایش مجدد نیرو، خود را برای دور تازه‌ای از نبرد که با سرنوشت میهنش گره می‌خورد آماده سازد؛ دور تازه‌ای که تندی و ناشکیبایی را برنمی‌تابید و قوام در آزمون‌های پیشین تاریخی خود با همسایه‌ی شمالی، به تجربه دریافته بود که دستیابی به نتیجه‌ای مطلوب از راه و چاره‌ای دیگر که بردباری و مدارا، به‌ویژه در آغاز کار، ویژگی بارز آن به‌شمار می‌آمد، امکان‌پذیر خواهد بود.

با امضای قرارداد نفت، همه‌ی کوشش شوروی معطوف به آن بود تا انتخابات مجلس پانزدهم هرچه زودتر برگزار شود و قرارداد به تصویب برسد؛ انتخاباتی که بنا بر نقش فرقه‌ی دموکرات در آذربایجان، قدرت حزب توده در تهران و موقعیت قوام در دولت، ترکیب مجلس را به سود مدافعان تصویب توافقنامه‌ی نفت تضمین می‌کرد، و این معنایی جز تأیید خواست بی‌چون و چرای شوروی در پی نمی‌داشت.

قوام در پامخ درخواست سادچیکوف پیرامون برگزاری هرچه زودتر انتخابات، بر این نکته‌ی همیشگی تکیه کرد که به‌خاطر اشغال کشور، امکان برگزاری انتخابات وجود ندارد. این دیگر شوروی بود که می‌بایست با فراخواندن نیروهای خود، راه چنین انتخاباتی را هموار سازد و آخرین مانع در مقابل دستیابی به نفت شمال را از میان بردارد. نخست‌وزیر ایران این بار کوشش برای خروج نیروهای شوروی را با محاسبه‌ی دقیق دیگری همراه ساخت که چاشنی آن، تحریم انتخابات از جانب علما بود. او پنهانی با آیت‌الله بروجردی تماس گرفت و از وی خواست تا انجام انتخابات را در صورت ادامه‌ی اشغال کشور توسط ارتش سرخ تحریم کند.

محاسبه‌ی قوام کارایی ویژه‌ای داشت. همه‌ی هراس شوروی و به‌ویژه فرقه‌ی دموکرات در آذربایجان بر آن بود که به خصومت با دین و دینداری متهم شود. باقروف، کارگزار امتالین در باکو، خطاب به عوامل خود که برای تعلیمات و سازماندهی عملیات پنهانی به آذربایجان گسیل کرده بود، خاطر نشان ساخت که «برای جلب هرچه بیش‌تر اهالی آذربایجان به سوی

ما، در درجه‌ی نخست به دین و خدمتگزاران دین توجه کافی بشود. و قوام در محاسبه‌ای پرمعنا که گویی نشان از آگاهی به هراس مسکو و باکو و عوامل بومی شان در آذربایجان داشت، بلندپایه‌ترین خدمتگزار دین را به تحریم انتخابات فرامی خواند.

آیت‌الله حائری یزدی می‌گوید: «قوام‌السلطنه پیغام داد به ایشان که الآن ما چون که مسأله آذربایجان داریم... احتیاج دارد به این که آیت‌الله بروجردی انتخابات را تحریم بکنند. بطورکلی تحریم بکنند. به همین دلیل که آذربایجان... در اشغال است. و این کار را کرد آقای بروجردی. آقای بروجردی افراد را فرستاد به تمام شهرستان‌های ایران از علمای آنجا خواست که ایشان تلگراف بکنند که تا آذربایجان آزاد نشده انتخابات را دولت شروع نکند...». مخالفت آیت‌الله بروجردی با انجام انتخابات، در محافل سیاسی بازتابی گسترده داشت و جبهه‌ی تازه‌ای را در برابر شوروی گشود. خواندنیها نوشت: مرجع عالیقدر شیعه «نه تنها انتخابات را در وضع کنونی تحریم می‌کنند، بلکه بر علیه شوروی فتوا خواهند داد...»^{۱۸}

شاید تکیه بر عبارت «وضع کنونی» را بتوان راز گشوده‌ی پیام آیت‌الله بروجردی به شمار آورد که معنایی جز اشاره به حضور نیروهای شوروی در آذربایجان نداشت. معنایی که نه به مخالفت با انجام انتخابات به خودی خود و نه تندی با دولت به عنوان مدافع و مجری آن، بلکه تنها و تنها، اعتراض به حضور ارتش سرخ را مد نظر داشت. اقدامی که از این منظر، در هماهنگی با سیاستی قرار می‌گرفت که مورد نظر قوام بود؛ و این همه، بدون آن که نخست‌وزیر را در چشم شوروی به همکاری یا تبانی با نیروهای سنت‌گرا متهم سازد.

پیوستن آیت‌الله بهبهانی و شماری دیگر از علما و روحانیان به این کارزار و تهدید به کشاندن مردم به خیابان‌ها، نگرانی کارگزاران سیاست مسکو و فرقه‌ی دموکرات را از تحولاتی که جویان داشت، دوچندان ساخت. فرقه‌ی دموکراتی که در پیروی از اصل خدشه‌ناپذیر مارکسیسم روسی مبنی بر آن که

«هدف وسیله را توجیه می‌کند»، برای جلب پشتیبانی مردم آذربایجان، اجرای مراسم مذهبی چون سینه‌زنی، قمه‌زنی، تعزیه و چادر بر سر کردن را که از دوره‌ی رضاشاه ممنوع شده بود، آزاد ساخت. بنا بر گزارش آتاش‌هی مطبوعاتی آمریکا در تبریز، فرقه‌ی دموکرات مردم را به اجرای آداب و رسوم مذهبی تشویق و خود در مراسم ماه محرم شرکت می‌کرد.^{۱۹}

شوروی در مقابل قوام با انتخابی دشوار روبه‌رو بود. یا می‌بایست بی‌توجه به تعهداتش، با حفظ ارتش سرخ در آذربایجان، از معاهده‌ی نفت چشم‌پوشد و پیامدهای رویارویی با غرب را بپذیرد یا با فراهخواندن آن، فرقه‌ی دموکرات را قربانی کند. یا مجلس و تصویب معاهده‌ی نفت یا فرقه‌ی دموکرات و آذربایجان. کارگزاران سیاست مسکو در چنبره‌ای از تناقضات، با گزینه‌ای دیگر نیز روبه‌رو بودند و آن آمیزه‌ای از نفت و آذربایجان بود؛ آمیزه‌ای که دستیابی به آن تنها از راه اشغال مجدد ایران میسر می‌گردید. اما چنین اقدامی، بی‌گمان، واکنش تند غرب را به‌همراه می‌داشت و شوروی را در عرصه‌ی جهانی با مخاطراتی تازه روبه‌رو می‌ساخت.

قوام با آگاهی از دشواری‌هایی که مسکو با آن روبه‌رو بود، طی گفتگویی پیرامون تحولات آتی، خطاب به سفیر آمریکا چنین گفت: «اگر شوروی بتواند به هدف‌هایش یعنی نفت و آذربایجان، دست یابد چنین خواهد کرد. اما اگر مجبور باشد بین این دو یکی را انتخاب کند، اطمینان دارم که آذربایجان را قربانی خواهد ساخت.»^{۲۰}

تا این پیشگویی به ثمر نشیند، هنوز فرصت زیادی باقی بود؛ فرصتی که طی آن، قوام از دفاعی فعال به تهاجمی سازمان‌یافته گذر می‌کرد. با خروج آخرین سرباز شوروی از آذربایجان در اردیبهشت ۱۳۲۵ (مه ۱۹۴۶)، تدارکی همه‌جانبه برای دست‌زدن به چنین تهاجمی در عرصه‌های گوناگون نبرد آغاز شد.

شانزدهم آذرماه ۱۳۲۵، هفت ماه پس از امضای معاهده با شوروی، قوام فرمان اعزام نیروهای ارتش به آذربایجان را تحت عنوان «نظارت بر انجام

انتخابات» صادر کرد. سادچیکوف، سفیر شوروی، این تصمیم را که در بیان او به ناآرامی در آذربایجان و مرزهای شوروی می‌انجامید، نادرست خواند و خواستار فسخ آن شد. اما قوام که از حمایت شاه و آلن، سفیر آمریکا، برخوردار بود، به اعتراض سادچیکوف بی‌اعتنا ماند. او همزمان با این تصمیم، طی تلگراف رمزی، با اشاره به اظهارات سادچیکوف، ضرورت اعزام نیروی نظامی به آذربایجان و مقابله‌ی احتمالی با واکنش تند شوروی، خطاب به علاء چنین نوشت:

«... قریباً قوای کافی به تبریز فرستاده خواهد شد و چون متصدیان امور آذربایجان با این تصمیم جداً مخالفند، ناچار مبارزه و زد و خورد پیش خواهد آمد. بدیهی است تا قوای مورد اطمینان به آذربایجان نرسد انتخابات به صورت قانونی انجام نخواهد شد و دولت برای برقراری اقتدار خود در آذربایجان، در اجرای این تصمیم مقاومت خواهد کرد. نظر به این که دولت ایران با مخالفت دولت شوروی مواجه شود یا این که اشکالاتی در مرحل‌های آذربایجان پیش بیاید، بهانه‌ای برای مداخله به دست مأمورین شوروی ندهد، لازم است نامه‌ای از طرف نماینده ایران به دبیرکل شورای امنیت نوشته شود... به این مضمون که نظر به این که مسأله ایران در شورای امنیت باقی مانده است، این جانب امیدوارم شورای امنیت مراقبت خود را ادامه داده... موضوع در شورای امنیت مهیا و آماده باشد و همین که دستور داده شد رسماً در شورا به جریان افتد...» قوام در پایان تلگراف خود از علاء می‌خواست پیش از آغاز اقداماتش بهتر است همه چیز «محرمانه بماند و هیاهویی در اطراف آن نشود تا بینیم بعد از حرکت قوا به تبریز چه اقداماتی از طرف متصدیان امور آذربایجان و چه تظاهرات و مداخلاتی از طرف مأمورین شوروی به ظهور خواهد رسید.»^{۲۱}

فروپاشی سریع فرقه‌ی دموکرات و خودداری شوروی از اعزام نیرو به آذربایجان، ضرورتی برای اقدامی عاجل در شورای امنیت باقی نمی‌گذاشت. با حاکمیت مجدد ایران بر آذربایجان، نخستین دور نبرد با

شکست شوروی به پایان می‌رسید. گام بعدی، چگونگی رویارویی با موافقتنامه‌ی نفت در مجلس و بی‌اعتبار ساختن آن بود.

تیرماه ۱۳۲۶، مجلس پانزدهم که شوروی بی‌صبرانه در انتظار تشکیل آن بود، با پیروزی حزب دموکرات قوام و شکست حزب توده که در حمایت از واگذاری نفت شمال به شوروی، اعتبار چندانی برای خود بر جای نگذاشته بود، آغاز به کار کرد. قوام موفق شده بود با تکیه بر اعتبار و موقعیت خود، امکانات حزب دموکرات و دخالت در حوزه‌های انتخاباتی، پیروزی بزرگی را از آن خود سازد و مجلس را در حالی که از ۱۳۶ نماینده، ۸۰ نماینده عضو حزب او بودند در اختیار بگیرد. این وضعیت امید شوروی به تصویب قرارداد نفت را، که در ماه‌های آینده به مهم‌ترین مسئله‌ی میان دو کشور بدل شد، همچنان زنده نگاه می‌داشت.

قوام در این فاصله، طی تماس‌هایی با آلن، سفیر آمریکا در تهران، نظر او را پیرامون رد قرارداد نفت در مجلس و پیامدهای آن جویا شد. او در جریان این گفتگوها که خواستار کاملاً محرمانه ماندن آن شده بود، اعلام داشت در نظر دارد مسئله‌ی نفت را برای دو سال آینده به تأخیر اندازد؛ فاصله‌ای که طی آن با استخدام کارشناس از کشورهای اروپایی، حوزه‌ی دقیق منابع نفت در شمال ایران را مشخص سازد و آنگاه مجدداً با شوروی وارد مذاکره شود. او کوشش برای جلب تمایل شوروی به این پیشنهاد را با این استدلال همراه می‌ساخت که مجلس به هر حال با واگذاری منطقه‌ی وسیعی به شوروی در شمال کشور موافقت نخواهد کرد. در نتیجه، تنها راه تضمین تصویب معاهده‌ی نفت این خواهد بود که پیشاپیش با تعیین مناطق و حوزه‌های نفتی شمال، دستیابی به جلب نظر موافق مجلس را با این امر امکان‌پذیر ساخت. چنین به نظر می‌رسد که قوام این طرح را با توجه به عملیات نظامی شوروی در مرزهای ایران که در آستانه‌ی مذاکرات مجلس پانزدهم پیرامون قرارداد نفت آغاز شده بود، عنوان ساخته باشد؛ عملیاتی که هدف مرعوب ساختن دولت و مجلس را در آخرین روزها دنبال می‌کرد. او خطاب به آلن

گفت تا زمانی که موضوع نفت در دستور کار قرار دارد، شوروی از دست زدن به اقدام نظامی بر ضد ایران خودداری خواهد کرد. به گفته‌ی قوام، دو سالی که مورد نظرش بود «خیلی طول خواهد کشید.» با امید به آن که این همه، راه و چاره‌ای تازه در برابر ایران بگشاید.^{۲۲}

در محاسبات قوام نکته‌ی حساس‌تری نیز وجود داشت و آن این که شوروی چنین پیشنهادی را نپذیرد و این بار به میل و اختیار از دستیابی به نفت شمال چشم‌پوشد. از این منظر، این شوروی بود که با سرسختی بر مواضع خود پای می‌فشرد و امکان دستیابی به نتیجه‌ای مطلوب را با شکست روبه‌رو می‌ساخت. او معتقد بود این پیشنهاد موقعیتی را فراهم خواهد ساخت تا ایران بهتر بتواند شرایط خود را در افکار عمومی و عرصه‌ی بین‌المللی توجیه کند. قوام با این توضیحات خواستار آگاهی از نظر آلن شد.

آلن بر این اعتقاد بود که قوام، چون شماری دیگر از سیاستمداران ایرانی، می‌خواهد مسئله‌ی نفت را به مسئله‌ی میان آمریکا و شوروی تبدیل کند و این احساس را برانگیزد که رد قرارداد، در واقع، به‌خاطر آن است که نمی‌خواهد عامل ناخشنودی آمریکا گردد. قوام با این دستاویز امیدوار بود قرارداد نفت را رد کند و همزمان مسئولیت این اقدام را بر عهده‌ی آمریکا بیندازد. آنچه آلن بر آن تکیه می‌کرد، سیاستی بود که از دیرباز شماری از سیاستمداران ایرانی برای مقابله‌ی با قدرت‌های بزرگ به کار می‌گرفتند. هرچند که در پی مذاکره‌ی قوام با رهبران شوروی و بازگشت او از مسکو، برخی از ناظران ایران را از دست رفته می‌پنداشتند. آنان با توجه به اقدامات نخست‌وزیر که ظاهراً نشان از کرنش و تسلیم او در برابر مسکو داشت، بر این نظر بودند که ایران به اردوگاه کمونیسم پیوسته است.^{۲۳}

در چنین شرایطی، آمریکا و، در سطح گسترده‌تری، انگلستان با رد قرارداد نفت مخالف بودند. آلن طی گفتگویی با شاه و قوام خاطر نشان ساخت که در اصول، حق شوروی برای مسئله‌ی نفت شمال را به رسمیت

می‌شناسد. سفیر انگلیس در تهران نیز رد قرارداد نفت را «خطری بزرگ» ارزیابی کرد. او معتقد بود مخالفت مجلس با این امر باید به نحوی صورت پذیرد که روشن باشد راه برای مذاکرات بعدی همچنان باز خواهد بود.^{۲۴} هراس انگلستان از آن بود که عدم تصویب قرارداد، واکنش تند شوروی را به همراه داشته باشد و سرانجام فضایی را فراهم آورد که به الغای امتیاز نفت انگلیس در جنوب بینجامد.

نکته‌ی دیگر آن که، آمریکا و انگلستان نمی‌خواستند خشم شوروی را برانگیزند و زمینه‌ی حمله‌ی آن کشور به ایران را فراهم کنند. بر همین اساس، مارشال، وزیر خارجه‌ی آمریکا، در مقابل اصرار قوام برای دریافت پاسخی پیرامون حمایت جدی از ایران، مقاومت می‌کرد. آمریکا حاضر نبود به روشنی اعلام کند که اعطای امتیاز نفت به شوروی، استقلال و حاکمیت ایران را به مخاطره خواهد افکند. موضع انگلستان در این زمینه نیز این شایعه را تقویت می‌کرد که انگلستان و شوروی به توافقی سرّی میان خود - شبیه به قرارداد ۱۹۰۷ - برای تقسیم ایران دست یافته‌اند. حتی ادعا شده بود که انگلستان مشوق شوروی برای کسب امتیاز نفت شمال بوده است تا از این راه، موقعیت اقتصادی خود و شرکت نفت ایران و انگلیس را تضمین کند. انگلستان آلن را مقصر می‌دانست که به تقویت این شایعه دامن می‌زد. به نظر آلن، توجه انگلستان بیش از هر چیز معطوف به حفظ امتیاز نفت جنوب بود.^{۲۵}

در آستانه‌ی آغاز مذاکرات مجلس پانزدهم پیرامون قرارداد نفت، سادچیکوف با آگاهی از خطری که برای شوروی در پیش بود، طی تسلیم دو یادداشت اعتراض‌آمیز به قوام، تاکتیک او را در به عقب انداختن مسئله‌ی نفت، بازگشت به سیاست تبعیض‌آمیز نسبت به شوروی خواند و اعلام کرد این اقدام «استقلال ایران را مورد مخاطره قرار خواهد داد.» از نظر سادچیکوف، ایران با رد قرارداد نفت در زمره‌ی «دشمنان قسم‌خورده»ی شوروی قرار می‌گرفت.^{۲۶}

در این میان، آلن بدون آن که وزارت خارجه را در جریان بگذارد، با حمایتی آشکار از حق حاکمیت ایران بر منابع نفت اعلام کرد ایران مختار است پیشنهاد شوروی را بپذیرد یا رد کند. آلن طی این سخنرانی که در انجمن روابط فرهنگی ایران و آمریکا ایراد می‌شد، پشتیبانی مردم آمریکا را از ایران اعلام و اضافه کرد هر قراردادی میان دولت‌ها، می‌بایست آزادانه انجام گرفته و عاری از تهدید و ارعاب باشد. به کار گرفتن چنین شیوه‌ای در دستیابی به قرارداد، آن را از درجه‌ی اعتبار ساقط می‌سازد.^{۲۷}

سخنرانی آلن بر تحولاتی که جریان داشت، تأثیری آشکار بر جای گذاشت. آنچه آلن بر آن تأکید می‌نهاد، با اهمیت‌تر از آن بود که در قالب اقدامی خیرخواهانه مورد بررسی قرار گیرد. سخنرانی آلن بازتاب آشکار سیاستی بود که با مسئله‌ی آذربایجان شکل گرفت و مفهوم واقعی خود را در «دکترین ترومن»، که وجه بارز آن رویارویی با تهاجم کمونیسم بود، باز می‌یافت. آمریکا در پیشبرد این سیاست نقش ویژه‌ای برای خود در حمایت از ملت‌های کوچک قایل بود. نقشی که، بیش از پیش، جهان را از دریچه‌ی جنگ سرد، از منظر جهان دوقطبی سرمایه‌داری و سوسیالیسم می‌نگریست و برای راهی سوم اعتباری قایل نبود.

سی‌ام مهر ۱۳۲۶، مجلس ایران پس از شنیدن گزارش مفصل نخست‌وزیر که روز قبل پیرامون مسئله‌ی آذربایجان و نفت ایراد شده بود، موافقتنامه‌ی مورخ ۱۵ فروردین ۱۳۲۵ درباره‌ی ایجاد شرکت مختلط نفت ایران و شوروی را رد کرد. مجلسی که حزب دموکرات قوام در آن قدرتی غیرقابل انکار داشت، تصمیم خود را با این استدلال توجیه می‌کرد که استنباط «با حسن‌نیت» نخست‌وزیر در اقدام به مذاکره و تنظیم موافقتنامه با شوروی، مغایر با قوانین جاری مملکت در مسئله‌ی نفت بوده است. مجلس تصمیم خود را بر اساس ماده‌ی دوم قانونی که در این زمینه در ۱۱ آذر ۱۳۲۳ به تصویب رسیده بود، استوار می‌ساخت. مجلس در بند دیگری از این ماده‌ی واحد، اعلام می‌کرد: «دولت می‌بایست در ظرف پنج سال آینده نقشه کامل

فنی و علمی مناطق نفت خیز کشور را ترسیم و تهیه نماید.» دولت مجاز بود پس از «تفحصات فنی» در باب فروش نفت با شوروی وارد مذاکره شود. واگذاری هر نوع امتیاز استخراج نفت و مشتقات آن به خارجی‌ها و ایجاد هر نوع شرکتی بدین منظور مطلقاً ممنوع اعلام می‌شد.^{۲۸}

با رد موافقتنامه میان قوام و سادچیکوف، شوروی آذربایجان و نفت را از دست می‌داد و این بی‌شبهت به وقایع گیلان در نخستین سال‌های پس از پایان جنگ جهانی اول نبرد. آن‌جا نیز قوام تصویب قرارداد اسفند ۱۲۹۹ (فوریه ۱۹۲۱) میان ایران و شوروی را با خواست خروج نیروهای آن کشور از گیلان گره می‌زد و با حفظ شکایت در مجمعی بین‌المللی، راه پیروزی ایران را هموار می‌کرد. شگفت آن‌که هر دو شکایت، چه در جامعه‌ی ملل و چه در شورای امنیت، نخستین شکایتی بود که در آن مجامع بین‌المللی پس از پایان دو جنگ جهانی عنوان می‌شد و هر بار با شکست شوروی و پیروزی ایران به سرانجام می‌رسید.

قوام ۲۵ سال پیش نیز با تکیه بر این استدلال که معاهده‌ی خوشتاریا از تصویب مجلس نگذشته است، شوروی را از دستیابی به نفت شمال محروم ساخته بود. زمامدار چیره‌دست ایران، این بار نیز با تکیه بر استدلالی مشابه، کارگزاران بلشویسم را با واقعیتی تلخ و یکسان روبه‌رو می‌ساخت.

با گذشت سال‌ها از آن واقعه، بحث‌های گوناگونی پیرامون محرک واقعی قوام در امضای قرارداد با سادچیکوف جریان یافت. آیا او واقعاً در اندیشه‌ی سپردن نفت به شوروی بود و یا این اقدام، تنها دستاویزی برای خروج نیروهای ارتش سرخ و بازگرداندن آذربایجان به ایران به شمار می‌آمد؟

کلارمونت اسکرین، کارگزار سیاست بریتانیا در ایران، در این زمینه حکایتی بس شنیدنی دارد: فروردین ۱۳۲۵، هنگامی که بولارد بازنشسته و فالگار به جای او انتخاب شده بود، ناهار میهمان قوام السلطنه بودیم. در حین صحبت، حرف از گوبه‌ی ایران به میان آمد و یکی از ما گفت بهترین گوبه‌ها از نژاد گوبه‌ی ایرانی هستند. من گفتم بهترین گوبه‌های ایرانی را مدت‌ها

پیش به اروپا و آمریکا صادر کرده‌اند و دیگری به شوخی به قوام پیشنهاد کرد امتیاز صادرات گریه را به یکی از دولت‌های خارجی بدهد؛ فقط باید مواظب باشد که مجلس این امتیاز را به تصویب برساند! نخست‌وزیر با شنیدن این حرف قاه قاه به خنده افتاد.

«خاطرم هست آن روز از این که قوام، آن سیاستمدار پیر، از شدت خنده بدنش می‌لرزید، در شگفت بودم که واقعاً به چه می‌خندد؟ مدت‌ها بعد، وقتی به سرنوشت قرارداد نفت ایران و شوروی اندیشیدم به این نکته پی بردم که به چه می‌خندید.»^{۲۹}

فصل هفتم

کارزار آذربایجان

تابستان ۱۳۳۰ (۱۹۴۱)، در گرماگرم تدارک اشغال ایران توسط ارتش سرخ، باقروف، دبیر اول کمیته‌ی مرکزی حزب کمونیست آذربایجان شوروی در باکو، به مسکو احضار شد. استالین او را فراخوانده بود تا در اقدامی همه‌جانبه، «آزادی» ایران را سازمان دهد و به سرانجام برساند. تحولات آتی نشان داد که او در پیشبرد این هدف که معنای واقعی خود را در سیاست سلطه‌جویانه‌ی مسکو بازمی‌یافت، از هیچ کوششی فروگذار نخواهد کرد. اشغال ایران فرصتی طلایی بود تا باقروف نیز چون بریا، رئیس دستگاه مخوف امنیتی استالین، توانایی خود را در سازماندهی هدف‌های کارگزاران بلشویسم در مسکو به معرض قضاوت بگذارد. او این توانایی را در هشت سالی که از حکوت ترورش در آذربایجان شوروی می‌گذشت، به اثبات رسانده و توانسته بود استالینسم را در عرصه‌های گوناگون زندگی مردم به واقعیتی انکارناپذیر بدل سازد.

با اشغال ایران و فروپاشی نظام رضاشاهی، شمار بی‌شماری از عوامل حکومت متلاشی شده‌ی تهران، از آذربایجان گریختند و سربازان با ترک سربازخانه‌ها، به روستاهای دور و نزدیک خود بازگشتند. تجار بازار در هراس از انتقام‌جویی پیام‌آوران نظام اشتراکی، حجره‌ها بستند و اقتصاد را کد ماند. تلگرافخانه تعطیل شد و پایتخت در دوردست، دست‌نایافتنی‌تر نمود. سیاست نیز به سان آینه‌ی واقعیتی که جریان داشت، بیان عمومی خود را در

نگرانی، وحشت و اضطراب بازیافت. آذربایجان در نخستین روزها و هفته‌های پس از ورود ارتش سرخ، به سال صفر نزدیک می‌شد. در چنین شرایطی، استالین بار دیگر باقروف را به مسکو فراخواند. آنان این بار در نشستی محرمانه که با شرکت استالین، باقروف و دکانوسف انجام گرفت به تصمیمات مهمی درباره‌ی آذربایجان دست یافتند. دکانوسف از دستگاه امنیتی شوروی به وزارت خارجه منتقل شده و مسئول ایران، ترکیه، افغانستان، چین و مغولستان بود. قرار گرفتن او در این سمت و دعوتش به این نشست، نشانه‌ی اهمیت فوق‌العاده‌ی این گردهمایی به‌شمار می‌رفت. در خلال این نشست، باقروف وظیفه یافت در هماهنگی ساختن مجموعه‌ای از عملیات پنهانی، تبلیغات و اقدامات عملی، شرایط را برای دستیابی به دو هدف فوری مسکو در آذربایجان فراهم سازد: نخست ایجاد آرامش و امنیت و دیگری افزایش نفوذ شوروی.

در جریان این نشست بنا بر آن شد تا در تدارک این اقدام «گروه‌هایی مرکب از اعضای حزب کمونیست، ارگان‌های دولتی و کارشناسان حقوقی، امنیتی و اقتصادی به آذربایجان اعزام شوند.» هدایت این امر بر عهده‌ی علی‌اوف، دبیر سوم کمیته‌ی مرکزی حزب کمونیست شوروی در آذربایجان گذاشته شد که می‌بایست فعالیت خود را بلافاصله در تبریز آغاز می‌کرد. «هیئت اعزامی» طرحی را آماده ساخت که طی آن، پیشرفت‌های آذربایجان شوروی در زمینه‌ی اقتصاد، صنعت و ادبیات در سطحی گسترده تبلیغ گردد. به این منظور، در شهرهای تبریز، بندر پهلوی، رشت و آستارا نیازهای اولیه چون گندم، قند و شکر و نفت در اختیار مردم قرار گرفت و در عرصه‌ی هنر، اپرای «کوراوغلی»، «لیلی و مجنون»، «شاه اسماعیل»، «آرشین مالالان» و «مهدی عباد» در شهر و روستا به نمایش گذاشته شد.^۱

این اقدام، در آمیزه‌ای از «هنر سوسیالیستی» با تمایلات «خیرخواهانه» ای که زیر نظارت عوامل دستگاه جاسوسی باقروف از کارایی قابل توجهی برخوردار بود، مقدماتی را فراهم می‌ساخت که در نهایت،

جدایی آذربایجان را (که در بیان مسکو «آذربایجان جنوبی» خوانده می‌شد) مدنظر داشت. فرقه‌ی دموکرات آذربایجان بر چنین زمینه‌ای پا به عرصه‌ی وجود می‌نهاد.

در آخرین روزهای اسفند ۱۳۲۲ (ژانویه ۱۹۴۴) شورای کمیسارهای خلق به ریاست مولوتوف طی نشستی تصمیم گرفت کمک‌های اقتصادی و فرهنگی را در آذربایجان گسترش دهد و فعالیت‌های بازرگانی و کنسولی را تعمیق بخشد. همه‌ی این اقدامات که به دنبال حضور ارتش سرخ در آذربایجان بر دامنه‌ی آن افزوده می‌شد، در پاییز ۱۳۲۳، با شکست کوشش‌های شوروی برای کسب امتیاز نفت شتابی تند بر خود گرفت. با اشغال ایران در تابستان ۱۳۲۰، دفتر سیاسی کمیته‌ی مرکزی حزب کمونیست شوروی قرار محرمانه‌ای را با عنوان «تدابیر لازم در مورد جنبش‌های جدایی خواهانه‌ی آذربایجان و سایر شهرهای شمال» ایران صادر کرد. رهبری این اقدام در اختیار تشکیلاتی قرار گرفت که «فرقه‌ی دموکرات آذربایجان» نامیده می‌شد. در مورد خودمختاری گردستان نیز طرحی مشابه در نظر گرفته شد و به این منظور، قرار بر آن شد تا گروه‌های نظامی تشکیل و مسلح گردند. منابع مالی تدارک این اقدام در اختیار باقروف گذاشته شد. از آن پس، باقروف تقریباً روزانه گزارشی پیرامون تحولات آذربایجان به مسکو می‌فرستاد. محتوای این گزارش‌ها بر پایه‌ی اطلاعاتی بود که مأموران نظامی، سیاسی و امنیتی شوروی در تبریز جمع‌آوری می‌کردند.^۲ و این همه نشان از آن داشت که با شکست دیپلماسی استالین در کسب امتیاز نفت، در دوره‌ی نخست‌وزیری مساعد، مسکو راهی جز اعمال فشار به دولت ایران از طریق مسئله‌ی آذربایجان نمی‌دید.

در آغاز کوشش‌های شوروی برای کسب امتیاز نفت، باقروف توجه دفتر سیاسی حزب کمونیست را به تشکیل جریان ناسیونالیستی که با عنوان «دموکراتیک» آذین بسته شده باشد جلب کرد. اسناد نویافته مبتنی بر گزارش جلسات دفتر سیاسی حزب کمونیست شوروی، حاکی از آن است که

سازماندهی این اقدام بر عهده‌ی باقروف نهاده شده بود و حتی نام «فرقه‌ی دموکرات آذربایجان» را نیز در مسکو انتخاب کردند. در نخستین روزهای شهریور ۱۳۲۴، سیدجعفر پیشه‌وری، صادق پادگان و میرزا علی شبستری طی نشستی با باقروف و مشاورانش، که مأموران دستگاه امنیتی شوروی نیز در آن شرکت داشتند، طرح اولیه‌ی برنامه‌ی فرقه‌ی دموکرات را آماده ساختند. یک ماه بعد، برنامه‌ی فرقه نوشته شد و با ترکیب نامزدها و انتخاب رهبران آن، که زیر نظر باقروف تعیین گردید، «فرقه‌ی دموکرات آذربایجان» رسمیت گرفت؛ و این همه به‌نشانه‌ی آن که از رهبری تا برنامه‌ی سیاسی و از «قشون ملی» تا بیانیه‌ی «مجلس مؤسسان» آذربایجان، همه و همه، نه‌تنها در هماهنگی، که با تأیید و طراحی شوروی انجام شده بود. باقروف وظیفه داشت با کمک کمیسار داخله‌ی سابق آذربایجان که نقش مشاور کنسولگری شوروی در تبریز را ایفا می‌کرد، جنبش جدایی طلبانه را هماهنگ سازد و در ارتباط تنگاتنگی با کنسولگری آن کشور قرار دهد. او همچنین می‌بایست مبارزه‌ی انتخاباتی پیشه‌وری برای مجلس شورای ملی در آذربایجان را سازماندهی، و برنامه و شعارهای انتخاباتی را توسط عوامل خود، در میان مردم تبلیغ کند. این واقعیت، ادعای کم و بیش پذیرفته شده‌ای را که تشکیل فرقه در واکنش به رد اعتبارنامه‌ی پیشه‌وری در مجلس چهاردهم بوده است، با تردیدی جدی روبه‌رو می‌سازد. پیشه‌وری هرچند هنگام دفاع از اعتبارنامه‌ی خود در مجلس، دریافت هر نوع کمک از شوروی را برای پیروزی در مبارزه‌ی انتخاباتی قاطعانه رد کرد، اما اسناد نویافته از واقعیت دیگری سخن می‌گویند. او پیش از رفتن به تهران، در محل انتشار نشریه‌ی ارتش سرخ در تبریز حضور یافت و در جمع هیئت تحریریه که انتخاب او را به نمایندگی جشن گرفته بود، با آنان به گفتگو پرداخت. پیشه‌وری طی این گفتگو که چهار ساعت به طول انجامید، پیرامون موقعت سیاسی ایران و مسایل مورد علاقه‌ی شوروی سخن گفت. او در پایان «تشکر عمیق خود را به خاطر کمک بزرگ کارمندان کنسولگری شوروی که در جریان انتخابات

مجلس شورای ملی از آن برخوردار شده بود»، اعلام کرد. پشه‌وری اضافه کرد: «فقط در نتیجه این کمک‌ها بود که موفق شد به نمایندگی مجلس انتخاب شود.»^۳

مطلب از این قرار بود: یا فرقه‌ی دموکرات آنقدر قدرت می‌یافت تا آذربایجان را از ایران جدا سازد و، به این ترتیب، شوروی مسئله‌ی نفت و امنیت خود را در مرزهای جنوبی‌اش به سرانجامی مطلوب رساند؛ یا دولت ایران در هراس از واقعیتی که جریان داشت، امتیاز نفت را به شوروی می‌سپارد. آنچه در این میان نشانش دیده نمی‌شد، نقش انقلاب یا کوشش در راه اعتلای جنبش کارگری و کمونیستی بود که شوروی خود را پایگاه جهانی آن می‌شمارد.

چنین به نظر می‌رسد که استالین و باقروف در گفتگو پیرامون آنچه در ایران می‌گذشت بیش از هر چیز بر سازماندهی جنبش اقلیت‌ها و ناسیونالیسم بومی چشم دوخته بودند. شواهد حاکی از آن است که استالین، چه در عرصه‌ی ملی و چه در عرصه‌ی جهانی، فاقد طرحی پیش‌ساخته و سازمان‌یافته برای انقلاب بود. او حتی هنگامی که امپراتوری شوروی در پی تهاجم همه‌جانبه‌ی آلمان نازی با خطر سقوط روبه‌رو بود، ظاهراً جز پیروزی بر آلمان و مشارکت در بازی قدرت‌های بزرگ که سرنوشت جهان را رقم زند و دستیابی بر سرزمین‌های جدید را واقعیتی غیرقابل تغییر جلوه‌گر سازد، به چیز دیگری نمی‌اندیشید.^۴ آذربایجان نخستین شکست شوروی در تحقق چنین هدفی بود؛ هدفی که با تلاش استالین و باقروف در کسب امتیاز نفت و تصاحب آذربایجان عجین گشت و به‌سان مجموعه‌ای قابل انفجار، بر آتش جنگ سرد دامن زد. در اوج چنین تلاشی بود که قوام بار دیگر در بهمن ۱۳۲۴ بر کرسی صدارت تکیه می‌زد. او در نخستین اقدام خود در چیرگی بر بحرانی که جریان داشت، مذاکره با کارگزاران بلشویسم در مسکو را در دستور کار قرار می‌داد.

پیش از آغاز این مذاکرات، پشه‌وری با آگاهی از دعوت نخست‌وزیر

ایران به مسکو، نگران از آن که مبادا قوام موفق شود با جلب اعتماد استالین، رهبر شوروی را به عدم حمایت از حرکتی که در تبریز جریان داشت متقاعد سازد، دست به کار شد. او با یونیفورم نظامی بر تن و در کنار شبستری و بی‌ریا و دیگر رهبران فرقه، در جریان همایش وسیعی از مردم آذربایجان خواست به نیروهای فدایی پیوندند و از آزادی و استقلال خود دفاع کنند. با این اقدام، گام دیگری در راه جدایی آذربایجان برداشته می‌شد. گام دیگری که با موافقت مسکو به تشکیل «قشون ملی» انجامید و در «مجلس ملی» آذربایجان تضمین قانونی یافت. اهزام شماری از افسران آذربایجان شوروی برای سازماندهی چنین ارتشی و تأسیس دانشکده‌ی افسری جهت تربیت کادرهای نظامی، بیان آشکار تصمیم نهایی رهبران فرقه‌ی دموکرات در دستیابی به هدف‌های خود به شمار می‌رفت.^۵ دیگر همه چیز حاکی از آن بود که انگیزه و دلایل پیدایش آنچه در آذربایجان جریان داشت، به فرمان شوروی صورت گرفته است و فرقه‌ی دموکرات زیر نگین مسکو قرار دارد.

شهریور ۱۳۲۵، چندی پس از امضای موافقتنامه میان قوام و سادچیکوف، دولت هیتی از سران فرقه را برای انجام مذاکرات به تهران دعوت کرد. قوام پیش از این اقدام، با انتشار بیانیه‌ای، آمادگی خود را برای اهدای پاره‌ای از امتیازات به آذربایجان که در قانون اساسی منظور شده بود اعلام کرد.

در آستانه‌ی امضای قرارداد میان ایران و شوروی، باقروف در جلفا با پیشه‌وری، شبستری و جاوید ملاقات کرد. موضوع این ملاقات، آماده ساختن رهبران فرقه برای مذاکره با قوام بود. او در جریان این ملاقات، خاطر نشان ساخت که شوروی دست‌اندرکار تنظیم موافقتنامه‌ای با دولت تهران است که تمام مقدمات آن فراهم شده بود و از آنان خواست تا از آن حمایت کنند. رهبران فرقه ضمن تبعیت از دستور باقروف، نگرانی خود را از تحولاتی که جریان داشت اعلام و اشاره کردند که اعتماد بیش از اندازه به قوام، پیامدهای تلخی به بار خواهد آورد. به اعتقاد آنان، با خروج نیروهای

شوروی از ایران، قوام تمام قول‌هایش را زیر پا می‌گذارد و دستاوردهای استقلال ملی آذربایجان را سرکوب خواهد کرد.

اما باقروف بر این نظر بود که دولت مرکزی به علت ضعفی که با آن روبه‌روست، مایل است تا امتیازاتی به آذربایجان بدهد. او در پایان با تقاضای پیشه‌وری مبنی بر دریافت کمک مالی، کامیون و وسایل پزشکی و اعزام کارشناسان دستگاه امنیتی شوروی برای سازماندهی پلیس آذربایجان موافقت کرد. پیشه‌وری ادامه‌ی حیات دولت فرقه را منوط به دریافت این کمک‌ها می‌دانست.

متعاقب نشست جلفا، مولوتوف از باقروف خواست تا پیشه‌وری را برای انجام مذاکرات با تهران آماده سازد. کوشش برای متقاعد ساختن پیشه‌وری به پذیرش موافقتنامه میان قوام و سادچیکوف بر سر مسئله‌ی آذربایجان، دلیل دیگری است که نشان می‌دهد شوروی پیش از اعمال فشار آمریکا در شورای امنیت، به تنظیم چنین سیاستی پرداخته بود.

در جریان این ملاقات، پیشه‌وری ناباوری و تأسف عمیق خود را از سیاست مسکو در برابر دولت مرکزی اعلام کرد. اما در پایان، ظاهراً به حکم انضباط حزبی یا به تبعیت از مقدرات راه بی‌بازگشتی که از اعتماد یا اطاعتی کورکورانه سوچشده می‌گرفت، چنین گفت:

«دستور شما در ارتباط با سیاست شوروی کاملاً درست است، چرا که از نیازهای زمان ناشی شده و گمان مدارید که هیچ‌یک از ما در مقابل آن دست به کارشکنی بزنند.» او آن‌گاه به تنظیم طرحی پرداخت که می‌بایست به عنوان خواست‌های حداقل برای آغاز مذاکرات با دولت تهران عنوان شوند؛ خواست‌هایی که به رسمیت شناختن خودمختاری آذربایجان، تقسیم اراضی میان دهقانان، حق برخورداری از پلیس و واحدهای نظامی مستقل (تحت نظر ارتش ایران)، تدریس زبان ترکی در مدارس ابتدایی و مکاتبات به زبان ترکی در ادارات آذربایجان، اعلام بخشودگی برای اقدامات غیرقانونی دولت فرقه و افزایش شمار نمایندگان آذربایجان در مجلس شورای ملی

نکات برجسته‌ی آن بودند.^۶

خشنودی باقروف از تمکین رهبران فرقه به سیاست مسکو، تنها در یک مورد با تردید تلقی شد و آن ملاقات پیشه‌وری با عبدالصمد کامبخش، عضو کمیته‌ی مرکزی حزب توده، بدون آگاهی باکو بود. شاید اگر این اقدام با آگاهی او صورت می‌گرفت، سوءظنی را بر نمی‌انگیخت. کامبخش مورد اعتماد باقروف و از جانب او، روزگاری نامزد رهبری فرقه به شمار می‌آمد. اما در چنان شرایطی، آن هم هنگامی که شماری از رهبران حزب توده مخالف تشکیل فرقه‌ی دموکرات و مسئله‌ی خودمختاری آذربایجان بودند، قابل قبول نبود.

تشکیل فرقه‌ی دموکرات بدون آگاهی و دخالت حزب توده انجام گرفته و واکنش تند رهبری آن را برانگیخته بود. باقروف با آگاهی از مخالفت حزب توده، مسئله‌ی تشکیل فرقه را از رهبری آن پنهان می‌داشت. آنان از طریق یکی از کارمندان سفارت شوروی از این امر باخبر شده بودند. حزب توده دستور کرملین برای تشکیل فرقه و انحلال شعبه‌ی حزبی در آذربایجان را اشتباهی اساسی از جانب "رفقای شوروی" تلقی می‌کرد. کمیته‌ی مرکزی حزب توده طی نامه‌ای انتقادی به حزب کمونیست اتحاد شوروی در این زمینه چنین نوشت: «اگر دشمنان شوروی طرحی را بر ضد آن کشور سازمان می‌دادند، احتمالاً هیچ دستاویزی بهتر از آنچه در شرایط کنونی رخ داده است پیدا نمی‌کردند.»^۷ این تندترین و شاید آخرین انتقاد جدی بزرگ‌ترین حزب کارگری خاورمیانه از کارگزاران بلشویسم در «مهد سوسیالیسم» و «سرزمین شوراها» بود. دیری نپاید که رهبران حزب توده، در بند طلسم جادویی رؤیای لنینیسم، مصالح جنیش گارگری ایران را در مسلخ اعتماد یا اطاعتی کورکوانه از نظامی که معنای واقعی خود را در کابوس استالینیسم باز می‌یافت، قربانی کردند.

باقروف توسط یکی از جاسوسان خود در تبریز، از ملاقات پیشه‌وری و کامبخش که در آپارتمان شخصی به نام چوپان انجام گرفته بود، آگاهی یافت.

کارگزاران دستگاه امنیتی او در آذربایجان، بلافاصله باقروف را از اجرای گفتگوهای میان پیشه‌وری و کامبخش باخبر ساختند. گفتگوهایی که محور آن نه‌تنها موقعیت آذربایجان، بلکه آینده‌ی مجموعه‌ی «جنبش دموکراتیک» در ایران بود. پیشه‌وری می‌خواست از تصمیمات حزب توده پس از خروج نیروهای ارتش سرخ از آذربایجان، که به نظر او بی‌گمان موجی از سرکوب دولتی را به دنبال می‌داشت، آگاه گردد. کامبخش از جانب کمیته‌ی مرکزی در پاسخ به این پرسش اعلام کرد که: «حمله بهترین دفاع است.» او معتقد بود، پیش از آن که رژیم تهران موفق شود جنبش را سرکوب کند، حزب توده و فرقه‌ی دموکرات می‌بایست در اقدامی پیشگیرانه به مقابله برخیزند. بر این مبنای کامبخش پیشنهاد می‌کرد پس از خروج ارتش سرخ از آذربایجان، فرقه‌ی دموکرات دست به حمله بزند و کمیته‌ی مرکزی حزب توده در تهران، با سازماندهی تظاهرات، قیام عمومی را سازماندهی کند. چنین به نظر می‌رسد که پیشه‌وری و کامبخش بر این باور بودند که دولت مرکزی در صورت اقدام مشترک سریع آنان، قادر به درهم شکستن مقاومت جنبش نخواهد بود. اما به‌رغم این باور، از اتخاذ تصمیم مشخصی برای اجرای این طرح خودداری کردند. باقروف حتی پیش از آن که به محتوای گفتگوی میان پیشه‌وری و کامبخش پی ببرد، توسط عوامل خود، به رهبران فرقه اعلام خطر کرد که اتخاذ هر تصمیمی از جانب آنان، بدون تأیید نظر او «نتایجی کاملاً منفی و نامطلوب ببار خواهد آورد.» پیشه‌وری نیک می‌دانست که باقروف به عنوان بلشویکی استوار بر آموزش‌های سازمان‌یافته‌ی لین، انضباط حزبی را آیینی مقدس می‌داند و از کرتش به خودرویی، التهابات خودجوش و انحراف از مشی عمومی بیزار است. باقروف در فرصتی دیگر، هنگامی که شمار درگیری‌هایی که در آذربایجان جریان داشت افزایش یافته و تعدادی کشته و زخمی بر جای گذاشته بود، خطاب به پیشه‌وری چنین گفت:

«بارها به شما اخطار کرده‌ام که ما خواهان دامن زدن به آتش جنگ داخلی و مبارزه‌ی طبقاتی در میان آذربایجانی‌ها نیستیم. بلکه خواهان آنیم که تمام

نیروها را بر ضد کسانی بسیج کنیم که نبرد ما برای کسب خودمختاری آذربایجان و گوردستان را با مانع روبه‌رو می‌سازند.» او آنگاه، در اشاره‌ای پرمعنا، پیشه‌وری را مخاطب قرار داد و اضافه کرد: «اگر کسی امروز سکوت اختیار کرده، اما دیروز دست به قساوت زده است، فردا نیز می‌تواند چنین کند. چنین فردی می‌بایست کنار گذاشته شده، از میان برداشته شده و به نام خلق نابود گردد. آیا منظورم را بروشنی بیان کرده‌ام؟^{۴۹} و پیشه‌وری نیک می‌دانست که باقروف هیچ انحرافی از مشی عمومی را نمی‌پذیرد و نه تنها در بیان عقاید که در اجرای آن نیز از صراحتی انکارناپذیر برخوردار است.

در نخستین روزهای اردیبهشت ۱۳۲۵، یک هفته پیش از آن که آخرین سرباز شوروی خاک ایران را ترک کند، مذاکرات قوام و پیشه‌وری در تهران آغاز شد. پیشه‌وری امید چندانی به موفقیت این مذاکرات نداشت. اما بنا بر سیاست مسکو، خود را ناچار از آن می‌دید که می‌بایست به توافقی با قوام دست یابد؛ توافقی که به گمان او، در نهایت، سرنوشت آذربایجان را قربانی تمایلات مسکو می‌ساخت.

پیشه‌وری پیش از ترک تبریز، طی نامه‌ای، نارضایی عمیق خود را به آگاهی استالین رسانید. محتوای این نامه در جوهر خود، تکرار همان مطالبی بود که جزئیات آن پیشتر نیز از طریق باقروف در اختیار مسکو گذاشته شده بود. برای پیشه‌وری که روزگاری در کنار میرزا کوچک‌خان جنگیده بود، فراخواندن نیروهای ارتش سرخ چیزی جز تکرار غمبار حوادث گیلان در سال‌های پس از پایان جنگ جهانی اول نبود. کارگزاران سیاست مسکو در گذشته نیز با فراخواندن نیروهای خود از رشت، جنبش جنگل را قربانی ملاحظات دیپلماتیک ساخته بودند و این بار در آذربایجان به‌انتخابی مشابه دست می‌زدند. از نظر پیشه‌وری، قاطعیت مسکو برای کنار آمدن با قوام، آن‌هم به‌قیمت قربانی ساختن جنبشی که در آذربایجان جریان داشت، از صراحت تلخ واقعیتی یکسان برخوردار بود؛ واقعیتی که تشابه و هم‌سرنوشتی

جنبش گیلان و آذربایجان ویژگی بارز آن به شمار می‌آمد.

مطلب از این فرار بود: پیشه‌وری بر آرمان‌گرایی انقلابی تکیه می‌زد و انقلابیون بر مسند قدرت، آرمان‌گرایی را بر نمی‌تاییدند. پاسخ استالین به رهبر در کمین قدرت فرقه، بازتاب آشکار چنین تفاوتی بود. او پیشه‌وری را به پذیرش «واقعیت‌ها» فرامی‌خواند و واقعیت‌ها در نظر «رهبر پرولتاریای جهانی» از حکایت دیگری سخن می‌گفتند. استالین در آن نامه، دلایل عملی خود پیرامون فراخواندن نیروهای ارتش سرخ را بر آموزش‌های تئوریک لنین استوار ساخته و آن را اقدامی برای رهایی اروپا و آسیا به‌شمار می‌آورد.

به گفته‌ی استالین، ادامه‌ی حضور نیروهای شوروی در ایران بهانه‌ای به دست انگلستان می‌داد تا نیروهایش را در مصر، سوریه، اندونزی و یونان حفظ کند و آمریکا نیز در چین، ایسلند و دانمارک به اقدامی مشابه دست زند. استالین با این ارزیابی، پیشه‌وری را به درک واقعیتی فرامی‌خواند که می‌بایست از میان دو بدیل، یکی را برگزیند. یکی قوام که تمایل خود را جهت دست زدن به اصلاحات دموکراتیک اعلام داشته بود، و دیگری، محافل ارتجاعی مدافع انگلستان. و این همه، حکایت از آن داشت که در پی امضای قرارداد میان ایران و شوروی، کوشش اصلی مسکو معطوف به آن بود تا از هر اقدامی که مانع تحقق این موافقتنامه گردد و تصویرش را در مجلس با مانع روبه‌رو سازد، جلوگیری کند. شاید محرک واقعی مسکو در «اعلام خطری دوستانه» به قوام، هنگام اعزام نیروی نظامی به آذربایجان که سرکوب فرقه را به دنبال داشت، از همین واقعیت سرچشمه گرفته باشد.

استالین در پایان نامه‌ی خود اتهامات پیشه‌وری را نسبت به بی‌اعتبار ساختن فرقه‌ی دموکرات از جانب مسکو، بی‌اساس می‌خواند و او را به رفتاری عاقلانه و توجه به اصول «جنبش انقلابی» فرامی‌خواند.^۹

تشابهی که پیشه‌وری میان جنبش گیلان و آذربایجان می‌دید، باوجود برخی تفاوت‌ها، بی‌اساس نبود. استالین فراخواندن نیروهای شوروی را با توجه به ملاحظاتی پیرامون حضور نیروهای انگلیس و آمریکا در نقاط

مختلف جهان توجیه می‌کرد و لنین این اقدام را که ضامن برقراری مناسبات با انگلستان در نخستین سال‌های پس از انقلاب اکبر محسوب می‌شد، اجتناب ناپذیر شماره‌ده بود. استالین همه‌ی توجه خود را معطوف به تصویب قرارداد فروردین ۱۳۲۵ (آوریل ۱۹۴۶) ساخته بود و آذربایجان، چویدست مسکو در دستیابی به این هدف بود. لنین نیز تصویب قرارداد اسفند ۱۳۹۹ (فوریه ۱۹۲۱) را مدنظر داشت و جنبش گیلان را وجه‌المصالحه آن قرار می‌داد. و سرانجام قوام در شباهتی شگفت‌انگیز، هر اقدامی در این زمینه را پیش شرط فراخواندن نیروهای شوروی از گیلان و آذربایجان ساخته بود. او با مهار ساختن رضاخان، وزیر جنگ تندخوی کابینه و فرزند جوانبختش، که هر دو راه‌حل نظامی را در رویارویی با کوچک‌خان و پیشه‌وری، مقدم بر همه چیز می‌شماردند، بردباری و آرامش را توصیه می‌کرد؛ بردباری و آرامشی که با به تعویق انداختن تصمیم مجلس پیرامون تصویب آن قراردادها و خنثی ساختن شوروی، دیر یا زود سرنوشت جنبش گیلان و آذربایجان را نیز رقم می‌زد.

در این میان آنچه در گیلان به اثبات رسید و در آذربایجان در شرف تکوین بود، از منظری دیگر نیز درخور توجه است و آن شباهتی است که در سلوک و کرنش رهبران آن نسبت به شوروی به چشم می‌خورد. اگر کوچک‌خان بر نظرات «صائبه حکومت سریت و اطلاعات وسیعه که در سیاست جاریه و قضایای بین‌المللی» داشت صحه می‌نهاد و با روتشتین، سفیر شوروی، هم عقیده می‌شد که می‌بایست «سکوت و وقفه را گوارا شمرده... جمعیت خود را به آرامش تشویق و توصیه کند، پیشه‌وری نیز از منظری دیگر چنین می‌کرد. او با کرنش در برابر باقروف، تأکید داشت که «سیاست شوروی کاملاً درست است، چرا که از نیازهای زمان ناشی شده» است و در برابر آن هیچ نوع «کارشکنی» نخواهد کرد.

گویی این بار، دیگر تاریخ بود که در دور باطل خود، به چرخشی تند و پرشتاب و تکراری تلخ و بی‌سرانجام می‌رسید. تکراری که چون داغی کهنه،

چیزی جز کفاره‌ی دل‌سپردن به امیدهای واهی و انتظارات بیهوده بیش نبود؛ امیدها و انتظاراتی که آرمان شورشیان پاک‌باخته و در کمین قدرت راه، در برپایی بهشتی موعود که بنیادش بر تازیانه استوار بود، بازیچه‌ی امیال و محاسبات انقلابیون بر مسند قدرت قرار می‌داد. ایران نخستین سرزمین شکست آرمان‌خواهان در نبردی نافرجام نبود.

هشتم اردیبهشت‌ماه ۱۳۲۵، هواپیمای روسی هیئت نمایندگی آذربایجان به ریاست پیشه‌وری، در حالی که از سوی فداییان مسلح فرقه محافظت می‌شد، در فرودگاه قلعه‌مرغی بر زمین نشست و مورد استقبال نمایندگان دولت و شماری از اعضای حزب توده قرار گرفت. تیمسار صفاری، رئیس شهربانی، از نزدیک مراقب بود تا تحریکات نیروهای دست‌راستی مانعی در راه پیشبرد مذاکراتی که در پیش بود ایجاد نکند. یک گروهان ژاندارمری نیز مأموریت حفاظت از هیئت نمایندگی فرقه را که در جوادیه اقامت داشت بر عهده گرفته بود.

از همان آغاز مذاکرات آشکار بود که قوام و پیشه‌وری در موقعیت دشواری قرار دارند. شاه، دربار و عناصر افراطی راست هر امتیازی به فرقه را نشانه‌ی سستی و تسلیم در برابر عاملان «غائله آذربایجان» قلمداد و اقدامات قوام را پیشاپیش با تردید و شکاکیتی رو به رشد نظاره می‌کردند. پیشه‌وری نیز زیر نگاه انتقادآمیز سادچیکوف، به پذیرش واقعیت‌ها ترغیب و تشویق شده بود.

جهانشاهلو افشار، یکی از رهبران حزب توده و عضو هیئت نمایندگی آذربایجان، در خاطرات خود به کوشش سادچیکوف برای نرم کردن فرقه در جریان مذاکرات پیشه‌وری و قوام اشاراتی شنیدنی دارد. به گفته‌ی او، سادچیکوف چندبار هیئت نمایندگی فرقه را به سفارت شوروی دعوت کرده و آنان را به نرمش در برابر دولت فراخوانده بود. باقروف که بیشتر بر ناسیونالیسم تکیه داشت و به امید اتحاد دو آذربایجان، که بی‌تردید وزنه‌ی قدرت او را نزد مقامات مسکو افزایش می‌داد، روزشماری می‌کرد، ظاهراً از

دریچه‌ی دیگری به روند مذاکرات می‌نگریست. او از باکو، طی تماس با اعضای هیئت نمایندگی از آنان خواسته بود «در خودمختاری آذربایجان و رسمیت شناختن فرقه‌ی دموکرات و داشتن ارتش خودمختار پافشاری کنیم و تسلیم خواست‌های دولت قوام‌السلطنه نشویم.»

جهانشاهلو افشار اضافه می‌کند، طی ملاقاتی که در سفارت شوروی صورت گرفت، سادچیکوف به اعضای هیئت نمایندگی فرقه گفته بود تا جایی که می‌توانند امتیاز بگیرند، چون بعد از ترک نیروهای شوروی، وضع دگگون خواهد شد. او اضافه می‌کند: در جریان یکی از همین ملاقات‌ها، تلگرافی از سوی استالین در اختیار هیئت نمایندگی فرقه قرار گرفته بود، مبنی بر آن که «مبارزه فراز و نشیب دارد. اکنون باید به نشیب تن در دهید، تا به فراز برسید.» به گفته‌ی جهانشاهلو، پیشه‌وری مقاومت می‌کرد و تسلیم نمی‌شد. او به شوروی اعتماد نداشت و بارها گفته بود «این‌ها ما را وسط میدان رها خواهند کرد.»^{۱۰} پیشه‌وری به‌رغم مقاومت در برابر خواست مسکو، نگران آن بود که مبادا با ایستادگی بر سر اصول خود، به «کارشکنی» در روابط ایران و شوروی متهم شود.

شکست مذاکرات دوهفته‌ای تهران نشان دهنده آن بود که قوام هنوز برای دستیابی به حق حاکمیت ایران بر آذربایجان و مقابله با فرقه‌ی دموکرات و همسایه‌ی نیرومند شمالی، راهی دشوار در پیش دارد. قوام خواستار اقتدار دولت بر ارتش آذربایجان بود و پیشه‌وری چنین اقدامی را به‌معنای زیرا پا گذاشتن آمال جنبش آذربایجان می‌دانست. قوام می‌خواست استاندار آذربایجان و رئیس ژاندامری توسط دولت مرکزی تعیین شوند و با پیشه‌وری بر سر تقسیم اراضی و مسئله‌ی چگونگی تقسیم مالیات نیز اختلافاتی داشت و اختلافات کوچک و بزرگ دیگری نیز، دستیابی به هر نوع توافقی را با مانع روبه‌رو می‌ساختند.

دیگر، از همان آغاز مذاکرات روشن بود که دولت به هیچ‌وجه حاضر به سازش بر سر طرحی که تمامیت ارضی ایران را به مخاطره اندازد نخواهد

بود. در مقابل، آنچه پیشه‌وری می‌خواست، جز قدرت هرچه بیش‌تر دولت خودمختار آذربایجان معنایی نداشت. کوشش فرقه در عمل، رسمیت بخشیدن به حضور دولتی مستقل در چارچوب ایران به شمار می‌آمد؛ دولتی که جز در سیاست خارجی، در هر زمینه‌ای به اختیار عمل می‌کرد.

با این همه، در روند مذاکرات، هر دو طرف با توجه به ضرورتی که پیرامون دستیابی به توافق دیده می‌شد، تعدیلاتی را درخواست‌های خود منظور کردند که درخور تأمل بود. انجمن ایالتی جایگزین «مجلس ملی» آذربایجان می‌شد و شورای وزیران تا حد مدیران محلی تقلیل می‌یافت. دولت نیز می‌پذیرفت که ارتش فداییان فرقه به‌عنوان نیرویی در کنار ارتش، پلیس و ژاندارمری حضور داشته باشد. اما، با این حال، مسئله‌ی ارتش و اصلاحات ارضی تا پایان همچنان به‌عنوان مانعی بر سر راه دستیابی به توافقی متقابل باقی ماند. مانعی که سرانجام مذاکرات قوام و پیشه‌وری را در تهران با شکست روبه‌رو ساخت.^{۱۱}

در پی شکست مذاکرات و بازگشت پیشه‌وری به آذربایجان، بحرانی که به نظر می‌رسید با امضای قرارداد میان ایران و شوروی فروکش کرده باشد، در اوجی دوباره، نگرانی‌های تازه‌ای را برانگیخت؛ نگرانی‌هایی که اعلام عهدنامه‌ی مودت میان فرقه‌ی دموکرات و حکومتی که در گوردستان به رهبری قاضی محمد بر پا شده بود، به آن ابعاد دیگری می‌بخشید.

در همین فاصله، رادیو تبریز نیز تبلیغات گسترده‌ای را بر ضد دولت آغاز و آمادگی مردم آذربایجان برای مقاومت و مقابله‌ی نظامی با دولت مرکزی را اعلام کرد. نیروهای افراطی تهران نیز شکست مذاکرات را نشانه‌ی بی‌حاصل بودن سیاست دولت در کنار آمدن با فرقه‌ی دموکرات ارزیابی می‌کردند.

در این میان، قوام با تاکتیک همیشگی خود به سادچیکوف اطلاع داد که در صدد استعفاست. انتشار این خبر در رادیوهای خارجی، نگرانی سفیر شوروی را دوچندان کرد. او طی گفتگویی با نخست‌وزیر، رئیس دولت را از

دست زدن به این اقدام که بی گمان به ضرر ایران می بود بر حذر داشت. قوام با آگاهی از حمایت سفیر شوروی، طی انتشار اطلاعیه‌ای، ضمن اشاره به اقدامات مثبت دولت مبنی بر اتخاذ تدابیری که به «اتزل محسوس هزینه زندگی و رفاه و آسایش مردم» انجامیده بود، شایعه‌ی استعفا را بی اساس خواند و پیرامون مسئله‌ی آذربایجان و توجیه سیاستی که در پیش گرفته بود چنین گفت:

«... در این موقع تغییر فصل و شروع تابستان و گرما مشاهده می شود که از یک طرف گل‌ها و ریاحین در حال رویدن و شکفتن است و از طرف دیگر انواع حشرات از رخنه‌ها سر درآورده در جنب و جوش و فعالیت و خروش می‌باشند. بدیهی است در چنین موقع، وظیفه هر باغبان ماهر و علاقمند به زینت و طراوت باغ و بستان، جز این نیست که گل‌های زیبا را شاداب داشته، حشرات مؤذی را دفع نماید و از میان بردارد. باید تذکر داد که امروز وظیفه زمامداری با در نظر گرفتن مصالح وقت و مقتضیات روز ایجاب می‌کند که در حین ترویج افراد صالح و وطن پرست، از اقدامات ارتجاعی و سوءنیات مفرضین و مفسدین نیز با کمال قدرت جلوگیری شود تا آسایش مردم از هر حیث تأمین یافته و تحکیم پذیرد... . با وصف این اقدامات، بعضی اشخاص تصور می‌کنند کثرت مشغله این جانب مانع از آن است که از امور کشور و اعمال خیانتکارانه اشخاص مطلع باشم یا عملیات آنها را به سکوت و اغماض بگذرانم. و تحت تأثیر همین اشتباه است که شروع به دسایس و تحریکات نموده‌اند تا مگر بتوانند به این تشبثات خائثانه، موقعیت اینجانب را متزلزل سازند و به مقاصد سوء خویش نایل گردند. می‌گویند اینجانب استعفا داده یا قصد استعفا دارم. می‌گویند در سیاست کشور دچار اشتباهات بزرگ شده‌ام. می‌گویند چرا با نمایندگان آذربایجان حاضر به مذاکره و مسالمت گردیدم. می‌گویند چرا به مسکو رفته و با دولت اتحاد جماهیر شوروی حسن تفاهم پیدا کرده‌ام... این‌ها هستند که روابط ایران را با اتحاد جماهیر شوروی به وسیله اعمال جنون‌آمیز خود از روی عمد و سوءنیت

تیره و تار نمودند. این‌ها هستند که بدون هیچ مدرک و دلیل، صرفاً روی نیات پلید خود اعتبارنامه آقای پیشه‌وری و دیگران را رد نمودند و با این اقدام، تخم کینه و نفاق را در این مملکت کاشتند... این‌ها هستند که به‌منظور فساد، دائماً به سفارت‌خانه‌ها رفته به دسیسه و تحریک پرداختند. غافل از این که هیچ دولت خارجی در امور داخلی ایران به هیچ‌وجه نباید مداخله نماید و البته مداخله نخواهد کرد!» به نظر می‌رسد که راز آشکار پیام قوام، تا آن جا که به استقلال کشور مربوط می‌شد، در همین چند کلام آخر نهفته بود. او در ادامه‌ی اطلاعیه‌ی خود، با اعتماد به نفس همیشگی که بر خودخواهی و تفرعن پهلوی می‌زد و هدف مرعوب ساختن دشمنان و خشنودی شوروی را دنبال می‌کرد، به مخالفان هشدار داد «بترسند از روزی که دست انتقام از آستین عدالت و ایران‌دوستی بیرون آید و مغز خیانتکاران و بدخواهان را تلاشی کند. به همین جهت به آنها تذکر می‌دهم اگر دست از دسیسه و تحریک نکشند باید بدون هیچ گله، عواقب وخیم اعمال خود را تحمل نمایند، زیرا ارفاق من تا وقتی است که به ضرر و زیان کشور نبوده و با حفظ مصالح ایران منافی نباشد.»^{۱۲}

قوام در پی انتشار این اطلاعیه، طبق ماده‌ی ۵ حکومت نظامی، حکم بازداشت شماری از عناصر مخالف سیاست‌های دولت و شوروی را صادر کرد و همزمان هیئتی را به ریاست مظفر فیروز، معاون نخست‌وزیر و وزیر کار و تبلیغات بعدی کابینه، که در فاصله‌ای کوتاه، نقشی مهم در دولت و مسئله‌ی آذربایجان ایفا می‌کرد، مأمور ساخت تا در تبریز دور تازه‌ای از مذاکرات را با رهبران فرقه از سر گیرد؛ دور تازه‌ای که سرانجام به امضای موافقتنامه‌ی میان پیشه‌وری و فیروز انجامید و گامی بزرگ در راه حل مسئله‌ی آذربایجان و چیرگی بر بحرآن به شمار آمد.

نیمه‌ی خردادماه ۱۳۲۵، قوام همزمان با مذاکراتی که میان پیشه‌وری و فیروز در تبریز جریان داشت، طرحی را پیرامون مسئله‌ی آذربایجان در اختیار سفیر شوروی قرار داد که او را با شگفتی روبه‌رو ساخت. این طرح

پیرامون امتیازاتی که به آذربایجان تعلق می‌گرفت، به مراتب از بیانی‌های که دولت در آغاز اردیبهشت ماه در این زمینه منتشر ساخته بود فراتر می‌رفت. بر اساس این طرح، «قوای محلی و فرماندهان آن» جزو ارتش ایران محسوب می‌شدند و «مجلس ملی» به‌عنوان انجمن ایالتی به رسمیت شناخته و از اختیارات گسترده‌ای برخوردار می‌شد. انتخاب سلام‌الله جاوید به سمت استاندار آذربایجان، هرچند که معتدل‌ترین عضو رهبری فرقه به شمار می‌آمد، اما نکته‌ای درخور توجه بود.

دولت پیرامون یکی از مسایل اصلی مورد اختلاف، یعنی تقسیم اراضی میان دهقانان که جزئی مهم از سیاست فرقه را تشکیل می‌داد، دست به عقب‌نشینی می‌زد و موافقت خود را با آنچه مربوط به «خالصجات دولتی» بود اعلام می‌داشت. در مورد زمین‌های اربابی نیز قرار بر این بود تا «جهت جبران خسارت مالکین یا تفویض اسلاک آنها»، کمیونی به موضوع رسیدگی کند. دولت خود را موظف می‌دانست با دست زدن به شماری از طرح‌های عمرانی، در بهبود موقعیت آذربایجان بکوشد و با تخصیص ۷۵ درصد از عواید مالیاتی استان، آبادانی و سازندگی در آذربایجان را پیش ببرد. شمار نمایندگان آذربایجان در مجلس افزایش یافته و در زمینه‌ی مسایل فرهنگی و تدریس زبان ترکی نیز گذشت‌هایی صورت گرفته بود که تا پیش از آن مورد اختلاف شمرده می‌شد. طرح مزبور که در پانزده ماده تنظیم شده بود، با تکیه بر عباراتی چون «نهضت دموکراتیک آذربایجان»، رسمیتی بر فرقه‌ی دموکرات می‌بخشید که قابل تأمل به نظر می‌آمد. هرچند که دیگر سخنی از پیشه‌وری به‌عنوان نخست‌وزیر یا هیئت وزرای فرقه در میان نبود. تحقق شماری دیگر از امتیازات نیز یا مبهم و ناروشن عنوان شده و یا تحقق‌شان به پس از انتخابات مجلس پانزدهم و پیشنهاد یا رجوع به کمیسیون مربوطه، به آینده‌ای دور موکول می‌گردید.^{۱۳}

بر چنین زمینه‌ای، مسکو و باکو روی مشی عمومی خود و با توجه به آنچه در طرح دولت قرام به آذربایجان تعلق می‌گرفت، از پیشه‌وری

خواستند تا به پیشنهاد مزبور تن در دهد. تابستان ۱۳۲۵ با امید و انتظار کارگزاران سیاست مسکو در آذربایجان سپری شد. امید و انتظاری یهوده پیرامون آن که قوام به تعهدات خود در معاهده‌ی پیشه‌وری و فیروز عمل می‌کند. اما برای او، آن هم هنگامی که آخرین سربازان شوروی خاک آذربایجان را ترک کرده بودند، ضرورتی باقی نبود تا به تعهداتش وفادار بماند. فرقه اگرچه هنوز صاحب قدرت بود، اما در رویارویی با محاصره‌ی اقتصادی و دشواری‌های رو به رشد مالی، توان چندانی برای تحرک، جز هشدار به باکو و مسکو پیرامون خطری که در راه بود، چاره‌ای نمی‌دید. ستاره‌ی اقبال فرقه در نیمه‌ی دوم حکومت یک‌ساله‌ی آن رو به افول بود. در شام تیره‌ی حکومت پیشه‌وری، تنها برق سرنیزه‌ی سربازانی که از پایتخت در راه تسخیر تبریز بودند دیده می‌شد.

تحولاتی که در نخستین ماه‌های حکومت قوام، خروج نیروهای شوروی و دستیابی به موافقتنامه با فرقه‌ی دموکرات را در پی داشت، تحکیم موقعیت دولت و ایجاد آرامش در فضای کشور را فراهم ساخت. قوام در چنین موقعیتی با اعلام تشکیل حزب دموکرات ایران، گام دیگری را برای بسط قدرت و تحقق هدف‌های نهایی خود آغاز می‌کرد. او در تیرماه ۱۳۲۵، طی نطقی، ضمن تکیه بر دستاوردهای چندماهه‌ی دولتش در عرصه‌ی داخلی، در سیاست خارجی بر ایجاد «روابط حسنه با کلیه دول» به‌ویژه شوروی، انگلستان و امریکا تأکید داشت. قوام، قرارداد با شوروی و خروج نیروهای ارتش سرخ از کشور را تحقق «یکی از بزرگ‌ترین آرزوهای ملت ایران» به شمار آورد و با اشاره به «مشکل آذربایجان» که «در نتیجه حسن‌نیت طرفین به نفع آزادی و وحدت ملی ایران حل و تصفیه گردیده» بود، پیرامون برنامه‌ی آتی خود چنین گفت: «برای این که در آینده تحت برنامه و نظم معینی بتوانیم موفقیت‌های بیش‌تری را به دست آوریم و نظر به این که اصول دموکراسی ایجاب می‌کند که در سایه تشکیلات اجتماعی و برنامه مشخص دموکراتیک

به سوی اصلاحات پیش برویم، مصمم شدم با پشتیبانی عناصر فعال و آزادیخواه، حزبی را به نام "دموکرات ایران" تشکیل دهم." او از آزادیخواهان ایران می‌خواست تا با «دفع هر نوع تحریکات ارتجاعی در میان خود، اهتمام نموده... ایران آزاد و آباد و دموکراتیک را به وجود آورند.»^{۱۴}

قوام با این اقدام، هدف مقابله با حزب توده را دنبال می‌کرد که انجام اصلاحات، حمایت از تهیدستان و پیشرفت و ترقی را در انحصار خود می‌دانست. او از مدتی پیش با تدوین برنامه‌ای برای تحرک اقتصاد کشور و تشکیل «شورای عالی اقتصاد»، اقداماتی را در جهت بازسازی ساختار اقتصادی کشور آغاز کرده بود. تدوین لایحه‌ای برای اصلاحات ارضی و طرح نخستین قانون کار و بیمه‌های اجتماعی و حداقل دستمزد که ضوابطی را در تنظیم رابطه میان کارگر و کارفرما ایجاد می‌کرد و ساعات کار هفتگی را به ۴۸ ساعت تقلیل می‌داد، حاکی از سیاست اصلاح‌طلبانه‌ی دولت بود.

برنامه‌ی حزب دموکرات ایران در توجه به حقوق کارگران و دهقانان، اصلاحات در امور بهداشت، آموزش و بودجه مملکت، مبارزه با بی‌سوادی، حق رأی برای زنان و جلوگیری از فساد در دستگاه اداری، مقابله با نیروهای محافظه‌کار و ارتجاعی و تکیه بر نقش جوانان در آتیه‌ی کشور و منظور ساختن شماری از اقدامات رفاهی در برنامه‌ی حزب، همه و همه، حاکی از سمت و سوی اصلاح‌طلبانه‌ی حزب بودند؛ سمت و سویی که در ماه‌های آتی، بیش از هر چیز، پیروزی در انتخابات مجلس پانزدهم را مد نظر داشت. قوام در عمل با طرح خواست‌های دموکراتیک، زمینه را برای همکاری با جریان مدافع اصلاحات در کشور که حزب توده نمونه‌ی برجسته‌ی آن بود، تقویت می‌کرد و با این اقدام نیروهای راست مدافع دربار در ارتش، چون سرلشکر ارفع و یا حزب اراده ملی، به رهبری سید ضیاء را منزوی می‌کرد. کوشش قوام بر آن استوار بود تا از یک سو با طرح شعارهای ترقی‌خواهانه، راه پشتیبانی حزب توده از برنامه‌های دولت را هموار سازد و از سوی دیگر،

با طرح همان شعارها و هدف‌ها، به رقیبی برای حزب توده تبدیل شود. همه‌ی شواهد حاکی از آن بود که این کوشش نه‌تنها بر محاسبه‌ای دقیق و آگاهانه استوار بود، بلکه با توجه به تناسب قوا و مناسبات طبقاتی نیز از واقعیت‌های عینی سرچشمه می‌گرفت. حزب دموکرات قوام به‌لحاظ موقعیت خود از این امکان برخوردار بود تا آن گروه از نیروهای مدافع اصلاحات و به‌ویژه روشنفکرانی را که در چهره‌ی نفوذ شوروی نبودند به سوی خود جلب کند. گرایش روزافزون حزب توده در پیروی از شوروی، اقبال حزب دموکرات ایران را در پر کردن چنین خلئی دوچندان می‌ساخت. اما این اقدام، از آن جا که بر ملاحظاتی گذرا استوار و فاقد اصولیت و دورنمای روشن، و درک و باور به مبانی دموکراسی بود، به‌سرعت با شکست مواجه شد.

این شکست بیان آشکار خود را بیش از همه در تضاد منافع میان روشنفکران اصلاح‌طلب با نخبگانی بازمی‌یافت که عضویت در حزب را به سطح منافع گروهی تقلیل، و تکیه بر کرسی نمایندگی مجلس را بر آتیه و دورنمای مناسبات دموکراتیک ترجیح می‌دادند. حزبی که از بهار تا ارسنجان، از اقبال و آرامش تا سردار فاخو حکمت و از مظفر فیروز تا بقایی و مکی، هریک به‌دلیلی در بود و نبود آن شریک بودند، در فاصله‌ای کوتاه به سطح ماشین انتخاباتی تقلیل می‌یافت؛ آن هم انتخاباتی که اعمال نفوذ در حوزه‌های رأی‌گیری را به درجه‌ی اصول ارتقا داده بود. حزبی دولتی که اعتبارش را بیش از هرچیز در کیش شخصیت «رهبر محبوب» و «فرزند رشید ایران»، قوام باز می‌یافت و در ظرف چند هفته، هزاران نفر با پیوستن به آن، خود را عضو حزبی فراگیر، که به «تمام طبقات ایرانی» تعلق داشت، تلقی می‌کرد.

بازتاب گسترده‌ی اغتشاش در حوزه‌ی سیاست و اندیشه، در نشریه‌ی دموکرات ایران، ارگان حزب، نیز به چشم می‌خورد. این نشریه در شماره‌ی مخصوص خود با انتشار مقاله‌ای تحت عنوان «دیانت اسلام و حزب

دموکرات ایران»، ظاهراً در پی آن بود تا پیشاپیش هر تردیدی را نسبت به آن که برنامه‌های ترقی خراشانه‌اش تضادی با دین و دینداری داشته باشد، از ذهن نیروهای سنتی بزداید. ارگان حزب، ضمن تشبیه خرافات در دین به «علف‌های هرزه و پیچک‌های بی‌خاصیت و طفیلی»، اعلام می‌داشت: «مبادی و اصول حزب دموکرات ایران منطبق با احکام و سنن و شعائر اسلام است.» نشریه‌ی دموکرات ایران از «تزدیکی روح منشور سازمان ملل با دین اسلام» سخن می‌گفت و تأکید می‌کرد «شاید نتوان در تاریخ حکومت دموکراسی، نظیر حکومت خلفای صدر اسلام، به‌خصوص حکومت حضرت علی بن ابیطالب علیه‌السلام یافت.» حزبی که در ارگان خرد، مرگ آیت‌الله اصفهانی را «ضایعه بزرگی برای عالم اسلام» دانست و این «ماتم عظیم» را به ملت ایران و شیعیان جهان تسلیت گفت. حزبی که، از یک سو، از «عاشورای حسینی» به‌عنوان «مبدأ بزرگی برای نجات اسلام از استیلای بیدادگران» یاد می‌کرد و به ستایش «علی، بزرگ‌ترین مردم مبارز جهان بشریت» می‌نشست و از سوی دیگر، «جشن انقلاب اکبر» را می‌ستود و «به روان تابناک لین درود» می‌فرستاد؛ چنین حزبی که، اگر چه در دستیابی به هدف‌های فوری، چون پیروزی در انتخابات مجلس پانزدهم و منزوی ساختن حزب توده، به موفقیتی غیرقابل انکار دست یافت، اما جز این، نه تنها از کارایی چندانی برخوردار نشد، بلکه به اعتبار قوام نیز صدماتی جدی زد. آنچه او بعدها طی یادداشت میاسی منتشر نشده‌ای بر آن صحنه گذاشت، چه بسا گواه این واقعیت باشد. او در این یادداشت که به نظر می‌رسد در اواخر سال ۱۳۲۹ تنظیم شده باشد و یکی از مهم‌ترین اسناد زندگی او به شمار می‌آید، پیرامون حزب دموکرات ایران چنین نوشت:

می‌خواستم «در پایان مبارزه‌ای که برای تمامیت ارضی ایران به عمل آوردم یک اکثریت حزبی با یک برنامه مرفقی به وجود آورم که آرزو داشتم بهترین و شایسته‌ترین افراد تدریجاً برای حکومت دموکراسی ایران تربیت و تهیه شوند. در راه پیشرفت این منظور از هر فداکاری مضایقه نکرده با گرو

گذاشتن حیثیت سیاسی و خانوادگی خودم برای تأسیس موجبات مادی و معنوی حزب دموکرات ایران، هرگونه تهمت و ناملایمتی را متحمل شدم.^{۱۵} و به‌واقع نیز چنین بود. با این تفاوت که آنچه او «تهمت» می‌شمارد، گاه از واقعیت‌هایی سرسخت سرچشمه می‌گرفتند؛ واقعیت‌هایی که حاصل قربانی کردن اصول در مسلخ ملاحظاتی گذرا، که هدف پیروزی در انتخابات نمونه‌ی بارز آن به شمار می‌آمد، بیش نبردند. او که، به‌درستی، کشور بدون حزب را ساختمان بدون سقف خوانده بود، در تحقق برنامه‌ی خود، تا آن‌جا که به طرحی ماندگار مربوط می‌شد، با شکستی کامل روبه‌رو شد.

قوام در مردادماه ۱۳۲۵ با دعوت از حزب توده و حزب ایران برای شرکت در کابینه، به اقدام اساسی دیگری در جهت تحکیم پایه‌های دولت و منزوی ساختن نیروهای راست دست زد.^{۱۶} این اقدام گامی مهم در ادامه‌ی تشکیل حزب دموکرات ایران بود که سویه‌ای از آن، خنثی کردن قدرت روزافزون حزب توده را مدنظر داشت، قدرتی که در جریان اعتصاب کارگری در صنعت نفت خوزستان، که در تیرماه همان سال رخ داد، توانایی خود را به نمایش گذاشته و موقعیت دولت و منافع بریتانیا را به مخاطره افکنده بود. دامنه و وسعت اعتصاب که شماری کشته و زخمی از خود بر جای گذاشت چنان گسترده بود که انگلستان برای مقابله با خطراتی که منافع اقتصادی و سیاسی آن کشور را در ایران تهدید می‌کرد، نیروهایش را در بصره پیاده کرد و بر این شایعه که قصد اشغال نظامی خوزستان را دارد دامن زد. اعتراض تند قوام به این اقدام، که خشنودی شوروی را برانگیخته بود، با کوشش او برای آرام‌ساختن شرایط همراه شد. در این کوشش، نمایندگان حزب توده به‌درخواست نخست‌وزیر، نقش میانجی دولت و کارگران اعتصابی را ایفا کردند. این اقدام آرامشی را که پس از امضای موافقتنامه با شوروی و فرقه‌ی دموکرات به آشوب و ازهم‌گسیختگی بدل شده بود، به صحنه‌ی سیاسی

ایران باز می‌گرداند. قوام مدعیان رهبری طبقه‌ی کارگر را به شکستن اعتصاب کارگری فراخواند و با دعوت آنان به شرکت در دولت، هر اقدام غیرقابل محاسبه‌ای در این عرصه را پیشاپیش مهار می‌کرد.

از همان آغاز، چنین شهرت یافت که هدف قوام از این اقدام، چیزی جز فریب حزب توده نبوده است. رهبری حزب نیز، به‌ویژه پس از شکست کابینه‌ی ائتلافی، که ۷۵ روز دوام آورد، با این قضاوت سخت روبه‌رو گردید که آرمان انقلاب را قربانی کرسی وزارت ساخته و منافع طبقه‌ی کارگر را فدای ملاحظاتی کرده است که بر اپورتونیزم، سازش و تسلیم‌طلبی تکیه دارد.

بی‌هیچ شبهه‌ای، سویه‌ای از سیاست قوام معطوف بر چنین واقعیتی بود. شرکت حزب توده در کابینه‌ی قوام، این امتیاز را از مدعیان رهبری طبقه‌ی کارگر و منجیان اصلاحات در ایران سلب می‌کرد که در مقام اپوزیسیون، دولت را به ناباوری و سستی در اجرای اقدامات اصلاح‌طلبانه متهم کنند. حزب توده دیگر نه تنها مشوق انتظارات سیراب‌شده، که به اعتبار شرکت در دولت، مسئول عدم تحقق آنها نیز شمرده می‌شد. نیک و بد هر اقدام و نارسایی در هر زمینه‌ای، در کارنامه‌ی حزب نیز ملحوظ می‌گردید.

حزبی که تا دیروز با دامن زدن به تمایلاتی خفته، تحقق آزادی و عدالت اجتماعی را در کف پرکفایت خود می‌دید و در مقام اپوزیسیون، مدعی اراده‌ی پرچمی بی‌لکه بود، با تکیه بر کرسی وزارت، به آرامش دعوت می‌شد و مخاطبان خود را نیز به چنین آرامشی فرامی‌خواند.

اما از دیدگاهی دیگر، تقلیل این واقعیت به کارآزمودگی قوام در فریب رقبا یا جاه‌طلبی و مقام‌پرستی کسانی که گویا به‌بهای فرو گذاشتن آمال فرودستان، بر کرسی وزارت تکیه زده بودند، بر بنای محکمی استوار نبود. تشکیل دولت ائتلافی از سه حزب در تاریخ ایران، نخستین تجربه در چنین عرصه‌ای شمارده شد و به این اعتبار از اهمیتی غیرقابل انکار برخوردار بود. هریک از این سه نیرو، گرایش معینی را در جامعه‌ی ایران نمایندگی

می‌کردند که به رغم مقام پرستی و جاه‌طلبی این یا آن عنصر، از حقانیتی مسلم برخوردار بود. دموکراسی بدون وجود احزاب، آن هم احزابی که با وجود تمام تفاوت‌ها، آمادگی همکاری با یکدیگر برای تحقق یک برنامه‌ی معین اجتماعی را داشته باشند، عاری از مفهوم است. کابینه‌ی ائتلافی قوام با تمام ضعف‌هایی که داشت، به چنین درکی از دموکراسی، رعایت حقوق متقابل و تفاهم و تساهل رسمیت می‌بخشید؛ و این همه، با توجه به دشواری‌هایی که جریان داشت، واقعیت دیگری را نیز آشکار می‌ساخت و آن این که اصلاحات مورد نظر قوام در عرصه‌ی بهبود وضع قشرهای فرودست و نیازهای رو به رشد طبقه‌ی متوسط، تنها از راه ائتلاف احزاب پیشرو و اصلاح طلب قابل تحقق بود. چنین ائتلافی بدون حزب توده معنا و مفهومی نمی‌یافت. از این دیدگاه، دعوت از حزب توده برای شرکت در کابینه و اقدام رهبران حزب در پاسخ مثبت به این دعوت را، باید نشان از هوشیاری و گونه‌ای اصولیت سیاسی تلقی کرد. ناآرامی‌های جاری مملکت و موقعیت بحرانی استقلال کشور، عامل مؤثر دیگری بود که پیشبرد چنین سیاستی را در دستور کار قرار می‌داد.

روشن بود که چنین انتخابی برای قوام، که در عرصه‌ی سیاست نه دوستان و دشمنان دائمی، بلکه تنها منافع دائمی می‌شناخت، تنها هنگامی از حقانیت برخوردار بود که راهشگای طرح و برنامه‌ی مورد نظر او باشد. ائتلاف قوام با حزب توده و آنچه تحت عنوان گردش به چپ در سیاست قوام تلقی شد، از چنین نیازی سرچشمه می‌گرفت؛ نیازی که او خود را تنها تا آنجا متعهد به آن می‌دانست که بر آوردنش در خدمت دستیابی به هدفی معین قرار داشته باشد. با تحقق آن هدف، هر ائتلافی اعتبار خود را از دست می‌داد. سیاست قوام در همکاری با حزب توده، از آغاز تا انجام، بر چنین زمینه‌ای سامان گرفته بود.

همزمان با چیرگی بر اعتصاب کارگری خوزستان و مهار ساختن حزب توده در کابینه، حزب دموکرات قوام فعالیت‌های خود را در زمینه‌ی پیشبرد

اصلاحات گسترش داد. مقابله با نیروهای راست و فعالیت در حوزه‌ی مسایل کارگری و مندیکایی، عبور از خط قرمز و گذار به عرصه‌ای بود که منطقه‌ی ممنوعه محسوب می‌شد و در قلمرو حزب توده قرار داشت. با آغاز کشمکش در این عرصه، که در فاصله‌ای کوتاه به رویارویی آشکار با حزب توده کشیده شد، سرنوشت دولت ائتلافی نیز رقم خورد و به سرانجامی پرشتاب رسید.

چهاردهم مرداد ۱۳۲۵، در سالروز جشن مشروطیت، میان دو حزب عمده در عرصه‌ی سیاست ایران درگیری‌هایی پیش آمد و متعاقب آن شماری از رهبران شورای متحده‌ی کارگران، که گوش به فرمان حزب توده بودند، بازداشت شدند و چند کلپ و دفتر حزب توده تعطیل شد. تکیه‌ی قوام بر این اصل که کارگران «آزادند در هر حزب یا اتحادیه‌ای که میل دارند عضو شوند» و اعلام ممنوعیت شرکت نیروهای نظامی در هر نوع تشکل سیاسی، هشدار تازه و اعلام خطر دولت به رهبری حزب توده بود.

قوام اگرچه صریحاً با پیشنهاد حزب توده برای شرکت در «جبهه‌ی مشترک احزاب دموکراتیک» جهت پیشبرد مبارزه‌ی مشترک انتخاباتی مخالفت نمی‌کرد، اما خواستار آن بود که رکن اصلی در چنین اتحادی باشد. تکیه بر اصل پذیرفتن «روابط دوستانه» با تمام دولت‌های خارجی که اساس سیاست موازنه‌ی مثبت دولت را تشکیل می‌داد، با مخالفت حزب توده که گسترش دامنه‌ی این روابط با غرب را زیانبار می‌دانست، مواجه شد. شرکت حزب توده در کابینه‌ی ائتلافی نیز به آن حزب در مسئله‌ی آذربایجان کمکی نکرد. فرقه‌ی دموکرات نیز از چندی قبل در پیشبرد طرح‌های عمرانی خود با کسر بودجه، نزول سطح تولید، رکود معاملات، خرابی محصول حاصل از مصادره‌ی املاک و سرانجام محاصره‌ی اقتصادی روبه‌رو بود و این همه بر نارضایی عمومی مردم آذربایجان می‌افزود.

سیاست قوام در چگونگی مقابله با جریان چپ در ایران، که محافل دیپلماتیک غرب به آن با شک و تردید می‌نگریستند، رفته رفته به ثمر

می‌نشست و به‌رغم پیشگویی روسو، کنسول آمریکا در تبریز، که گمان می‌کرد کنترل اوضاع از دست نخست‌وزیر خارج شده است، او نه‌تنها بر اوضاع مسلط بود، بلکه در گذار از وحدت به مبارزه با حزب توده، در آستانه‌ی کارزار با فرقه‌ی دموکرات قرار داشت؛ نبردی که علی‌رغم هیجانات موجود، از نظم و آرامشی منطقی برخوردار بود.

قوام در اوج ناآرامی‌ها، از یک‌سو در جشنی که در نخستین سالگرد تشکیل فرقه‌ی دموکرات در «پارک هتل» تهران برگزار شده بود شرکت می‌کرد و از سوی دیگر با آلن، سفیر آمریکا، پیرامون اعزام نیروی نظامی به آذربایجان و جلب حمایت وی از این اقدام در شورای امنیت به گفتگو می‌پرداخت. در حالی که گزارش رادیوهای خارجی مبنی بر امکان‌اعزام ارتش به آذربایجان را بی‌اساس می‌خواند.^{۱۷}

او از یک‌سو بر ضرورت وحدت و همکاری میان نیروهای پیشرو و مدافعان اصلاحات پای می‌فشرد و با بازداشت و تبعید آیت‌الله کاشانی، خشنودی چپ و شوروی را فراهم می‌ساخت و از سوی دیگر، با اعمال محدودیت و مبارزه با حزب توده، راه را برگسترش دامنه‌ی نفوذ او می‌بست.

هیچ‌یک از این اقدامات از چشم دستگاه امنیتی و نظریه‌پردازان شوروی پنهان نبود. اما چنین به نظر می‌رسد که کارگزاران سیاست مسکو و عوامل بومی‌شان در ایران، به‌رغم آگاهی به این واقعیت، راهی برای چیرگی بر دشواری‌هایی که با آن روبه‌رو بودند نمی‌دیدند؛ راهی که تدوین سیامتی‌کارا و مدون در برابر قوام را ممکن، و بن‌بستی را که با آن روبه‌رو بودند، مرتفع سازد. همه‌ی ظرافت شیوه‌ای که قوام برای دستیابی به هدف‌های خود پیش‌گرفت نیز در همین نکته نهفته بود. آنچه او به آن عمل می‌کرد، رازی آشکار بود؛ رازی که طلسم ناگشوده‌ی آن در معمای پیچیده‌ی دیپلماسی و شگرد میاستمداری کارکشته نهفته بود.

گزارشی که عوامل مسکو پیرامون ماهیت اقدامات قوام در تهران تهیه

کردند، حاکی از آن بود که شوروی، با وجود آگاهی و ارزیابی ویژه‌اش از سیاست قوام، موفق نشد راهی برای مقابله با او بیابد. در آن گزارش تأکید شده بود که: «به قوام نمی‌توان اعتماد کرد. مهم‌ترین آرزوی او سرکوب جنبش دموکراتیک و فریب شوروی بر سر مسئله‌ی شمال است.» گزارش حاکی از آن بود که تشکیل حزب دموکرات ایران برای تضعیف حزب توده و فرقه‌ی دموکرات، پیش از انجام انتخابات است و قوام در نظر دارد با این اقدام، زمینه را برای استقرار دیکتاتوری فردی خود فراهم سازد. بر این اساس، تکیه‌ی کنونی او به شوروی فقط از این بابت است که در پی کسب حمایت عمومی است. او با آن که ظاهراً راهی ضدغربی را در پیش گرفته است، در نهان با انگلیس و آمریکا رابطه دارد تا طرح بزرگ آنان برای برقراری دیکتاتوری در ایران، سرکوب جنبش دموکراتیک و رد تقاضای شوروی برای امتیاز نفت شمال را تحقق بخشد.^{۱۸}

با انتشار بیانیه‌ی «نهضت مقاومت جنوب» در آخرین روزهای مرداد ۱۳۲۵، فصل تازه‌ای در تحولات پرشتابی که سرنوشت دولت ائتلافی را رقم می‌زد گشوده شد. اندکی پس از قرارداد فیروز-پیشه‌وری و پایان اعتصاب کارگری صنعت نفت، اعراب خوزستان خواستار خودمختاری شدند و سران بختیاری با امضای معاهده‌ای، مخالفت خود را با سیاست دولت قوام در همکاری با حزب توده اعلام داشتند. آنان با تکیه بر این استدلال که آنچه به فرقه‌ی دموکرات تعلق گرفته است، می‌بایست در جنوب نیز به موقع اجرا گذاشته شود، دست به تدارک مبارزه‌ی گسترده‌ای با دولت زدند. سران عشایر با پیش کشیدن خواست اخراج وزرای توده‌ای از کابینه، افزایش شمار نمایندگان استان فارس در مجلس و توجه دولت به امور عمرانی و افزایش بودجه جهت خدمات فرهنگی و بهداشتی و رفاه اهالی منطقه، دولت قوام را به رویارویی فراخواندند. دیری نپایید که در میان خشنودی دربار و انگلستان بوشهر، کازرون، آباده و شماری از شهرهای ساحلی به اشغال عشایر درآمد

و شیراز در آستانه‌ی سقوط قرار گرفت. دولت قوام با بحرانی تازه روبه‌رو شده بود.

پیرامون دلایل برپایی شورش، اظهارات گوناگونی عنوان شد. شماری آن را نتیجه‌ی مخالفت مظفر فیروز با انتصاب یکی از سران قشقایی به مقام کنسولی و برخی نتیجه توطئه‌های انگلستان دانستند و گاه نام قوام نیز به‌عنوان عاملی در این زمینه به میان کشیده شد؛ عاملی که ظاهراً در تبانی با سران قشقایی، شورش را دستاویزی برای کنار زدن وزرای توده‌ای از کابینه ساخته بود.

می‌توان گمان کرد که هر یک از این عوامل، تا درجه‌ای معین و در آمیزه‌ای از محافظه‌کاری، کمونیسم‌ستیزی و کوشش برای دستیابی به شماری از امتیازها، در آنچه بر شورش جنوب و گسترش آن دامن زد، نقش بازی کرده باشد. ناصرخان قشقایی رفتار «اهانت‌آمیز» مظفر فیروز در مخالفت با انتصاب محمدحسین خان قشقایی به مقام کنسولی و تأثیر این رفتار در برپایی شورش را مؤثر می‌داند. او همچنین نقش انگلستان در تهییج خان‌ها به شورش را، عامل بااهمیت دیگری در واکنش آنان به تحولات نگران‌کننده‌ای که در کشور جریان داشت می‌شمارد: «... ابوالقاسم خان بختیاری و بنده و جهان‌شاه خان بختیاری در چشمه شهباز نزدیک شهرضا قسم خوردیم که متحداً اگر شمال را کمونیست‌ها بردند، لااقل از اصفهان به پایین را ما نگاه داریم... قرار شد که اصفهان را بختیاری‌ها بگیرند و شیراز را هم ما...» بعدها این نظریه عنوان شد که پیش از آغاز شورش، قوام پنهانی با خسروخان قشقایی و شماری دیگر از رؤسای خان‌ها تماس گرفته بود تا شورش را سازماندهی کنند. بنا بر این ادعا، قرار بود تا دولت از بمباران مواضع شورشیان خودداری کند و سربازان نیز بر روی آنان آتش نکشایند.

محقق دیگری در توجیه این نظریه‌ی اغراق‌آمیز به مصاحبه‌های حیات داوودی و قشقایی با دو روزنامه‌ی ارس و کشور اشاره می‌کند. بنا بر این مصاحبه‌ها، هدف شورش نه مقابله با دولت مرکزی، بلکه فراهم ساختن

شرایطی بوده است که قوام بتواند به مسئله‌ی فرقه‌ی دموکرات پایان بخشد. اعزام فضل‌الله زاهدی به جنوب، به‌عنوان کسی که از نزدیک با ناصر خان قشقایی تماس داشت، و نیز انتخاب خسروخان قشقایی، به‌عنوان نماینده‌ی مجلس پانزدهم از طرف حزب دموکرات قوام، نشانه‌ی دیگری در توجیه این ادها شمرده شده‌اند. ادعایی مبنی بر آن که شورش جنوب در تبانی میان قوام و خان‌ها انجام شده و یا دستکم به‌عنوان وسیله‌ای به‌منظور کنار زدن توده‌ای‌ها از دولت مورد استفاده قرار گرفته است.^{۱۹}

بر چنین زمینه‌ای، قوام در نیمه‌ی مهرماه ۱۳۲۵، بدون آن که هیئت دولت را در جریان بگذارد، زاهدی را برای مذاکره با قشقایی‌ها به فارس فرستاد و پرو مذاکراتی که انجام گرفت، شماری از خواست‌های عشایر را به رسمیت شناخت.

چگونگی رویارویی قوام با آنچه در جنوب جریان داشت، ناخشنودی و خشم حزب توده را برانگیخت. او نه‌تنها پیشنهاد شوروی را برای دریافت کمک نظامی جهت سرکوب شورش رد کرده بود، بلکه با خودداری از اعزام نیروی نظامی برای برقراری آرامش، آنان را که ظاهراً به‌عنوان چوبدست استعمار بریتانیا عمل کرده بودند، با فرقه‌ی دموکرات هم‌تراز دانسته و بدون آن که هیئت دولت را در جریان بگذارد، با آنان به مذاکره پرداخته و به توافق رسیده بود. در اعتراض به این اقدام، وزرای توده‌ای از شرکت در جلسات دولت خودداری کردند. انتصاب چند تن از استانداران جدید نیز که موردنظر حزب توده نبودند، عامل دیگری بر اعتراض آنان شمرده می‌شد.

متعاقب این تحولات، قوام کابینه را ترمیم و با کنار گذاشتن وزرای توده‌ای، دور تازه‌ای از رویارویی با جریان چپ را آغاز کرد. دور تازه‌ای که آزادی شماری از عناصر دست راستی چون تیمسار ارفع، رئیس سابق ستاد ارتش که به همکای با انگلستان شهرت داشت، بازتاب آن شمرده می‌شد. پیامدهای دیگر این تغییر سیاست، بازداشت شماری از عناصر حزب توده و

تعطیل نشریات و دفاتر حزب در نقاط مختلف کشور بود. همزمان با این اقدام، مبارزه‌ی تبلیغاتی گسترده‌ای میان حزب دموکرات و نیروهایی که تا چندی پیش از دولت دفاع می‌کردند، درگرفت. دیگر صفحات نشریاتی چون ظفر، جبهه و ایران ما، مملو از گزارش‌هایی بود که پیرامون اعمال فشار به کارگران از جانب «حزب دولتی» قوام در تهران، اصفهان، ساری، بابل، اراک، یزد، کرمان و نقاط دیگر جریان داشت؛ اعمال فشاری که چندی بعد، در جریان انتخابات مجلس پانزدهم به منظور کسب آرا برای حزب دموکرات قوام، به اوج خود رسید. حزب دموکرات ایران نیز، در مقابل، مدعی بود که حزب توده و مدافعانش با زیر پا گذاشتن قانون، عامل بروز تنش و ناآرامی‌ها شده‌اند. نشریه‌ی حزب طی سرمقاله‌ای با عنوان «ما و مسأله کارگران»، با اشاره به حزب توده نوشت: «اگر دیگران با ادعاهای واهی، خود را حامی کارگر می‌خوانند، حزب پر افتخار ما عملاً ثابت کرده است که تنها حامی حقیقی کارگران و زحمتکشان کشور است. بیاید بیلان عملیات یکدیگر را در حمایت کارگر بسنجیم.» نشریه‌ی دموکرات ایران، عضویت گسترده‌ی «دهقانان عزیز» در صفوف حزب را نشانه‌ی توجه خود به مسایل «بزرگ‌ترین نیروی تولیدی کشور» و حمایت از کشاورزان می‌دانست.^{۲۰}

همه‌ی این‌ها نشان از آن داشت که قوام این‌بار، برخلاف رسم معهود، هیچ ملاحظه‌ای را جایز ندانسته و به مقابله‌ای آشکار با حزب توده شتافته است؛ مقابله‌ای که راهی برای صلح و آشتی، راهی برای تفاهم باقی نمی‌گذاشت. اما چنین نبود. او در آغاز تهاجم گسترده‌ی خود به حزب توده و تدارک اعزام ارتش به آذربایجان و پایان بخشیدن به واقعه‌ی که در آذربایجان جریان داشت، با اعلام تاریخ برگزاری انتخابات مجلس، خشم شوروی را که در انتظار تصویب معاهده‌ی نفت روزشماری می‌کرد، مهار می‌ساخت.

آذرماه ۱۳۲۵، هنگامی که شوروی در انتظار انجام انتخابات و رهبران فرقه در تدارک برگزاری جشن یکمین سالروز حکومت خود بودند،

سرنوشت رژیم پیشه‌وری نیز رقم می‌خورد. قوام با تکیه بر این استدلال که انتخابات نیاز به برقراری نظم و آرامش دارد، اعزام ارتش به آذربایجان را رسمیتی می‌بخشید که انکار آن از جانب مسکو، باکو و تبریز به دشواری میسر بود. مگر نه این که در معاهده‌ی قوام - سادچیکوف «آذربایجان مسئله‌ی داخلی ایران» تلقی شده بود و مگر نه این که انجام انتخابات در آذربایجان، شمار نمایندگانی را که مدافع تصویب قرارداد نفت بودند در مجلس افزایش می‌داد؟ نمایندگانی که در کنار وکلای مدافع قوام و حزب توده، آخرین مانع را از سر راه تحقق آنچه مسکو به آن امید بسته بود، برمی‌داشت و گامی بزرگ را در تغییر واقعیتی که استالین با نگاه به نقشه‌ی شوروی، نارضایی از مرزهای جنوبی خود خوانده بود، عملی ساخت؟

همه‌ی شواهد حاکی از آن است که قوام با محاسبه‌ای دقیق، هرگونه واکنش تند مسکو را نسبت به سیاستی که در پیش گرفته بود، در عمل غیرممکن ساخته بود. اما، با این حال، هنوز جانب احتیاط را رها نمی‌کرد. او در آغاز عملیات نظامی، اعزام ارتش به زنجان را، که در مذاکرات با پیشه‌وری در حوزه‌ی اختیارات حکومت مرکزی قرار داشت اما در عمل زیر نفوذ فرقه بود، عملی می‌ساخت. اقدامی که نوعی آزمایش برای حمله‌ی نهایی بود.

اول آذرماه ۱۳۲۵، هنگامی که فداییان فرقه، زنجان را بر اساس توافقی قبلی با دولت مرکزی ترک گفته بودند، نیروهای دولتی وارد شهر شدند و مراکز حساس و ادارات دولتی را اشغال کردند. مقاومت آخرین بقایای نیروهای فرقه کم‌تر از آن بود که مانعی جدی ایجاد سازد. عشایر آذربایجان، ذوالفقاری‌ها و شاهسون‌ها نیز که از آغاز با حکومت پیشه‌وری در جنگ و ستیز بودند، در عملیات نظامی که جریان یافت شرکت کردند. در این گیر و دار قوام، ظاهراً برای استراحت، تهران را ترک کرده و به املاک خود در لاهیجان رفته بود. اقدامی که برای نخست وزیر نوعی مصونیت در مقابل حوادث غیرقابل پیش‌بینی ایجاد می‌کرد. دیگر شمارش معکوس برای سقوط رژیم پیشه‌وری آغاز شده بود.

قوام در پی سقوط زنجان که فاجعه‌ای برای فرقه‌ی دموکرات محسوب می‌شد، با توجه به تهدیداتی که از جانب شوروی پیرامون اعزام ارتش به آذربایجان جریان داشت گفت: اگر آذربایجان جزئی از ایران است، پس آن چه جریان دارد به شوروی مربوط نیست و اگر جز این است، چه بهتر جهانیان هرچه زودتر از آن باخبر گردند. او آنگاه با سفرای انگلستان و آمریکا تماس گرفت و با توجه به تهدیدات سادچیکوف پیرامون عواقب اقدام نظامی، اعلام کرد در صورتی که ضروری تشخیص دهد، شکایت خود را تسلیم شورای امنیت سازمان ملل خواهد کرد؛ اقدامی که بار دیگر مسئله‌ی آذربایجان را به موضوعی جهانی تبدیل می‌کرد و شوروی را با دشواری‌های تازه‌ای روبه‌رو می‌ساخت. قوام متعاقب این امر، طی تلگراف رمزی خطاب به علاء در واشنگتن چنین نوشت:

«... در نامه‌ای که به دبیرکل برای رئیس شورای امنیت می‌نویسد اگر شرح وقایع و اظهارات سفیر کبیر شوروی را مختصراً هم که باشد ذکر نکنید، مقصود حاصل نمی‌شود. یعنی معلوم نخواهد شد که از چه نقطه‌نظر ما مطلب را به شورای امنیت ارجاع کرده‌ایم. چون که برای اعزام قوا به آذربایجان اگر تنها اشکال، مقاومت و تجاسر مصادرات امور بود، موضوع اشکال داخلی تشخیص داده شده و خودمان در حل آن قادر بودیم. ولی اظهارات سفیر شوروی نحوی از مداخله بوده که خواسته‌اند مانع آزادی عمل دولت شوند و همین بود که مرا وادار کرد در ارجاع امر به شورای امنیت اقدام کنم... بدیهی است در هر قدم که شوروی‌ها در اقدامات خود جلو برونند ما هم در مراجعه و بلند کردن صدای خود در شورای امنیت جلو رفته، جدی‌تر خواهیم شد.»^{۲۱}

علاء با توجه به این دستور نخست وزیر، بدون آن که شکایت ایران را در آن مجمع عنوان سازد، شورای امنیت را در جریان تحولات کشور قرار داد. و این همه، نشان از آن داشت که قوام، ضمن آماده ساختن شرایط و پیشبرد برنامه‌ی خود، همچنان از دست زدن به هر اقدامی که واکنش تند شوروی را

برانگیزد، خودداری می‌کند.

قوام چند روز پیش از آغاز عملیات نظامی، طی تلگرافی خطاب به سلام‌الله جاوید، استاندار آذربایجان، خاطر نشان ساخت که اعزام ارتش به منظور نظارت بر انجام انتخابات صورت می‌گیرد و مقاومت در برابر آن اقدامی ضدقانونی تلقی می‌شود. تلگرافی نیز به همین مضمون از جانب او خطاب به شبستری، رئیس انجمن ایالتی آذربایجان ارسال شده بود. جاوید و شبستری، بدون کمترین مقاومتی در برابر تهدید قوام عقب نشستند. شبستری در پاسخ به این تلگراف، با اشاره به «حسن نظر جناب اشرف» اعلام کرد: «به اولیای امور استانداری دستور داده شد که از هرگونه تصادمی که منجر به برادرکشی می‌شود جلوگیری و برای ورود قوای دولتی تسهیلات لازم به عمل آید تا وحدت و استقلال و تمامیت ارضی ایران عزیز تأمین گردد.» قوام در مقابل، ضمن ارسال تلگرافی، ضمن ابراز خرسندی از «تصمیم عاقلانه‌ای که در ترک هرگونه مقاومت در مقابل ورود و استقرار ارتش ایران و قوای دولتی در آذربایجان» از جانب فرقه اتخاذ شده بود، برای رفع هرگونه نگرانی اعلام می‌کرد «تمام اهالی آذربایجان باید خود را در پناه ارتش ایران مصون دانسته، بدانند که آزادی و آسایش آنها مطابق قوانین مملکتی در امان است.» آخرین جمله‌ی آن تلگراف حاکی از نکته‌ای پرمعنا و کوششی در جهت ایجاد تفرقه در رهبری فرقه بود: «اشخاص خیرخواه که برای نیل به این مقصود جدیت نمایند، خدمات آنها منظور نظر خواهد بود.» او در پایان بار دیگر ضمن تکیه بر این که «اعزام ارتش و قوای دولتی جز رفاه و آسایش اهالی و حسن جریان امور مملکت و مخصوصاً آزادی انتخابات» هدف دیگری را در بر ندارد، «اهالی را به مهر و شفقت دولت» امیدوار می‌ساخت.^{۲۲}

آنچه در تلگراف شبستری مورد اشاره‌ای قرار نمی‌گرفت، نقش شوروی در تسلیم فرقه بود. واقعیت آن بود که برخلاف اظهارات شبستری، تصمیم رهبری فرقه پیرامون عدم مقاومت، نه تنها «به اتفاق آراء» حاصل نشده، بلکه

نتیجه‌ی دخالت آشکار شوروی و در پی مبارزه‌ای در درون رهبری به دست آمده بود.

شبستری، بی‌ریا و جاوید خواستار تسلیم، و پادگان و پیشه‌وری مدافع مقاومت بودند. پیشه‌وری همچنان نوید می‌داد که حمله‌ی ارتجاع را درهم می‌شکند و از کوشش در راه آزادی مجموعه‌ی ایران سخن می‌گفت و شعار «مرگ هست، بازگشت نیست» را به میان می‌کشید. نشریه‌ی آذربایجان، ارگان فرقه، در فاصله‌ی دو هفته پس از تهدیداتی از این دست و نوید ایستادگی و ترغیب مردم آذربایجان به مبارزه در راه حفظ حقوق خود، سوانجام آنان را به عدم مقاومت در برابر نیروهای دولتی دعوت کرد.^{۲۳} رهبران فرقه با توجه به تحولاتی که جریان داشت، به باقروف خاطر نشان ساخته بودند که بیست‌هزار نیروی مسلح آماده‌ی نبرد در اختیار دارند و مرگ یا افتخار را بر تسلیم به ارتجاع ترجیح می‌دهند. آنان در تقاضایی بی‌فرجام برای کسب حمایت شوروی، نظر باقروف را پیرامون اقدامات بعدی جویا شدند.

هفتم آذرماه ۱۳۲۵، پاسخ استالین در اختیار رهبران فرقه قرار گرفت. او به آنان دستور داده بود از درگیری نظامی خودداری کنند تا مسئله‌ی مربوط به قرارداد نفت در فضایی صلح‌آمیز پیش رود.

واقعیت این بود که شوروی اعتنایی بر نگرانی‌های فرقه مبنی بر این که «چگونه ممکن است برادران ما در آن سوی ارس برایمان سلاح نفرستند؟ چگونه ممکن است که در برابر چشمان دولت بزرگ شوروی، قوام خونخوار چون درنده‌ای ما را نابود کند؟» نمی‌کرد. آنچه شوروی در نهایت آمادگی انجامش را داشت، مذاکره با دولت و ملاقات دیگری میان سادچیکوف و قوام بود. سفیر شوروی طی این ملاقات به نخست‌وزیر ایران گفت دولت متبوعش نسبت به اعزام نیرو و اغتشاش در مرزهای جنوبی خود بی‌تفاوت نخواهد ماند. این بار قوام بود که به تهدیدات مسکو بی‌اعتنا می‌ماند.

آخرین نامه‌ی استالین که توسط معاون کنسولگری شوروی در تبریز در

اختیار پیشه‌وری، شبتری، جاوید و پادگان قرار گرفت، حاکی از این نکته بود که: «قوم در مقام نخست‌وزیر از حق فرستادن نیرو به هر نقطه ایران و از آن جمله آذربایجان برخوردار است. از این‌رو، ادامه مقاومت مسلحانه نه صلاح است و نه ضروری و نه مفید. اعلام کنید که شما برای تأمین آرامش هنگام انتخابات، مخالف ورود نیروهای دولتی نیستید. شما این اقدام خود را با همبستگی خلق‌های ایران، آزادی و استقلال ارتباط دهید...»، «به محض دریافت دستور رهبر شوروی، کنسولگری شوروی در تبریز، رهبران آذربایجان را تحت فشار قرار داد که دست از مقاومت بردارند و مانع ورود نیروهای دولتی نشوند.»^{۲۴}

دوازدهم آذرماه ۱۳۲۵، پیشه‌وری مردم تبریز را به مقاومت مسلحانه در برابر نیروهای دولتی فراخواند اما یک هفته بعد، ارتش ایران که از پشتیبانی ایل ذوالفقاری و شاهسون‌ها برخوردار بود، وارد آذربایجان شد و در فاصله‌ی دو روز تبریز را به اشغال خود درآورد.

با سقوط فرقه، شماری از رهبران آن تسلیم شدند و شماری به شوروی گریختند. ارتش بدون آن که با مقاومتی جدی رویه‌رو شود، شهرهای آذربایجان را یکی پس از دیگری به تسخیر درآورد. فرقه‌ی دموکرات علی‌رغم اصلاحاتی که در طول حکومت یک‌ساله‌ی خود بدان دست زده بود، به دلیل دشواری‌های روزافزون، رفته رفته نفوذ اولیه را نیز از دست داد و از حمایت مردم برخوردار نشد.

پیش از رسیدن نیروهای دولتی، مغازه‌های مدافعان فرقه غارت شد و در نخستین روزهای ورود ارتش به شهر چندصد نفر کشته شدند. شماری نیز در هراس از جان خود، به کنسولگری شوروی پناه بردند و خواستار مهاجرت شدند. استالین که در آغاز فقط با مهاجرت شماری اندک از «مبارزان آزادی‌خواه» موافقت کرده بود، تغییر عقیده داد و متعاقب آن هزاران نفر از مرز گذشتند.^{۲۵} شماری از آنان این فرصت را یافتند تا تلخ‌کامی زندگی در مهد موسیالیسم روسی را در اردوگاه‌های کار اجباری تجربه کنند و

شماری دیگر، زندگی در سرزمین شوراها را در آمیزه‌ای از تأسف و اندوه به انتظار نشستند.

در این میان، پیشه‌وری و جمعی از یارانش در پی آرامش بازیافته از طوفان سقوط حکومت فرقه، در کمین فرصتی دیگر، در کوهستان‌های گنجه دست به تمرین عملیات پارتیزانی زدند. با رد قرارداد نفت در مجلس، مسکو هنگامی که آخرین امیدهای خود را نسبت به جنبش خودمختار آذربایجان از دست داده بود، فرمان قطع تمرین‌های نظامی فرقه را صادر کرد. چندی بعد، پیشه‌وری در پی سانحه‌ی اتومبیل که در تابستان ۱۳۲۶ در ۱۴ کیلومتری منطقه‌ای به نام «یلاق» رخ داد، به مرگی مشکوک درگذشت. با مرگ او، این شایعه قوت گرفت که باقروف و دستگاه‌های امنیتی شوروی در این ماجرا دست داشته‌اند.^{۲۶}

گویی مقدر چنین بود که زندگی پیشه‌وری نه به‌عنوان کمیسار جنبش جنگل و در کنار میرزا کوچک‌خان در کوه‌های طوالش، و نه به‌عنوان رئیس دولت خودمختار آذربایجان در سنگر کوه‌های تبریز، بلکه به‌سان عاقبت نافرجام بوروکراتی منتظر خدمت، در «یلاق» غربتی این چنین، غریب و غمبار به سر آید. پایانی تلخ و سرانجامی شوم، به کفاره‌ی اعتماد یا اطاعتی کورکورانه به نظامی که بنیادش بر تازیانه استوار بود.

دریغ آن که در پی سقوط فرقه، ارتش شاهنشاهی با آذربایجان رفتاری به‌غایت خشنونت‌بار داشت و از مهر و شفقتی که قوام از آن سخن گفته بود، جز اجسادى که هنوز تا ماه‌ها در میدان‌های شهر به دار آویخته شده بودند، نشان دیگری بر جای نبود.

گُردستان نیز سرنوشت بهتری نداشت. با ورود ارتش به مهاباد، به عمر یک‌ساله‌ی جمهوری گُردستان نیز پایان داده شد. با تسلیم سران جمهوری مهاباد، رهبران آن در مقابل دادگاه نظامی قرار گرفتند و محکوم به اعدام شدند. شماری نیز به روستاها پناه بردند و یا به عراق گریختند.

جنبش ملی گُردستان که ماهیتی به‌غایت ناسیونالیستی داشت، در تابستان

۱۳۲۲ به وجود آمد و در فاصله‌ای کوتاه تحت عنوان کومله به رهبری قاضی محمد در سراسر گُردستان قدرت یافت. رهبران کومله که از نزدیک با مقامات شوروی در تماس بودند، پنهانی برای ملاقات و مذاکره با باقروف به باکور رفتند. آنان در بازگشت از این سفر، حزب دموکرات گُردستان را تشکیل دادند و جمهوری گُردستان را اعلام کردند.

در آغاز اردیبهشت ۱۳۲۵، به دنبال مذاکراتی که میان پیشه‌وری و قاضی محمد انجام گرفت، معاهده‌ای به امضا رسید که بر نگرانی حکومت مرکزی افزود. شوروی که نقشی فعال در تنظیم این معاهده و ایجاد روابط میان جنبش‌های آذربایجان و گُردستان بر عهده داشت، کوشش خود را معطوف بدان ساخته بود تا میان این دو جریان جبهه‌ی واحدی به وجود آورد. اما با وجود کوشش‌های مسکو، اختلافات میان این دو جنبش که پیش‌تر بر سر مسایل ارضی و تعیین حدود حاکمیت هریک بود، به تنش‌هایی دامن زد. تنش‌هایی که گاه تا حد درگیری‌های نظامی نیز پیش رفت. قوام با آگاهی از آنچه جریان داشت، کوشش کرد بر اختلاف میان پیشه‌وری و قاضی محمد دامن بزند.

با سقوط جمهوری مهاباد، از نفرتی که در آذربایجان نسبت به فرقه‌ی دموکرات وجود داشت، اثری دیده نشد. قاضی محمد در میان مردم محبوبیت داشت، هرچند که جمهوری مهاباد از اقبال عمومی و حمایت قبایل کود برخوردار نشد؛ واقعیتی که تا درجه‌ی معینی حاصل وابستگی آن به شوروی بود. شاید دامنه‌ی این وابستگی، انعکاس خود را بیش از هر چیز در کلام باقروف خطاب به رهبر جنبش گُردستان باز یافته باشد که گفته بود: «رفقای ما یک بار دیگر به قاضی محمد اعلام خطر کردند که می‌بایست طبق دستوراتی که در گذشته به او داده شده است، از هر اقدامی بر ضد ارتش ایران که به تحریک آنها انجامیده و باعث شود با گُردها بجنگند خودداری کند.»^{۲۷}

از شورش جنوب به این سو و ناآرامی‌هایی که به ترمیم کابینه و کنار گذاشتن وزرای توده‌ای منجر شد، قوام نیز با وجود دستاوردهایی که شکست فرقه و رد قرارداد نفت نمونه‌های بارز آن بودند، با دشواری‌هایی مواجه گردید. او اگرچه در بوروکراسی دولتی، ایل قشقایی و مجلس و مردم محبوبیت داشت و با توجه به نفوذ حزب دموکرات هنوز قدرتمند بود، خود را با موانعی روبه‌رو می‌دید. نزدیکی او با جریان چپ، شکاکیت و ناخرسندی دربار و نیروهای دست راستی را برانگیخته بود و در مسئله‌ی آذربایجان و نفت، بر خشم و دشمنی حزب توده و شوروی دامن زده بود. آلن، سفیر آمریکا، نیز که پیشتر شاه را از کنار گذاشتن قوام برحذر داشته بود، بیش از پیش به مخالفت با او می‌گرایید. و این همه فرصتی مناسب در دست شاه به شمار می‌آمد؛ فرصتی که مقدمات آن پس از ترمیم کابینه، با توافقی که در عمل میان دربار، انگلیس و آمریکا پیرامون ضرورت کنار گذاشتن قوام فراهم آمده بود، قابل دسترسی به نظر می‌رسید.

در جریان تحولات آذربایجان، آمریکا سیاست قوام را با تردیدی رشد-یابنده نظاره می‌کرد و این به سود او نبود. کوشش قوام برای یافتن راهی جهت جلب حمایت ارتش و برخورداری از پشتیبانی ژاندارمری، به کمک ژنرال شوارتسکف که مسئولیت تجدید سازمان و تحرک بخشیدن به آن را بر عهده داشت، بی‌نتیجه ماند. اقدامی که به منظور محدود ساختن قدرت شاه صورت گرفت و با شکست روبه‌رو شد.^{۲۸}

شاه قوام را مانعی در برابر اعمال قدرت خود می‌شمارد و لندن شواهدی در دست داشت که قوام، پس از فراغت از مسئله‌ی آذربایجان و نفت شمال، مقابله با انگلستان و کسب حقوق ایران در نفت جنوب را دنبال خواهد کرد. کوشش قوام برای تعیین حق حاکمیت ایران بر بحرین نیز نشانه‌ی تضاد دیگر انگلستان با نخست وزیر و تنش میان آن دو بود. برای آمریکا نیز که در آغاز به رشد قدرت شاه با حساسیت برخورد کرده و او را به تبعیت از قوانین

مشروطیت دعوت می‌کرد، اوضاع جهانی ضرورت دیگری را پیش می‌کشید. شتاب جنگ سرد، واشنگتن را متقاعد می‌کرد که می‌تواند با استفاده از شاه و تکیه بر نظامی که به خودکامگی می‌گرایید، مانعی در برابر خطر شوروی و گسترش کمونیسم به وجود آورد. از این منظر، رشد قدرت شاه در تطابق با سیاست عمومی آمریکا قرار می‌گرفت. شگفت آن که، همزمان با آشکار شدن مقابله‌ی مستمر قوام با حزب توده، آلن نیز تصمیم گرفت به دربار پیوندد و او را کنار بزند.

پیروزی قوام در انتخابات مجلس پانزدهم که در فضایی غیردموکراتیک و با اعمال نفوذ حزب دموکرات در حوزه‌های انتخاباتی به نتیجه رسیده بود، کمکی به حفظ موقعیت او نکرد. واقعیت آن بود که شماری از نمایندگان، تنها تا آنجا خود را به قوام وفادار حس می‌کردند که زمینه‌ی انتخاب‌شان به نمایندگی مجلس را فراهم آورد.

با سقوط فرقه و رد قرارداد نفت، برای شاه و مدافعانش آشکار بود که قوام هیچ‌گاه موفق نخواهد شد به سمت شوروی بازگردد و از حمایت حزب توده برخوردار شود. بازداشت شماری از فعالان و تعطیل برخی از تشریفات حزب، گواه چنین واقعیتی بودند. برخی از مطبوعات پیش از پیش به مخالفت با او گراییده بودند و قوام در برخورد به آنها، خود را چندان به رعایت قوانین و اصول دموکراتیک مقید نمی‌ساخت. اما شماری از مطبوعات نیز در برخورد به او، همواره از چنین اصلی پیروی نمی‌کردند. به‌عنوان نمونه، محمد محمود، روزنامه‌نگار جنجالی ایران، نوشت: «من یک میلیون ریال جایزه از بین بردن قوام السلطنه را به خود یا وارث معدوم‌کننده او می‌پردازم و این پول از فروش خانه من خواهد بود. خانه‌ای که شش سال است از دست این جنایتکاران شش شب در آن استراحت نکرده‌ام...» ۲۹

در چنین وضعیتی، شاه با بهره‌جویی از حمایت واشنگتن و لندن، و شکاف میان مدافعان قوام، فرصت مناسبی را که برای کنار زدن او فراهم

شده بود از کف نداد. پشتیبانی سران ارتش از شاه و فعالیت‌های خستگی‌ناپذیر شاهزاده اشرف پهلوی برای جلب آرای مخالفان قوام، زمینه‌ساز این فرصت بود. امیر تیمور کلالی پیرامون نقش خواهر شاه در جلب نظر نمایندگان مجلس به مخالفت با قوام می‌گوید: وقتی علت این امر را پرسیدم گفتند «هیچ علتی ندارد، جز این که قوام السلطنه دشمن ما است.»^{۲۰} هشتم آذرماه ۱۳۲۶، قوام برای ایراد نطق مهمی پیرامون مسایل جاری کشور به مجلس رفت. اما اقلیت با عدم شرکت خود، جلسه را به تعطیل کشاند و او دست به انتشار نطق خود زد. متعاقب این امر، وزرای کابینه به استثنای چند نفر، در اعتراض به این اقدام تصمیم گرفتند استعفای جمعی خود را اعلام کنند. قوام از پذیرش استعفای آنان سر باز زد.

تحولات بعدی پیرامون چگونگی تقدیم متن استعفای هیئت وزیران به نخست‌وزیر و شاه، و کشمکش‌هایی که بر سر رعایت مسئولیت مشترک اعضای دولت، حدود اختیارات نخست‌وزیر و نقش شاه در ساختار قدرت کشور میان قوام و وزرا در گرفت، به اعتبار او صدمه زد.

در این میان، رقابت‌های فردی، رشد اختلافات در درون حزب دموکرات ایران و مخالفت آشکار گروهی که به رهبری سردار فاخر حکمت در برابر قوام سر برافراشتند، به تجزیه در فراکیون حزب دموکرات ایران در مجلس انجامید. وضعیتی که استعفای قوام از نخست‌وزیری را به دنبال داشت و به حکومت ۲۲ ماهه‌ی او - که پردوام‌ترین کابینه‌ی پس از شهریور بیست محسوب می‌شد - پایان بخشید.

قوام در آخرین نطق خود در مجلس پانزدهم گفت: «... بالأخره روزی خواهد رسید که مردم بی‌غرضی در این مملکت اوراق تاریخ را ورق بزنند و از میان سطور آن، حقایق مربوط به زمان ما را بخوانند... من می‌روم و تاریخ ایران قضاوت خواهد کرد که به روزگار این ملت چه آمده است و به پاداش فداکاری‌های خادمین مملکت چه رفتاری شده است.» برخی از جراید، متن این سخنرانی را به ملک‌الشعراى بهار منتسب کردند. بهار با آن که به خاطر

بیماری به مجلس نمی‌آمد، آن روز برای دادن رأی به قوام در جلسه شرکت کرده بود.^{۳۱}

قوام چند روز بعد، به رسم معمول خود که اغلب پس از سقوط کابینه در ایران نمی‌ماند، با گذرنامه‌ای عادی به قصد معالجه به اروپا رفت. شاه از دادن گذرنامه‌ی سیاسی - که معمولاً به مقامات عالی‌رتبه تعلق می‌گرفت - به او خودداری کرده بود. با رفتن قوام، شماری از مطبوعات با حمله به او اتهاماتی مبنی بر فروش جواز چوب جنگل‌های شمال و سوءاستفاده‌های مالی از این معامله‌ی خلاف قانون را بر وی وارد ساختند.

فروردین ۱۳۲۷، وزیر دادگستری دولت حکیمی با استناد به ماده‌ی دوم قانون محاکمه‌ی وزرا، گزارش دادسرای دیوان عالی کشور پیرامون فروش جواز و سوءاستفاده‌ی مالی نخست‌وزیر سابق را به جریان انداخت. قوام با آگاهی از این اقدام، از پاریس به تهران بازگشت و در فرودگاه مورد استقبال گروهی از مردم و شماری از وزرای سابق، وکلای مجلس، روزنامه‌نگاران و اعضای حزب دموکرات ایران قرار گرفت.

در فاصله‌ای که اعلام جرم علیه نخست‌وزیر سابق در اختیار کمیونی قرار گرفت که به این منظور در وزارت دادگستری تشکیل شده بود، قوام با شاه ملاقات کرد. دیری نباید که کمیون مزبور پس از بررسی اتهام، دلایل این اقدام را کافی ندانست و قرار منع تعقیب او را صادر کرد و مجلس شورای ملی نیز موافقت خود را با این تصمیم اعلام داشت. می‌توان گمان کرد که اعلام جرم بر ضد او و منع تعقیبش، با اشاره‌ی شاه صورت گرفته باشد؛ هرچند که برخی از مطبوعات تا مدت‌ها دست از این حملات و پیگیری موضوع برنداشتند.

قوام اندکی پس از سوءقصد نافرجام به شاه در ۱۵ بهمن ۱۳۲۷، جزو کسانی بود که مورد سوءظن قرار گرفت. او چندی بعد به اروپا رفت و با آگاهی از فرمان شاه پیرامون تشکیل مجلس مؤسسان، که وظیفه‌ی افزایش قدرتش را در قانون اساسی مدنظر داشت، به مخالفت با این امر پرداخت.

نامه‌ی سرگشاده‌ی او به شاه که پاسخ حکیمی، وزیر دربار، و واکنش قوام را به همراه داشت، حاوی نکات مهمی پیرامون موقعیت سیاسی ایران و آینده‌ی نظام بود. مطبوعات کشور فقط به درج پاسخ حکیمی اکتفا و از انتشار نامه‌ی قوام خودداری کردند. قوام اقدام شاه را در این زمینه «متزلزل ساختن قانون اساسی کشور که ضامن بقای حکومت ملی و مشروطیت است» ارزیابی، و تجدیدنظر در پاره‌ای از اصول قانون اساسی و به‌ویژه اصل ۴۸ و ۴۹ را اقدامی خطرناک تلقی کرده بود.

قوام نوشت: «هیچ خطری بزرگ‌تر و لطمه‌ای عظیم‌تر از آن نیست که تنها وثیقه‌ی بقای ایران، یعنی قانون اساسی وسیله‌ی بازیچه و دستخوش تغییر و تبدیل گردد... در زمانی که سلاطین استبداد حکومت مطلقه، مملکت را تحت استیلای قادرانه خود داشتند و هیچ‌گونه حقی برای مردم نمی‌شناختند و خود را بالوارثه دارای هر نوع حقی می‌دانستند، بالاخره حق خداداد مردم را طبق این قانون اساسی تصدیق نموده و خود را نماینده‌ی ملت ایران و سلطنت را ودیعه‌ای از طرف ملت برای خود تشخیص دادند و اعلیحضرت پادشاه فقید نیز در طی بیست سال سلطنت با قدرت مطلقه به هیچ‌وجه تغییر مواد مربوط به حقوق ملت ایران را در مخیله خود راه ندادند...» او آنگاه با اشاره به منشور سازمان ملل متحد و اعلامیه‌ی جهانی حقوق بشر شاه را متوجه سوگندی ساخت که پیرامون «حفظ و صیانت قانون اساسی» خورده بود و پرسید: «چگونه امر می‌فرمایند این وثیقه‌ی محکم را که در دست مردم ایران است از ریشه و بنیان برهم زنند... و توجه نفرمایند که وقوع چنین فکر در حکم تعطیل قوانین و محو و الغای مشروطیت است و بالفرض اگر امروز به سکوت بگذرد و معدودی برای خوشایند اعلیحضرت یا در نتیجه‌ی تهدید و تطمیع در پیشرفت آن موافقت نمایند، وای بر حال امروز و آتیه‌ی آنها که سکوت و موافقت کرده و اعلیحضرت را به مخاطرات عظیم آن متوجه نموده‌اند.»^{۳۲} و کم نبودند سیاستمداران بنامی که خود را مدافع اصول مشروطیت معرفی می‌کردند. سیاستمدارانی که «سکوت» را روا

دانسته و لب فرو بستند و یا چون تقی زاده و حکیمی در «خوشایندی» توجیه ناشدنی، اصول مشروطیتی را که در راهش جانفشانی‌ها کرده بودند، قربانی استبداد کردند و در برابر خودکامگی محمدرضا شاه سر فرود آوردند.

قوام، در پایان، با اشاره به نقش تشریفاتی شاه در قانون اساسی و مخالفت با کوشش شاه که «عملاً انشاء قانونگذاری را موقوف و به دست قوهی مجریه می‌سپارد» اعلام کرد: «این فکر در حکم بازگشت حکومت مطلقه در ایران است که در زمان محمدعلی میرزا نیز جرأت پیشنهاد و نفوذ آن را نداشته و این تعطیل مشروطیت، هنگام بسط و توسعه آزادی در دنیا... بی‌شبهه به خشم و غضب ملی و مقاومت شدید عامه منتهی خواهد گردید و آن روز است که زور سرنیزه و حبس و زجر مدافعین حقوق ملت، علاج پریشانی‌ها و پشیمانی‌ها را نخواهد نمود.»^{۳۳}

حکیمی در پاسخی که در مقام وزیر دربار برای قوام فرستاد، اظهار کرد: «... قسمت اعظم مشکلات کشور از دوران زمامداری او به یادگار مانده» است و او را متهم کرد که: «در جهت اجرای تعهدات شومی... نقشه تحویل آذربایجان به پیشه‌وری» را مد نظر داشته است. آذربایجانی که «اگر خواست و تفضل خداوندی و غیرت ملی و شهامت افراد آذربایجانی همراهی نمی‌کرد و مجاهدات و فداکاری و از خودگذشتگی‌های افراد ارتش دلیر این کشور تحت هدایت و فرماندهی مستقیم شاهنشاه نبود و صبر و بردباری و متانت و همت خستگی‌ناپذیر ذات شاهانه تأیید نمی‌نمود»، نامش از تاریخ کشور زدوده می‌شد. حکیمی نظر قوام را که «حقوق و اختیارات مقام سلطنت را بی‌ادبانه و جسورانه، تشریفاتی و بی‌پایه و بی‌مایه تلقی» کرده و «خود آلوده به تملق و خشنود از تملق‌گویان» بود، محکوم می‌کرد. حکیمی اضافه می‌کرد «بر مفسدین نمی‌سزد در امور کشوری که به آن درجه، بی‌علاقگی به تمامیت و استقلال آن نشان داده‌اند عنوان نظری نمایند و سالکان طریق خدمتگزاری کشور را بخواهند با این عنوان از صراط مستقیم

بازدارند.» نامه‌ی وزیر دربار به نخست‌وزیر پیشین با این عبارات به پایان می‌رسید: «چون خود موجب شده‌اید که پرده از روی اعمال و افعال مفسدت‌آمیز شما برداشته شود و بالطبع صلاحیت داشتن خطاب جناب اشرف را فاقد می‌شوید، بدین جهت به فرمان مطاع مبارک از این تاریخ عنوان مذکور از شما سلب می‌شود.»^{۳۴}

قوام در مقام پاسخ برآمد. او با اشاره به نقش خود در مسئله‌ی آذربایجان، به دستخطی که شاه پس از سقوط فرقه برایش نوشته و از او ستایش کرده بود اشاره کرد و گفت: «غیر از خود برای احدی در انجام امور آذربایجان سهم و حقی قایل نبودم و فقط نتیجه‌ی تدبیر و سیاست این فدوی بود که به حمدالله مشکل آذربایجان حل شد و اهالی رشید و غیرتمند آذربایجان با سیاست فدوی یاری و همکاری نمودند.» قوام در نامه‌ی دومش بر نکته‌ی با اهمیت دیگری نیز تکیه کرده بود و آن رفتار ارتش با مردم پس از سقوط فرقه‌ی دموکرات بود. او با اشاره به «غارتگری» و رفتار خشونت‌باری که البته «برخلاف انتظار اعلیحضرت» در آذربایجان رخ داده بود، به کنایه شاه را مقصر و در عین حال خود را از هر مسئولیتی برامی‌دانست. او نوشت: با مشاهده‌ی این وضع «با تلگراف رمز عرض کردم، اگر نتیجه‌ی زحمات و اقدامات این است، از این تاریخ فدوی مسئول امور آذربایجان نیستم» و اضافه کرد: «ای کاش به جای این تهمت‌ها و بی‌انصافی‌ها که بر خود اهالی آذربایجان معلوم است، در آبادی و عمران و رفع خرابی‌ها و خسارات توجه بیش‌تری مبذول شده بود که اهالی رنج‌دیده و فلک‌زده آنجا به اطراف و اکناف پراکنده نمی‌شدند و مال و حشم خود را برای معاش یومیه به ثمن بخش نمی‌فروختند و امروز بعد از چهارسال آذربایجان به صورت بهتر و آبرومندتری عرض اندام می‌نمود.»^{۳۵}

قوام را می‌توان، تا آنجا که به خشونت‌های ارتش در آذربایجان مربوط می‌شد، از هر مسئولیتی برامی‌دانست، زیرا ارتش به‌واقع در فرمان او نبود؛ هر چند که این واقعیت نمی‌تواند مسئولیت او را به‌عنوان رئیس دولت در این

عرصه منتفی سازد. شاید مهم تر از این، سکوت او در برابر رفتار ارتش باشد. اگر او به واقع طی تلگرافی به شاه، مخالفت خود را نسبت به رفتار ارتش یا آن چه خود «غارتگری» می خواند اعلام داشته بود، چرا این نکته را به موقع با مردم در میان نهاد؟

بی هیچ شبهه‌ای، او می‌بایست با توجه به رفتار خشونت‌بار ارتش، بنا بر مسئولیت سیاسی و اخلاقی‌اش به عنوان رئیس دولت، از مقام نخست‌وزیری استعفا می‌داد؛ آن هم نخست‌وزیری که «غیر از خود برای احدی در انجام امور آذربایجان، سهم و حقی قایل» نبود؛ رئیس دولتی که با سقوط فرقه‌ی دموکرات خطاب به مردم آذربایجان اعلام داشته بود: «... مطمئن باشید که اینجانب در این هنگام بیش از هر وقت یاد شما و انجام اصلاحات وسیع و اساسی در تمام شئون اجتماعی و اقتصادی و فرهنگی آذربایجان و سایر مناطق ایران می‌باشم و در راه تأمین این نیت مقدس از هیچ کوششی فروگذار نخواهم کرد.»^{۳۶}

قوام در این نامه اتهام فروش جواز و رشوه‌خواری و اندوخته‌های خود در بانک‌های داخل و خارج را، که حکیمی عنوان کرده بود، بی‌اساس خواند و به شاه هشدار داد که «چنانچه حقوق مردم گرفته شود و دل‌ها شکسته و مجروح گردد، جز یأس کلی و ناامیدی عمومی که موجب و عناد و مقدمه مقاومت و طغیان است، نتیجه‌ای نمی‌توان انتظار داشت.»^{۳۷}

تیرماه ۱۳۳۱، شاه در اوج بحران نفت و استعفای مصلح، قوام، نخست‌وزیر معضوب ۷۵ ساله را بار دیگر مأمور تشکیل کابینه ساخت. متن فرمان همایونی پیرامون انتصاب او به این مقام، این بار نیز به لقب «جناب اشرف» مزین گردیده بود.^{۳۸}

فصل هشتم

در تیررس حادثه

تیرماه ۱۳۳۱، ماه ناکامی‌ها، ماه آخرین نبرد نافرجام قوام برای بازگشت به قدرت و نجات ایران بود. او در تدارک چنین بازگشتی که زمینه‌های آن را از مدت‌ها پیش هموار ساخته بود، چهارهفته پیش از سقوط مصدق، برای نخستین بار با میدلتون، سفیر انگلیس، در تجریش ملاقات کرد. جزئیات این ملاقات پنهانی که به توصیه‌ی هندرسون، سفیر آمریکا، صورت گرفته بود، حاوی نظریات کارگزار سیاست بریتانیا در ایران پیرامون ضرورت سقوط کابینه‌ی مصدق و جایگزینی آن با دولتی جدید بود؛ جزئیاتی که از کوشش همه‌جانبه‌ی قوام برای جلب رضایت خاطر میدلتون در انتخاب وی به‌عنوان جانشین مناسب مصدق حکایت می‌کرد. او، پیشاپیش، در جریان گفتگویی سه‌ساعته با هندرسون، به چنین تفاهمی دست یافته بود.

بنا بر گزارش سفیر بریتانیا، قوام ضمن این گفتگو، چندبار از باور «غیرقابل تزلزل» خود نسبت به ضرورت دوستی با انگلستان برای ایران سخن گفت و اعلام داشت که اگر قدرت را در دست بگیرد، رابطه‌ی سستی با بریتانیا را تضمین می‌کند و خواهان مشارکت مجدد انگلستان در امور صنعت نفت کشور خواهد بود. قوام در جریان این ملاقات، برای خام کردن میدلتون، لحنی ضدآمریکایی را، هرچند با ملایمت، چاشنی استدلال خود ساخت و از آن به‌عنوان وسیله‌ای جهت جلب اعتماد سفیر بریتانیا مدد گرفت. اما کارگزار امپراتوری بریتانیا در ایران، کارآمدتر از آن بود که سیاست خود را بر

پایه‌ی چنین گفتار و رفتاری تنظیم کند. میدلتون با پیش کشیدن این بحث که اختلافی جدی میان انگلیس و آمریکا وجود ندارد، توجه قوام را به این نکته جلب کرد که ایران، همزمان، به کمک‌های هردو کشور نیاز دارد. او در توضیح سیاست دولت بریتانیا اعلام کرد انگلستان خواهان دستیابی به توافق با ایران است، اما نه به بهای قربانی ساختن منافع بریتانیا در نقاط دیگر جهان. او این امکان را محتمل شمرد که انگلستان، با توجه به احساسات ملی ایرانیان، آماده باشد امتیازاتی به آنان بدهد، اما دولتی که تصور کند چنین اقدامی به حتم و به هر قیمتی صورت خواهد گرفت، دچار خطایی بزرگ می‌شود، و افکار عمومی را منحرف خواهد ساخت. به گفته‌ی میدلتون، ایران بیش از هر چیز به دولتی قدرتمند نیاز داشت؛ دولتی که روش‌های عوام‌فریبانه را ترک‌گردد و دست به ریشه‌ی مسائل ببرد؛ دولتی که در تمام زمینه‌های اجتماعی دست به اصلاحات زند و با این اقدام مردم را از کمونیسم دور نگاه دارد، به جای آن که با سرکوب کمونیسم در پی دستیابی به چنین هدفی باشد. به گفته‌ی میدلتون، قوام کلمه‌به‌کلمه با اظهارات سفیر انگلیس موافقت کرد و آن‌گاه نظر او را پیرامون مسائل مورد علاقه‌ی دو کشور جویا شد.^۱

کوشش قوام برای جلب حمایت هندرسون و میدلتون در بازگشت به صحنه‌ی سیاست به‌سادگی میر نبود. اسناد محرمانه‌ی آمریکا و انگلیس نشان می‌دهند که او چندی پس از روی کار آمدن رزم‌آرا در تابستان ۱۳۲۹ (۱۹۵۰)، به کوشش‌هایی برای ملاقات با سفرای دو کشور دست زد و آمادگی خود را برای احراز مقام نخست‌وزیری به اطلاع‌شان رساند؛ کوشش‌هایی که بنا بر مخالفت انگلستان و آمریکا، هر بار با ناکامی روبه‌رو گردید. این همه، نشان از آن داشت که برنامه‌ی قوام برای کسب مجدد قدرت مدت‌ها پیش از نخست‌وزیری مصدق آغاز شده بود و برخلاف آنچه شهرت یافت، طرحی از پیش ساخته برای حذف مصدق نبود. او خود را طراح راه و چاره‌ای دیگر برای ایران می‌شمرد و کوشش‌هایش را منوط به آن نمی‌ساخت

که رزم آرا، مصدق یا فرد دیگری بر مسند حکومت باشد. میدلتون در هفتم دی ماه ۱۳۲۹ به نیک‌پی که از جانب قوام مأمور تماس با سفارت انگلیس شده بود، گفت که دولت متبوع وی تغییر دائمی کابینه‌ها را به سود ایران نمی‌داند و علاوه بر این، نامه‌ی مشهور قوام به شاه نیز فضای نامناسبی را برای بازگشت او به مقام نخست‌وزیری ایجاد کرده است. هندرسون نیز در گزارشی به وزارت خارجه‌ی آمریکا خاطر نشان ساخت که مدافعان قوام کوشش‌هایی را برای ترتیب ملاقاتی میان آن دو آغاز کرده‌اند، کوشش‌هایی که به خاطر مخالفت هندرسون با شکست روبه‌رو شده بودند.

سرانجام، در میهمانی شام سفیر ترکیه در ۱۸ خرداد ۱۳۳۱، که با تدارک قبلی برای ملاقات هندرسون و قوام ترتیب یافته بود، به انزوای سیاسی او پایان داده شد. قوام با شرکت در ضیافتی رسمی پس از سال‌ها کناره‌گیری، بازگشت خود را به صحنه‌ی نبرد اعلام می‌کرد. بازگشتی که حضور سردار فاخر حکمت رئیس مجلس، حسین علاء، وزیر دربار، و ابراهیم حکیمی و علی منصور، نخست‌وزیران سابق، و سفرای چند کشور اروپایی نیز در کنار هندرسون، معنایی خاص به آن می‌بخشید. نکته‌ی پرمعنای دیگری نیز در این میهمانی به میان آمد و آن این که هندرسون از قوام با عنوان «جناب اشرف» یاد کرد؛ عنوانی که در کلام سفیر آمریکا، از تأیید او در مقام نخست‌وزیر آتی ایران حکایت می‌کرد.^۲

برخلاف آمریکا که با حضور سفیر خرد در مجمعی رسمی، آشکارا پایان انزوای سیاسی قوام را اعلام کرده بود، انگلستان، به راه و رسمی کهن، به سراغ نخست‌وزیر مخلوع ایران رفت. ملاقات پنهان میدلتون با قوام در تجریش بازتاب چنین انتخابی بود.

۲۵ تیرماه ۱۳۳۱، مصدق در پی اختلاف با شاه که ظاهراً بر سر تصدی مقام وزارت جنگ پیش آمده بود، استعفا داد و شاه فرمان نخست‌وزیری قوام را صادر کرد. متعاقب این اقدام، مجلس طی جلسه‌ای غیرعلنی که نمایندگان

هوادار جبهه‌ی ملی از شرکت در آن خودداری کرده بودند، بر این تصمیم صحنه گذاشت.

ناگفته نماند که شاه، هرچند با تردید و تعلل، از مدت‌ها پیش در فکر کنار گذاشتن مصدق از مقام نخست وزیری بود. او اگرچه هنگام مذاکره با سفیر انگلیس از تشکیل کابینه‌ای ائتلافی با شرکت سید ضیاء و قوام سخن به میان آورد، اما تمایلی به بازگشت قوام به عرصه‌ی سیاست نداشت و به اجبار به این راه حل تن می‌داد. حسین مکی می‌نویسد: «شاه تا آخرین دقائق مردد بود. او همان قدر که از استعفای مصدق نگران بود، دوچندان از روی کار آمدن قوام می‌ترسید.» تا آن تاریخ، در کنار نام قوام، نام کسان دیگری چون منصور، حکیمی، علاء، سیدضیاء و گاه ابتهاج و بوشهری برای جانشینی مصدق به میان آمده بود. اللهیار صالح و مکی نیز که از اعضای جبهه‌ی ملی بودند، نامزدهای احتمالی به شمار می‌آمدند؛ و شاه بر این نظر بود که می‌تواند در آن وضعیت حساس، یکی از آنان را جانشین مصدق کند. او طی ملاقاتی با مکی، نماینده‌ی اول تهران و دبیر جبهه‌ی ملی، ضمن اشاره به بحران مالی کشور، بیکاری، عدم امنیت و نفوذ کمونیست‌ها گفته بود: «من نمی‌خواهم حکومت را از دست جبهه‌ی ملی خارج کنم. دکتر مصدق را کنار بگذارید و یکی از شماها مانند اللهیار صالح یا خود شما بیاید مسأله‌ی نفت را حل کنید.» مکی با این پیشنهاد مخالفت کرده بود.^۳

با انتشار اطلاعیه‌ی نخست‌وزیری قوام، که از آن به‌عنوان یکی از دلایل مهم سقوط او در تیرماه ۱۳۳۱ یاد شده است، تحولاتی که به برکناری مصدق و روی کار آمدن قوام انجامیده بود، با چرخشی پرشتاب و ناگهانی روبه‌رو شد. متن تند اطلاعیه که در محتوا و کلام از صراحتی چشمگیر برخوردار بود، به اعتراض و شورش دامن زد که در تاریخ معاصر ایران با عنوان «قیام سی تیر» نقش بسته است. از آن پس، نام او که خود را به‌درستی «کشتی‌بان» سیاستی دیگر می‌دانست، در قضاوتی نادرست و مفروضانه با خیانت مترادف شد. قضاوتی که در تکراری مکرر، نسل در نسل، وجدان جامعه را

پیرامون این رخداد تاریخی شکل بخشیده و با ارزیابی‌هایی شتابزده، شعار را محک سنجش و احساسات را جانشین تعقل ساخته است.

او در آغاز آن اطلاعیه به مسئله‌ی نفت که پرداختن به آن، موضوع اصلی هر دولتی شده بود، به کوشش خود در راه «استیفای حق کامل ایران» از کمپانی نفت ایران و انگلیس اشاره کرد. اقدامی که این بار، پس از پیروزی ایران در رویارویی با شوروی، مقابله با انگلستان در مسئله‌ی نفت و اعاده‌ی حق حاکمیت ایران بر بحرین را مدّ نظر داشت؛ هرچند که این اقدام با سقوط دولت او در زمستان ۱۳۲۶ ناتمام مانده و در نخستین گام‌های خود، به سرانجامی ناخواسته و پرشتاب رسیده بود.

قوام آن‌گاه از «سرسختی بی‌مانندی» که مصدق در راه احقاق حقوق مردم از خود بروز داده بود، سخن گفت. به گفته‌ی قوام، مصدق با سرسختی «در مقابل هیچ فشاری از پای ننشست. اما بدبختانه در ضمن مذاکرات، نوعی بی‌تدبیری نشان داده شد که هدف را فدای وسیله کرد و مطالبه‌ی حق مشروع از یک کمپانی را بدل به خصومت بین دو ملت» ساخت. به گفته‌ی قوام، کوشش او متوجه این امر بود که «منافع مادی و معنوی ایران کاملاً تأمین شود، بدون آن که به حسن رابطه دو مملکت خدشه وارد آید.» اقدامی دشوار که اگر با «عقل و درایت» انجام می‌گرفت، به ثمر می‌رسید. او تأکید داشت که به «مناسبات حسنه با عموم ممالک، خاصه با دول بزرگ دنیا اهمیت بسیار» می‌دهد و روابط خود را با آنها «منطبق با مقررات بین‌الملل» می‌سازد.^۴

قوام، استاد مسلم شگرد و تدبیر سیاسی، با این اظهارات اعلام می‌کرد کوشش خواهد نمود در پیشبرد هدف‌های برحق ایران در مسئله‌ی نفت، بیش‌تر بر دیپلماسی تکیه کند تا بر رویارویی آشکار؛ آن هم با امپراتوری نیرومندی که روزگاری نه‌چندان دور، از جنگی جهانی فاتح بیرون آمده بود. این اقدام، تا آن جا که به تناسب قوا، محدودیت‌ها، ضعف اقتصادی ایران و وضعیت جهانی مربوط می‌شد، هم از حقیقتی غیرقابل انکار برخوردار بود

و هم از اولویت تدبیر سیاسی در کشمکش‌های بین‌المللی نشان داشت. ظرافت برخوردار قوام بر این اساس استوار بود که ایران می‌بایست به جای رویارویی با بریتانیا، کمپانی نفت را آماج مطالبات خود قرار دهد و از این راه به هدف‌های خود دست‌یابد. در این میان، جلب حمایت افکار عمومی انگلستان نیز خالی از اهمیت نبود.

طبعاً، چنین کوششی، با توجه به منافع مشترک کمپانی نفت و دولت انگلستان، به دشواری نتیجه‌بخش بود. اما به این اعتبار نمی‌شد این واقعیت را هم نادیده گرفت که در پیشبرد منافع، تفاوت‌هایی نیز موجود بود؛ تفاوت‌هایی که گاه سیاست دولت‌ها را که حافظ منافع عمومی‌تر هستند، از آنچه مورد مطالبه‌ی این یا آن کمپانی بود و نهایت خود را در کسب سود هرچه بیشتر جستجو می‌کرد، متمایز می‌ساخت. چنین به نظر می‌رسد که توجه به این تمایز، جای ویژه‌ای را در سیاست قوام اشغال می‌کرد. او پیمودن چنین راه دشواری را به گذار از مسیری که در نهایت به رویارویی آشکار و بی‌سرانجام با بریتانیا ختم می‌شد، ترجیح می‌داد.

بحران مالی ناشی از عدم فروش نفت، ایران را در آستانه‌ی ورشکستگی قرار داده بود و مصدق به‌اعتبار تکیه بر سیاستی که به بستن سفارت انگلیس ختم شد، توسل به مذاکره و ایجاد تفاهم را، که خواه ناخواه تنها امکان گذار از بن‌بست بود، منتفی ساخت. قوام، در مقابل، برای بی‌اعتبار ساختن بریتانیا اعتباری قایل نبود و می‌خواست همان‌گونه که در مسئله‌ی فرقه‌ی دموکرات و خروج نیروهای شوروی، راه را برای عقب‌نشینی همسایه‌ی شمالی باز گذاشته بود، در مقابله با انگلستان نیز چنین کند. او از چنین منظری به مسئله‌ی نفت می‌نگریست.

نکته‌ی بااهمیت دیگر اعلامیه، نگاه ویژه‌ای نسبت به مذهب و چگونگی مبارزه با کمونیسم بود که بیان آن در چنان ابعادی سابقه نداشت. او نوشت: «به همان اندازه که از عوام‌فریبی در امور سیاسی بیزارم، در مسائل مذهبی نیز از ریا و سالوس منزجرم. کسانی که به بهانه‌ی مبارزه با افراتیون سرخ،

ارتجاع سیاه را تقویت نموده‌اند، لطمه شدیدی به آزادی وارد ساخته، زحمات بنیان مشروطیت را از نیم قرن به این طرف به هدر داده‌اند. من در عین احترام به تعالیم مقدسه‌ی اسلام، دیانت را از سیاست دور نگاه خواهم داشت و از نشر خرافات و عقاید قهقرایی جلوگیری خواهم کرد.^۵

قوام با بیان این اصل، آن‌جا که از نادرست خواندن تقویت «ارتجاع سیاه» به‌بهانه‌ی مبارزه با «افراطیون سرخ» سخن می‌گفت، واقعیتی را ترسیم می‌کرد که جوهر سیاست حاکم در سراسر دوران پادشاهی محمدرضا شاه را رقم می‌زد. او با بیان چنین واقعیتی، سرنوشت خود را نیز رقم زد.

آخرین نکته‌ی اعلامیه، خطاب به «آشوبگران» و کسانی بود که در مقابل راهی که در پیش داشت مانع تراشیده و «نظم عمومی» را برهم می‌زدند. او اعلام کرد: «چنان که در گذشته نشان داده‌ام بدون ملاحظه از احدی و بدون توجه به مقام و موقعیت مخالفین، کیفر اعمالشان را کنارشان می‌گذارم؛ حتی ممکن است تا جایی بروم که با تصویب اکثریت پارلمان، دست به تشکیل محاکم انقلابی زده، روزی صدها تبهکار را از هر طبقه، به موجب حکم خشک و بی‌شفقت قانون، قرین تیره‌روزی سازم. به عموم اخطار می‌کنم که دوره عصیان سپری شده، روز اطاعت از اوامر و نواهی حکومت فرارسیده است. کشتی‌بان را سیاستی دگر آمد.»^۶

از سی تیر به این سوی، بحث‌های گوناگونی پیرامون این اعلامیه و تأثیری که در سقوط قوام داشت درگرفت. یک نکته‌ی مهم در این میان، نقش همکاران او در نوشتن آن بود. برخی حسن ارسنجانی یا عباس اسکندری را نویسنده‌ی نامه می‌دانند. حال آن‌که ارسنجانی این نکته را رد می‌کند و می‌گوید او و اسکندری متن اعلامیه را از رادیو شنیده و با آن مخالف بوده‌اند. به گمان ارسنجانی، سلمان اسدی یا مورخ‌الدوله سپهر نویسنده‌ی اعلامیه بوده‌اند. اما سپهر نیز در خاطرات خود از مخالفت با آن اعلامیه سخن گفته است.^۷

با توجه به «یادداشت‌های سیاسی» ارسنجانی پیرامون واقعه‌ی سی تیر،

می‌توان گمان کرد که نویسنده‌ی اعلامیه خود قوام بوده باشد، چرا که در مقابل مخالفت‌های همکارانش با اعلامیه، از آن دفاع کرده بود. قوام چند سالی پس از سی تیر - با توجه به بحث‌هایی که در این زمینه جریان یافت - فرصت داشت به مسئولیت احتمالی همکارانش در قبال آن اعلامیه، که هریک خود را به نوعی مخالف با آن قلمداد می‌کردند، اشاره کند. حال آن که چنین نکرد.

از سوی دیگر، او خود را ادیب و صاحب رسم و خط می‌دانست و دلیلی بر این گمان وجود ندارد که نوشتن چنان اعلامیه‌ی مهمی را به دیگری سپرده باشد. آنچه مسلم است، با کلام و محتوای آن هیچ‌گاه مخالفتی نکرد. سبک و سیاق اعلامیه نیز با روحیه و نحوه‌ی استدلال قوام خوانایی دارد. او در مواردی دیگر نیز، هنگام معرفی کابینه و یا ارائه‌ی برنامه‌ی دولت، اعلام داشته بود که در مقابله با دسایس مخالفان با قاطعیت رفتار می‌کند و بدون «رحم و شفقت» دست به «تأدیب مرتکبین» می‌زند و آنان را «در هر مقام و در هر کسوت که باشند مجازات کرده، به احدی اجازه شفاعت» نخواهد داد.^۸

چنین به نظر می‌رسد که قوام در چگونگی رویارویی با مخالفان به خطا رفته باشد. اگر تکیه‌ی او بر «سرسختی» مصدق، ارزیابی واقع‌بینانه‌ای بود، جای آن داشت که در تدوین و تنظیم سیاست خود، پشتوانه‌ی این سرسختی را که حمایت مردم شمرده می‌شد، منظور می‌کرد. اما قوام جز این کرد. او در آن اطلاعیه از خود، از مصدق، از مشروطیت و آزادی و ارتجاع، و سرانجام از مطالبات برحق ایران در برابر انگلستان سخن می‌گفت؛ بی آن که جایگاه مردم را در این میان، مورد عنایتی درخور و سنجیده قرار داده باشد. قوام در آن اطلاعیه از «اتکاء حمایت» مردم سخن می‌گفت و هدف نهایی خود را در «رفاه و سعادت» آنان جست‌وجو می‌کرد و «سوگند» یاد می‌کرد، آنان را «خوشبخت» کند. اما این سرگند با روح و ضرورت زمانه، تناقضی آشکار داشت. تناقضی که معنای واقعی خود را در عباراتی این چنین باز می‌یافت:

«بگذارید من با فراغ بال شروع به کار کنم.» قوام با اعتماد به نفسی آمیخته به تفرعن اشرافیت قاجار، نقش مردم و ضرورت جلب حمایت آنان را در پیشبرد سیاستی که خوشبختی شان را میسر سازد، نادیده می‌انگاشت. مردمی که می‌بایست کنار می‌نشستند و آزادی خود را در دل سپردن به تدبیر و سیاست، در دل سپردن به درایت و دوراندیشی نخبگانی چیره‌دست جست‌وجو می‌کردند. برای او عرصه‌ی سیاست و چرخش پرشتاب تاریخ، صحنه‌ی نبرد سیاستمدارانی بود که رفاه و سعادت مردم را در کف پر کفایت خود داشتند، و جز این، هرچه بود، محلی از اعتنا شماره‌ده نمی‌شد. قوام در سی تیر، اقبال خود را به چنین دریافتی از تاریخ و سیاست گره می‌زد. او به جای آن که مردم را مخاطب قرار دهد و از آنان بخواهد با حمایت خود امکان موفقیتش را فراهم سازند، به انتخابی دیگر روی آورده بود. انتخابی که با اخطار به «عموم» و تهدید آنان به «حکم خشک و بی‌شفقت قانون»، هر تفاوتی در برخورد به مردم و رقبای سیاسی‌اش را از میان برداشته و زمینه‌ی بسیج توده بر ضد برنامه‌ای را که در پیش داشت، برای مخالفان خود سهل و آسان ساخته بود. چنین اقدامی، امکان موفقیت او را که با توجه به محدودیت‌ها و فضای پرتنش سیاسی کشور به هر حال امری دشوار بود، با مخاطراتی فزاینده روبه‌رو ساخت.

سران جبهه‌ی ملی هنوز به مصدق، که در را بر روی خود بسته و رفته بود، دست نیافته بودند که آیت‌الله کاشانی در ۲۸ تیرماه اطلاعیه‌ی مخالفت با قوام را خطاب به مردم صادر کرد. او با دعوت آنان به نافرمانی، گویی پی برده بود که مسئله این‌بار تنها در صحن بهارستان قابل حل نخواهد بود. روز بعد، هنگامی که نیروهای انتظامی خیابان‌ها را اشغال کردند، شماری از مردم نیز به سوی منزل حضرت آیت‌الله روان شدند تا کسب تکلیف کنند. خانه‌ی پامنار در محاصره‌ی سربازان و نیروهای انتظامی بود که نمایندگان مطبوعات و خبرگزاری‌ها از میان جمعیت راه باز کردند و نظر او را پیرامون عاقبت کار

جو یا شدند. آیت‌الله کاشانی در پاسخ گفت: «به خدای لایزال اگر قوام نرود، اعلام جهاد می‌کنم و خودم کفن پوشیده و با ملت در پیکار شرکت می‌نمایم.»^۹

زندانی قلعه‌ی فلک‌الافلاک که هنوز رنج زندان و تبعید را به یاد داشت، پی برده بود که این آخرین نبردش با قوام خواهد بود. او می‌دانست که مسئله دیگر تنها بر سر نفت نیست و قوام همه‌ی اساس و هستی او، یعنی نقش روحانیان، را به پرمش کشیده است.

برای آیت‌الله کاشانی مبارزه بر سر نفت، تنها استیفای حقوق حقه‌ی ملت ایران به شمار نمی‌رفت. نفت خود وسیله‌ای در راه پیشبرد هدف‌های دینی و گسترش نفوذ اسلام بود که در مصر، الجزایر، مراکش و تونس نیز مردم را به مبارزه با استعمار بریتانیا و قطع نفوذ بیگانگان فرامی‌خواند. پس بیهوده نبود که در اعلامیه‌ی تاریخی خود، در حمایت از مصدق و هر آنچه در آن روزها کرد، بیش از پیش بر مبارزه با کفر، اعتلای اسلام و جهاد در راه سعادت مسلمین تکیه زد و اعلام کرد: «جز عظمت دین و رفاه و آسایش مسلمین و بر انداختن ظلم و فساد و کین و استعمار نظری نداشته» و ندارد.

او آن‌گاه ضمن دفاع از مصدق و حمله به قوام به‌عنوان عنصری که «در دامان دیکتاتوری و استبداد پرورش یافته و تاریخ حیات سیاسی او پر از خیانت و ظلم و جور است و بارها امتحان خود را داده و دادگاه ملی حکم مرگ و قطع حیات سیاسی او را صادر کرده است» چنین گفت:

«اعلامیه ایشان در نخستین روز زمامداری به خوبی نشان می‌دهد که چگونه بیگانگان در صددند که به وسیله ایشان تیشه بر ریشه دین و آزادی و استقلال مملکت زده و بار دیگر زنجیر اسارت را به گردن مردم مسلمان بیندازند. توطئه تفکیک دین از سیاست که قرون متمادی سرلوحه برنامه انگلیسی‌ها بوده و از همین راه ملت مسلمان را از دخالت در سرنوشت و امور دینی و دنیوی باز می‌داشته است، امروز سرلوحه برنامه این مرد جاه طلب قرار گرفته است. احمد قوام باید بداند که در سرزمینی که مردم

رنج دیده آن پس از سال‌ها رنج و تعب، شانه از زیر بار دیکتاتوری بیرون کشیده‌اند، نباید رسماً اختناق افکار و عقاید را اعلام و مردم را به اعدام دسته‌جمعی تهدید نماید. من صریحاً می‌گویم که بر برادران مسلمان لازم است که در راه این جهاد اکبر کمر همت بسته و برای آخرین مرتبه به صاحبان میاست استعمار ثابت کنند تلاش آنها در بدست آوردن قدرت و سیطره گذشته محال است.» آیت‌الله کاشانی در پایان، از کوشش‌هایی که «برای اعتلاء دین مبین حضرت خاتم‌النبین و استقلال و آزادی» انجام می‌گرفت سپاسگزاری کرد.^{۱۰}

مخالفت آیت‌الله کاشانی با قوام مسئله‌ی تازه‌ای نبود. او در گرماگرم انتخابات دوره‌ی چهاردهم مجلس شورای ملی در زمستان ۱۳۲۴، با حمله‌های تند به قوام، مخالفت‌هایش را با او شدت بخشید. این مخالفت‌ها باعث شد تا به دستور قوام بازداشت و به بهجت‌آباد قزوین تبعید شود. تبعید او تا پایان نخست‌وزیری قوام در پاییز ۱۳۲۶ و روی کار آمدن حکیمی ادامه داشت.

آیت‌الله کاشانی در بازگشت به تهران، با شرکت در اجتماعاتی که به حمایت از مردم فلسطین و اعتراض به تشکیل دولت اسرائیل برپا شد، گام‌های تازه‌ای در راه آمیختن انگیزه‌های مذهبی مردم با تمایلات سیاسی برداشت. او در ایام سوگواری‌های مذهبی یا عید فطر و عید قربان نیز تظاهرات و اجتماعات گسترده‌ای را برپا کرد؛ تظاهرات و اجتماعاتی که حضور نواب صفوی، رهبر فداییان اسلام، و بانگ «الله اکبر» و «نصر من الله و فتح قریب» جلوه‌ای خاص به آنها می‌بخشید. در همان اجتماعات بود که هزاران نفر برای اعزام به فلسطین و شرکت در جبهه‌های نبرد با صهیونیسم نام‌نویسی کردند. آیت‌الله کاشانی پس از اجرای سوء‌قصد نافرجام ناصر فخرآرایی به شاه در بهمن ۱۳۲۷، بازداشت و این بار به لبنان تبعید شد.

با نخست‌وزیری علی منصور در فروردین ۱۳۲۹ و اعلام نتیجه‌ی انتخابات دوره‌ی شانزدهم مجلس شورای ملی در اردیبهشت همان سال،

آیت‌الله کاشانی غیاباً به نمایندگی مجلس شورای ملی انتخاب شد. پیش از بازگشت او به تهران، نخست‌وزیر تلگرافی را که حاکی از کرنش شاه در برابر قدرت روزافزون حضرت آیت‌الله بود، به بیروت مخایره کرد: «جناب حجت‌الاسلام آیت‌الله کاشانی دامت برکاته. چون مدت مسافرت مستطاب عالی طولانی شده است، اکنون مراتب عطف و ملاطفت همایون شاهنشاهی را ابلاغ و با تجدید ارادت خود، مراجعت جنابعالی را انتظار و التماس دعا دارم.»^{۱۱}

در آستانه‌ی بازگشت آیت‌الله کاشانی به ایران، جبهه‌ی ملی با انتشار اعلامیه‌ی مهمی به این مناسبت، ضمن ابراز «تبریک و تهنیت» به مردم ایران، او را «یکی از رشیدترین و با تقوی‌ترین رجال مذهبی و ملی» شمرد. در آن اعلامیه، بازداشت حضرت آیت‌الله که به تبعیدی شانزده‌ماهه منجر گردیده بود، اقدامی «جسارت‌آمیز» خوانده شد. اقدامی که «قلوب مسلمین و آزادی‌خواهان» را سخت «جریحه‌دار» ساخته بود. جبهه‌ی ملی در ادامه‌ی ارزیابی‌های خود از بازگشت کاشانی، پیرامون شخصیت او نوشت: «در این کشور کسی نیست که به تاریخچه مبارزات طولانی و شجاعت بی‌نظیر و شهامت فوق‌العاده آیت‌الله کاشانی واقف نباشد و نداند این پیشوای روحانی بزرگ در تاریک‌ترین و سخت‌ترین اوقات، بدون کمترین بیم و هراس علیه دشمنان آزادی مبارزه کرده و اگر امروز تمام ایران در بازگشت یکی از رشیدترین فرزندان خود غرق در شادی و مسرت است، این گذشته پرافتخار را به یاد آورده و جامعه روحانیون و وطن‌پرستان از داشتن یک چنین پیشوای عالی قدر حق دارند بر خود بیالند. اکنون یک بار دیگر، یکی از اصول مسلمه دیانت مقدس اسلام، یعنی غلبه حق بر باطل عیان می‌شود.»^{۱۲}

در بیان جبهه‌ی ملی، ملت با انتخاب آیت‌الله کاشانی به نمایندگی مجلس و «شور و شعف»ی که برای بازگشت «معظم‌له به منصف ظهور آورد»، نشان داد که «پشتیان مؤثر تقوی و فضیلت و پاکدامنی و آزادمنشی است.» و این همه در کلام ملیون مدافع مصدق، حکایت از آن داشت که «وجود آیت‌الله

کاشانی در میان جامعه ایرانی، موجب وحدت کلمه و اسباب امیدواری و عامل مؤثری برای بقای استقلال و تقویت مبانی مشروطیت» به شمار می‌آمد. جبهه‌ی ملی خود را «مفتخر» می‌دانست تا «بشارت ورود یکی از آزاده‌ترین شخصیت‌های ایران را» به «مردمان با ایمان و معتقد و افراد مؤمن» اعلام کرده و در پناه «تأییدات الهی و مساعدت بی‌ریای عامه مسلمین و فداکاران در راه میهن»، خواهان پیروزی ملت ایران شده باشد.^{۱۳}

ملیون با انتشار اعلامیه‌ای از این دست، اغتشاش در زمینه‌ی تفکر را به درجه‌ی اصول ارتقا دادند و با تکیه بر کلامی که نه‌تنها در حوزه‌ی سیاست، که در حوزه‌ی اندیشه نیز از آن نیروهای غیرعرفی بود، بار دیگر خود را به سیر وقایع جاری سپردند. اگر سستی و ناپایداری را ویژگی ذاتی جبهه‌ی ملی و راز گشوده‌ی طلسم شکست و ناکامی آنان بدانیم، در یک مورد جز این است. جبهه‌ی ملی در قلمرو خلع سلاح نیروهای عرفی، بی‌گمان پیشاهنگ خستگی‌ناپذیر استقامت و نماد پایداری و مقاومت به شمار خواهد آمد. تاریخ معاصر ایران در این عرصه از صراحتی غیرقابل انکار برخوردار است.

با بازگشت آیت‌الله کاشانی به تهران، پایتخت خود را با استقبال بی‌سابقه روبه‌رو دید. علاوه بر شماری از علما، مصدق و چندتن از سران جبهه‌ی ملی در فرودگاه به پیشواز حضرت آیت‌الله رفتند و هزاران نفر در مسیر مهرآباد تا پامنار، او را با شعار «خدا، استقلال، آزادی» همراهی کردند. مصدق روز بعد با خواندن نامه‌ای از کاشانی در مجلس که چون پشوانه‌ای در تأیید اقداماتش پیرامون کوشش در کسب حق حاکمیت ایران بر صنعت نفت محسوب می‌شد، به همکاری میان خود و حضرت آیت‌الله رسمیت بخشید.^{۱۴} از مشروطیت به این سوی، این نخستین‌بار بود که روحانیت حضور مؤثر خود را این چنین در عرصه‌ی سیاست و سرنوشت کشور اعلام می‌نمود. حضوری که، به‌ویژه پس از پادشاهی رضاشاه، با مقابله‌ای آشکار روبه‌رو شده بود.

مشکل اصلی قوام از همان روز نخست، مسئله‌ی انحلال مجلس بود. جمعه ۲۷ تیرماه ۱۳۳۱، یک روز پس از انتشار اعلامیه، «کشتی بان را سیاست دیگر آمد.» شماری از یاران و نزدیکان او در باغ برادرش معتمدالسلطنه جمع شدند تا پیرامون اقدامات فوری و اتخاذ تصمیماتی که ضروری می‌نمود، با قوام به رایزنی پردازند.

در میان یارانش، ارسنجانی بیش از سایرین بر این نکته تکیه داشت که هر تردیدی نسبت به ضرورت انحلال مجلس، خواه و ناخواه، با ناکامی و شکست روبه‌رو خواهد شد. به گمان او، بنا بر فضای اجتماعی، خصومت حزب توده و مجلسی که از هفتاد نماینده‌ی آن، سی تن با قوام مخالف بودند، دولت موفق به پیشبرد کاری نمی‌بود. پس چاره را در آن می‌دید که بهتر است قوام بدون انحلال مجلس کناره بگیرد. برخی دیگر جز این می‌اندیشیدند. سردار فاخر حکمت می‌گفت: «بی‌خود صحبت استعفا را به ذهن ایشان نیاورید» و سید محمد صادق معتقد بود که «کناره‌گیری آقا ابداً مصلحت نیست، مملکت از میان خواهد رفت... صحیح است که بدون بستن مجلس کار خیلی مشکل است، ولی خوب، باید کم‌کم ذهن اعلیحضرت آماده شود.» سرانجام، در ادامه‌ی مذاکرات قوام اعلام کرد: «من مقتضی می‌دانم که مجلس باید منحل شود و به آقایان هم قول می‌دهم که با انحلال مجلس، تمام سر و صداها تمام خواهد شد. ولی اگر قرار باشد که این عده مخالف، مصونیت سیاسی داشته باشند، هر روز مردم را تحریک کنند و دولت در مقابل آنها هیچ کاری نتواند انجام بدهد، کاری پیش نخواهد رفت. برای نشان دادن حقیقت به مردم باید در یک محیط آرام و بدون تحریک کار کرد و با تبلیغات صحیح به همه فهماند که مملکت در چه پرتگاهی قرار گرفته است. این کار هم با وجود مجلس و تحریک دائم مخالفین امکان‌پذیر نیست. بنده هم عقیده‌ام این است که اگر فرمان انحلال اعطا نشود کنار بروم تا مسئولیت به کسی سپرده شود که بتواند با این مجلس کار کند.» پس بلافاصله با دربار

تماس گرفت و در گفتگویی با اسدالله علم، به شاه پیغام داد «بدون صدور فرمان انحلال مجلس» قادر به «قبول مسئولیت» نیست.^{۱۵} اما شواهد حاکی از آن بود که در اقدام قوام پیرامون چگونگی دستیابی به انحلال مجلس، درایت چندانی در کار نبود. عدم قبول مسئولیتی که او از آن سخن می‌گفت نیز بی‌پایه بود. او با گرفتن رأی اعتماد از مجلس و انتشار آن اعلامیه، چنین «مسئولیت»ی را پذیرفته بود.

بی‌هیچ شبهه‌ای، او با قبول پست نخست‌وزیری مسئولیت بزرگی را بر عهده گرفته بود؛ مسئولیتی که تقبل آن از شهادتی انکارناپذیر حکایت می‌کرد. ایستادگی در برابر مصدق، از منظری، ایستادگی در برابر انتظارات سیراب نشده‌ی ملی تحقیر شده و بازیچه‌ی دست استعمار بود که حقوق پایمال شده‌ی خود را طلب می‌کرد. اما حقوقی که دست یافتن به آن، با شعار و احساسات، و با بسیج توده به خودی خود میسر نمی‌بود؛ و قوام نه تنها به این نکته آگاهی داشت، بلکه با جسارتی کم‌نظیر، جرئت بیان آن را نیز یافته بود.

ایران با بحران مالی و اقتصادی دامنه‌داری روبه‌رو بود که چیرگی بر آن، بدون توجه به محدودیت‌های کشور عملی نبود. اما سیاست نفتی مصدق، بیش از آن که معطوف به حل دشواری‌ها و راه منطقی مقابله با آنها باشد، فرصت و توان خود را در عرصه‌ای صرف می‌کرد که جنجال و هیاهوی «قرضه ملی» برای کمک به دولت، بهترین نمونه‌ی آن به‌شمار می‌آمد.

قوام می‌گفت: «من هیچ‌وقت مثل دکتر مصدق معتقد نیستم که روی چاه‌های نفت را ببندیم و مملکت را در فقر بسوزانیم. باید ایجاد ثروت و کار کرد تا مردم مرفه باشند.»^{۱۶} واقعیتی که اعلام آن، به‌ویژه در میان عوام، از کم‌ترین اقبالی برخوردار نبود. اما خطای قوام در تقاضای صدور فرمان انحلال مجلس - آن‌گونه که او آن را رمز موفقیت خود می‌دانست - در آن نهفته بود که می‌بایست پیش از قبول مقام نخست‌وزیری انجام می‌گرفت و نه پس از آن؛ چرا که در پی قبول مقام نخست‌وزیری، این دیگر بسته به میل و

اراده‌ی شاه بود که فرمان انحلال مجلس را صادر کند یا آن را تعویق اندازد. نکته‌ای که میدلتون نیز در گزارشی که پس از سقوط قوام به وزارت خارجه‌ی انگلستان فرستاد بر آن تأکید کرد. میدلتون نوشت او و هندرسون هر دو به قوام پیغام فرستاده بودند که پیش از گرفتن فرمان انحلال مجلس، از قبول نخست‌وزیری خودداری کند. میدلتون عدم توجه به این نکته را یکی از دلایل شکست قوام شمرد و در همین گزارش به آسودگی خاطر شاه پس از سقوط قوام اشاره کرد و تعلل و عدم قدرت تصمیم‌گیری شاه را در آن روزهای بحرانی، عامل مهمی در بروز وقایع سی تیر دانست. پس هنگامی که علم در نیمه‌شب ۲۶ تیرماه پیغام اعلیحضرت را مبنی بر این که «شما در تصمیم عجله نکنید تا فردا روی پیشنهاد شما مطالعه بشود.»^{۱۷} به قوام رساند، او دیگر چاره‌ای جز امید و انتظار و امید به منویات همایونی نداشت؛ امید و انتظاری که چنان که سیر تحول وقایع نشان داد، سرابی بیش نبود.

شنبه ۲۸ تیرماه، شاه که همچنان نخست‌وزیر را به امید انحلال مجلس در انتظار گذاشته بود، با چند تن از نمایندگان جبهه‌ی ملی در دربار دیدار و مذاکره کرد. به روایت کاظم حسیبی، شاه به آنان گفته بود: «پی راه قانونی برای برکناری قوام بگردید». نکته آن که، همان شب قوام به ارسنجانی گفت: «اعلیحضرت با پیشنهاد من موافقت فرموده‌اند و پیغام داده شده است که صدور فرمان انحلال مانعی ندارد.»^{۱۸}

متعاقب مذاکره‌ی شاه با نمایندگان جبهه‌ی ملی، علاء، وزیر دربار، به ملاقات آیت‌الله کاشانی شتافت. این که او حامل چه پیامی از سوی شاه برای حضرت آیت‌الله بود، در حاله‌ای از ابهام قرار دارد. آنچه مسلم است، در پی دیدار شاه با نمایندگان جبهه‌ی ملی و ملاقات وزیر دربار با آیت‌الله کاشانی، بر فعالیت مخالفان قوام افزوده شد. این مخالفت‌ها با تشکیل کمیته‌هایی برای سازماندهی مبارزه با قوام افزایش یافت و گروه‌هایی در تهران و شهرستان‌ها، چه به صورت خودانگیخته و چه سازمان‌یافته وارد کارزار

شدند. گروهی از مردم کرمانشاه در تلگراف‌خانه متحصن شدند و عده‌ای نیز کفن پوشیدند و به پشتیبانی از حضرت آیت‌الله، به سمت تهران حرکت کردند. از ۲۸ تیرماه، با انتشار اعلامیه‌ی مشهور آیت‌الله کاشانی بر ضد قوام، افزایش فعالیت‌های جبهه‌ی ملی و مشارکت فعال اعضای حزب توده در راهپیمایی‌ها و تظاهرات، کوشش برای برانداختن قوام گام به گام پیش می‌رفت.

در هماهنگی چنین اقداماتی بود که قرار شد برای شهدا در بام‌ها قرآن بخوانند و اذان بگویند. در بسیاری از شهرها میان مردم و مأموران انتظامی زد و خرردهایی پیش آمد و برخی کارخانه‌ها اعتصاب کردند. رانندگان اتوبوسرانی تهران نیز دست از کار کشیدند و بازار تعطیل شد. دیگر تا «وحدت کلمه» ای که جبهه‌ی ملی از آن سخن گفته بود به ثمر نرسید و ائتلاف بزرگ میان حزب توده و نیروهای ملی و مذهبی کارایی خود را به اثبات رساند، فرصت زیادی باقی نبود؛ فرصتی که در میان خشنودی شاه و دربار، در سی‌ام تیرماه ۱۳۳۱ برای برانداختن قوام به انجام می‌رسید.

در این میان، قوام که همچنان در انتظار فرمان انحلال مجلس بود، در اقدامی ناگهانی که، جز چند نفر، کسی از آن آگاهی نداشت، دستور بازداشت آیت‌الله کاشانی را صادر کرد. او در پاسخ به ارسنجانی که مسئله‌ی مصونیت پارلمانی کاشانی را به نخست‌وزیر خاطر نشان می‌ساخت گفت: «مملکتی را به آتش کشیده‌اند و در پناه مصونیت ایستاده‌اند. من این حریم را می‌شکنم و آنها را تسلیم دادگاه می‌کنم تا معلوم شود آیا این اشخاص حق دارند یک مملکتی را به این روز بیندازند.» او در جریان گفتگوی دیگری با ارسنجانی پیرامون آیت‌الله کاشانی و نقش روحانیت گفته بود: «من نه رزم‌آرا هستم و نه مصدق که یا از کاشانی ملاحظه کنم و یا معتقد به استفاده از آنها در امور مملکت باشم.» و اضافه کرد: آیت‌الله کاشانی «اگر از مداخله در امور پرهیز کند، هم احترامش به جا می‌ماند و هم می‌شود با او مساعدت کرد و اگر هم نمی‌تواند خودش را نگاه دارد، بهتر است به بیروت مسافرت کند و

دولت و مسایل مسافرت او را فراهم می نماید... نیت قلبی من این است که باید دین را از سیاست جدا کرد. روحانی باید به وظیفه روحانیت خود عمل کند. دیگر چکار به حاکم فلان شهر یا رئیس گمرک یا انتخابات فلان محل دارد؟» بنا بر آن بود تا آیت الله کاشانی بعد از ظهر ۲۹ تیرماه بازداشت شود. به گفته‌ی ارسنجان‌ی، رادیو لندن دو ساعت پیش از این اقدام، قرار بازداشت را فاش ساخته بود: «این خبر ما را دچار حیرت کرد. چه کسی دستور قوام السلطنه را افشاء کرده و چطور به رادیو لندن رسیده است؟ مجدداً خبر رسید که سید ابوالقاسم کاشانی از جریان امر مستحضر شده است و به دربار متوسل شده و از دربار وساطت کرده‌اند که از توقیف کاشانی صرف نظر شود.»^{۱۹}

با برملا شدن خبر دستور بازداشت آیت الله کاشانی، مبارزه‌ی او با قوام که با انتشار اعلامیه‌ای، سربازان و افسران را به نافرمانی فرا خوانده بود، شدت گرفت. کاشانی آن‌گاه با انتشار نامه‌ای خطاب به علاء، وزیر دربار، شاه را تهدید کرد اگر در بازگرداندن مصدق به قدرت تا فردا اقدامی نکند «دهانه تیز انقلاب را متوجه دربار خواهد کرد.»^{۲۰} دیگر همه‌ی شرایط جهت برگزاری اعتصابی عمومی که جبهه‌ی ملی برای دوشنبه، سی‌ام تیرماه، در تدارک آن بود، آماده می‌شد.

آیت الله کاشانی در نامه‌ی خود اشاره می‌کرد که ارسنجان‌ی از جانب قوام حامل پیامی برای او بوده است. پیامی حاکی از آن که اگر «سکوت» اختیار کند، انتخاب شش وزیر کابینه را مطابق میل او انجام خواهد داد. نکته‌ی قابل توجه این که، ارسنجان‌ی در یادداشت‌های جامع خود پیرامون وقایع مربوط به سی تیر، به ماجرای این ملاقات اشاره‌ای نمی‌کند. او همه‌جا بر این نکته تکیه می‌کند که قوام نمی‌خواست همکاری کاشانی را به قیمت تسلیم به شرایط او بپذیرد. ارسنجان‌ی از قول قوام نوشت: اگر با آیت الله کاشانی وارد مذاکره شود، او «عهدنامه ترکمانچای را به عنوان پیشنهاد همکاری به دولت خواهد داد» و اضافه کرد: «فرستاده‌های کاشانی صورت اعلامیه‌ای را که در صورت موافقت میان من و او در تأیید دولت، قرار بود صادر شود آورده

بودند. ولی من توانستم شرایط او را بپذیرم و گفتم هرچه می‌خواهید بکنید.^{۲۱}

در آخرین ساعات یکشنبه ۲۹ تیرماه، از دربار خبر رسید که نخست‌وزیر ساعت ۹ صبح روز بعد به حضور اعلیحضرت شرفیاب شوند. اما به نظر می‌رسد شاه این بار نیز وقت می‌گذراند. قوام تا بعد از ظهر آن روز در باغ ییلاقی سفارت آلمان، که پس از قطع روابط سیاسی با آن کشور در اختیار وزارت خارجه قرار گرفته بود، به انتظار دعوت شاه نشست. سرانجام وقتی پیشخدمت مخصوص اطلاع داد از کاخ سعدآباد تلفن کرده‌اند، قوام گفت بگوئید «من از ساعت ۹ صبح منتظر بودم و حالا هم حال مناسب نیست. ساعت ۵ بعد از ظهر شرفیاب خواهم شد.» به گفته‌ی ارمنجانی، او «در تمام این مدت در حال اغماء بود» و «ضربان قلبش نامنظم و ضعف فوق‌العاده‌ای» داشت.^{۲۲}

بی‌هیچ شبهه‌ای، شماری از اقدامات نافرجام قوام در آن روزهای تاریخی را می‌توان حاصل موقعیت جسمی او که به سرعت تحلیل می‌رفت دانست. موقعیتی که شاید در شرایطی دیگر، سیاستمدار کارکشته‌ی ایران را با این امکان روبه‌رو می‌ساخت تا از توانایی‌های خود به‌نحوی تمام و کمال بهره‌جوید. مسئله‌ی سلامتی او، با توجه به کهولتی که داشت، در گزارشی که هندرسون و میدلتون، یک ماه پیش از نخست‌وزیری قوام، در پی ملاقات با او، به وزارت خارجه‌ی کشورهای خود فرستادند نیز، انعکاس یافته است. این گزارش حاکی از آن بود که آنان تحت تأثیر موقعیت جسمی و روحی او قرار گرفته بودند و شایعاتی را که پیرامون سلامتی‌اش وجود داشت رد می‌کردند.^{۲۳} اما بنا بر آنچه ارمنجانی در این زمینه نوشته است، می‌توان گمان کرد که سلامتی قوام، به‌ویژه در آخرین روزهای تیرماه ۱۳۳۱، به‌سرعت رو به وخامت گذاشته باشد. نکته‌ای که با توجه به کهولت و موقعیتی که در آن روزهای پرتب و تاب با آن روبه‌رو بود، قابل درک است.

اخباری که از موقعیت شهر می‌رسید، نگرانی و اضطراب قوام را دوچندان می‌کرد. گفته می‌شد جیب‌های شهربانی با بلندگو در اختیار اعضای جبهه‌ی ملی قرار گرفته‌اند. اما سرلشکر کوپال، رئیس شهربانی، از موقعیت آرام شهر صحبت می‌کرد و می‌گفت جز چند تیراندازی مختصر حادثه‌ای رخ نداده است. پس جای هیچ نگرانی نیست و «قوای انتظامی هم همه‌جا مراقب است.» همین واقعیت، این شبهه را برمی‌انگیخت که دست‌کم بخشی از نیروهای انتظامی نه تنها به فرمان نخست وزیر نبودند، بلکه اخبار نادرستی به او می‌دادند. همچنین نشانه‌هایی نیز حاکی از تماس نظامیان با نیروهای مخالف قوام در دست بود. مظفر بقایی در همین زمینه مدعی است که در جریان وقایع سی تیر «با یکی از مقامات عالی انتظامی» تماس داشته است. مقام مزبور آمادگی خود را برای «هر نوع کمکی» به بقایی اعلام کرده بود. ۲۴ با توجه به پیشنهاد شاه به نخست‌وزیری حسین مکی یا اللهیار صالح و رفت و آمدهای آشکار و پنهان سران جبهه‌ی ملی به دربار، ملاقات علاء با آیت‌الله کاشانی، نقش منفعل ارتش در برقراری آرامش و اظهارات بقایی، می‌توان به کوشش همه‌جانبه‌ای که از جانب دربار برای ساقط کردن قوام جریان داشت پی برد.

صبح دوشنبه سی‌ام تیرماه، چهار تن از نمایندگان فراکسیون نهضت ملی مرکب از رضوی، مشار، معظمی و شایگان؛ برای ملاقات با شاه به کاخ سعدآباد رفتند. ۲۵ ساعتی بعد خبر رسید که عدم دعوت قوام به دربار از آنرو است که نمایندگان جبهه‌ی ملی به حضور اعلیحضرت شرفیاب شده‌اند! هم‌زمان با این شرفیابی، این شایعه نیز در شهر قوت گرفت که در پی استعفای مصدق، قوام نیز باید برود و دولتی «نرم و قابل انعطاف» به ریاست عبدالله معظمی از جبهه‌ی ملی تشکیل شود.

بعد از ظهر سی‌ام تیرماه، علاء و سپهد یزدان‌پناه برای ملاقات با قوام به باغ بیلاقی سفارت آلمان در پل رومی آمدند. علاء خطاب به قوام که از

اوضاع شهر اظهار بی‌اطلاعی می‌کرد گفت: «در تهران جوی خون جاری شده است.» خبرهای دیگر حاکی از آن بود که «نیروهای انتظامی شهر را ترک کرده‌اند و مردم کلانتری‌ها را اشغال نموده‌اند و برای اشغال ادارات دولتی تلاش می‌کنند.» خانه‌ی قوام در محاصره قرار گرفته بود و گفته شد: «عده‌ای به‌تصور این‌که آقا این‌جاست، رفته‌اند نفت بیاورند و تمام خانه را آتش بزنند.» قوام بعد از ظهر سی تیر، هنگامی که از تیراندازی نظامیان به مردم باخبر شد گفت: «... اگر این‌طور باشد حتماً فرماندار نظامی و رئیس شهربانی خبر می‌دادند و کسب تکلیف می‌کردند... من اساساً در مذاکرات شورای امنیت شرکت نکردم. فرماندار نظامی اختیاراتی دارد، لابد به‌موجب اختیارات خود عمل کرده است... چطور ممکن است فرماندار از رئیس دولت استجازه نکند. شلیک به مردم یا جمع کردن نیروهای انتظامی از شهر و این قبیل باید رسماً با اطلاع رئیس دولت باشد. من نمی‌دانم اگر استعفای مرا قبول کرده‌اند، چرا اطلاع نمی‌دهند و مرا در جریان نمی‌گذارند... پس معلوم می‌شود که آقایان هرچه خواستند کرده‌اند تا به حساب من بگذارند. من که استعفا کرده‌ام، پس چرا استعفای من پذیرفته نمی‌شود.»^{۲۶}

دیگر مجالی برای انتظار باقی نبود. ساعت ۵ بعد از ظهر، نخست‌وزیر هنگامی که فریاد «مرگ بر قوام» تهران را به لرزه درآورده بود، برای ملاقات با شاه به سعدآباد رفت. غروب سی تیر، رادیو با قطع برنامه‌ی موسیقی به احترام «شهدای راه آزادی»، خبر استعفای قوام را به آگاهی عموم رساند. تا خبر استعفای او در شهر پیچد، آیت‌الله کاشانی از سقوط «عنصر سفاک و جنایتکاری» چون قوام، اظهار رضایت و خشنودی کرد و مقرر داشت دو روز دیگر مجلس ترحیمی به یاد شهدای سی تیر برگزار شود.

در پی سقوط قوام، شهربانی کل کشور طی انتشار گزارشی، شمار کشته‌شدگان واقعه‌ی سی تیر در تهران را ۲۱ نفر و مجروحان را ۴۱ نفر اعلام کرد. در اسناد دیگری، شمار کشته‌شدگان در سراسر کشور ۶۳ و مجروحان ۱۳۳ نفر گزارش شده است.^{۲۷} با توجه به این آمار، به نظر می‌رسد تبلیغات

نیروهای مخالف قوام پیرامون شمار قربانیان این واقعه و آنچه در اذهان عمومی به عنوان «کشتار خونین» سی تیر ثبت شده است، اغراق آمیز و دور از واقعیت بوده باشد. واقعیت آن که، مخالفان ظاهراً بیشتر بر تأثیر روانی و تبلیغاتی ادعاهای خود تکیه داشته‌اند تا بیان واقعیاتی تلخ. به نظر می‌رسد در طرح مصادره‌ی اموال قوام و تقسیم آن میان خانواده‌ی قربانیان واقعه‌ی سی تیر نیز، که نشان از انتقام‌جویی داشت، جنبه‌ی تبلیغاتی این امر از نظر دور نمانده باشد.

با بازگشت مصدق به قدرت، روز دوم مرداد ۱۳۳۱ در سراسر کشور تعطیل عمومی اعلام و مجلس ترحیمی از سوی دولت در مسجد سلطانی برگزار شد. آیت‌الله کاشانی نیز چند نفر از «تجار معتمد را معین نمود تا برای شهدا شماره‌حسابی باز کنند و وجوهی که ملت می‌فرستند» به آن حساب واریز شود. مجلس شورای ملی نیز طی نشست فوق‌العاده‌ای با اعلام یک دقیقه سکوت، همدردی خود را با خانواده‌ی شهدای سی تیر اعلام کرد. آنگاه، معظمی، نایب رئیس مجلس، با ادای احترام به «ارواح شهدای» سی تیر، «از خداوند متعال طلب مسئلت» کرد تا به ملت ایران «در این مصیبت، صبر و کرامت عنایت فرماید.» کارگزار نام‌آور جبهه‌ی ملی، ضمن اشاره به دسیسه‌ی دشمنان و تحولاتی که با روی کار آمدن قوام به‌عنوان کسی که «در مخالفت و لجاج و عناد نسبت به اراده ملت سابقه بسیار ممتد و طولانی داشت»، گفت: «... در این موقع دشوار ملت ایران دو راه بیشتر در پیش نداشت. یا تسلیم و رضا و صبر و سکوت که البته با خوی آزادی‌طلبی و بزرگ‌منشی و جوانمردی غریزی این ملت سازگار نبود یا قیام و مبارزه‌ای دلیرانه برای قطع ریشه فساد و وطن‌فروشی و اجنبی‌پرستی و یقین بود که ملت ایران راه دوم را بر خواهدگزید و مضمون آیه شریفه، البته فضل مجاهدت در راه حق را بر نتگ و رسوایی رجحان خواهد نهاد.» معظمی در نطق خود از عزا و ماتم ملت ایران در سوگ فرزندانش که در «راه حق و حقیقت، مرگ را با آغوش باز پذیرفته و شربت شهادت نوشیده‌اند» یاد کرد.

او ضمن تسلیت به ملت ایران و «بازماندگان داغدار» واقعه‌ی سی تیر اعلام داشت: «... یقین دارم به مفاد آیه کریمه ولاتحسین الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احياء عند ربهم یرزقون، بزرگترین تسلیتی است که می‌توان در این مورد داد. زیرا این شهیدان در راه حق که یکی از اسامی خداوند است کشته شده‌اند و عمل آنان را باید جهاد فی سبیل الله شمرد که هر مسلمانی بدان موظف و مکلف است...»^{۲۸}

این نخستین بار بود که «جهاد»، این عبارت پر معنای آیت‌الله کاشانی، در صحن بهارستان طنین‌انداز می‌شد و با کلام کارگزاران جبهه‌ی ملی گره می‌خورد؛ کلامی که در شتابی تند، با عباراتی چون «انتقام» و «قصاص» یا «مهدورالدم» خواندن و «مفسد فی الارض» دانستن کسانی که سیاست مصدق را بر نمی‌تاییدند، عجین می‌گردید. شمس قنات‌آبادی با اشاره به طوماری که به امضای گروه‌های مختلف مردم رسیده و «تقدیم محضر حضرت آیت‌الله کاشانی» شده بود، خواستار اعدام دوازده تن از «جلادان» واقعه‌ی سی تیر و در رأس این «جلادان آدمکش»، قوام‌السلطنه گردید. او گفت: «من به نام ملت تقاضا می‌کنم هر نماینده‌ای که منتخب ملت است، در این انتقام و خونخواهی شرکت کند.» حسیبی نیز طی سخنرانی خود، با اشاره به چک‌ها و اسکناس‌هایی که برایش ارسال شده و روی تریبون مجلس قرار داده بود، به خانواده‌ی قربانیان سی تیر اطمینان داد که تنها نخواهند ماند. او اضافه کرد: «خدا را باید شکر کرد که این نهضتی که به یاری خداوند متعال شروع شد، به یاری خداوند متعال هم خاتمه پیدا خواهد کرد.» او نیز با اشاره به قربانیان سی تیر یا کسانی که در کلام او «شربت شهادت» نوشیده بودند، اعلام می‌کرد که «باید تقاص خون آنها را بگیریم.»^{۲۹}

در ادامه‌ی همین سیاست بود که شماری از ملیون، چون حسیبی، مکی، بقایی و شمس قنات‌آبادی، در مقام نماینده‌ی مجلس به زیارت حضرت معصومه در قم شتافتند و در جنجال و هیاهویی تبلیغاتی، که نشان از آمیزه‌ی

دین و سیاست داشت، برای مردم سخنرانی کردند. مکی «مردم را به روز انتقام نوید داد» و شمس قنات آبادی گفت: «اگر در مقابل این همه فجایع عمال بیگانه قصاص در کار نباشد، اجتماع محکوم به مرگ است و شما برادران من، قصاص خود را بگیرید و از پای تنشینید تا عواملی که در واقعه سی تیر تا مرفق دست خود را در خون بیگناهان آلوده کرده‌اند، به چوبه دار تسلیم شوند.» وزارت دربار نیز به فرمان «مطاع همایونی» که گویی به «صدای انقلاب» پاسخ می‌گفت، «فداکاری شهدای سی ام تیر» را ستود و «مراتب تأثر و تألم خاطر مبارک شاهانه» را به بازماندگان آن اعلام کرد.^{۳۰} و این همه، نشان از تزویر و دورویی پادشاه جوانبختی داشت که روزگاری دیگر، در «جمعه‌ای خونین» به گونه‌ای یکسان عمل می‌کرد؛ روزگاری که پاییز صمر نظام خودکامه‌اش به سر رسیده بود و برای کرنش، برای نجات تاج و تخت، مجالی باقی نمانده بود.

قوام در بازگشت از دربار، به باغ برادرش معتمدالسلطنه و از آنجا به منزل علی اقبال رفت و چند روزی نیز منزل علی وثوق، برادرزاده‌اش، پنهان شد. او را از آنجا به باغ امین‌الدوله بردند و تحت مراقبت برادرزاده‌اش، بتول امینی، که سخت مورد علاقه‌اش بود، قرار گرفت. قوام سرانجام به خانه‌ای که در خیابان ویلا برایش اجاره کرده بودند منتقل شد تا از خطر مرگ که تهدیدش می‌کرد مصون بماند.

در این میان، باختر امروز به مدیریت حسین فاطمی، که چندی بعد در کابینه‌ی مصدق به وزارت خارجه منصوب شد، کارزار تبلیغاتی گسترده‌ای را بر ضد قوام که در مخفی‌گاه به سر می‌برد سازمان داد. آن نشریه در سرمقاله‌ای، قوام را که فرمان مشروطه به قلم او بود و بازگشایی مجلس چهارم، پس از سال‌ها قترت، از خدمات صدارتش محسوب می‌شد، با لیاخوف که در روزگار پادشاهی محمدعلی شاه مجلس را به توپ بسته بود، یکسان شمرد. آن هم قوامی که مصدق «مژده»ی دور دوم زمامداری‌اش را چون دمیدن «روحی به بدن علیل و بی‌روح خود» وصف کرده و گفته بود

نمی‌داند باید به «مملکت یا حضرت اشرف، کدام یک تبریک» بگوید. در کلام فاطمی، قوام «گرگ درنده اجتماع» شماره شده و از او با عنوان «نوه قوام‌الدوله مرو» و «وثوق‌الدوله» ثانی یاد می‌شد و به منشی عین‌الدوله تقلیل می‌یافت؛ قوامی که در روزگار منشی‌گری خویش، تنی چند از مشروطه-خواهان، چون ملک‌المتکلمین، سیدجمال‌اصفهانی و شیخ محمد واعظ را از تیغ قراولان و فراشان عین‌الدوله رهانده بود. باختر امروز پیرامون سی تیر اعلام می‌داشت: قوام «مقر حکومت عین‌الدوله‌ای خود را در باغ بیلاقی وزارت امور خارجه قرار داده بود و از آنجا دستور کشتار مردم آزادیخواه و وطن‌پرست را صادر می‌کرد.» فاطمی پیش از آن، در بازنگری مخدوش تاریخی خود، کشتار ۱۷ آذر ۱۳۲۱ را نیز منتسب به قوام دانسته بود.^{۳۱}

از چنین منظری، «آسایش و آرامش» جامعه در پناه کيفر «جنایتکاران و تبه‌کارانی» میسر می‌بود که می‌بایست به «مجازات کردار ناصواب» خود می‌رسیدند تا «فرشته عدالت بال و پر خویش را بر روی همه» بگشاید؛ فرشته‌ی عدالتی که در پناه آن، حسین فاطمی با انتخاب عنوان انتقام‌جویانه‌ی «به دنبال مسئولین کشتار سی‌ام تیر بروید»، به تحریک عوام می‌پرداخت و فرمان از میان بردن قوام به عنوان «جنایتکار اصلی» را در قضاوت خشونت‌بار و برق‌آسای خود صادر می‌کرد؛ قضاوتی که مظفر بقایی، نماینده‌ی مجلس و رهبر حزب زحمتکشان، مجری و کارگزار سرشناس آن به شمار می‌آمد. او در غروب سی تیر، در میان استقبال پرشور اعضای حزب، در نطقی انتقام-جویانه، نمایندگان را که به قوام رأی داده بودند محکوم دانست و اعلام کرد: «ما این چهل نفر را به چهل تیر چراغ‌برق آویزان خواهیم کرد.»

بقایی در فرصتی دیگر، با اشاره به این که «زندگی مسلمانان در قصاص و انتقام است»، خواهان مجازات سخت سربازان و افسرانی شد که مسئول وقایع سی‌ام تیر بودند. او از مردم خواست «آنان را شناسایی و قطعه‌قطعه» کند؛ خواست تا خانه‌های شان طعمه‌ی حریق شود و «نسل منحوس» آنان که «خون ایرانی» نداشتند، از صحنه پاک گردد. بقایی مردم را به انتقام

فرامی خواند و از آنان می خواست تا به «زنان و بچگان و مادران و پدران» افسرانی که عامل وقایع می تیر بودند «رحم» نشود. او آنگاه به سراغ قوام، «جنایتکار اصلی» رفت و در صدد بود تا برایش «محاكمه صحرائی» تشکیل دهد.^{۳۲}

در چنین فضایی، نمایندگان مدافع جبهه‌ی ملی، در پناه حمایت دولت مصدق که این بار با قدرتی بیش‌تر بر مسند کار تکیه زده بود، بقایبی را به ریاست کمیسیونی گماردند که در مجلس شورای ملی، وظیفه‌ی رسیدگی به وقایع می تیر را بر عهده داشت!

بقایبی با قرار گرفتن در موقعیت رئیس کمیسیون تحقیق مجلس پراسون وقایع می تیر، از قدرت فراوانی برای پیشبرد هدف‌هایش در پرونده‌سازی، تعقیب و مجازات قوام برخوردار بود. با این همه، در دستیابی به این هدف، خود را در بند ملاحظات قانونی یا محدودیت‌های قضایی نمی‌دید: «ما می‌خواستیم قوام را به محاکمه بکشیم... و از همان جوان‌هایی که تربیت شده بودند... مأمور کردم به تجسس... قوام جاهای مختلفی مخفی شده بود... دفعه آخر مبارزه پای کشتنش ایستاده بودم. واقعاً تصمیم این بود که قوام‌السلطنه را بگیریم... بیاوریم توی بهارستان، محاکمه انقلابی و اعدام. اصلاً فوری. این واقعاً تصمیم بود.»^{۳۳}

هفتم مرداد ۱۳۳۱، یک روز پس از انتشار سرمقاله‌ی یاختر امروز که طی آن قوام «جنایتکار اصلی» شمرده شده بود، نمایندگان فراکسیون نهضت ملی در مجلس وارد عمل شدند. آنان با طرح و اندکی بعد تصویب ماده واحده‌ای که در تاریخ مشروطیت بی سابقه بود، حکم محکومیت قوام را صادر کردند:

«چون احمد قوام یکی از عوامل مؤثر قتل و فجایع جریان اخیر که منتهی به کشتار دسته‌جمعی روز سی‌ام تیر ۱۳۳۱ و قیام مسلحانه علیه ملت ایران شده است، تشخیص و مفسد فی‌الارض شناخته شده، علاوه بر تعقیب و مجازات قانونی، کلیه اموال منقول و غیرمنقول احمد قوام از مالکیت او

خارج می‌گردد.» بقایای چندی بعد با تکیه بر این مصوبه‌ی مجلس اعلام کرد: «مفسد فی الارض مطابق شرع مهدورالدم است و اگر کسی او را بکشد، مائمی شرعی نخواهد داشت.»^{۳۴}

یک هفته بعد، نمایندگان مدافع مصدق که دیگر از او به‌عنوان «پشوا» یاد می‌شد، با تقدیم طرحی پیشنهادی، خواستار آزادی «استاد خلیل طهماسبی»، قاتل رزم‌آرا، نخست وزیر اسبق، شدند. آنان با تکیه بر این نظر که «چون افرادی که ثابت شود علیه ملت و منافع اجتماع قیام به نفع بیگانه نمایند، در هر مسلک و مذهب مهدورالدم هستند»، طی تصویب ماده واحده‌ای، قاتل رزم‌آرا را «بیگناه» شناختند و «تبرئه» کردند. ماده واحده‌ای که هنگام طرح و تصویب در مجلس، به امضای مدافعان آیت‌الله کاشانی و نیز شماری از نام‌آوران جبهه‌ی ملی چون علی شایگان، کاظم حسیبی و کریم سنجابی رسیده بود.^{۳۵}

با تصویب این دو ماده واحده، قره‌ی مقننه با دخالت آشکار در قوه‌ی قضاییه و مجریه، اصل تفکیک قوا را که از اصول انکارناپذیر مشروطیت بود زیر پا گذاشت. مجلس در اقدامی بی‌سابقه که از صدر مشروطه به این سو همانند نداشت، متهم به قتل نخست‌وزیری را، بدون آن که دادگاهی در کار باشد، بخشید و نخست‌وزیری دیگر را، بر روالی از همین دست، قربانی کرد. تکیه بر عبارت «مفسد فی الارض» نیز استناد به اصلی شرعی و نافعی قوانین جاری عرفی در ایران بود که نشان از آمیزه‌ی دین و دولت، در خدمت هدف‌های جبهه‌ی ملی داشت. اقدامی که مشروطیت را از مضمون و محتوی تهی می‌ساخت و اندکی بعد، در جریان همه‌پرسی به‌غایت ضد دموکراتیکی که به‌ابتکار مصدق سامان گرفت، ظواهر امر را نیز زیر پا می‌گذاشت و مجلس را تعطیل می‌کرد.

قوام در واکنش به تصمیم مجلس، طی نامه‌ای به دفاع از خود پرداخت. او ادعا کرد از ۲۸ تیرماه استعفا کرده و مسئولیتی در قبال آنچه پس از آن رخ داده است ندارد. علاوه بر این، مصدق نیز به «میل و نظر» خود از کار

کناره‌گیری کرده بود و این که او از راهی «غیرقانونی» به مقام نخست وزیری رسیده است واقعیت ندارد. قوام همچنین اضافه کرد که پیشنهاد برقراری حکومت نظامی از طرف دولت سابق به مجلس ارائه شده و پس از استعفای او نیز همچنان برقرار بود. نکته‌ی دیگر آن که، مأموران انتظامی بر پایه‌ی قانونی که در مورد تشکیل حکومت نظامی برای برقراری نظم و امنیت از مجلس گذشته بود، به وظایف خود در برقراری نظم و امنیت عمل کرده‌اند و بازخواست آنان معنایی ندارد. او آنگاه تأکید کرد: «نه برخلاف روبه معمول و عادی، شاغل نخست وزیری شده‌ام و نه پیشنهادکننده حکومت نظامی بودم و نه مردم را تحریک به تجمع و مقابله با مأمورین حکومت نظامی و پلیس کرده‌ام؛ و نه هیچ‌گونه دستوری به حکومت نظامی داده‌ام» و بر این اساس، خود را از هر مسئولیتی در قبال وقایع سی تیر مبرا دانست. او در همین نامه به موضوع مصادره‌ی اموالش پرداخت و گفت این اقدام بدون توجه به رعایت موازین قانونی و مراجعه به دیوان عالی کشور و تحقیق و رسیدگی در اصل موضوع انجام گرفته است و اضافه کرد: «نظیر چنین امری در زمان قدرت حکومت مطلقه هم واقع نشده است. در آن ازمه مردم را بدون سؤال و جواب می‌گرفتند و زندانی می‌نمودند. ولی حکم مصادره و ضبط اموال بدون آن که در محاکم استبدادی رسیدگی و از آن محکمه رأیی صادر شده باشد، سابقه ندارد. چگونه ممکن است که از کسی نپرسیده و فرصت توضیح نداده، حکمی صادر و نظری اتخاذ نمایند. حق دفاع از بدوی‌ترین حقوق بشر است. و حتی در ازمه گذشته و تاریک جهانی هم آن را محترم داشته و برای حفظ صورت ظاهر، دشمنان زندانی خود را هم وادار می‌کردند از خود دفاع کنند و تا بطریقی، خواه به میل یا به عنف، از آنان اقرار نمی‌گرفتند حکمی صادر نمی‌کردند.» قوام این دفاعیه را بر اصول شانزده و بیست و هفتم متمم قانون اساسی و منشور و مقررات و مواد و اصول مجمع ملل متحد که ایران از امضاکنندگان آن بود استوار می‌ساخت. او تأکید می‌کرد که برخی از نمایندگان مجلس، حقوقدان هم هستند و با توجه

به سابقه و آگاهی نسبت به قوانین، کم‌ترین توجیهی برای رفتار آنان وجود ندارد.^{۳۶}

با این همه، مجلس همچنان بر نظر خود باقی ماند. تا روزگاری دیگر، مصلق اتهامات وارده به قوام را با مکث و تأخیری پر معنا، که هیچ توجیهی بر آن متصور نبود، بی‌اساس بخواند. او در جریان دادگاه نظامی، هنگامی که در پی کودتا مورد محاکمه قرار گرفته بود، ضمن دفاع از خود، موارد مهمی از آنچه را که قوام در نامه‌اش به مجلس بر قلم آورده بود، مورد تأیید قرار داد. مصلق گفت: «من استعفا کردم رفتم. دولتی بعد از بنده آمد، مجلس شورای ملی رأی تمایل به آقای قوام السلطنه داد. ایشان نخست‌وزیر شدند. ولی دولت خود را به مجلس معرفی نکردند. در این اثنا، البته مسئول مملکت همان نخست‌وزیری بود که مجلس به او رأی تمایل داده و می‌بایستی دستور بدهد مطابق سیاست خودش. سیاست خوب بود یا بد بود، به قوه انتظامی مربوط نبود که فکر یا تأمل بکند. آنها امر دولتی را اجرا کردند. اگر بنا باشد آنها را برای اجرای آن امر دولت بیاورند مجازات کنند، دیگر چطور ممکن است افسران بتوانند از دولت‌های وقت اطاعت بکنند؟ همیشه این فکر به آنها دست می‌دهد مبادا کاری بکنند که روزی دولتی بیاید آنها را تعقیب و مجازات کند.»^{۳۷}

رئیس دولتی که در این بابویه بر جنازه‌ی قربانیان سی تیر گریسته و دوام حکومتش، خون‌بهای استقامت آنان بود، این بار نظامیان را از هر خطایی مبرا می‌دانست و با تبرئه‌ی آنان از آن همه اتهامات سخت، وجدان خود را آسوده می‌ساخت. در بیان مصلق، مجلس شورای ملی با اعلام «رأی تمایل»، قوام را به نخست‌وزیری برگزیده بود و او به‌عنوان رئیس دولت، «مسئول مملکت» شمارده می‌شد. همین مقام مسئول، در پیشبرد سیاست خود به انتخابی دست زده بود که نیک و بد آن نمی‌توانست موضوع «فکر یا تأمل» قوه‌ی انتظامی باشد و به‌واقع نیز چنین بود. مصلق نه‌تنها سخنی از «غیرقانونی» بودن نخست‌وزیری قوام به میان نمی‌آورد، بلکه با تکیه بر رأی

تمایل مجلس، او را مسئول مملکت می خواند. با چنین ملاک سنجشی، دیگر جایی برای آن معصومیت دروغین، جایی برای بزرگداشت مسی تیر باقی نمی ماند. آنچه مصدق عنوان می کرد، بیش تر به اطلاعیه‌ی فرمانده ستاد ارتش در پی کودتایی نظامی می مانست، تا رئیس دولتی که، به اعتبار قربانیان «قیامی تاریخی»، بر مسند قدرت تکیه زده باشد. او با این اقدام، اسطوره‌ی «مسی تیر» را به هیچ می انگاشت و از تندبسی پرده بر می گرفت که بنیادش بر خاکستر بود.

آنچه مصدق عنوان می کرد، جز تکرار ادعای قوام در توجیه موقعت خود، چیزی بیش نبود. قوام نیز به درستی مدعی بود که برخلاف آنچه عنوان می شد، طبق ستن پارلمانی به نخست‌وزیری رسیده است. با این تفاوت که حکومتی نظامی را بازمانده‌ی دولت مصدق می دانست. او پیش از آن که فرصتی یابد تا در عمل مسئولیت هر اقدامی را بر عهده بگیرد، سقوط کرده بود. قوام اگرچه در عمل فاقد قدرت بود، اما چنان که مصدق به درستی اشاره می کرد، در مقام رئیس دولت مسئول شناخته می شد. اما همین واقعیت، این پرسش را نیز به میان می کشید که مسئولیت واقعی رخدادهای مسی تیر با چه کسانی است؟ آیا بنا بر استدلال مصدق، مقصران واقعی کسانی نبودند که با ترک بهارستان و کرمی خطابه‌ی مجلس، راه و رسم مبارزه‌ی پارلمانی را به هیچ انگاشته و بر ضد مسئول قانونی مملکت، فرمان قیام صادر کرده بودند؟ کسانی که با اعلام جهاد از مسجد و منبر، توده را به شورش فراخوانده و به مقابله با دولتی قانونی رفته بودند؟ نهایت آن که قوام، در مقام نخست‌وزیری قانونی، برای حفظ نظم و آرامش، آن هم در فاصله‌ای کوتاه وارد عمل شده و به مسئولیتی که از جانب مجلس عهده‌دار آن بود، عمل کرده بود؛ مسئولیتی که بنا بر اقدامات غیرقانونی مخالفان، از تحقق آن باز مانده بود.

در چرخش غریب تاریخ، مصدق با قانونی خواندن دولت قوام، روزگاری به تبرئه‌ی او بر می خواست که در وجدان تاریخی مردم با محکومیتی بس

سنگین رو به رو بود. قوامی که، به خاطر همه‌ی آن نامردمی‌ها، خود را «شهید واقعی» سی تیر می‌دانت. شاید اگر مصدق نه با تأمل و مکثی پرمعنا و توجیه‌ناشدنی و نه در دادگاه نظامی شاه، که از صحن بهارستان یا کرسی صدارت چنین کرده بود، سی تیر یا آن چه بعدها آیت‌الله کاشانی به واقع «واقعۀ کذایی» قلمداد کرد، در وجدان تاریخی ما معنا و مفهومی بس متفاوت می‌یافت. مصدق در وادی قدرت، چنین فرصتی را از کف نهاد. او در برابر همه‌ی آن نامردمی‌ها، در برابر همه‌ی آن اتهامات مخدوش و مصوبات غیرقانونی، سکوتی تأییدآمیز اختیار کرد و بر نقض حقوق فردی، سیاسی و انسانی‌های همتایی که در نهایت، از راه و چاره‌ای دیگر، به سعادت و بهروزی میهنش می‌اندیشید، صحنه گذاشت. اقدامی که با توجه به اعتبار و نفوذ معنوی مصدق در مردم، مجلس و دولت از اهمیتی انکارناپذیر برخوردار بود. تا روزگاری دیگر، سرانجام زیان به بیان حقیقتی گشاید که سران جبهه، در پرده و پنهان نیز، جسارت بازگویی‌اش را نیافتند. بیان حقیقتی بی‌سرانجام، که جز ثبت در پرونده‌ی مختوم دادگاهی نظامی، نشانی در وجدان تاریخی زمانه‌ی ما بر جای نمی‌نهد.

به دنبال تحولات سی تیر، چگونگی تعیین تکلیف قوام به یکی از اختلافات میان مدافعان آیت‌الله کاشانی و مصدق بدل شد. ارسنجانی می‌نویسد: در نخستین روزهای پس از سی تیر، از طرف آمریکا به قوام پیغام داده بودند اگر مایل باشد در یکی از سفارتخانه‌های دوست اقامت کند و یا به هر کشوری که بخواهد برود. قوام گفته بود: «من گناهی نکرده‌ام که فرار کنم. بگذارید مردم هرچه می‌خواهند درباره من قضاوت کنند. اگر مرا قطعه قطعه کنند، راضی‌ترم تا این که بگویند حمایت خارجی را قبول کرده‌ام.» در چنین شرایطی، قوام که همچنان در معرض خطر قرار داشت و چندبار مخفیگاهش را تغییر داده بود، با مصدق تماس گرفت و او را از مخفیگاه خود با خبر ساخت. مصدق نیز به سپیدکمال، رئیس شهربانی، دستور داد قوام را به

منزلش منتقل کنند.^{۳۸} این اقدام در فاصله‌ای صورت می‌گرفت که بقایای و یارانش که به صف مخالفان دکتر مصدق پیوسته بودند، اقدامات دولت و، به‌ویژه، تصمیم نخست‌وزیر مبنی بر آن که اجازه داده بود قوام از مخفیگاه خارج شود را مانعی بر سر راه مجازات او تلقی می‌کردند. پناه دادن به قوام، آن هم هنگامی که زیر تیغ شقاوت انتقام‌جویان قرار داشت، مسئله‌ی ساده‌ای نبود و نشان از سلامت نفس مصدق داشت.

هشتم آبان ۱۳۳۱، فاطمی، وزیر خارجه، اعلام کرد هیئت دولت پیرو مذاکرات خود، نظر به این که افکار عمومی خواهان تعقیب مسببین وقایع سی تیر است، در نظر دارد از مجلس بخواهد با قید دو فوریت به تعقیب قوام بپردازد. متعاقب این امر، وزارت دادگستری لایحه‌ای را، که جهت تعقیب قانونی قوام تنظیم شده بود، در اختیار مجلس قرار داد که مورد تصویب قرار گرفت.^{۳۹}

متعاقب این امر، پرونده‌ی او از طرف دادسرا به دیوان عالی کشور تسلیم شد. عبدالعلی لطفی، وزیر دادگستری، اعلام کرد: نسبت به نام‌برده اعلام جرم‌های دیگری نیز عنوان شده که مجلس هنوز پیرامون آنها تصمیمی اتخاذ نکرده است. او خواستار آن شد تا مجلس در مورد اعلام جرم‌های اخیر نیز نظر خود را به دادگستری اعلام نماید تا در صورت تصمیم به تعقیب قوام، دیوان عالی کشور نسبت به آن اتهامات، همراه با وقایعی که به سی تیر مربوط است یکجا رسیدگی کند.

شماری از آن اتهامات آن قدر بی‌اساس و کینه‌توزانه بودند که به هیچ عنوان جدی انگاشته نشدند. به‌عنوان نمونه، حزب آریا قوام را متهم می‌ساخت که با «ایجاد وقایع آذربایجان و تقویت حکومت ترور پیشه‌وری و غلام‌یحیی»، باعث به رسمیت شناختن آن شده است. اقدامی که به «تیره نمودن روابط ایران و شوروی و اغفال مقامات» آن کشور انجامیده است! احمد دهقان، نماینده‌ی مجلس، نیز قوام را متهم می‌ساخت که همراه با پیشه‌وری «علیه حکومت مرکزی و ملی علم‌طغیان برافراشته» و با به‌رسمیت

شناختن اقدامات تجزیه‌طلبانه‌ای که در آذربایجان جریان داشت «مرتکب خیانت به کشور گردیده است!»^{۴۰}

اندکی پیش از اعلام نظر فاطمی مبنی بر ارائه‌ی لایحه‌ی دولت به منظور تعقیب قوام، سنا از تأیید مصوبه‌ی مجلس شورا پیرامون مصادره‌ی اموال او و عفو خلیل طهماسبی، قاتل رزم‌آرا، سر باز زد. متعاقب این اقدام که خشم کاشانی و دولت مصلق را برانگیخته بود، مجلس شورا با تفسیر ویژه‌ای از قانون اساسی، دوره‌ی چهارساله‌ی مجلس سنا را به دو سال تقلیل داد. دو روز بعد، در سوم آبان‌ماه ۱۳۳۱، به اشاره‌ی آیت‌الله کاشانی از ورود سناتورها به صحن بهارستان که جلسات خود را در اتاق کمیسیون مجلس برگزار می‌کردند، جلوگیری شد. آنان به اجبار جلسه را در منزل نظام‌السلطنه مافی تشکیل دادند.

ماه‌های آتی برای قوام، ماه‌های دشواری بود. ماه‌هایی که در کشمکش‌های بی‌پایان با مقامات دولتی و مسئولان دیوان عالی کشور یا در بازجویی کارمندان دادگستری و صورت‌برداری از اموالش که از کتابخانه تا جزئی‌ترین لوازم خصوصی را نیز در بر می‌گرفت، سپری شدند. او در این فاصله، هم با توجه به خطری که جانش را تهدید می‌کرد و هم بنا بر بیماری‌هایی که با آن دست به گریبان بود، امکان ترک منزلش را نداشت. چندتن از پزشکان معالج او بر این نظر بودند که نیاز به عمل جراحی دارد و انجام عمل جراحی به خاطر موقعیت جسمی او پرخطر بود و در صورت چنین تصمیمی باید به خارج می‌رفت. اما سفر به خارج، تنها با موافقت وزارت دادگستری میسر بود که به سادگی عملی نبود. قوام ضمانت داده بود تا تعیین نتیجه‌ی محاکماتش از حوزه‌ی قضایی تهران خارج نشود.

در چنین موقعیتی، گاه صحبت از آن بود که قدرت شناسایی خود را از دست داده است، و گاه ناراحتی قلبی و پروستات یا شکستگی دنده و درد حاصل از آن، بر رنجی که گرفتارش بود می‌افزود. تا این‌که اعلام شد به خاطر وضع مزاجی‌اش قادر به شرکت در جلسات دادگاه نیست. حکمت، رئیس

اداره‌ی پزشکی قانونی، که از این گزارش برافروخته شده بود گفت: «این خبر به کلی دروغ است و ابداً صحت ندارد. اگر من صاحب مقام بالاتری شوم دستور خواهم داد که تمام مخبرین را دار بزنند تا این نوع اخباری را که باعث تشنج می‌شود خودسرانه منتشر نکنند. من دیروز معاینه کردم و دستور دادم که آزمایش‌های لازم خون، ادرار و غیره به عمل آید و بعداً نظریه خود را اظهار می‌نمایم و آن نظر قطعی خواهد بود.»^{۴۱}

در پی تحولات سی تیر، مصلق هم حکم نخست‌وزیری را پس گرفت و هم مقام وزارت جنگ را که شاه از سپردن آن به وی طفره رفته بود. کاشانی نیز مقام ریاست مجلس و حکم آزادی خلیل طهماسبی را که به جرم کشتن رزم‌آرا زندانی بود به دست آورد. ظاهر امر چنین بود که گویی همه‌ی موانع از سر راه برچیده شده، دیگر مشکلی در برابر ادامه‌ی همکاری میان مصلق و کاشانی وجود ندارد. اما هنوز شب هفت قربانیان سی تیر نرسیده بود که اختلافات آشکار شدند. اعلام اسامی وزیران کابینه و انتصابات که از سوی مصلق انجام گرفت، برای کاشانی قابل قبول نبود. او با توجه به نقشی که در سازمان‌دهی واقعه‌ی سی تیر ایفا کرده بود، خواستار کسب قدرت بیش‌تری بود. پس ضمن اعتراض به تصمیمات مصلق که بدون مشورت با او صورت گرفته شده بود، وی را به اتخاذ سیاست‌های قاطعانه‌تری دعوت کرد. آیت‌الله کاشانی با اشاره به واقعه‌ی سی تیر به مصلق هشدار می‌داد که این بار انتصابش به مقام نخست‌وزیری، به پیشنهاد جمال امامی و اقلیت مجلس نبوده است. او مصلق را فرامی‌خواند تا دست از محافظه‌کاری بردارد، زیرا این بار با «قیام خونین مردم» به آن مقام رسیده است.

به این ترتیب، کاشانی تلویحاً اشاره می‌کرد که مصلق احراز مقام نخست‌وزیری را مدیون اوست، زیرا خود را مبتکر و سازمانده سی تیر می‌دانست. کاشانی، با این اشاره، مصلق را تهدید کرد چنان که انتظاراتش مبنی بر تجدیدنظر در برخی از انتصابات را نادیده انگارد، نه تنها از تهران،

بلکه از ایران خارج خواهد شد. پاسخ مصدق صریح‌تر از ایراد حضرت آیت‌الله بود. او خطاب به کاشانی نوشت: «چنانچه بخواهند اصلاحاتی بشود، باید از مداخله در امور مدتی خودداری فرمایند. خاصه این‌که هیچ‌گونه اصلاحات ممکن نیست، مگر این‌که متصدی در کار خود آزاد باشد. اگر با این رویه موافقت، بنده هم افتخار خدمتگزاری خواهم داشت. و الا چرا حضرتعالی از شهر خارج شوند، اجازه فرمایید بنده از مداخله در امور خودداری کنم.»^{۴۲}

شاید اگر کارها بر وفق مراد آیت‌الله کاشانی پیش می‌رفت، انتصاب سرلشکر وثوق به معاونت وزارت دفاع ملی که به ادعای مریدان آیت‌الله در واقعه‌ی سی تیر کفن‌پوشان کرمانشاه را در کاروانسرا سنگی به گلوله بسته بود، چندان مایه‌ی اختلاف نمی‌شد. اما دیگر مدتی بود که نزدیکی و همبستگی کاشانی با مصدق به کدورت و تضاد گراییده بود. کدورت‌ها که به نفاق و خصومت کشید، ماجرای انتصاب سرلشکر وثوق، هم دانه‌ای شد در تسبیح استدلال حضرت آیت‌الله که جدایی را توجیه و توصیه می‌کرد. مصدق با واقعه‌ی سی تیر دیگر به نقش و قدرت روزافزون آیت‌الله کاشانی بیش از پیش پی‌برده بود. کاشانی نیز به‌نوبه‌ی خود، حال که دیگر بر مقام ریاست مجلس شورای ملی نیز تکیه زده بود، در پی بسط دامنه‌ی قدرت بود. او حتی ضرورتی نمی‌دید تا در جلسات مجلس شرکت کند. پس هرگاه لازم می‌دید، نمایندگان را به منزلش در پامناز، که محل تعیین تکلیف با دولت مصدق شده بود، دعوت و «توصیه‌های لازم» را ارائه می‌کرد.

مصدق در هر فرصتی ضرورت تقویت بنیه‌ی دولت را پیش می‌کشید و اختیارات بیش‌تری می‌خواست و کاشانی در مقابل، عید فطر و عید غدیر را وسیله‌ای برای حمایت از فلسطین و تقویت دولت اسلامی می‌نمود. مصدق صحبت از «سربلندی وطن» می‌کرد و کاشانی در پی وارد کردن ایران به جرگه‌ی دول عربی و اسلامی برای مبارزه با اسرائیل بود. او بر این اصل

تکیه داشت که «تمام ممالک اسلامی دنیا وطن ماست»^{۴۳}

در نامه‌ی مورخ ششم مرداد ۱۳۳۱ مصدق که نخستین نامه‌اش به کاشانی پس از سی تیر بود، نکته‌ی دیگری نیز نهفته بود. او در آن نامه، هیچ صحبتی از کاشانی در برپایی واقعه‌ی سی تیر نمی‌کرد، چه رسد به قدردانی از نقشی که در آن ایفا کرده بود. مصدق چون کاشانی، سی تیر را از آن خود می‌دانست و آن را نشانه‌ی حمایت و قدردانی مردم از خود و کوشش‌های خشکی‌ناپذیرش در راه احراز حقوق ملت می‌شمارد. او با همان شدتی که پس از ملاقات با شاه و استعفا از مقام نخست‌وزیری در را پشت خود بسته و رفته بود، در را بر روی خواست‌ها و ادعاهای کاشانی نیز می‌بست. معلوم نبود این فرور مصدق است یا محاسبات سیاسی وی یا هر دو که دیگر اجازه نمی‌داد پیش از آن به آیت‌الله کاشانی تکیه کند.

با این همه، نزدیکی و هماهنگی میان مدافعان کاشانی و هواداران مصدق که هنوز تا مدتی پس از سقوط قوام ادامه داشت، به‌رغم همه‌ی شکنندگی‌ها، از قابلیت‌هایی نیز برخوردار بود؛ قابلیت‌هایی که این بار معنای خود را در تصویب لایحه‌ی منع استفاده از مشروبات الکلی باز می‌یافت. روحانیت و نمایندگان دین‌مدار مجلس، با آغاز دور تازه‌ای از نبرد جهت بازپس ستاندن سنگرهای از دست رفته، ملیون را بار دیگر با خود همراه می‌کردند و به پیروزی تازه‌ای دست می‌یافتند. جبهه‌ی ملی این بار نیز به‌رسم معهود، خود را تسلیم خواست‌های آیت‌الله می‌ساخت؛ اقدامی که گاه نشان فرصت‌طلبی و گاه بیان هم‌آوایی با روحانیت در حوزه‌ی اندیشه و سیاست بود.

بهمن‌ماه ۱۳۳۱، دکتر فقیهی شیرازی، نماینده‌ی مجلس، با اشاره به طومار و تلگراف‌هایی چند از شهرستان‌ها، چون تلگراف حوزه‌ی علمیه‌ی قم و نامه‌ای از آیت‌الله حاج میرزا کمره‌ای در ضرورت «منع مسکرات»، لایحه‌ای را تقدیم مجلس کرد. او استدلال خود را بر این نکته استوار می‌ساخت که: «... با در نظر گرفتن بسیاری از فساد اجتماعی و اخلاقی که نوشابه‌های الکلی دارند، تعداد کثیری از بلیات و آلام و بدبختی‌های ناشی از

مصرف نوشابه‌های الکلی از بین خواهد رفت. جنحه و جنایت و چاقوکشی و آدم‌کشی و شرارت و لثامت یقیناً از بین می‌رود و از همه مهم‌تر، از تعداد مرگ و میر و آمار تلفات وحشتناکی که نوشابه‌های الکلی باعث می‌شوند، رو به نقصان خواهند گذارد... باید عرض کنم سیفلیس متعاقب مستی می‌آید و با این حساب، جنون سیفلیس و عوارض ناشی از این ناخوشی را نیز باید به حساب مستی و مصرف نوشابه‌های الکلی گذاشت... وقتی مجلس شورای ملی این ریشه‌های فساد را که سرچشمه‌اش در کارخانه‌های سم‌ساز بنام نوشابه‌سازی منهدم کند، بزرگترین خدمت در عصر مشروطیت محسوب می‌شود.^{۴۴}

کوشش‌های دامنه‌دار روحانیت در منع فروش مشروبات الکلی، همراه با نامه‌هایی که آیات اعظام و علمای اعلام به مجلس نوشتند، تلاش شرمگین و رنگ‌باخته‌ی ملیون را پیرامون این که چنین اقدامی درآمدهای مالیاتی دولت را کاهش خواهد داد، نقش بر آب ساخت. آیت‌الله صدر در نامه‌ی خود به مجلس خواستار آن بود تا مجازات‌های «شدید و مؤثر» برای اجرای قانون منع مسکرات به کار گرفته شود و «به‌منظور تأثیر بیشتر و پیروی از تعالیم عالیه اسلام و برای رعایت اصول قانون اساسی و متمم آن، مناسب است مجازاتهای مصرف‌کننده و تولیدکننده و واردکننده با حدود و تعزیرات شرع اسلام، یعنی شلاق زدن تطبیق شود...». آیت‌الله شریعتمداری نیز طی نامه‌ای به حجت‌الاسلام سیلانی و سایر نمایندگان مجلس، با توجه به «تأکید اکید» آیت‌الله بروجردی اعلام می‌داشت که: «... در این موقع که برای اجرای یکی از منهیات نص صریح قرآن کریم و دستور مقدس حضرت خاتم‌النبین «ص» آقایان نمایندگان بذل مساعی می‌فرمایند، مناسب و بلکه لازم دیدم که با عرض تشکر از مساعی آقایان تأکید نمایم که بایستی عموم آقایان نمایندگان و دولت جناب آقای دکتر مصدق در اجرا و تسریع فوری امر خداوند لایزال جلت عظمته تا موقعی که بکلی ریشه فساد از کشور مسلمان کنده شود، از پای نشسته و در اجرای آن تشریک مساعی نمایند و کوشش

بسیار مبذول دارند. انتظار دارد نحوه اجرای آن را طوری قرار دهند که هیچگونه بهانه برای سوء جریان و بطوء اجرای آن برای نااهلان باقی نگذارد. یقین است که بعد از این هم همت و مراقبت وافی خواهند نمود تا بهیچوجه و به هیچ عنوان آثاری از این ام‌الفساد در کشور اسلامی ایران ظاهر نگردد. من الله التوفیق. الاحقر سیّد کاظم شریعتمداری.^{۴۵}

در تحقق این امر، جبهه‌ی ملی نیز خود را با نمایندگان دین‌مدار مجلس و مدافعان آیت‌الله کاشانی همراه می‌دانست. اما آنچه در این همراهی بیش از هر چیز قابل تأمل به نظر می‌رسد، تکیه بر استدلال‌هایی بود که بنیان خود را بر منطقی شرعی استوار می‌ساخت. م‌لیون که انتظار می‌رفت طرح و برنامه‌شان را بر اساس نگاه دنیوی و عرفی به سیاست سامان دهند، با تکیه بر برهانی که نشان از هویتی دیگر داشت، بر کلام و اصولی تکیه می‌کردند که نه تنها در حوزه‌ی سیاست، که در حوزه‌ی اندیشه نیز از آن روحانیت بود.

شاید دیدگاه فاطمی پیرامون ضرورت منع استفاده از مشروبات الکلی، آن هم به گونه‌ای که او عنوان می‌کرد، بیان آشکار این اقدام، بیان آشکار همان «وحدت کلمه‌ای» با روحانیت باشد که جبهه‌ی ملی در آستانه‌ی بازگشت آیت‌الله کاشانی به ایران بر پرچم خود نوشته بود. «وحدت کلمه‌ای» که نشان از آمیزه‌ی عرف و شرع در چگونگی برخورد با مسایلی داشت که دولت خود را با آن روبه‌رو می‌دید. فاطمی، وزیر امور خارجه‌ی کابینه‌ی مصدق در تلگرافی خطاب به آیت‌الله چهارسوقی در این عرصه، تأکیدی این چنین داشت: «حضرت مستطاب آقای میرسیّد حسن چهارسوقی مدظله‌العالی. تلگراف محترم از طرف هیأت علمیه اصفهان زیارت شد. منع استعمال مشروبات الکلی، هم از نظر شرع مقدس و هم از لحاظ عقل سلیم مورد تأیید از طرف نخست‌وزیر» است.^{۴۶}

اظهارات شماری از نمایندگان متسبب به جبهه‌ی ملی یا وزرای کابینه‌ی مصدق در این زمینه، بی‌شبهت به دیدگاه‌های فاطمی نبود. دکتر ملک‌زاده اسماعیلی، معاون نخست‌وزیر، در جلسه‌ی مجلس گفت: «... این لایحه به

نظر بنده از بهترین لوایحی است که در این دوره به مجلس شورای ملی داده شده و منع مسکرات در یک مملکت اسلامی به هر طریق که باشد، به نظر بنده به نفع جامعه و مردم این مملکت است.» کاظمی، وزیر دارایی کابینه نیز اضافه کرد: «... در اصل موضوع هیچ کس اختلاقی ندارد. مجلس و دولت، هر کس که افتخار مذهب اسلام را دارد، معتقد است این کار باید بشود. بنابراین بحث در اطراف این موضوع تضييع وقت است.» آنچه کاظمی ضروری می دانست، توجه به کسر «عایدات دولت و شهرداری ها» و «دقت و مطالعه» بیش تر در خصوص «جزئیات» و «موارد مختلف و متعدد و زیادی که هر کدام یک نوع مجازات بخصوص» داشت بود.^{۴۷}

بهمن ماه ۱۳۳۱، لایحه‌ی منع «ورود و تهیه و خرید و فروش و مصرف کلیه نوشابه‌های الکلی» که منع کشت خشخاش و تهیه و خرید و فروش تریاک نیز پس از دو سال بدان افزوده می شد، به تصویب رسید. این بار نیز نام شماری از نام‌آوران جبهه‌ی ملی چون معظمی، شایگان، حبیبی، سنجابی، نریمان، پارسا و زیرک زاده، در کنار نام سیلانی و میراشرافی و بقایی و شماری از مدافعان آیت‌الله کاشانی به چشم می خورد. گویی مقدر چنین بود تا این بار نیز «وحدت کلمه» ای که کارگزاران جبهه‌ی ملی از آن سخن گفته بودند، به ثمر نشیند.

با اصلاحاتی که در این ماده‌ی قانونی در نظر گرفته شد، نمایندگان جبهه‌ی ملی موفق شدند تاریخ اجرای قانون را از دو ماه، به شش ماه به تعویق اندازند. بند اصلاحی دیگری تأکید می کرد: «متخلفین از این قانون، طبق موادی که وزارت دادگستری ظرف دو ماه تدوین و به تصویب مجلس خواهد رسید، مجازات خواهند شد.»^{۴۸} بندهای اصلاحی حکایت از آن داشت که ملیون در صحنه‌ی نبردی تاکتیکی به پیروزی رسیده‌اند. نبردی که در نهایت، با شکست در مصافی استراتژیک بدان تن داده بودند.

دو روز پس از تصویب این لایحه، در ۲۴ بهمن ماه ۱۳۳۱، نواب صفوی، رهبر پرآوازه‌ی فدائیان اسلام از زندان آزاد شد. آن هم در روزگاری که

وزارت دادگستری در اختیار جبهه‌ی ملی و دولت مصدق قرار داشت. شگفت آن‌که، این بار نیز ملیون در برابر رقبای کرنش می‌کردند.

از سی تیر به این سو، مصدق فعالیت تازه‌ای را برای تحکیم قدرت آغاز کرد. کرنش او، این بار، گرفتن «اختیارات ویژه» برای دولت و طرح «قانون امنیت اجتماعی» بود که لایحه‌ی آن در مرداد و آبان ۱۳۳۱، تقدیم مجلس شورای ملی گردید. کرنشی که چندی بعد، به دنبال انحلال مجلس سنا که لایحه‌اش در آبان‌ماه همان سال به قید سه فوریت در مجلس شورا به تصویب رسید، نظر به تقویت بیش از پیش بنیه‌ی دولت داشت. این اقدام هر چند از نفوذ دربار می‌کاست و کارشکنی‌های مخالفان دولت را با موانعی روبه‌رو می‌ساخت، اما قدرت و اختیارات مجلس شورا را نیز محدود می‌کرد و به این اعتبار، در جوهر خود اقدامی غیردموکراتیک بود.

مصدق پس از به تصویب رساندن لایحه‌ی اختیارات ویژه‌ی قانون‌گذاری برای مدت شش‌ماه، در دی ماه ۱۳۳۱ تمدید آن را تقاضا کرد. اما این بار برخلاف گذشته با مخالفت شدید آیت‌الله کاشانی، حزب توده و شماری از نمایندگان مجلس روبه‌رو شد. کاشانی طی نامه‌ای خطاب به مجلس، ضمن اشاره به قانون اساسی و متمم آن و برشمردن بندهایی که به باور او به صراحت نافی درخواست مصدق بود، مخالفت خود را با تصمیمات نخست‌وزیر اعلام کرد. او طی نامه‌ی جداگانه‌ای به مصدق در همین زمینه نوشت: «از شما تقاضا دارم قطعاً از مطالبات غیرقانونی خود دایره‌ی گرفتن اختیارات خودداری نمایید تا در صفوف ملیون مبارز شکافی ایجاد نشود... خود جنابعالی تصریح فرموده‌اید که قانون‌گذاری قابل انتقال نیست. خود شما گفته‌اید تفکیک قوا پایه و اساس مشروطیت است. اختلاط قوای تقنینیه و قضائیه و اجوائیه بازگشت به حکومت دیکتاتوری است.» او در پایان نامه‌ی خود از مصدق خواست «قصداً تجاوز به حقوق عامه را به کنار بگذارد.» دست بر قضا، نخست‌وزیری که می‌خواست دوران حکومتش در تاریخ

ایران با نام قانون و حرمت آن به ثبت برسد، به درستی از سوی مجتهدی که در مقام ریاست مجلس یکبار هم پا به خانه‌ی نمایندگان ملت گذاشته بود، به عهدشکنی و تجاوز به حقوق عامه متهم می‌شد.^{۴۹}

در این میان، چهارده ماه پس از شکست حزب کارگر انگلستان و روی کار آمدن چرچیل در آبان ماه ۱۳۳۱، غرب با پیروزی حزب جمهوری خواه در آمریکا، جبهه‌ی تازه‌ای را در برابر ایران گشود. اگر تا آن روز همه‌ی هراس آمریکا از آن بود که مبادا با سقوط دولت مصدق، کمونیست‌ها در ایران به قدرت برسند، با شمارش آرا و پیروزی آیزنهاور در انتخابات، سیاست آن کشور هم چرخش تندی کرد و ماجرا به گونه‌ای دیگر طرح شد. از آن پس، در محاسبات آمریکا، این دیگر ادامه‌ی حکومت مصدق بود که ایران را به سوی کمونیسم سوق می‌داد.

مطلب از این قرار بود: آمریکا با کرنش در برابر سیاست انگلیس به انتخابی دیگر روی آورد و بر آخرین تردیدهای خود نسبت به چگونگی رویارویی با دولت مصدق خاتمه داد. این انتخاب، تا آنجا که بر پایه‌ی بررسی تحولات درونی ایران تنظیم شده بود، بازتابی شکستنده داشت. مصدق که سیاستش را بر اساس ارزیابی از برداشت پیشین آمریکا تنظیم کرده بود، هر نشانی از نارضایتی، هرج و مرج و رشد حزب توده را به رخ آمریکا می‌کشید تا نشان دهد که غرب برای مقابله با «خطر کمونیسم» در ایران، جز حمایت از او چاره‌ای ندارد. اما، با روی کار آمدن آیزنهاور، برای آمریکا هر نشانی از هرج و مرج و هرگام حزب توده نشانه‌ی آن بود که تکیه به مصدق جز هموار کردن راه کمونیسم در ایران پیامد دیگری نخواهد داشت. حزب توده در واپسین ماه‌های حکومت مصدق گام‌هایی را در نزدیکی با او برداشته بود و این واقعیت در تعیین سیاست آمریکا نقش بازی می‌کرد. پس مصدق نیز دست به چرخش تازه‌ای زد و کوشید به غرب چنین تفهیم کند که حزب توده از قدرت چندانی برخوردار نیست و دولتش توانایی آن را دارد تا بر نارسایی‌ها و هرج و مرج چیره گردد. او می‌خواست با اعمال

قدرت و ایجاد آرامش، آمریکا را از وسوسه‌ی دست زدن به ماجراجویی و فتنه‌ای که به تحریک انگلستان صورت می‌گرفت باز دارد.

بر چنین زمینه‌ای، مصدق صرف‌نظر از آن که غرب برای جلوگیری از نفوذ کمونیسم در ایران کدام راه را انتخاب می‌کرد، نیاز به برقراری نظم، ثبات و آرامش داشت. او جبران خسارت‌های ناشی از عدم فروش نفت، ایجاد تعادل در وضعیت مالی و چیرگی بر پیامدهای محاصره‌ی اقتصادی را در استحکام درونی و قدرت و تحرک دولت جستجو می‌کرد. اما تحرک و کارایی دولت، در فضایی که عدم تفاهم ملی وجه بارز آن محسوب می‌شد و در کشمکش‌های بی‌پایان خود، هر تحرکی را پیشاپیش با شکست روبه‌رو می‌ساخت، ممکن نبود. پس او، به‌ویژه پس از سی تیر، پیش‌شرط مبارزه‌ی موفقیت‌آمیز با استعمار را در تقویت و استحکام هر چه بیشتر دولت یا آن‌گونه که بعدها در کتاب خاطرات و تألماتش به آن پرداخت، جلوگیری از «اصطکاک دولت با مجلسین» دید و سیاست خود را بر اساس چنین توجیه و محاسبه‌ای تنظیم ساخت.

کوشش مجدد مصدق در گرفتن اختیارات ویژه، هشدار تاریخی مؤتمن‌الملک، وکیل مجلس، را در آغاز مشروطیت به اثبات می‌رساند که می‌گفت: «... در باب اختیارات تامه، چنانچه گفته شد، چون مقصود معین نیست، اگر تصویب کنیم، بعضی کارها می‌شود اختیارات کرد که شاید این یک سابقه بشود برای این مجلس و دور نیست بعد از یک مدتی پشیمان بشویم.»^{۵۰} و به‌واقع نیز چنین بود. راهی که مصدق در پیش گرفته بود، اعمال حکومت بدون نظارت قانونی بود. اقدامی که بازتاب آن، سرانجام در ۱۲ مرداد ۱۳۳۲ به همه‌پرسی و تعطیل مجلس شورا کشید.

مصدق بعدها، چنان که در کتاب خاطرات و تألماتش نیز اشاره کرد، تلویحاً پذیرفت که درخواست «اختیارات ویژه» در ماهیت خود با قانون اساسی منافات داشت. اما اضافه کرد که شرایط خاص و بحرانی کشور، راه دیگری در برابرش قرار نمی‌داد. او استناد مخالفان به قانون اساسی و

ضرورت رعایت آن را نه نتیجه‌ی اعتقاد و باور آنان، بلکه بهانه‌ای برای مخالفت‌شان با دولت می‌دانست.^{۵۱} این ادعا هر چند قابل تأمل بود، اما نمی‌بایست بهانه و توجیه اقداماتی باشد که بستن مجلس نتیجه و حاصل آن گردد. گذشته از آن که این اقدام، شکاف میان نیروهای مخالف دربار را عمیق‌تر کرد و هیچ کمکی به دوام و بقای دولت ننمود.

روز ۱۲ مرداد ۱۳۳۲، مصدق موضوع انحلال مجلسی را که با تهدید به استعفا، بار دیگر از آن حق «اختیارات ویژه» گرفته بود، به همه‌پرسی گذاشت و پاسخ مثبت گرفت. با این اقدام که به نحوی غیردموکراتیک انجام گرفت و آرای مردم پشتوانه‌ی آن محسوب می‌شد، دموکراسی پارلمانی با تمام کمبودهایی که داشت، در مسلخ محاسبات سیاسی قربانی می‌شد. مصدق حقانیت این اقدام را به اعتبار ضرورت پایان بخشیدن به دسیسه‌ها و موانعی که بر سر راهش ایجاد شده بود، توجیه می‌کرد و خود با بی‌اعتبار ساختن مجلس، ناخواسته، راه را بر دسیسه‌های باز هم بیش‌تری می‌گشود. تکیه بر شعار «مجلس آن‌جاست که توده‌ها باشند»، جز تحریک تمایلات خفته‌ی عوام و دل سپردن به اقبال جلب حمایت توده‌ای عاصی، چیزی بیش نبود. سرزمینی که، از دیرباز، رمز گشایش طلسم آسایش و امنیت خود را در سپردن قدرتی ورای نظارت قانون به دولتمردانی چیره‌دست جست و جو کرده بود، چیرگی بر فقر و بی‌عدالتی و راه‌یابی به بهشتی موعود را در چنبره‌ی دایره‌ی شیطانی ذهنیتی آلوده به استبداد بازمی‌یافت. در چنین سرزمینی، در فقدان حضور مجلس و نقض دموکراسی پارلمانی، پرچم آزادی نیمه‌افراشته می‌ماند.

با انجام همه‌پرسی و تعطیل مجلس، دیگر مجالی برای گفتگو و آشتی میان مصدق و کاشانی که چندی پیش از آن، از مقام ریاست مجلس نیز کنار گذاشته شده بود، باقی نمی‌ماند. آنچه باقی ماند اتهامات تند و موهنی بود که نشریات مدافع کاشانی و مصدق به یکدیگر نسبت دادند. مطبوعات

مدافع یا وابسته به حزب توده نیز بر همین روال سیر می‌کردند. چندی پیش از انجام همه‌پرسی و تعطیل مجلس شورای ملی، آمریکا و انگلیس پیشنهاد مشترکی را پیرامون مسئله‌ی نفت به ایران ارائه دادند. این پیشنهاد که به طرح هندرسون شهرت یافت، دومین و آخرین طرح مشترک دو کشور برای رفع بحران نفت بود. به نظر رسید طرح مزبور که در اول اسفند ۱۳۳۱ به دولت مصدق تسلیم شد، با موفقیت روبه‌رو شود. محافل نفتی و سیاسی معتقد بودند که در آن طرح، انتظارات دولت ایران در نظر گرفته شده و به حاکمیت ایران بر صنعت نفت و اداره‌ی آن صحنه گذاشته شده است. تنها نکته‌ی با اهمیتی که در طرح مشترک آمریکا و انگلیس ناروشن می‌ماند، میزان غرامتی بود که ایران می‌بایست به خاطر ملی کردن صنعت نفت به «شرکت نفت ایران و انگلیس» پرداخت می‌کرد. طرح مزبور تأکید می‌کرد که میزان غرامت با مراجعه به دیوان بین‌المللی لاهه و بر اساس قانون ملی شدن صنایع در انگلستان تعیین شود. دولت مصدق طرح مزبور را در مورد چگونگی تعیین میزان غرامت و پرداخت آن، با منافع ایران مغایر دانست و رد کرد.^{۵۲}

با این اقدام، آخرین امید به امکان حل مسالمت‌آمیز مسئله‌ی نفت از میان رفت. آمریکا نیز که از همان آغاز به حکومت مصدق به‌دیده‌ی تردید می‌نگریست، اما هنوز امکان مصالحه را ممکن می‌دید، چاره‌ی نهایی را در سقوط دولت او که همواره مورد نظر انگلستان بود جستجو کرد. دیگر شمارش معکوسی که با سقوط قوام در سی تیر آغاز شده بود، با کردتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ به سرانجام می‌رسید. مصدق با همان سرسختی که در پی تحقق حقوق مردم بود، دست در دست مشاورانی که در نهایت، اطلاعی اندک از مسئله‌ی نفت داشتند، دستیابی به هر نتیجه‌ای را با مانع روبه‌رو کرده بود؛ تا آنجا که، سرانجام، هر فرصتی را از کف نهاد و با تکیه‌ای سرسختانه و انعطاف‌ناپذیر بر اصولی که از شیفتگی به خود و به ایران سرچشمه می‌گرفت، حل مسئله‌ی نفت را ناخواسته با بن‌بست روبه‌رو ساخت.

بی هیچ شبهه‌ای، اگر محدودیت‌ها و دشواری‌های سیاسی و اقتصادی آن روز ایران را در نظر بگیریم؛ اگر تناسب قوا در عرصه‌ی ملی و بین‌المللی را مدنظر قرار دهیم؛ و سرانجام، اگر در ارزیابی‌های تاریخی، نه بر شعار، بلکه، بر واقعیت‌های سرسخت اجتماعی تکیه کنیم، به این نتیجه خواهیم رسید که سی تیر، جز شکستی شوم یا فرصتی از دست رفته چیز دیگری بیش نبوده است. چرا که در تیرماه ۱۳۳۱ «هر راه‌حلی برای مسأله نفت در برابر جانشین مصدق می‌گذاشتند مسلماً از آنچه در آخر کار ایران را مجبور به قبول آن کردند بهتر می‌بود.»^{۵۲} در آن صورت مقدر نمی‌بود که «خواب آشفته نفت»، کابوس هولناکی چون کودتا را به دنبال داشته باشد. و این همه، منوط به ماندن قوام بود و قوام از منظری بس متفاوت به ماجرای نفت و چگونگی چیرگی بر بحرانی که ایران را بر آتش می‌کشید می‌نگریست.

او از دیرباز، از همان روزگاری که برای نخستین بار بر مسند صدارت تکیه زد، پیرامون مسئله‌ی نفت بر این نظر بود که می‌بایست «با استخراج منابع ثروت مملکت... موجبات ازدیاد منافع عمومی و تکثیر عایدات دولت و ترفیه حال اهالی فراهم شده، ضمناً برای عده کثیری... تهیه شغل شده باشد.» قوام دستیابی به چنین هدفی را منوط به اتخاذ راه و روشی فارغ از تکیه بر «پرنسیپ و تئوری»، فارغ از تکیه بر «مرام و آرزو» می‌دانست. برای او حل مسئله‌ی نفت و، در افق گسترده‌تری، مقوله‌ی سیاست در وجهی عمومی‌تر، جوهر خود را نه در پانشاری بر اصولی خدشه‌ناپذیر، که در تدوین قوانینی «مفید و قابل اجراء» به حال مملکت باز می‌یافت. اگر مصدق در مسئله‌ی نفت اعلام می‌کرد که «... هدف ملت ایران پول نبود، آزادی و استقلال بود که به دست آورده بود و در سایه آن می‌توانست همه چیز تحصیل کند»، اگر برای او حتی فروش نفت «به قیمت روز» نیز، مادام که «ملتی آزادی و استقلال» نداشت، «در حکم آن غلامی بود که خود را به مبلغ گزافی» می‌فروخت؛ برای قوام یکسره جز این بود. او با نگاهی متفاوت، خود را از مصدق متمایز می‌کرد و می‌گفت نباید «... روی چاه‌های نفت را

بیندیم و مملکت را در فقر بسوزانیم. باید ایجاد ثروت و کار کرد تا مردم مرفه باشند.»^{۵۴}

بی هیچ شبهه‌ای، اهمیت و نقش آزادی به عنوان ارزشی والا و غریزی غیرقابل انکار بود و استقلال نیز منزلتی ویژه داشت. اما قوام به همین اعتبار، برای «آزادی و استقلال»ی که بر فقر، بر خاک و خاکستر بنا شده باشد، اعتباری قایل نبود و چه بسا آن را غایت بردگی می‌شمرد. در قلمرو فقری که حاصلی جز ناآگاهی، ستم و بی‌عدالتی نداشت، امید دستیابی به آزادی و استقلال سرابی بیش نبود؛ سرابی که چون هذیانی تب‌آلود، راه به جایی نمی‌برد و در ناسرانجام خود، تخدیر توده را با شعار، وسیله‌ی اعمال قدرتی بی‌چون و چرا می‌ساخت.

از نظر قوام، فروش نفت «به قیمت روز»، گامی بس مهم در راه ایجاد کار و ثروت، در راه ایجاد رفاه و آسایش و در نهایت، هموار ساختن راه آزادی و استقلال به‌شمار می‌آمد. آن هم در روزگاری که امپراتوری بریتانیا از هیچ ترفندی برای آن که نفت را به بهای روز نخرد، فروگذار نمی‌کرد. تغییر چنین موازنه‌ای هرچند هنوز به معنای رهایی کامل از اسارت و بردگی نبود، اما بی‌اهمیت جلوه دادن آن نیز، آن‌گونه که مصدق استدلال می‌کرد، دور از واقعیات بود. برای قوام، آن چه مصدق بر آن تکیه می‌زد و آن چه آیت‌الله کاشانی عنوان می‌ساخت، بنایش بر مرام، بر پرنسیپ و تئوری استوار بود. کاشانی مبارزه بر سر نفت را حربه‌ای در راه گسترش اسلام و مصدق آن را وسیله‌ای در کسب استقلال می‌دانست. اسلام و استقلالی که، صرف نظر از تفاوت و تمایز شیفتگان آنها، در نکته‌ای بس مهم، بیان واقعیتی یکسان بودند؛ واقعیتی که وجه اساسی خود را در شیفتگی بر مرام، اصول و کمالی مطلوب و خدشه‌ناپذیر باز می‌یافت.

قوام مدتی پیش از روی کار آمدن مصدق، در نامه‌ی منتشر نشده‌ای که به نظر می‌رسد خطاب به سیاستمداران بریتانیا تنظیم شده باشد، به توضیح نظراتش پیرامون دستیابی به تفاهم با آن کشور بر سر مسئله‌ی نفت پرداخت.

او در این نامه که نشان از آمادگی اش برای احراز مقام نخست‌وزیری داشت، به «سیر قهقرایی» ایران و نقد سیاست خارجی دولت‌های وقت پرداخت؛ سیاستی که، به باور او، حاصلی جز بی‌اعتمادی «دول بزرگ دموکراسی» به بار نیاورده بود. به نظر قوام، موقعیت عمومی و سیاست خارجی کشور در عرصه‌ی داخلی نیز بازتابی آشکار داشت. این سیاست حاکی از آن بود که «اعتماد و ایمان جامعه سلب شده، افکار عمومی دچار هرج و مرج بی‌سابقه و مردم نسبت به آتیه خود و کشور متحیر و پریشان، بلکه در وحشت و اضطراب» قرار گرفته بودند.^{۵۵}

او آنگاه موقعیت سیاسی کشور را مورد نقد قرار داد و با ارزیابی دقیق و سنجیده‌ای از آنچه جریان داشت، تمرکز قدرت «در یک مرکز»، یعنی دربار، را که نشان از «نقض سنن دموکراسی و مقدسات قانون اساسی» داشت و حاصل «امیال شخصی» بود، به انتقاد گرفت. او در ادامه‌ی این ارزیابی، از «برقراری حکومت فردی که قطعاً با گذشت زمان به حکومت دیکتاتوری» تبدیل می‌گردید سخن می‌گفت و «افکار خام و نامجرب مقام سلطنت» را مورد نکوهش قرار داد. قوام با چنین مقدمه‌ای به بررسی سیاست نفتی خود که موضوع اصلی نامه بود پرداخت و نوشت: «امروز طوری عمل شده است که استیفای حقوق ایران از شرکت نفت به صورت یک مبارزه خصمانه درآمده است و این صورت خصمانه را من به هیچ وجه معتقد نبوده... می‌خواهم مسئولین سیاست انگلستان را هم متوجه اهمیت موضوع نموده و تا اندازه زیادی غفلت اولیای امور آنها را هم در جریان سوء متذکر شده باشم و در اصل اوضاع دنیا اجازه ادامه این وضعیت فعلی را نمی‌دهد، زیرا نه تنها به حال ایرانی مفید نیست، بلکه صلح و سلم را در این قطعه دنیا به مخاطره می‌اندازد... دولت انگلیس باید متوجه عدم رضایت افکار عمومی ایران از رژیم حکومت فعلی بشود. برقراری حکومت فردی و تمرکز امور در مقام غیرمسئول را ملت ایران نمی‌تواند قبول و تحمل کند و این طوفان احساسات ضدانگلیسی که به صورت مبارزه با نفت درآمده

است، بیش‌تر برای عدم رضایتی است که مردم از حکومت دیکتاتوری داشته و امکان تجدید برقراری آن، مردم را سخت نگران کرده است و این تجدید حکومت فردی را هم طوری به مردم جلوه می‌دهند که دولت انگلیس پشتیبان آن است... من معتقدم که حساب امپراتوری انگلستان برای پنجاه سال آتی در این قسمت دنیا بدون یک ایران مرقی و آزاد و قوی که انگلستان بتواند به آن تکیه کند و ایران هم به کمک و صمیمیت انگلیس متکی باشد، درست در نمی‌آید. قوام در توضیح چگونگی دستیابی به بهبود اوضاع اقتصادی کشور اضافه کرد که در نظر دارد با ازدیاد درآمد ایران از شرکت نفت که می‌بایست به‌دور از خصومت انجام می‌گرفت، راه نزدیکی میان دو کشور را هموار سازد؛ راهی که نه تنها «سوءظن‌های دوست ساله گذشته را از خاطر ملت ایران می‌زدود، بلکه تمام کدورت‌ها و بفض‌های حاصله از حکومت دیکتاتوری بیست ساله گذشته را از خاطر ملت ایران نسبت به دولت انگلیس محو می‌نمود.»^{۵۶}

بی‌هیچ شبهه‌ای، تحقق چنین سیاستی به‌سادگی میسر نمی‌بود. اما قوام با توجه به موقعیت دشوار اقتصادی و مالی ایران، بازار جهانی نفت و تناسب قوای بین‌المللی انتخاب چنین راهی را تنها راه‌حل واقع‌بینانه و عملی می‌دانست. او با تکیه بر تجربیاتش در عرصه‌ی سیاست و دیپلماسی، توجه خود را معطوف به آن ساخته بود تا به‌دور از شعار و احساسات، منافع مالی و اقتصادی ایران را در نبردی نابرابر تأمین سازد.

نامه‌ی قوام از جنبه دیگری نیز حائز اهمیت است، و آن، موقعیت و منافع استراتژیک ایران بود. چنین به نظر می‌رسد که او در جهان دو قطبی شرق و غرب، آزادی و استقلال کشور را نه در رویارویی خصمانه، که در دستیابی به تفاهمی اصولی با انگلستان جست‌وجو می‌کرد. واقعیت آن‌که، ایران در موقعیتی نبود تا بتواند جنگی تمام‌عیار را با امپراتوری بریتانیا به سرانجامی مقبول برساند. دستیابی به حق حاکمیت ایران در مسئله‌ی نفت، بدون توجه به این واقعیت و بدون توجه به ضرورت تدوین نقشه‌ای همه‌جانبه، شدنی

نبرد. امید به فتح تمامی سنگرهای دشمن، دل سپردن به اقبال تهاجمی بی سرانجام بود. قوام در عرصه‌ی دیپلماسی به نبرد سنگر به سنگر، یورش و عقب‌نشینی، و مذاکره و مصالحه و سازش پای‌بند بود؛ بی آن‌که اسارتی در میان باشد. در این صف‌آرایی، جنگ فرسایشی و تدبیر و سیاست سازوبرگ اصلی نبرد بودند. او در رویارویی با شوروی بر سر مسئله‌ی گیلان و آذربایجان که پیروزی غیرقابل انکار ایران را در پی داشت، تبحر خود را در چنین عرصه‌ای به اثبات رسانده بود. قوام گمان کرد که این بار، در مقابله با انگلستان نیز، به نتیجه‌ای مطلوب دست خواهد یافت. کوششی که از همان آغاز پذیرفتن مقام نخست‌وزیری نقش بر آب شده و شکستی فاحش به بار آورده بود. واقعیت آن‌که، با توجه به تناسب قوا و فضای سیاسی جامعه، امکان موفقیت او از اقبال چندانی برخوردار نبود. نادیده‌انگاردن کوششی جدی برای کسب حمایت مردم و عدم هوشیاری در چگونگی رویارویی با مخالفان، این اقبال را پیشاپیش متفی ساخته بود.

با سی تیر ۱۳۳۱، صفحه‌ی شطرنج سیاسی جامعه‌ی ایران آرایشی نوین یافت. از آن تاریخ، و به‌ویژه از نهم اسفند همان سال، وقتی شاه و ملکه چمدان‌ها را بستند تا برای مدتی کشور را ترک کنند، حزب توده هم که تا آن زمان به مصدق می‌تاخت، به دفاع از او پرداخت. آنها که به تبعیت از شوروی، مبارزه با آمریکا را مقدم بر همه‌چیز می‌شماردند و تضاد میان جبهه‌ی ملی با دربار را نشانی از اختلاف درونی ارتجاع ارزیابی می‌کردند، به ارزیابی دیگری رسیده بودند. شرکت مؤثر اعضای حزب در واقعه‌ی سی تیر و حمایت از مصدق، اگرچه بدون ابتکار فعال رهبران آن صورت گرفت، اما زمینه‌ی مناسبی شد تا حزب توده در سیاست خود نسبت به دولت تغییراتی بدهد. از آن تاریخ تا کودتا، هر چند فاصله‌ی زمانی زیادی نبود، اما حزب توده در تغییر سیاست خود نسبت به مصدق راهی طولانی پیمود. اخطار دائمی نشریات حزب به دربار و عوامل کودتا و هوشیار ساختن مردم

از خطری که جامعه را تهدید می‌کرد، نمونه‌ی بارز تغییر سیاست حزب محسوب می‌شد. این اقدامات با کشف توطئه‌ی کودتا در ۲۳ مرداد ۱۳۳۲ و اطلاع آن به مصدق، که به عقیم ماندن آن منجر شد، قدم به قدم پیش رفت. با این همه، حزبی که خود مردم را به هوشیاری دعوت می‌کرد، در مقابل کودتا فاقد هر نوع هوشیاری بود. رهبران حزب در ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ با همه امکاناتی که در اختیار داشتند، به انتظار نشستند. تردیدی نیست که اختلاف میان آنان در برخورد به حکومت و نحوه‌ی مقابله‌ی با آن، در بی‌تحرکی حزب بی‌تأثیر نبود. گرایشی در درون رهبری بر این گمان بود که بهانه‌ی اصلی کودتا بر ضد مصدق، مقابله با «خطر کمونیسم» و عامل آن، یعنی حزب توده، در ایران است. پس انتظار و عدم دخالت فعال را بهترین وسیله در خنثی کردن تبلیغات دربار و غرب ارزیابی می‌کرد و در پی آن بود تا از هر اقدامی که موجب تحریک دولت و نیروهای انتظامی شود، جلوگیری کند. چنین سیاستی، هر چند بر اساس توجه جدی به موقعیت خطیری تنظیم شده بود که مصدق در آن قرار داشت، اما در عمل نتیجه‌ای جز انفعال و تسلیم به بار نمی‌آورد.

جریان دیگری در درون رهبری که بر ایستادگی و مقاومت تکیه می‌زد و حاضر نبود تا سیاست و آرمان حزب را در مسلخ ملاحظاتی از این دست قربانی کند، به انتخابی دیگر روی آورد. این دیگر فرصتی طلایی بود تا بساط نظام سلطنت را بر چیند و از تردید و مماشات، به شورش و انقلاب گذر کند. اما در تحقق این امر، بیش از هر اقدام مؤثری، با مقاومت مصدق روبه‌رو شد. هنوز اعلامیه‌های حزب توده که صحبت از ضرورت برچیدن دستگاه سلطنت می‌کرد، همه‌جا پخش نشده بود که مصدق در ۲۷ مرداد ۱۳۳۲ به فرماندار نظامی تهران دستور داد از فعالیت اخلاگران و عاملان تبلیغ بر ضد سلطنت مشروطه جلوگیری کنند. متعاقب این دستور، شماری از اعضا، کادرها و مسئولان حزب بازداشت و زندانی شدند. این اقدام به‌خودی‌خود در خنثی کردن مقاومت حزب در روز کودتا بی‌تأثیر نبود و

پیشاپیش تمایل به دفاعی فعال از دولت مصدق را محدود و خنثی می‌کرد. با این همه، حزب توده آنقدر نیرو، تجربه و سرسختی داشت که بتواند در مقابل کودتا دست به مقاومت بزند. اما دیگر در چنبره‌ی تناقضاتی چند گرفتار آمده بود. دفاع حزب توده از مصدق، توجیه و مستمکی در دست غرب و دربار برای کودتا بود؛ اما دست روی دست گذاشتن و به انتظار نشستن هم راه به جایی نمی‌برد و در عمل به پیروزی کودتا منجر می‌شد. چنین به نظر می‌رسد که سرانجام، جریانی که در درون رهبری سیاست صبر و انتظار را دنبال می‌کرد، حرف خود را در نحوه‌ی چگونگی برخورد به کودتا، که جز انفعال و تسلیم پیامد دیگری نداشت، به کرسی نشانده باشد. در این میان، شوروی که در گذشته با دخالت مستمر در امور ایران نقشی فعال و پرتحرک بر عهده داشت، بیشتر تر نظاره‌گر بود. مرگ استالین در اسفند ماه ۱۳۳۱ و خلأ بزرگی که ایجاد کرده بود، زمینه‌ی اتخاذ سیاستی فعال از سوی آن کشور را در آخرین ماه‌های حکومت مصدق سد می‌کرد. شوروی بیش از هر چیز به آرامش نیاز داشت تا در پناه آن، اثرات حکومت استالینی را بزداید و راهی تازه باز کند. درگیری دیگری با آمریکا، آن‌هم بر سر ایران، بازی خطرناکی بود که آرامش خاطر بازماندگان استالین را بر هم می‌زد و رخصتی را که به آن نیاز داشتند، دستخوش تناقض می‌کرد. پس، در آخرین روزهای بحرانی مرداد ماه ۱۳۳۲، پیامی از مسکو مبنی بر ایستادگی بر سر آرمان و رویارویی با کودتا، به مجریان سیاست شوروی در ایران ترسید.

بازتاب دیگر تحولات سیاسی ایران از سی تیر، که نشانه‌هایی از تمایل حزب توده به دفاع از دولت مصدق، نمونه‌ی برجسته‌ی آن محسوب می‌شد، واکنش مدافعان آیت‌الله کاشانی بود. پیوستن حزب توده به اردوگاه حامیان مصدق برای همه‌ی کسانی که خطر کمونیسم را جدی تلقی می‌کردند، پرمعنا بود. هر چه حزب توده به مصدق نزدیک‌تر می‌شد، نیروهایی که در صف مریدان آیت‌الله کاشانی بودند، از او فاصله می‌گرفتند. پس، شگفتی نداشت که علما در نهم اسفند ۱۳۳۱ با قصد شاه برای خارج شدن از کشور مخالفت کنند.

بر چنین زمینه‌ای، مصدق یا می‌بایست به کاشانی روی می‌آورد و با کنار گذاشتن گذشته‌ها تسلیم او می‌شد، یا به حزب توده تکیه می‌کرد و سرنوشت خود را به آینده‌ای موهوم می‌سپارد؛ آینده‌ای که در چین و لهستان آزمایش تلخی برای ملیون بر جای گذاشته بود. هرچه بود، او که نه در ارتش نفوذ داشت و نه از مجلس مطمئن بود، بیش از پیش به تنها پناهگاه پنداشته‌ی خود، یعنی مردم، روی آورد. اما توده‌ی سیاسی مخالف دربار، بیشتر یا مدافع آیت‌الله کاشانی بود و دل در گرو مسجد و منبر داشت، یا گوش به فرمان حزب توده بود. آنچه باقی می‌ماند نیز نیرویی نبود که در برابر کودتا تاب مقاومت بیاورد. واقعیت آن که، مصدق کم و بیش در تمام عرصه‌ها شکست خورده بود و بدون کودتا نیز ماندنی نبود. آزادی و استقلال و حق حاکمیتی که او خود را منجی آن می‌دانست، فاقد طرح و برنامه‌ای هدفمند بود. پافشاری بر این اصول، بدون توجه به مخاطرات زیانبار عدم تدوین سیاستی همه‌جانبه که بر واقع‌بینی و انعطاف‌پذیری استوار بوده باشد، در نهایت به شکست می‌انجامید.

در چنین فضایی که کوشش‌های دولت او در خطاها، تناقضات و کشمکش‌های فرساینده رنگ باخته بود، اقبال پیروزی مصدق نیز رفته رفته از میان می‌رفت. دیگر این گوناگونی منافع طبقاتی، تفاوت در چشم‌انداز و تصور از جامعه‌ی مطلوب و آرمانی بود که نیروهای درگیر را به خصومت‌های بی‌پایان سوق می‌داد؛ خصومت‌هایی که در عدم درایت، کشمکش‌های فردی و ناپختگی رهبران جنبش تکراری مکرر می‌یافت.

در چنین وضعیتی، مصدق در موقعیت نامناسبی قرار گرفته بود. موقعیتی که او را به انتظار و تسلیم در برابر مقدرات سوق می‌داد. به انتظار این که مردم بار دیگر، چون سی تیر، به خیابان‌ها بریزند و حکومتش را نجات بخشند. شاید محاسبه‌ای از این دست بود که باعث می‌شد تا در پاسخی کوتاه به اتمام حجتی که آیت‌الله کاشانی توسط نوه‌اش، حسن سالمی، در واپسین ساعات آغاز کودتا برایش فرستاده بود، اشاره‌ای چنین داشته باشد:

«مرقومه حضرت آقا بوسيله حسن آقا سالمی زیارت شد. اینجانب مستظهر به پشیمانی ملت هستم. والسلام. دکتر محمد مصدق.»^{۵۷}

اما اگر بخت یاری نمی‌کرد و مردم به پا نمی‌خواستند و کودتا به ثمر می‌نشست، مصدق باز کار خود را کرده بود. او قهرمان پیکار ضد استعماری مردم ایران می‌شد و برای همیشه در وجدان تاریخی آنان باقی می‌ماند. جلوه‌ی واژگونی این حکم تاریخی آن بود که کودتا می‌ماند و مصدق می‌رفت. اما چه باک که تاریخ از این ماندن‌ها و از آن رفتن‌ها بیار دیده بود. مظلوم یا شهید زنده، این دو برای مصدق گوهری ناب و نهایی مسلم بود. آخرین نامه‌ی کاشانی به مصدق که یک روز پیش از کودتا نوشته شده بود، در این زمینه گفتی‌های بسیار داشت:

«... اگر نقشه شما نیست که مانند سی‌ام تیر عقب‌نشینی کنید و بظاهر قهرمان بمانید و اگر حدس و نظر من صحیح نیست که همان‌طور که در آخرین ملاقاتم در دزاشیب به شما گفتم و به هندرسون هم گوشزد کردم که آمریکا ما را در گرفتن نفت از انگلیس‌ها کمک کرد و حالا بصورت ملی و دنیاپسندی می‌خواهد به دست جنابعالی این ثروت ما را به چنگ آورد. و اگر واقعاً با دیپلماسی نمی‌خواهید کنار بروید، این نامه سندی در تاریخ ملت ایران خواهد بود که من شما را با وجود همه بدی‌های خصوصی‌تان نسبت به خودم از وقوع حتمی یک کودتا وسیله زاهدی که مطابق با نقشه خود شماست آگاه کردم که فردا جای هیچ‌گونه عذر موجهی نباشد. اگر برآستی در این فکر اشتباه می‌کنم با اظهار تمایل شما سید مصطفی و ناصرخان قشقایی را برای مذاکره خدمت می‌فرستم. خدا به همه رحم بفرماید. ایام به کام باد. سید ابوالقاسم کاشانی.»^{۵۸}

کوشش‌های دربار و استعمار برای انجام کودتا به دست زاهدی راز پنهانی نبود. اما اگر سکوت مصدق و عدم مقابله با کودتا نشانه‌ی آن بود که می‌خواست «یک‌بار دیگر ملت را تنها گذاشته و قهرمانانه» برود، پس گرنش آیت‌الله کاشانی در برابر کودتا چه انگیزه و محرکی داشت؟ چرا این بار

برخلاف سی تیر «دهانه تیز انقلاب را متوجه دربار» نمی‌کرد؟ مگر در سی تیر، هنگامی که به حمایت از مصدق برخاست، پیشاپیش اتمام حجت، گفتگو یا مذاکره‌ای صورت گرفته بود؟ آیا هراس آیت‌الله کاشانی از آن بود که مبادا شکست کودتا و ماندن مصدق در نهایت به پیروزی حزب توده و چیرگی کمونیسم در ایران بینجامد؟ یا این که مصدق بماند و آن‌گونه که کاشانی اشاره می‌کرد، راه آمریکا را هموار کند؟ از این منظر، بقای مصدق، چه به یاری آمریکا و چه به مدد حزب توده، جلوه‌هایی گوناگون از واقعیتی یکسان محسوب می‌شدند.

چنین به نظر می‌رسد که آیت‌الله کاشانی تکیه‌ی مصدق به آمریکا و امید بهره‌برداری از چنین سیاستی را همواره با شکاکیت نظاره می‌کرد. این کوشش برای او معنای دیگری جز تمایل به برقراری یک نظام غرب‌گرای منکی به استعمار نداشت. نزدیکی حزب توده به مصدق نیز که در نگاه اول می‌بایست خلاف این تصور را به اثبات برساند، بر همین روال میر می‌کرد. از دید علما استعمار و کمونیسم، یا آمریکا و شوروی، جلوه‌هایی واژگونه از واقعیتی یکسان بودند که روزگاری دیگر «غربزدگی» نام گرفت. جان کلام آن بود که آنها هر دو در ستیز با سنت یگانه بودند و سنت اسل و هستی علما به شمار می‌آمد. هستی و اساسی که با توجه به قدرت حزب توده و خطر کمونیسم، بیش از پیش مورد مخاطره قرار گرفته بود. پس دیگر شگفتی نداشت که آیت‌الله کاشانی نیازی به تکرار سی تیر نبیند. سی تیر در نظر او تا سطح واقعهای «کذایی» تنزل کرده بود و این اتفاقی نبود. گویی انتخاب این واژه در توصیف سی تیر، انتقامی بود که کاشانی در حمایت خود از مصدق می‌کشید.

مطلب از این قرار بود: آخرین نامه‌ی آیت‌الله کاشانی به مصدق، بیش از آن که خنثی کردن کودتا را مدنظر داشته باشد، هدف دیگری را دنبال می‌کرد. برای او پاسخ به تاریخ، هنگامی که کودتا دیگر به واقعیتی مسلم تبدیل می‌شد، مقبول‌تر از دعوت مردم به قیام شده بود. آیت‌الله کاشانی

می دانست اگر زاهدی پیروز شود، مصدق مظلوم و قهرمان خواهد رفت. او ظاهراً می خواست «عذر موجهی» برای مصدق باقی نگذارد؛ حال آن که خود بیش از او به چنین دستاویزی نیاز داشت. پس آنچه باقی می ماند، هراس از قضاوت سخت تاریخ به خاطر گرتش در برابر کودتا و تسلیم به مقدرات آن بود که باعث می شد در پایان نامه ی خود بنویسد: «خدا به همه ما رحم بفرماید.»^{۵۹}

شعار «زنده باد جمهوری دموکراتیک» که در واپسین روزهای زمامداری مصدق از سوی عناصر حزب توده در فضای تهران طنین انداز شد، اضطراب مریدان حضرت آیت الله را صدچندان کرد. آنان خود را به قم و نجف، به محضر علما که چشم به راه اخبار تهران بودند، رساندند تا آخرین تردیدها را بزدایند. آقایان علما دیگر نیازی به استخاره نداشتند. در تسبیح استدلال آنان، هر دانه ای که شمارش شده بود، از ضرورت اتخاذ تصمیمی عاجل حکایت می کرد. پس تسبیح ها را به کناری نهادند و بیک ها را روانه کردند.^{۶۰} کفن پوشان کرمانشاه این بار زیر بیرق دیگری سینه می زدند.

بی هیچ شبهه ای، هیچ یک از بازیگران اصلی در صحنه ی پرتلاطم روزها و ماه های پیش از کودتا گمان نمی کرد که همه چیز به آن سادگی خاتمه یابد و کودتا آن چنان سهل و آسان به ثمر نشیند و ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ برای همیشه با وجدان تاریخی ایران عجین شود؛ با نام هندرسون و آیدن، با برادران دالس و نوه ی روزولت، با دلارهای ژنرال شوارتسکف، با واشنگتن، لندن و ژنو؛ با نام سرلشکر زاهدی، باغ حصارک، و کانون افسران بازنشسته؛ و سرانجام، با نام دربار پهلوی و شاهزاده اشرف، خواهر پادشاه جوانبختی که روزگاری نه چندان دور به کلاردشت، بغداد و رُم گریخته بود.

در آستانه ی دومین سالگرد چنین کودتایی، هنگامی که دیگر بازیگران صحنه در زندان زرهی، در گوشه ی پامنا و در مهاجرت مسکوبه فرصت های از دست رفته می اندیشیدند، احمد قوام در ۳۱ تیر ۱۳۳۴ در تهران دیده از جهان فرو بست. گویی مقدر چنین بود که تیرماه، این بار نیز

برای او، ماه ناکامی‌ها و شکست، ماه نیردی نافرجام باقی بماند. سه سال پیش از آن، دربار و حزب توده و آیت‌الله کاشانی و جبهه‌ی ملی، طی تشریفات دامن‌دار که بزرگداشت قیامی تاریخی نام می‌گرفت، در موجی از افترا و اتهام، نامش را به زشتی آلودند. تشریفات که از حیدر رقابی، سراینده‌ی ترانه‌ی «مرا ببوس» تا فریدون توللی، از اسلام کاظمیه و ابوالحسن صبا تا حسین ملک در توصیف شورانگیز آن، که در حقیقت فرصت تاریخی از دست‌رفته‌ای بیش نبود، شعر و آهنگ و سرود سرودند. تشریفات که طی آن، قوام زیر آوار هولناک سی تیر مدفون شد.

با مرگ او، ایران سیاستمداری را از دست می‌داد که تدبیر و درایتش، در آمیزه‌ای با جسارت و بی‌باکی، نمونه و همانند نداشت؛ و این همه شاید، تجلی خود را بیش از هر چیز در این نکته باز یافته باشد که او را همواره استاد مسلم رویارویی با دشواری‌های خطیری می‌دانستند که کسی را یارای چیرگی بر آنها نبود. واقعیتی که سرسخت‌ترین دشمنانش نیز توانایی نفی آن را نیافتند.

مظفر بقایی که در آستانه‌ی انقلاب بهمن ۱۳۵۷، پس از سال‌ها، به خواست شاه برای چاره‌جویی جهت رویارویی با بحرانی که جریان داشت به دربار رفته بود، با اشاره به رخسار زرد و چشمان بی‌فروغ او می‌گوید: «شاه گفت: خُب به نظر شما کی می‌تواند این اوضاع را در دست بگیرد؟ گفتم یک کسی که قدرت قوام‌السلطنه را داشته باشد. این جا تنها جایی بود که چشم‌های شاه برق زد. این کلمه تکانش داد. خوش آمدن و بد آمدنش را نمی‌توانم بگویم، ولی تکانش داد.»^{۶۱}

یادداشت‌ها

اشاره

- 1- Ryszard Kapuscinski. Meine Reisen mit Herodot. Seite 124.
- ۲- نگاه کنید به: مهدی فرخ، زندگی سیاسی خاندان قوام‌السلطنه. ابوالفضل قاسمی، تاریخ سیاه یا حکومت خانواده‌ها در ایران، خانواده قوام‌السلطنه. جعفر مهدی‌نیا، زندگی سیاسی قوام‌السلطنه. باقر عاقلی، میرزا احمد خان قوام‌السلطنه در دوران قاجار به و پهلوی.
- ۳- باقر عاقلی پیرامون دوران کودکی قوام نویسد: «احمد تا شش سالگی سرگرم بازی و شیطنت بوده همان، ص ۴۸. این ادعا را نه می‌توان به جد پذیرفت و نه به جرئت رد کرد؛ ادعایی که چه بسا برای خالی نبودن عریضه عنوان شده و نشان از پریشانی در کار تحقیق داشته باشد.
- ۴- احمد علی سپهر، خاطرات سیاسی مورخ‌الدوله سپهر، صص ۲۵۹. مقالات سیاسی مورخ‌الدوله سپهر (به کوشش احمد سمیعی)، ص ۲۱. علی امینی (ویراستار) حبیب لاجوردی، صص ۷۰/۱۴۲/۱۹۹. ناصر خان قشقایی این نکته را که در اتاق قوام صندلی نبود، رد می‌کند. در این زمینه نگاه کنید به: مصاحبه‌ی حبیب لاجوردی با ناصر خان قشقایی. تاریخ شفاهی مرکز مطالعات خاورمیانه‌ی دانشگاه هاروارد. فوریه‌ی ۱۹۸۲. نوار ششم. سید حسن تقی‌زاده، زندگی طوفانی، صص ۳۸۶-۳۸۷. یادداشت‌های رضا هروی بصیرالدوله، دو سال روابط محرمانه احمدشاه با سفارت شوروی، ص ۱۲۹. جواد تبریزی. اسرار کمیته مجازات، صص ۱۱۹-۱۱۸/۱۳.
- ۵- مخبرالسلطنه هدایت، خاطرات و خطرات، ص ۱۲۰. سردار اسعد بختیاری، خاطرات، ص ۱۶۰. سیف‌پور فاطمی، آینه عبرت، ص ۲۱۱. باقر عاقلی، ذکاءالملک فروغی و شهرپور ۱۳۲۰، ص ۳۳. ابراهیم صفایی، رعبان مشروطه، ص ۶۷۶.
- ۶- خاطرات ادیبی، سیاسی و جوانی به روایت سعید نفیسی (به کوشش علی رضا اعتصام) ص ۳۹. نشریه‌ی دژ، دوم مرداد ۱۳۳۱.
- ۷- ابوالحسن ابتهاج، خاطرات ص ۱۰۰. ابوالفضل قاسمی، تاریخ سیاه یا حکومت خانواده‌ها در ایران، خانواده قوام‌السلطنه، صص ۱۶۷-۱۶۸. مهدی فرخ، زندگی سیاسی خاندان قوام‌السلطنه، صص ۳۶-۳۷. قهرمان میرزا سالور، روزنامه خاطرات عین‌السلطنه، ج ۵، صص ۳۷۲۳-۳۷۲۴.
- ۸- ایرج افشار، آینده، سال هجدهم. شماره‌ی ۶-۱. فروردین، شهرپور ۱۳۷۱، صص ۱۷۸-۱۷۹.
- ۹- حبیب یغمایی، «وثوق‌الدوله و قوام‌السلطنه در خاطرات مدیر مجله یغما». آینده، سال

دهم. شماره‌ی ۱۲. اسفند ۱۳۶۳، صص ۸۲۴/۸۲۵ محمد مصدق، خاطرات و تألمات، ص ۹۶.

۱۰- یاده‌داشت‌های دکتر قاسم غنی، جلد دهم، ص ۵۴۳.

۱۱- ابراهیم صفایی، رهبران مشروطه، ص...

فصل نخست: از منشی‌گری تا مشروطیت

۱- محمد یوسف کیانی. پابخت‌های ایران. ص ۶۹۴ منصوره اتحادیه (نظام مافی) این جا طهران است. ص ۱۱/۴۰.

2- Meredith Collin. Early Qajar Administration: An Analysis of its Development and Foundation. Iranian Studies. Vol. IV, Spring-Winter 1971, No. 2-3. p. 62.

Ervard Abrahamian. Oriental Despotism. The Case of Qajar Iran. International journal of MES. Vol. 5. 1974. p. 11. A. Lampton. Persian Society under the

Qajar. Journal of the Royal Asian Society. April 1961. Vol. XLVIII 2. P. 137.

Malcom E. Yapp. The Last Years of Qajar Dynasty 1900-1921. P. 1.

۳- محمدحسن خان اعتمادالسلطنه، مرآت‌البدان، به نقل از همان، ص ۶۹. جمعیت تهران در سال ۱۲۴۶ شمسی ۱۵۰ هزار نفر گزارش شده است و شمار جمعیت را تا سال ۱۲۴۹ شمسی به ۱۶۰ هزار نفر تخمین زده‌اند. برای آگاهی بیشتر از جمعیت تهران نگاه کنید به محمدحسین منظورالاجداد: نگاهی گذرا به وضعیت بهداشت و بهداری زمان ناصرالدین شاه قاجار، گنجینه اسناد. دفتر دوم، تهران ۱۳۶۸. صص ۱۷۷-۱۸۲ و نیز مطالعات جامعه‌شناسی ایران. تهران ۱۳۷۸.

۴- پیرامون تاریخ دقیق تولد قوام اختلاف نظر وجود دارد. سیدابوالحسن علوی، ابراهیم صفایی و علی وثوق، برادرزاده‌ی او، آذر ۱۲۵۶ (نوامبر ۱۸۷۷ م.) را تاریخ درست می‌دانند. مهدی بامداد ۱۲۵۲ شمسی (۱۸۷۳ م.) را به عنوان سال تولد او معتبر می‌شمارد و جعفر مهدی‌نیا ۱۲۶۳ شمسی (۱۸۸۴ م.) را ملاک قرار می‌دهد. این دو با مراجعه به اسناد و مشاغلی که قوام در جوانی کسب کرد و تاریخ کم و بیش دقیق آنها در دست است، چندان قابل استناد به نظر نمی‌رسد. علی وثوق در کتاب «تفنن و تاریخ» نمونه‌ای از خوشنویسی عمویش را ارائه می‌دهد که مربوط به سال ۱۲۷۲ شمسی (۱۸۹۳ م.) است. یعنی هنگامی که قوام ۱۶ سال داشته است. این همان جزوه‌ی مناجات علی‌ابن‌ایطالب است که راه او را به دربار ناصرالدین شاه باز کرد. اگر قول بامداد را در مورد تاریخ تولد قوام بپذیریم، این جزوه می‌بایست در ۲۱ سالگی او نوشته شده باشد که بعید به نظر می‌رسد. قوام در ۲۱ سالگی مدتی بود وارد خدمت در دستگاه اداری قاجار شده و در سلک خدمه‌ی دربار درآمد بود. قول مهدی‌نیا نیز قابل استناد نیست. بنا بر مبدایی که او برای تولد قوام ذکر

می‌کند، قوام می‌بایست در ۹ سالگی منشی شاه شده باشد که پذیرفتنی نیست. نگاه کنید به سید ابوالحسن علوی، رجال عصر مشروطیت، صص ۸۵-۸۶. ابراهیم صفایی، رهبران مشروطه، صص ۶۵۳. مهدی بامداد، تاریخ رجال ایران. ج ۱، صص ۹۴. جعفر مهدی‌نیا، زندگی سیاسی خاندان قوام‌السلطنه، صص ۱۵.

5. FO 60/334. No 64 - Meshed, Angret to Alison, No 64, May 1. FO. 60/338, Alison to Abbott. Resht, No. 33, November 20, 1871. *ibid*, Abbott to Granville, Resht, No. 8, December 18. 1871. FO 60/334. Meshed, Angert to Alison. May 1. 1871; *ibid*, Smith to Alison. May 3. 1871.

تاریخ اجتماعی کاشان. صص ۱۲۴/۲۶۰ به نقل از شوکو آکازاکی، قحطی بزرگ سال ۱۲۸۸ قمری در ایران (۱۸۷۰-۱۸۷۱ میلادی)، صص ۱۹۸-۱۹۹. مرتضی قسی تفرشی، نظم و نظمیة در دوره قاجار، صص ۵۲.

۶- کنت دوگرینو، سه سال در ایران، صص ۹۳. جعفر شهری، گوشه‌ای از تاریخ اجتماعی قدیم تهران، صص ۷۵. خاطرات و اسناد محمدعلی غفاری، تائب پیشخدمت باشی (تاریخ غفاری) به کوشش منصوره اتحادیه (نظام مافی). میروس سعدوندیان، صص ۱۴۱.

۷- جابری انصاری، تاریخ اصفهان و ری، صص ۵. تاریخ اصفهان، صص ۲۷۸، تاریخ قم، صص ۶۰، تاریخ کاشان، صص ۲۴.

FO 60/334, Smith to Alison, May 3, 1871. *ibid*, Translation from Tehran Gazette.

به نقل از شوکو آکازاکی. قحطی بزرگ سال ۱۲۸۸ قمری در ایران (۱۸۷۰-۱۸۷۱ میلادی) صص ۱۹. میرزا ابراهیم بدیع‌نگار شمار مردگان را «چهار کرور» ثبت کرده است. آدمیت برخی از این ارقام را دقیق نمی‌داند، اما در «تقلیل فاحش جمعیت تردیدی ندارد.» فریدون آدمیت. اندیشه ترقی و حکومت قانون. عصر سه‌پالار، صص ۱۲۱-۱۲۰.

۸- شیخ مردوخ گردستانی، تاریخ مردوخ، ج ۲، صص ۱۴۶. به نقل از همان‌ناطق. مصیبت وبا و بلای حکومت، صص ۱۵. برای آگاهی بیش‌تر از تاریخ وبا در ایران نگاه کنید به همین مقاله، صص ۱۱-۳۳. نماز خوف «دورکعت نماز صبح بانیت آن که خطر و حذر را از خواننده و خواستاران او دور گرداند و...» «موج کشیدن»، «نشانه‌ای بود در میان مردم به جای گفتن "وبا" از میان دولب و فشردن و مکیدن، از آن صدا برمی‌آوردند (موج می‌کشیدند). در موقع ریختن ماست در آش هم همین امر مرسوم بود که موج کشیده ماست می‌ریختند و می‌گفتند مانع بریدن ماست می‌شود.» نگاه کنید به جعفر شهری، گوشه‌ای از تاریخ اجتماعی تهران قدیم. صص ۸۱.

9- Amir A. Alkhami, Disease and Water Supply: the case of Cholera in Iran, F & ES Bulletin, No 103. PP. 209/212/216. Jones, Tabreez for 1872. Curzon, II 113, 201, G. Churchill, Biographical Notes of Persian Statesman and Nobels. Calcutta, 1906, 53

به نقل از شوکر آکازاکی. قحطی بزرگ سال ۱۲۸۸ قمری در ایران (۱۸۷۱-۱۸۷۰ م.)، صص ۲۰۱-۲۰۰.

۱۰- محمدحسین فروغی. دوره ابتدایی تاریخ عالم. ج ۲، ص ۱۳۲. فریدون آدمیت. اندیشه ترقی و حکومت قانون. عصر سپهسالار. صص ۴۵۲-۴۵۳. غلامحسین خان ادیب، صدرالتواریخ. به نقل از مهدی بامداد. تاریخ رجال ایران. صص ۴۱۵-۴۱۶.

۱۱- اعتمادالسلطنه. خواب نامه یا کتاب خله (رویای صادقانه) به نقل از مهدی بامداد. تاریخ رجال ایران. ص ۴۰۷. زندگی نامه میرزامهدی خان منتحن الدوله ی شقاقی. خاطرات منتحن الدوله. ص ۲۱۱. محمدحسین فروغی. دوره ابتدایی تاریخ عالم. ج ۲، صص ۱۳۲-۱۳۳. مهدی قلی هدایت. خاطرات و خطرات، ص ۳۴۳. میرزا حسین خان سپهسالار طرحی پیرامون تشکیل «دربار اعظم» و ایجاد ۹ وزارتخانه تعیین کرد و گفت: «هر وزیری در امور وزارت خود ملط است. هیچ وزیری عملاً حق مداخله در امور وزارت دیگر را ندارد. اما کل وزراء در شور امورات دولتی شریک اعمال همدیگر و عموماً مشول در امور دولت هستند.» و این اصل بعدها یکی از اصول مشروطیت شد. او می گفت. «باید اول مشورت وزراء را برقرار کرد. روح دربار اعظم همین مجلس مشورت وزراء است... این است قاعده هیئت وزراء که به اصطلاح فرنگی ها کابینه می نامند.» عبدالله مشرفی. شرح زندگانی من. ج ۱، ص ۱۲۳.

۱۲- همان. ج ۱، صص ۱۱۸-۱۱۹. مهدی بامداد. تاریخ رجال ایران. ج ۱، صص ۲۱۶-۲۱۷. فریدون آدمیت. اندیشه ترقی و حکومت قانون. عصر سپهسالار، ص ۱۷۹. نوحه کمالی طه، حکومت قانون ص ۹۷ به نقل از تلگرافات عصر سپهسالار (به کوشش محمود ظاهر احمدی). ص ۹.

۱۳- فریدون آدمیت. اندیشه ترقی و حکومت قانون. عصر سپهسالار. صص ۷۱-۴۷۰.

۱۴- نگاه کنید به خان ملک ساسانی. سیاستگران دوره قاجار، ص ۹۲. ناظم الاسلام کرمانی. تاریخ یداری ایرانیان. ج ۱، ص ۱۴۲. فریدون آدمیت. اندیشه ترقی و حکومت قانون. عصر سپهسالار، ص ۴۷۱. محمدحسین خان صنیع الدوله. روزنامه خاطرات اعتمادالسلطنه، ص ۱۲۹. شاه که متولی مدرسه بود، رسیدگی به کار ساختمان را به یحیی خان مشیرالدوله، برادر میرزا حسین خان سپهسالار که از صدراعظم های خوش نام ایران شد، واگذار نمود و کار مسجد سپهسالار نیز اندک اندک سامان گرفت. «امروز که مردم از سپهسالار یاد می کنند، مسجد و مدرسه و خانه او را به یاد می آورند. دستگاه عمارتی که با جنبش ملی مشروطیت ملازمت تاریخی یافت؛ مسجد، مجلس و عظم و خطابه بود؛ مدرسه کانون اجتماع ملی بود؛ خانه او خانه ی ملت شد - خانه ای که بر آن ماجراها گذشت؛ گاه سنگر آزادی خواهان برد؛ گاه در روشنایی مشروطیت عیان شد، گاه در تیره شامی استبداد فرو رفت؛ گاه جلوه گاه شور و امید برد؛ گاه آماج تیر بیگانه شد؛ قزاق بر آن چیره گشت. بوم در آن خانه کرد.» فریدون آدمیت. اندیشه ترقی و حکومت قانون. عصر سپهسالار، ص ۴۷۳.

۱۵- عبدالله مستوفی. شرح زندگانی من، ص ۲۶. مهدی بامداد. تاریخ رجال ایران. ج ۲، ص ۳۲۴. محمدتقی لسان‌الملک سپهر. ناسخ‌التواریخ. ج ۲-۱، ص ۶۰۸. محمدجعفر خورموجی. حقایق‌الاجبار ناصری، صص ۲۳-۲۴.

۱۶- به گفته‌ی عبدالله مستوفی، در این رویارویی شمار قشون ایران «مرکب از شصت هزار سواره و پیاده و توپچی بوده است.» حسین قلی خان نظام مافی می‌نویسد: «تمام آن قشون به تصرف ترکمانان روس درآمدند.» مهدی بامداد شمار تلفات نیروهای ایران را «سی هزار و اندی» می‌داند.

اصفهانیان در کتاب فرخ‌خان امین‌الدوله، از پدربزرگ احمد قوام به عنوان «برباد دهنده مرو و ماورالنهر» نام می‌برد. برخی نیز از اختلافات میان قوام‌الدوله و حثمت‌الدوله یاد می‌کنند که باعث آن شکست شد. عبدالله مستوفی. شرح زندگانی من. ج ۱، صص ۹۴-۹۵. حسین قلی خان نظام مافی. خاطرات و اسناد، ص ۵. مهدی بامداد. تاریخ رجال ایران. ج ۳، صص ۱۷۲-۱۷۳/۲۶۹. فرخ‌خان امین‌الدوله. مجموعه اسناد. به نقل از قسمت چهارم و اسناد مربوط به سال ۱۲۷۴ قمری، صص ۱۰۵/۱۲. مخبرالسلطنه هدایت. گزارش ایران، ص ۸۲. مهدی فرخ. خاطرات فرخ. ص ۷۵. قهرمان میرزا سالور. روزنامه خاطرات عین‌السلطنه. ج ۲، ص ۱۷۶۹. محمد خورموجی. حقایق‌الاجبار ناصری، صص ۳۰۷-۲۸۵.

۱۷- محمدحسن خان صنیع‌الدوله. روزنامه خاطرات اعتمادالسلطنه. ص ۴۶۲.

۱۸- ابراهیم صفایی. رهبران مشروطه، ص ۴۱۵. مهدی فرخ در خاطراتش پیرامون پدر قوام می‌نویسد: «از کفایت و لیاقت، چنان که رسم و تدبیر خاندانش بود به غایت میراث داشت.» فرخ در ادامه‌ی این عبارات همچنین از قول حکیم‌الملک، به کشف چندین فقره سوءاستفاده‌های بزرگ از معتمدالسلطنه که پیشکار آذربایجان بود، یاد می‌کند. محمدعلی گلریز نیز در کتاب مینودر یا باب‌الجنه قزوین او را «مردی بی‌اراده و بی‌حال می‌خواند»، اما دلیلی برای اثبات ادعای خود ارائه نمی‌دهد. جز آن که معاونش مردی «رشوه‌خوار و طرار» بوده است. مهدی فرخ. خاطرات فرخ، صص ۷۹-۸۰ و نیز مهدی فرخ. زندگانی سیاسی خاندان قوام‌السلطنه، ص ۱۶. محمدعلی گلریز. مینودر یا باب‌الجنه قزوین، ص ۷۸۳.

Morgan Shuster. 'The Strangling in Persia. p. 210.

۱۹- میرزا محمدحسن خان سِنکی، خواهرزاده‌ی آقاخان نوری، دومین صدر اعظم ناصرالدین شاه و نریسنده‌ای زبردست بود که رساله‌ی پرآوازه‌ی مجدیبه را نوشت. او در آن نوشته، دستگاه حکومت و «ظلم و ستم رجال دولت» بر ضد «طبقه ساهی ایران» را که از بیم نان «همیشه دچار گرسنگی و عریانی است»، به باد انتقاد گرفت. میرزا محمدخان در قفقاز و عثمانی خدمت کرد. در سال قحطی، سه‌هالار صدراعظم برای انتظام بخشیدن به کار و کاستن از صدمات «مصیبت نان»، امر نان شهر را از دست میرزا عیسی‌خان، وزیر دارالخلافه گرفت و اداره غله کشور و وزارت نوبنیاد فواید عامه را به وی سپرد. این اقدام،

آن هم در چنان مرقعیت خطیری، نشانه اعتماد صدراعظم اصلاح طلب ایران به کفایت و کاردانی و حسن تدبیر میرزا محمدخان سینکی، پدربزرگ مادری قوام بود. او مدتی نیز وزارت اسفاه یا رسائل را برعهده داشت. میرزا محمدخان مجدالملک، رساله‌ی مجدیه، ص ۳۰. مرتضی قمی تفرشی. نظم و نظمی در دوره قاجار، ص ۵۲. فریدون آدمیت. اندیشه ترقی و حکومت قاتون، عصر سپهسالار، ص ۲۴۹. ابراهیم صفایی، رهبران مشروطه، ص ۶۵۳.

۲۰- میرزا مهدی خان ممتحن‌الدوله شقاقی. خاطرات ممتحن‌الدوله ص ۲۶۲. آمار دارالخلافه تهران. به کوشش سیروس سعدوندیان و منصوره اتحادیه (نظام مافی) ص ۳۶۶. بنا بر گفته مستوفی، معتمدالسلطنه در خیابان چراغ برق تهران صاحب خانه‌ای بود. نگاه کنید به عبدالله مستوفی. شرح زندگانی من. ج ۳، ص ۲۳۲.

۲۱- ابراهیم صفایی. رهبران مشروطه. صص ۵۳-۵۴. حسین مکی. دموکرات ایران. شماره‌ی مخصوص. دوم آبان ۱۳۲۵، ص ۱۰. سیدابوالحسن علوی. رجال مشروطیت، صص ۱۳۶-۱۳۵. مهدی بیانی. احوال و آثار خوشنویسان. ج ۱، ص ۲۲. خاطرات حاتم‌الدوله معزی (نجفقلی میرزا. آقا سردار)، ص ۲۱۰. ابوالفضل قاسمی. تاریخ سیاه حکومت خانواده‌ها در ایران. خانواده قوام‌السلطنه. ج ۳، ص ۱۶۷. مهدی فرخ. زندگی سیاسی خاندان قوام‌السلطنه، ص ۳۵. حمید قاجار می‌گوید قوام خیلی کم انگلیسی می‌دانست و فرانسه نمی‌دانست. نگاه کنید به: خاطرات سلطان حمید قاجار، (ویراستار) حبیب لاجوردی، طرح تاریخ شفاهی ایران. مرکز مطالعات خاورمیانه‌ی دانشگاه هاروارد، ص ۸۰ در مقابل جرج کزن، سفیر آمریکا در شوروی که در جریان سفر قوام به مکو با او گفتگو کرده بود، به آشنایی قوام به زبان فرانسه اشاراتی دارد. در این زمینه نگاه کنید به: FR US. Vol. VII. The Chargé in the Soviet Union (Kennan) to the Secretary of the State. p. 343.

۲۲- مهدی بیانی. احوال و آثار خوشنویسان. ج ۱، ص ۴۲. ابراهیم صفایی. رهبران مشروطه، صص ۶۳-۶۴. مهدی بامداد. تاریخ رجال ایران. ج ۱، ص ۹۴. مهدی فرخ. زندگی سیاسی خاندان قوام‌السلطنه، صص ۳۶-۳۵. مهدی فرخ. خاطرات فرخ، صص ۸۳-۸۴

23- Hafez Farmayan. Portrait of Nineteenth - Century Iranian Statesman. The Life and Time of Grand Vizir Amin u. Dowleh 1844-1904. International Journal of MES. Vol. 15, No. 3, August 1983. pp. 334-338

خاطرات سیاسی میرزا علی خان امین‌الدوله. به کوشش حافظ فرمانفرمایان. صص ۴۴/۴۹

۲۴- همان، ص ۱۲۰. محمدحسین فروغی. دوره ابتدایی تاریخ عالم. ص ۱۲۳.

25- Hafez Farmayan. Portrait of Nineteenth - Century Iranian Statesman. The Life and Time of Grand Vizir Amin u. Dowleh 1844-1904. International Journal

of MES. Vol. 15, No. 3, August 1983. pp. 334-338

خاطرات سیاسی میرزاعلی خان امین‌الدوله. به کوشش حافظ فرمانفرمایان، صص ۶۵/۹۱. قهرمان میرزا سالور. روزنامه خاطرات عین‌السلطنه. ج ۲، ص ۱۱۹۳. ناظم‌الاسلام کرمانی. تاریخ بیداری ایرانیان، صص ۱۵۴-۱۵۷.

۲۶- مهدی ملک‌زاده. انقلاب مشروطیت ایران، ص ۱۱۶. عبدالله مستوفی. شرح زندگانی من، ج اول ص ۴۴. میرزا غلامحسین افضل‌الملک. افضل‌التواریخ. به کوشش منصوره اتحادیه (نظام مافی). سیروس سعدوندیان، ص ۲۳۷. قهرمان میرزا سالور. روزنامه خاطرات عین‌السلطنه. ج ۵، ص ۳۷۳۴ و همان. ج ۲، ص ۱۲۶۵.

۲۷- خاطرات سیاسی میرزاعلی خان امین‌الدوله. به کوشش حافظ فرمانفرمایان، صص ۱۶۶-۱۶۵/۱۶۳/۱۲۱-۱۲۰. احمد کسروی. تاریخ مشروطه ایران. ج ۱، صص ۱۵/۱۷.

28- Hafez Farmayan. Portrait of Nineteenth - Century Iranian Statesman. The Life and Time of Grand Vizir Amin u. Dowleh 1844-1904. International Journal of MES. Vol. 15, No. 3, August 1983. p. 314.

عبدالله مستوفی. شرح زندگانی من. ج ۱، صص ۴۶-۴۵. کویم کشاورز. هزار سال نثر پارسی، صص ۱۳۶۲-۱۳۴۶.

سیدابوالحسن علوی. رجال مشروطیت، ص ۱۳۶. برای شباهت‌های رفتاری میان قوام و امین‌الدوله نگاه کنید به: قهرمان میرزا سالور. روزنامه خاطرات عین‌السلطنه. ج ۵، صص ۲۷۳۵.

29- Hafez Farmayan. Portrait of Nineteenth - Century Iranian Statesman. The Life and Time of Grand Vizir Amin u. Dowleh 1844-1904. International Journal of MES. Vol. 15, No. 3, August 1983, p. 348

۳۰- خاطرات سیاسی میرزاعلی خان امین‌الدوله. به کوشش حافظ فرمانفرمایان، صص ۲۰۳-۲۰۲.

۳۱- خاطرات مستشارالدوله صادق. یادداشت‌های تاریخی. ج ۱، صص ۲۱-۲۰. خاطرات سیاسی میرزاعلی خان امین‌الدوله. به کوشش حافظ فرمانفرمایان صص ۲۰۹-۲۰۷. علی‌خان ظهیرالدوله. تاریخ بی‌دروغ در وقایع کشته شدن ناصرالدین شاه قاجار. صص ۴۳-۴۴. شرح حال عباس میرزا ملک‌آرا، برادر ناصرالدین شاه. به کوشش عبدالحمین نوایی، ص ۱۹۹. میرزا غلامحسین افضل‌الملک. افضل‌التواریخ. به کوشش منصوره اتحادیه (نظام مافی). سیروس سعدوندیان، ص ۶۶. قهرمان میرزا سالور. روزنامه خاطرات عین‌السلطنه. ج ۱، صص ۹۳۱/۹۴۸-۹۳۰. برای آگاهی از افکار و چگونگی زندگی و سابقه میرزا رضای کرمانی نگاه کنید به: حسن مرسلوند. بازجویی‌های میرزا رضای کرمانی و سایرین. نشر جوانه، تهران ۱۳۷۰. علی‌خان ظهیرالدوله. تاریخ بی‌دروغ به کوشش عبدالحمین نوایی. صص ۶۱-۵۹. برای آگاهی از زندگی و دوران پادشاهی ناصرالدین شاه قاجار نگاه کنید به:

Abbas Amanat. *Pivot of the Universe: Nasir al Din Shah Qajar and the Iranian Monarchy* (Berkeley 1997)

۳۲- خاطرات سیاسی میرزا علی خان امین الدوله. به کوشش حافظ فرمانفرمایان. صص ۲۲۴-۲۲۵.

۳۳- همان، ص ۲۲۷.

۳۴- عبدالله مستوفی. شرح زندگانی من. ج ۳، ص ۳۷۶.

۳۵- مهدی فرخ. زندگی سیاسی خاندان قوام السلطنه. صص ۳۷-۳۸. ابوالفضل قاسمی نیز در کتاب به غایت مغشوش و یک‌سویه خود همین مطالب را درباره‌ی رابطه جنسی قوام با محمد علی میرزا تکرار می‌کند. تاریخ انتشار کتاب روشن نیست و نمی‌توان پی برد آیا قاسمی ادعاهایش را بر پایه‌ی گفته‌های فرخ عنوان کرده است یا منبع اظهارات فرخ کتاب قاسمی است. نگاه کنید به ابوالفضل قاسمی. تاریخ سیاه یا حکومت خانواده‌ها. خانواده قوام السلطنه، صص ۱۶۷-۱۶۹.

۳۶- قهرمان میرزا سالور. روزنامه خاطرات عین السلطنه. ج ۱۵، صص ۳۷۲۳-۳۷۲۴.

۳۷- «نصیح الملک شوریده، شاعر نابینا... روزی به مجلس شعاع السلطنه وارد شد و ضمن صحبت جهت جویای حال میرزا احمدخان رئیس دفتر والی آمل می‌شود. درویش خان معروف، استاد موسیقی... روبه‌روی شعاع السلطنه نشسته بود. شعاع السلطنه به شوریده می‌گوید: میرزا احمدخان روبه‌روی من نشسته است، برو ملاقاتش کن. او هم می‌رود و دستی به سر و صورت او می‌مالد. بعد روی خود را به سمت شعاع السلطنه کرده و می‌گوید که این میرزا احمدخان نیست و میرزا احمدخان خوشگل‌تر از این است.» مهدی بامداد. تاریخ رجال ایران. ج ۱، ص ۹۴. سید حسن تقی‌زاده. زندگی طوفانی، صص ۳۷۶-۳۷۷.

۳۸- مهدی ملک‌زاده. انقلاب مشروطیت ایران. ص ۱۲۶. منصوره اتحادیه (نظام مافی). این جا طهران است، صص ۸۷-۸۸.

Hafez Farmayan. *Portrait of Nineteenth - Century Iranian Statesman. The Life and Time of Grand Vizir Amin u. Dowleh 1844-1904. International Journal of ME.S. Vol. 515. No. 3, August 1983, p. 337. Nikki R. Keddi. The Iranian Power Structure and Social Change 1800-1969. International Journal of ME.S. Vol. 2. 1971. p. 8.*

۳۹- زندگی سیاسی ابوالقاسم خان ناصر الملک. (به کوشش رامین یلفانی). ص ۵۹. ابراهیم صفایی. رهبران مشروطه، ص ۶۵۴. سید ابراهیم علوی. رجال مشروطیت، ص ۱۳۵.

۴۰- ابراهیم صفایی. رهبران مشروطه، ص ۶۵۴.

۴۱- یوسف مفیث الدوله. نامه‌های مفیث الدوله، ص ۵۴. در همین دوره به مهر و امضای میرزا احمدخان دبیر حضور بر پشت یکی از فرمان‌های مظفرالدین شاه پیرامون حقوق دیوانی برمی‌خوریم که در کنار مهر ناصر الملک، وزیر مالیه، حکایت از قدرت و نفوذ منشی جوان شاه دارد. نگاه کنید به: خاطرات و اسناد ناصر دفتر روایی. به کوشش ایرج

- افشار، بهزاد رزاقی، ص ۲۵۶. قهرمان میرزا سالور نیز با اشاره به آخرین سفر مظفرالدین شاه به فرنگ و خریدهای شاه و نقش قوام می‌نویسد: «... عین‌الدوله آن چه شاه خرید، حسابش و پولش را به دبیرحضرر واگذار کرده بود.» قهرمان میرزا سالور. روزنامه *خاطرات عین‌السلطنه*. ج ۵، ص ۳۷۳۶.
- ۴۲- ناظم‌الاسلام کرمانی. *تاریخ بیداری ایرانیان*، ص ۲۹۳.
- ۴۳- *خاطرات سیاسی میرزا علی‌خان امین‌الدوله*. به کوشش حافظ فرمانفرمایان. صص ۲۸۲-۲۸۳.
- ۴۴- یوسف معیث‌الدوله. *نامه‌های معیث‌الدوله*، ص ۱۰۱.

فصل دوم: وزارت و انقلاب

- ۱- قهرمان میرزا سالور. *روزنامه خاطرات عین‌السلطنه*. ج ۲، صص ۱۲۴۱/۱۰۲۷-۱۰۲۶. راهنمای کتاب، ص ۵۶۸. به نقل از مجله‌ی *یغما*. آبان ۱۳۳۷، ص ۳۸۴.
- مخبرالسلطنه هدایت. *گزارش ایران*، ص ۱۵. یوسف معیث‌الدوله. *نامه‌های معیث‌الدوله*، ص ۲۳۵. ناظم‌الاسلام کرمانی. *تاریخ بیداری ایرانیان*، ص ۱۳۱. هاشم محیط مافی. *مقدمات مشروطیت*، ص ۱۶۸. فریدون آدمیت، *ایدئولوژی نهضت مشروطیت* ج ۱، ص ۱۶۴.
- ۲- مخبرالسلطنه هدایت. *گزارش ایران*. صص ۱۶۳-۱۶۱. هدایت. *خاطرات و خطرات*. ص ۹۹. لوید گریسوم، وزیرمختار آمریکا در تهران، پیرامون دامنه‌ی محدود اطلاعات مظفرالدین شاه به نکته‌ی جالبی اشاره می‌کند: شاه طی گفتگویی با او، اظهار علاقه کرده بود به آمریکا سفر کند و با ویلسون، رئیس‌جمهور آن کشور، به شکار برود. اما هنگامی که بی‌برد برای رفتن به آمریکا باید از اقیانوس اطلس گذر کند، منصرف می‌شود؛ چون مسافرت با کشتی به او ناساخته و باعث بیماریش می‌شد. با این همه، ماجرای سفر به آمریکا همچنان در خاطر شاه باقی می‌ماند. او در جریان سفر به انگلستان در نظر می‌گیرد کسی را به «بازار» لندن بفرستد تا بلدی را پیدا کند که به راه‌کاروان برای سفر به آمریکا آشنایی داشته باشد. شاه گفته بود اگر دور دریای خزر و دریای مدیترانه رفته است، چرا نتواند دور اقیانوس اطلس برود؟

Lloyd G. Griscom. *Diplomacy Speaking*. pp. 191-192. See John A. De Novo.

American Interest and Policies in the Middle East 1900-1921. p. 7.

- ۳- قهرمان میرزا سالور. *روزنامه خاطرات عین‌السلطنه*. ج ۲، صص ۱۰۲۷-۱۰۲۶. ج ۵، صص ۴۰۷۶-۴۰۷۷. ابن‌نصر عضد قاجار. *بازنگری در تاریخ قاجاریه و روزگار آنان*. ص ۴۰۳.

- ۴- حسین مکی می‌نویسد: قوام در هفده سالگی به پاریس رفت و در مدرسه‌ی حقوق در رشته‌ی علوم سیاسی به تحصیل پرداخت. *دموکرات ایران*، شماره‌ی مخصرص. دوم آبان

۱۳۲۵، ص ۱۰. به گفته‌ی عاقلی، قوام دو سال در فرانسه بود و از همین جا به حکومت قانون دلبستگی پیدا کرد. او که در جریان سومین سفر شاه به فرنگ همراه شاه بود، در بازگشت لقب قوام‌حضور گرفت و رئیس دفتر مخصوص مظفرالدین شاه شد. او پیش از کسب این مقام، مثنی عین‌الدوله بود. قوام پس از پادشاهی محمدعلی شاه از دربار خارج شد و در دوره‌ی استبداد صغیر برای مدت کوتاهی به فرنگ رفت. باقر عاقلی. میرزا احمدخان قوام‌السلطنه، صص ۵۲-۵۱. مهدی ملک‌زاده. تاریخ انقلاب مشروطیت ایران. ج ۲، ص ۶۵۴. این روایت نیز گفته شده است که پس از سقوط امین‌الدوله و «تبعید غیررسمی دوستان و یاران او»، قوام نیز به مشهد تبعید شد. نگاه کنید به: رامین یلفانی. زندگی سیاسی ابوالقاسم خان ناصرالملک، ص ۵۹.

۵- مهدی ملک‌زاده. زندگی ملک‌التکلمین، صص ۱۷۰-۱۶۹/۱۲۵. ناظم‌الاسلام کرمانی. تاریخ بیداری ایرانیان، صص ۴۲۷/۱۰۱-۱۰۰. مهدی ملک‌زاده. تاریخ انقلاب مشروطیت ایران، ص ۱۳۵۰. ملک‌التکلمین پس از به نوپ بستن مجلس توسط لیاخوف، در دوم تیرماه ۱۲۸۷ بازداشت و در باغشاه اعدام شد. برای آگاهی از چگونگی این واقعه نگاه کنید به: مهدی ملک‌زاده. تاریخ انقلاب مشروطیت ایران، صص ۵۴-۵۳.

۶- محمدعلی سفری. مشروطه‌سازان، صص ۱۵۰-۱۴۶.

۷- مهدی ملک‌زاده تاریخ انقلاب مشروطیت ایران، ص ۲۵۶. ابراهیم صفایی. رهبران مشروطه، ص ۶۵۵.

۸- برای آگاهی از متن کامل این سند نگاه کنید به: راهنمای کتاب. سال ششم، شماره‌ی ۴-۵، تیر - مرداد ۱۳۴۲، ص ۳۶۸. تقی‌زاده پیرامون نقش قوام می‌نویسد: «این را بگویم که وثوق‌الدوله یک حقه‌ای زد. این قوام‌السلطنه داخل آدم‌ها نبود. برادر کوچک او به اسم احمدخان بود. مثنی و خوشنویس بود. این‌ها در مرکز انقلاب که بودند، می‌مطلب نوشتند. گفته بود اجازه بدهید احمد بیاید کمک بکند. او را آوردند. یواش یواش داخل دستگاه شده. سید حسن تقی‌زاده. زندگی طوفانی، ص ۱۵۱.

۹- ابراهیم صفایی. رهبران مشروطه، ص ۶۵۶.

۱۰- راهنمای کتاب. سال ششم. شماره‌ی ۴-۵، تیر - مرداد ۱۳۴۲، ص ۳۶۹ و همان. سال پنجم. شماره‌ی دهم، دی ۱۳۴۱، ص ۹۰۷. ابراهیم صفایی. رهبران مشروطه، صص ۶۵۶-۶۵۷.

۱۱- هاشم محیط مافی. مقدمات مشروطیت، ص ۱۶۵.

۱۲- برای آگاهی بیش‌تر از این امر و مسایل این دوره نگاه کنید به: منصوره اتحادیه (نظام مافی). پیدایش و تحول احزاب سیاسی مشروطیت، نشر گنجره. تهران ۱۳۶۱. سیدحسین تقی‌زاده. تاریخ اوایل انقلاب مشروطه ایران، ص ۸۷.

۱۳- مذاکرات مجلس. سه‌شنبه سیزده محرم‌الحرام ۱۳۲۸، ص ۶۰.

۱۴- همان، ص ۶۰. چنین به نظر می‌رسد که خواست تشکیل محکمه‌ی تمیز ادیوان عالی کشور از این رو بوده باشد که محکومان می‌خواستند بتوانند در اعتراض به احکام صادره،

به مرجع عالی‌تری شکایت و درخواست رسیدگی کنند.

- ۱۵- همان، ص ۶۰.
- ۱۶- همان، ص ۶۰.
- ۱۷- برای آشنایی با پیش‌زمینه‌ها و ضعف‌های جنبش مشروطه نگاه کنید به اثر مهم ماشاءالله آجودانی، *مشروطه‌ی ایرانی*، نشر اختران، تهران ۱۳۸۲.
- ۱۸- مذاکرات مجلس، سه‌شنبه ۲۵ صفر ۱۳۲۸، صص ۱۳۶-۱۳۷.
- ۱۹- همان، صص ۱۳۶-۱۳۷.
- ۲۰- همان، ص ۱۳۷.
- ۲۱- مذاکرات مجلس، سه‌شنبه غره ربیع‌الثانی ۱۳۲۸، صص ۱۸۱-۱۸۲.
- ۲۲- مذاکرات مجلس، سه‌شنبه سیزده محرم‌الحرام ۱۳۲۸، ص ۶۱.
- ۲۳- مذاکرات مجلس، سه‌شنبه غره ربیع‌الثانی ۱۳۲۸، صص ۱۸۰/۱۸۲ و همان، سه‌شنبه سیزده محرم‌الحرام ۱۳۲۸، ص ۵۹.
- ۲۴- همان، ص ۱۸۰.
- ۲۵- ماشاءالله آجودانی، *مشروطه‌ی ایرانی*، ص ۱۹۹.
- ۲۶- مهدی ملک‌زاده، *تاریخ انقلاب مشروطیت ایران*، صص ۱۳۵۴-۱۳۵۰، محمد مهدی شریف کاشانی، *واقعات اتفاقیه در روزگار*، ج دوم، صص ۵۴۸-۵۴۹.
- ۲۷- مذاکرات مجلس، ۲۲ صفرالمظفر ۱۳۲۸، ص ۱۳۳، آینده، سال دوازدهم، شماره‌ی ۱۲-۱۱، بهمن، اسفند ۱۳۶۵، ص ۸۳۹.
- ۲۸- مذاکرات مجلس، سه‌شنبه ۲۶ شهر رجب ۱۳۲۸، صص ۳۶۸-۳۶۹.
- ۲۹- مهدی ملک‌زاده، *تاریخ انقلاب مشروطیت ایران*، صص ۱۳۴۵-۱۳۵۱، متن لایحه‌ی مصریه مجلس چنین بود: «اسلحه را بای نحروکان بدون استثناء از اشخاص غیرنظامی و غیرمطیع خلع نمایند. خلع اسلحه به حکم هیئت وزرا به توسط نظمی و مأمورین نظامی و قوای مرتب دولت خواهد بود. هرکس در مقابل این حکم تمرد کند، به قوه‌ی قهریه گرفتار و مجازات خواهد شد. از مجامع و مطبوعاتی که موجب فساد و هیجان باشند، به قوه قهریه جلوگیری خواهد شد.» مذاکرات مجلس، سه‌شنبه ۲۶ رجب ۱۳۲۸، ص ۳۷۱.
- ۳۰- همان، صص ۳۷۰-۳۷۱.
- ۳۱- آینده، سال دوازدهم، شماره‌ی ۱۲-۱۱، بهمن - اسفند ۱۳۶۵، ص ۸۲۷، مهدی ملک‌زاده، *تاریخ انقلاب مشروطیت ایران*، صص ۱۳۴۷-۱۳۴۵، متن قسم‌نامه چنین بود: «چون هر فردی از افراد مملکت باید تمام نیت خود را متوجه استقلال مملکت داشته، در چنین موقع باریکی از تمام خیالات و مقاصد شخصی صرف‌نظر نموده، متفق و یک جهت برای حفظ استقلال ایران و اسلام بکوشند، امضاءکنندگان زیر به شرایط و موارد ذیل به کلام‌الله مجید قسم یاد می‌نمایند.

۱- عفو و اغماض از آن چه پیش از این در بین خودمان بوده و گذشته است.

۲- مساعدت با دولت مشروطه و در صورت لزوم در رفع مواد فساد و اطاعت از

قوانین موضوعه مملکت.

۳- تمکین از احکام دولتی در نزع اسلحه از دست کسانی که اجازه حمل اسلحه ندارند.

۴- موافقت و یکجہتی میان سرداران و رؤسای ملی.

۲۸ رجب ۱۳۲۸. محمدولی سپہدار اعظم، نجفقلی صمصام‌السلطنہ، علی‌قلی بختیاری (سردار اسعد) باقر، سالار ملی، غلامحسین امیر محتشم، ستار، سردار ملی. به نقل از اسماعیل امیرخیزی، پیام آذربایجان و ستارخان، ص ۶۱۷.

۳۲- مهدی ملک‌زاده، تاریخ انقلاب مشروطیت ایران، صص ۱۳۴۷-۱۳۴۵ احمد بشیری. کتاب آبی ج چهارم، ص ۱۸۹۸. اسماعیل امیرخیزی، پیام آذربایجان و ستارخان، صص ۶۱۹-۶۲۵. هوشنگ ابرامی، ستارخان، سردار ملی، ص ۲۲۷. این ادعا نیز عنوان شده است که ستارخان خواستار تغییر کابینه بود. نگاه کنید به: مهدی‌قلی هدایت (مخبرالسلطنہ)، طلوع مشروطیت، ص ۱۱۹.

۳۳- یحیی دولت‌آبادی، حیات یحیی، ج سوم، ص ۱۲۱. به نقل از فریدون آدمیت، فکر دموکراسی در نهضت مشروطیت ایران، ص ۱۴۴.

۳۴- پارک اتابک در خیابان نوفل لوشاتو (چرچیل) واقع است. جهانگیر موسوی‌زاده، چکمه‌های سرخ در جهان و اسراری پیرامون حزب توده ایران، ص ۱۷۲. اعتمادالسلطنہ، روزنامه خاطرات، ص ۸۵۵ مورگان شوستر، اختراق ایران، صص ۶۷-۶۸. به نقل از محسن معتمدی، جغرافیای تاریخی ایران، صص ۱/۳۰۶.

۳۵- احمد بشیری، کتاب آبی، ج چهارم، ص ۹۱۹. مهدی ملک‌زاده، تاریخ انقلاب مشروطیت ایران، صص ۱۳۵۲-۱۳۴۷. گفته شده است که قوام روز حمله قوای دولتی به پارک وبا درشکه به میدان کارزار آمد و دستور حمله را صادر کرد. محیط طباطبایی، روزنامه کشور ۱۳۲۶. به نقل از اسماعیل رائین، پیرم خان سردار، ص ۴۵۴.

۳۶- هوشنگ ابرامی، ستارخان، سردار ملی، ص ۲۴۱-۲۴۰. مهدی ملک‌زاده، تاریخ انقلاب مشروطیت ایران، ص ۱۳۴۷.

۳۷- احمد بشیری، کتاب آبی، ج چهارم، صص ۸۹۷/۹۱۹-۹۰۶. اسماعیل رائین، پیرم خان سردار، صص ۳۶۳-۳۵۲. مهدی ملک‌زاده، تاریخ انقلاب مشروطیت ایران، صص ۱۳۵۲-۱۳۵۱. هوشنگ ابرامی، ستارخان، سردار ملی، ص ۶۵۵/۶۲۱. محمدشریف کاشانی، واقعات اتفاقیہ در روزگار، ج دوم، صص ۵۴۹-۵۵۰.

فصل سوم: حکمرانی خراسان

۱- مقاله‌نامه خراسان، به کوشش نقیب نقوی، ص ۱۴. ستان‌السیاحیہ، به نقل از احمد رنجبر، خراسان بزرگ، بحثی پیرامون چند شهر از خراسان بزرگ، ص ۱۸.

۲- جیمز ماہرلی، عملیات در ایران، ترجمہ کاوه بیات، صص ۲۳۵/۴۴۰. به نقل از سمود

- کوهستانی نژاد. اقدامات قوام‌السلطنه در شهر سرخس روس، ص ۵۳.
- ۳- اسناد وزارت داخله. سری ج. پاکت شماره‌ی ۲۹۰۰۰۴۴۰۱ شماره‌ی فیش ۰۰۱۰۰۴۶۵ به نقل از همان، ص ۵۳.
- ۴- روزنامه ایران. س ۲، ش ۱۷۸، ۷ عقرب ۲۳/۱۲۹۷ محرم ۱۳۳۸. ص ۱ به نقل از همان، ص ۵۵.
- ۵- اسناد وزارت داخله. سری ج. پاکت شماره‌ی ۲۹۰۰۰۴۴۰۱ شماره‌ی فیش ۰۰۱۰۰۴۶۵ به نقل از همان، ص ۵۵. روزنامه ایران. س ۲. ش ۱۸۲. ۱۴ عقرب ۱۲۹۷/ اول صفر ۱۳۳۷، ص ۲. به نقل از همان، ص ۵۵.
- 6- Stephanie Cronin: An Experiment in Revolutionary Nationalism: The Rebellion of Colonel Muhammed Taqhi Pesian in Mashhad. April-October 1921. MES. Vol. 33. No. 4 October 1997, pp. 701-702
- به نقل از هوشنگ صباحی. سیاست انگلیس و پادشاهی رضاشاه، ص ۱۵۳.
- ۷- غلامرضا وره‌رام. نظام سیاسی و سازمان‌های اجتماعی در عصر قاجار، ص ۱۳۷۱.
- Intelligence Report (MA, Meshed), Nos, 20, 21, 25. for the Week ending 22 May, 19 June, 26 June. Wo 157/1261. Meshed Diary (Consul General), No. 22, for the Week ending 5 June, L/PS/820/591/6. Special Bureau of Information Report, No. 19, for the Week ending 22 June 1920, L/PS/10/887/5907, Intelligence Report (MA Meshed) No. 28, for the Week ending 10 July, WO 157/1261
- به نقل از هوشنگ صباحی. سیاست انگلیس و پادشاهی رضاشاه، صص ۱۵۵/۳۰۹.
- 8- Intelligence Report (MA, Meshed), Nos, 32/33, for the Week ending 7/14 August 1920, Wo 157/1261; Malmiss (Meshed) to Tehran Legation, 3 August 1920, FO 248/1318
- به نقل از همان، ص ۱۵۷.
- 9- Intelligence Report (MA Meshed) NOS. 32/ for the Period Of 7 August - 23 Oct, WO 157/1261; Malmiss to Tehran Legation, 16 August, 16, 20 Sep 1920, FO 248/1318. Special Bureau of Information Report. No 32, for the Week ending 25 Sep 1920, L/PS/887/8/46
- به نقل از همان، صص ۱۵۸-۱۵۹.
- 10- Meshed Diary. No 26/28 June 1919. FO 248/1249
- به نقل از همان، ص ۷۰۳.
- ۱۱- خاطرات دکتر سیف‌پور فاطمی. آینه عبرت، ص ۵۰.
- ۱۲- مهدی فرخ. زندگی سیاسی خاندان قوام‌السلطنه، صص ۳۹-۴۰. مهدی فرخ. خاطرات فرخ. صص ۱۱۴-۱۱۵. ابراهیم صفایی. رهبران مشروطه، ص ۶۶۲ (نامه شماره‌ی ۴/۱۲۵)

دی ماه ۱۲۹۸ نیابت تولیت آستان قدس).

- ۱۳- مهدی فرخ. خاطرات فرخ، ص ۷۵. نگاه کنید به: حسن اعظام قدسی. خاطرات من، ص ۶۶.
- ۱۴- خاطرات امیر تیمور کلالی. طرح تاریخ شفاهی ایران. مرکز مطالعات خاورمیانه‌ی دانشگاه هاروارد (ویراستار) جیب لاجوردی، صص ۲۲۶-۲۲۷.
- ۱۵- میروس غنی. برآمدن رضاخان. برافزادن قاجار و نقش انگلیسی‌ها، صص ۵۸-۵۹. ملک‌الشعرا‌ی بهار. تاریخ مختصر احزاب سیاسی. ج ۱، صص ۳۶-۳۵. عبدالله مستوفی. شرح زندگانی من. ج ۳، صص ۴۸-۴۹.
- ۱۶- «همین عمل در ابتدای تشکیل حزب دموکرات، سال ۱۳۲۵ شمس‌الشریفات نظیر پیدا کرد. به این معنی که در شعارهای حزبی هم اسم او را مقدم بر نام اعلیحضرت همایونی می‌نوشتند و عکس او را هم مقدم بر تمثال می‌گذاشتند.» علی آذری. قیام کتل محمدتقی خان پسیان، صص ۱۸۷-۱۸۵. ابراهیم صفایی. رهبران مشروطه، ص ۶۹۵. عباس خلیلی. مجله وحید. شماره‌ی چهارم. دوره‌ی جدید. از ۱۵ بهمن تا ۱۵ اسفند ۱۳۵۰، ص ۳۵۷.
- ۱۷- یادداشت‌های محمد ملک‌زاده به نقل از انقلاب خراسان. به کوشش کاوه بیات، صص ۲۶۳-۲۶۵. ابراهیم صفایی و مهدی فرخ در توضیح چگونگی بازداشت قوام، برخلاف ملک‌زاده که به اتومبیل او اشاره می‌کند، می‌نویسند والی هنگام بازداشت سوار بر کالسکه بود. نگاه کنید به: ابراهیم صفایی. رهبران مشروطه، صص ۲۶۲-۲۶۳. مهدی فرخ. خاطرات فرخ، صص ۹۳-۹۴.
- ۱۸- ابراهیم صفایی. رهبران مشروطه، صص ۲۶۲-۲۶۳. مهدی فرخ. خاطرات فرخ، صص ۵۹-۹۶. قهرمان میرزا سالور شمار اسب‌های صادره شده قوام را سیصد رأس گزارش می‌کند. روزنامه خاطرات عین‌السلطنه. ج ۸، ص ۶۱۴۱.
- ۱۹- آینه عبرت. خاطرات سب‌پور فاطمی، ص ۱۷۲. گفته قوام شاید تکیه بر این نکته باشد که سید ضیاء، در جریان نخستین ملاقات با شاه و دریافت فرمان ریاست وزرایی، وقتی به رسم معمول قوار شد لقبی بگیرد، با اشاره به موسولینی، دیکتاتور ایتالیا از شاه خواسته برد او را دیکتاتور بخواند. احمدشاه با این خواست مخالفت کرد.
- ۲۰- نگاه کنید به: انقلاب خراسان. به کوشش کاوه بیات، صص ۵۱-۵۳.
- ۲۱- قهرمان میرزا سالور. روزنامه خاطرات عین‌السلطنه، ج ۸، ص ۶۱۴۱. حسین مکی. تاریخ بیست ساله ایران. کودتای ۱۲۹۹. ص ۱۶.
- W. G. Grey. Recent Persian History. Journal of Central Asian Society. Jan 1926. Vol XIII, Part 1, p. 37.
- ۲۲- عباس خلیلی. یک داستان شگفت‌انگیز، مجله‌ی وحید. شماره‌ی چهارم. دوره‌ی جدید. از ۱۵ بهمن تا ۱۵ اسفند ۱۳۵۰، صص ۳۵۵-۳۵۸.
- 23- J.M. Balfur, Recent Happening in Persia. pp. 217
- ۲۴- نگاه کنید به عبدالله مستوفی. شرح زندگانی من. ج ۳، صص ۲۱۷-۲۲۰.

25- J.M. Balfur, Recent Happening in Persia. pp. 227-228.

26- The Times, 4 April 1920, in FO 371/6402/3955

به نقل از هوشنگ صباحی. سیاست انگلیس و پادشاهی رضاخان، ص ۱۸۳. سید ضیاء اقدامات گوناگونی را از طریق سازمان‌های خیریه شهرداری سامان داد. علاوه بر این، اقداماتی نظیر نظارت بر بهداشت عمومی و حمایت از مصرف‌کننده و کوشش‌هایی برای مبارزه با بیکاری انجام گرفت و شورای مشاغل که وظیفه‌اش یافتن کار برای بیکاران و کارگران فنی و غیرفنی بود، تشکیل شد. این سازمان، علاوه بر وظیفه راهنمایی و دفاع از حقوق کارگران، به ویژه در زمینه ساعات کار روزانه و تعطیل هفته، نقش داوری میان کارگر و کارفرما و نظارت بر بهداشت شرایط و محیط کار را بر عهده داشت. در همین زمینه، ساختن خانه‌های ارزان قیمت، مدرسه مجانی و دادن قرضه به کارگران و اقداماتی مشابه در دستور کار قرار گرفته بود. با این همه، تحقق این طرح‌ها از لحاظ اقتصادی انجام نشدنی و از نظر تکنیکی غیرعملی بود. ایران هنوز فقیرتر از آن بود که بتواند دولت رفاه به وجود آورد.

William Floor, Labour, Unions, Law and Conditions in Iran 1900-1914. pp. 84-85.

۲۷- هوشنگ صباحی. سیاست انگلیس و پادشاهی رضاخان، ص ۲۲۳. سیروس غنی. ایران، برآمدن رضاخان. برافشادن تاجار و نقش انگلیسی‌ها، ص ۲۲۷. به گفته بلفور، مخالفت انگلستان با تشکیل دادگاه متهمان و نیز نادقیق بودن علت دستگیری آنان را می‌بایست به عنوان خطایی اساسی تلقی نمود. معقولانه‌تر بود چنان چه همه را دستگیر نمی‌کردند و اگر راه دیگری نداشتند، آنان را جداگانه و در نقاط دور دست زندانی می‌کردند و از پایتخت دور نگاه می‌داشتند تا نتوانند دست به توطئه بزنند.

J.M. Balfur. Recent Happening in Persia. pp. 227-228.

۲۸- سیروس غنی. ایران، برآمدن رضاخان. برافشادن تاجار و نقش انگلیسی‌ها. صص ۲۲۸-۲۳۵. هوشنگ صباحی. سیاست انگلیس و پادشاهی رضاخان، ص ۲۲۴. عبدالله ستوفی. شرح زندگانی من. ج ۳، ص ۲۴۰

J.M. Balfur Recent Happening in Persia. pp. 227-228.

۲۹- روزنامه شرق. شماره‌ی نخست. ۱۲۸۸ به نقل از اسناد کابینه کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹. گردآورنده حسن مرسلوند، ص ۲.

۳۰- سیروس غنی. برآمدن رضاخان. برافشادن تاجار و نقش انگلیسی‌ها، ص ۲۳۴. قهرمان میرزا سالور. روزنامه خاطرات عین‌السلطنه. ج ۸، ص ۵۹۷۸.

Norman to Curzon, 25 May 1921, FO 371/6404.

31- J.M. Balfur, Recent Happening in Persia. pp. 254-256

۳۲- مرتضی رسولی پور. کلنل در دامگاه حادثه. فصلنامه تاریخ معاصر ایران. سال سوم. شماره‌ی ۱۱. پاییز ۱۳۷۸، صص ۱۶۶.

۳۳- ملک‌الشعرا بهار. تاریخ مختصر احزاب سیاسی. ج ۱، ص ۱۴۱-۱۴۰. یادداشت‌های محمدملک‌زاده. به نقل از انقلاب خراسان. به کوشش کاوه بیات، ص ۲۶۷. شرایط محمدتقی خان برای مصالحه با دولت چنین بود:

«۱- بودجه ژاندارمری خراسان مطابق آن چه فعلاً هست باقی بماند و نقصانی در آن روی ندهد.

۲- درجات افسران ژاندارم مطابق آن چه پیش‌بینی گردیده بود و در کابینه قبلی به تصویب رسیده بود، اعطا شود.

۳- اسب و اسلحه شخصی قوام که به ژاندارم تعلق گرفته است و داغ ژاندارمری خورده‌اند، تعلق به این اداره باشد و مسترد نگردد.

۴- دولت به کلنل محمدتقی خان دو ساله مرخصی با حقوق بدهد که در فرنگستان نوائص تحصیلات خریش را تکمیل کند. ملک‌الشعرا بهار. تاریخ احزاب سیاسی. ج ۱، صص ۱۴۵-۱۴۶. خاطرات امیر تیمور کلالی. (ویراستار) حبیب لاجوردی. صص ۲۴۶-۲۴۳.

۳۴- همان، صص ۲۴۳-۲۴۴.

۳۵- محمد دهنوی. برگ‌هایی از تاریخ. فصلنامه‌ی تاریخ معاصر ایران. کتاب چهارم. زمستان ۱۳۷۱، صص ۲۲۴-۲۲۸.

۳۶- عبدالله مستوفی. شرح زندگانی من. ج ۳، ص ۲۵۵. ملک‌الشعرا بهار. تاریخ مختصر احزاب سیاسی. ج ۱، ص ۹۸. علی آذری. قیام کلنل محمدتقی خان پسیان، خاطرات امیر تیمور کلالی. (ویراستار) حبیب لاجوردی، ص ۲۳۷. برای آگاهی بیشتر از اسناد مربوط به واقعه‌ی خراسان نگاه کنید به: انقلاب خراسان. مجموعه اسناد و مدارک ۱۳۰۰ شمسی. به کوشش کاوه بیات. مؤسسه پژوهش و مطالعات فرهنگی. تهران ۱۳۷۰.

۳۷- محمد دهنوی. برگ‌هایی از تاریخ. فصلنامه تاریخ معاصر ایران. کتاب چهارم. زمستان ۱۳۷۱، صص ۲۳۲-۲۳۴.

۳۸- مرتضی رسولی پور. کلنل در دامگه حادثه. فصلنامه تاریخ معاصر ایران. سال سوم. شماره‌ی ۱۱. پاییز ۱۳۷۸، صص ۱۴۱-۱۴۲.

۳۹- انقلاب خراسان. به کوشش کاوه بیات، صص ۵۴-۵۷.

40- Stephanie Cronin: An Experiment in Revolutionary Nationalism: The Rebellion of Colonel Muhammad Taqi Pesian in Mashhad. April - October 1921. MES, Vol. 33, No. 4 October 1997, pp. 714-715.

۴۱- یادداشت‌های مهدی ملک‌زاده. به نقل از انقلاب خراسان. به کوشش کاوه بیات، صص ۲۶۸-۲۶۹.

۴۲- مهدی فرخ. خاطرات فرخ، صص ۱۳۱-۱۳۰

Meshed Diary. No. 35, 25 August 1921, FO 371/6420/E 11672/8834, See Stephanie Cronin: An Experiment in Revolutionary Nationalism: The Rebellion

of Colonel Muhammad Taqhi Pesian in Mashhad. April - October 1921. MES. Vol. 33, No. 4 October 1997, p. 121

رساله دفاعیه. شرح حال کلنل محمدتقی خان پسیان به قلم چند نفر از دوستان و هواخواهان آن مرحوم، ص ۱۱.

43- J.M. Balfur, Recent Happening in Persia, p. 276.

۴۴- ملک‌الشعرا بهار تاریخ مختصر احزاب سیاسی، صص ۱۰۳-۱۰۴.

Seyyed Zia to Norman, 8 July 1921, Norman to Oliphant, 8 July 1921; Viceroy to FO. 18 July 1921, FO 371/6446/7986/8805

به نقل از هوشنگ صباحی. سیاست انگلیس و پادشاهی رضا خان، صص ۲۲۴/۳۲۸.

FO 371/6446/Cox to Norman, Foreign Office and Government of India, 10 July 1921, ibid, Norman's answer to Cox, same date, FO 371/6446, Curzon to Government of India and Viceroy's reply, 18 July 1921

به نقل از سیروس غنی. برآمدن رضا خان. برافتادن قاجار و نقش انگلیسی‌ها، صص ۲۴۶-۲۴۸.

۴۵- سیروس غنی. برآمدن رضا خان، صص ۲۴۶-۲۴۸.

۴۶- مهدی فرخ. خاطرات سیاسی، صص ۱۲۷-۱۲۹. علی مشار. مبارزه سیاسی قوام‌السلطنه و مشارالسلطنه. آیتده. سال یازدهم. شماره‌ی ۹۱۰، دی ۱۳۶۴، صص ۶۹۸-۷۰۰.

Stephanie Cronin: An Experiment in Revolutionary Nationalism: The Rebellion of Colonel Muhammad Taqhi Pesian in Mashhad. April-October 1921, MES, Vol. 33, No 4 October 1997, p. 734.

۴۷- نصرالله میف‌پور فاطمی. آینه عبرت، ص ۱۸۸.

48- Stephanie Cronin: An Experiment in Revolutionary Nationalism: The Rebellion of Colonel Muhammad Taqhi Pesian in Mashhad. April-October 1921. MES. Vol. 33, No. 4 October 1997, p. 734.

۴۹- حسین مکی. تاریخ بیست ساله. ج اول ص ۴۸۰ بیانیه انتباهیه جمعیت ملیون خراسان. انقلاب خراسان. به کوشش کاوه بیات، صص ۹۰-۹۱.

۵۰- موسی پرستیس. بلشویک‌ها و نهضت جنگل. ترجمه حمید احمدی، صص ۱۰۴-۱۰۵.

۵۱- شوکت‌الملک علم «امیرفائز». تحریر و تقریر محمدعلی منصف، صص ۱۶۱-۱۶۲.

۵۲- همان، ص ۱۷۸.

۵۳- برای آگاهی از سابقه و زندگی محمدتقی خان پسیان نگاه کنید به: رساله دفاعیه. شرح حال محمدتقی خان پسیان. چند نفر از دوستان و هواخواهان آن مرحوم. انتشارات ایران‌شهر. برلین ۱۳۰۶.

فصل چهارم: بر مسند صادرات

- ۱- به نقل از باقر عاقلی. روزشمار تاریخ ایران، ص ۱۰۸
W.G. Grey. Recent Persian History. pp. 36-37.
- ۲- مذاکرات مجلس. یکشنبه هفتم صفر ۱۲۴۰، ص ۱۲۱.
- ۳- همان، یکشنبه هفتم صفر ۱۲۴۰ صص ۱۲۲-۱۳۱، پنجشنبه یازدهم صفر ۱۲۴۰، ص ۱۴۴.
- ۴- همان، پنجشنبه یازدهم صفر ۱۲۴۰ صص ۱۵۳-۱۵۴، پنجشنبه دوم ذیحجه ۱۲۴۰، ص ۴۲۴.
- ۵- همان، پنجشنبه یازدهم صفر ۱۲۴۰، ص ۱۵۴.
- ۶- همان، پنجشنبه یازدهم شوال ۱۲۴۰، ص ۳۰۸.
- ۷- همان، یکشنبه هفتم صفر ۱۲۴۰، ص ۱۵۴.
- ۸- ملک الشعرا بهار. تاریخ مختصر احزاب سیاسی ایران، صص ۹۶-۱۹۵. متن امتیاز چنین بود: «ماده اول. مجلس شورای ملی و واگذاردن امتیاز استخراج نفت را در ایالات آذربایجان و خراسان و گیلان و استرآباد و مازندران به کمپانی استاندارد اویل آمریکایی به شرایط ذیل تصویب می نماید.
ماده دوم. مدت آن امتیاز بیش از پنجاه سال نخواهد بود.
ماده سوم. حقوق دولت زائد بر صدی ده کلیه نفت و مراد نفتی است که کمپانی از چاه‌ها خارج می نماید. قبل از آن که هرگونه خرجی بر آن تعلق گیرد.
ماده چهارم. شرایط دیگر آن امتیاز از قبیل تغییر سهم دولت و طرز تأدیبه آن و طرز نظارت دولت ایران که عواید کمپانی و شرایط ابطال کننده امتیاز و سایر شرایط لازم برای حفظ حقوق دولت و مملکت را دولت تهیه و پس از توافق نظر با کمپانی مزبور به مجلس شورای ملی پیشنهاد خواهد نمود.
ماده پنجم. کمپانی استاندارد اویل نمی تواند به هیچ وجه این امتیاز را به هیچ دولت یا کمپانی یا شخص انتقال بدهد و همچنین شراکت با سرمایه داران دیگر به شرط تصویب مجلس شورای ملی است. عدم رعایت ماده باعث سقوط امتیاز از درجه اعتبار خواهد بود.» مذاکرات مجلس. سه شنبه بیست و یکم ربیع الاول ۱۲۴۰، صص ۲۱۷-۲۱۳.
- 9- N.S. Fatemi, Oil Diplomacy p. 107. Intelligence Summary (MA, Tehran), No 7, for the week ending 18 June 1921, in Norman to Curzon, 3 July 1921, FO 371/6453/9236/Minute to Oliphant, 21 July 1921, FO/6405/8528, APOC to FO, 7 July 1921. FO 371/6415/7813, Minutes by Churchill and Curzon. 29 July 1921, FO/6415/8788
- به نقل از هوشنگ صباحی. سیاست انگلیس و پادشاهی رضاشاه، صص ۲۱۱-۲۱۲.
- ۱۰- کاوه بیات. قوام السلطنه و ایالات متحده آمریکا. گنجینه اسناد، فصلنامه‌ی تحقیقات

تاریخی. سال ششم. دفتر اول و دوم. بهار و تابستان ۱۳۷۵، صص ۲۶-۲۷/۲۹.

11- FRUS 1921, II, p 648, Abraham Yesselson, United States - Persian Diplomatic Relations, 1883-1921, pp 212-214, John A. De Novo. American Interest and Policies in the Middle East 1900-1939, p 284. Michael A. Rubin, (Stumbling through the "open Door"): The U.S. in Persia and the Standard-Sinclair Oil Dispute 1920-1925, Iranian Studies, Vol. 28, nos 3-4, Summer-Fall 1995, p. 204

اسنادی از امتیاز نفت شمال ۱۳۰۳-۱۳۰۰ شمسی. ۱۲ برج قوس ۱۳۰۰. سند شماره‌ی ۱۳۰۰، صص ۱۶-۱۴.

۱۲- به نقل از ابراهیم صفایی. رهبران مشروطه، ص ۶۶۷. اسنادی از امتیاز نفت شمال ۱۳۰۳-۱۳۰۰، ۱۹، ۲۰ و ۲۲ برج قوس ۱۳۰۰. سند شماره‌ی ۱۶ و ۱۷ و ۲۳، صص ۳۱-۳۰، ۲۳-۲۵. قوام طی تلگرافی جداگانه، مورخ ۱۶ آبان ۱۳۰۰ خطاب به حسین علاء چنین نوشت: «... اطلاع داده بودید به مجرد این که شوستر شروع به کار نماید، یک میلیون دلار تهیه خواهد شد. حالا که شوستر داخل در عملیات شده است، کوشش بفرمایید این یک میلیون دلار فوراً به دولت برسد. جداً اقدام نمایید که ششصد هزار لیره به حواله عایدات هذه‌النه نفت جنوب که یک ماه بعد به دولت می‌رسد، قرض نمائید. تصور می‌کنم این استقراض موقتی اشکالی نداشته باشد، زیرا بعد از یک سال وجه آن را کمپانی نفت خواهد پرداخت. در صورتی که اقدامات جنابعالی در این موضوع نتیجه سریع بدهند، دولت چندماه مجال خواهد داشت که اقدامات خود را با متانت تعقیب و در نتیجه جدیت جنابعالی و متر شوستر به استقراض و سایر مقاصد موفق شود. والا به واسطه نرسیدن مخارج اردو که لااقل ماهی هفتصد هزار تومان باید داد، وضعیات مشکل و دولت حاضر مجبور به کناره‌گیری خواهد شد و معلوم نیست دولت آتی چه نقشه‌ای را تعقیب نماید.» کاوه بیات. قوام‌السلطنه و ایالات متحده. گنجینه اسناد، فصلنامه‌ی تحقیقات تاریخی. سال ششم. دفتر اول و دوم. بهار و تابستان ۱۳۷۵، ص ۳۱.

13- FRUS. Vol 2. The Chargé Persia (Engert) to the Secretary of the State, Tehran, 3 December 1921, p. 650.

سیروس غنی. برآمدن رضاخان...، ص ۲۱۱.

14- Georg Lenczowski, Russia and the West in Iran 1918-1948, A Study in Big-Power Rivalry. pp, 81-82 L. P. Elwell - Sutton. Persian Oil. A study in Power Politics, pp. 36-37

اسنادی از امتیاز نفت شمال ۱۳۰۳-۱۳۰۰ شمسی. ۷ قوس [۳۰۰] سند شماره‌ی ۴، صص ۷-۸.

15- FRUS, Vol 2. The Chargé Persia (Engert) to the Secretary of State. Tehran. 26 November 1921, pp. 649-650

مذاکرات مجلس. سوم ربیع‌الثانی ۱۳۴۰. صص ۲۷۷-۲۷۸ اسنادی از امتیاز نفت شمال.

۱۳۰۰-۱۳۰۳ شمسی. سند شماره ۵، صص ۱۰-۱۳.

16- Dec File 891, 6363 May 7, 1921. Foreign Relation, 1921, May 14, 1921, 3:643, Foreign Relations. 1921, June 21, 1921, 2: 634-635. See Abraham Yeselson. United States - Persian Relations 1883-1921, pp. 203-204.

17- FRUS 1921, 649-655; Offner "American - Persian Relations", pp 57-60, FRUS 1924, 2, 542-545; Yeselson, USPDR, p. 220. Offner, "American-Persian Relations" p. 61. See John A. De Novo. American Interest and Policies in the Middle East 1900-1939. pp 284-285.

18- "The Memorandum by the Near Eastern Division of the Department of the State", 20 April 1921, in Yeselson, pp. 187-188. Engert to the Secretary of the State, 25 May 1921. Intercepted and Quoted in "Report of Interdepartmental Committee on Bolshevism as a Menace to British Empire, "Gibb and E.I. Knowlton, History of Standard Oil. The Resurgent Years, 1911-1927 (New York 1965) p.310. Abraham Yeselson. The United States-Persian Diplomatic Relations 1831-1921, p. 192. Assistant-Secretary of State (Dearing) to under Secretary of State (Fletcher), 11 Feb 1922. FRUS 1927. II, p. 523. Vann, 1981, p. 117. Hogan, pp. 165, 168-169 Randall, p. 25

به نقل از هوشنگ صباحی، سیاست انگلیس، صص ۲۱۶-۲۱۴.

19- FO 371/7816. Paraphrase. Tehran Telegram. No: 243, 248, 250. FO 371/7816/E5825: Sir P. Loraine, 8 June 1922, FO 371/7816/E5978/12th June 1922. FO 371/7816/E6008/Sir p. Loraine, 13 August 1922. FO 371/7818/E 8042/Sir p. Loraine, 13 August 1922, FO 371/7818/21 August 1922.

20- George Lenczowski, Russia and the West in Iran, 1918-1948: A Study in Big-Power Rivalry. pp. 83-84

برای آگاهی بیشتر از چگونگی کشته شدن ایبری نگاه کنید به:

Michael p. Zirinsky. Blood, Power, and Hypocrisy: The Murder of Robert Imbrie and American Relation with Pahlavi Iran, 1924. International Journal of MES. Vol. 18, Nr. 3. August 1986. pp. 275-292.

21- George Lenczowski, Russia and the West in Iran 1918-1948: A Study in Big-Power Rivalry. pp. 52-57. Miron Rezun. The Soviet Union and Iran. Soviet Policy in Iran from the Beginning of the Pahlavi Dynasty until the Soviet Invasion in 1941. pp. 16-17

گریگور یقیکیان. شوروی و جنبش جنگل، صص ۳۸-۳۵. مویسی پریتس. بلشویک‌ها و نهضت جنگل. ترجمه حمید احمدی، صص ۲۹-۳۶. شورگرگانی. سیاست

دولت شوروی در ایران از ۱۲۹۶ تا ۱۳۰۶. تهران. ۱۳۲۶، صص ۵۷-۶۱.

22- League of Nations Publications. Procés - Verbal of the Sixth Session of the Council of the League of Nations. London, 14th and 16th of June 1920, pp. 3-33 and League of Nations Official Journal. No. 1, February 1920, pp. 126, No. 5, July-August 1920, pp. 214-218.

برای آگاهی بیشتر از چگونگی طرح اختلافات ایران با شوروی و چگونگی سیر حرکت آن در جامعه‌ی ملل نگاه کنید به: فریدون زندفرد. ایران و جامعه ملل. نشر شیرازه تهران ۱۳۷۷، صص ۱۵۹-۱۵۰.

۲۳- برای آگاهی از متن کامل این نامه نگاه کنید به: یادداشت‌های تاریخی. خاطرات و اسناد مستشارالدوله صادق. مجموعه اول. به کوشش ایرج افشار. تهران ۱۳۶۱، صص ۱۹۱-۱۹۳. محمدعلی گیلک. تاریخ انقلاب جنگل، صص ۷۲-۷۱. ۲۴- همان، ص ۴۶۷.

25- Cabinet 33(20), 28 May 1920, CAB 23/21. "Bolshevik Naval Forces". Memo by Admiral Beatty, 28 May 1920 (CP 316) in Lloyd George Papers, F/202/1/20: "Notes of a Meeting held in Sir L. Worthington Evers Room, May 28 1920", in "Negotiations with M. Krassin", Memo by Curzon, 27 May 1920, Curzon Papers, F 112/236. FO/202/2/7

به نقل از هوشنگ صباحی. سیاست انگلیس، صص ۱۳۰-۱۲۹.

۲۶- غلامحسین میرزا صالح (گردآورنده و مترجم). جنبش میرزا کوچک خان بتا بر گزارش‌های سفارت انگلیس، صص ۲۴/۷۶-۲۳. گریگور یقبکیان. شوروی و جنبش جنگل، صص ۳۴۶-۳۴۴/۷۱-۶۹/۴۱-۴۲. برای آگاهی از سیاست حزب بلشویک و اختلافات جاری درباره‌ی جنبش جنگل، نگاه کنید به: شاپور رواسانی. نهضت میرزا کوچک خان جنگلی و اولین جمهوری شورایی در ایران، صص ۶۳-۲۴۰ و نیز:

George Lenczowski. Russia and the West in Iran 1918-1948: A Study in Big-Power Rivalry. pp. 50-60. Miron Rezun. The Soviet Union and Iran: Soviet Policy in Iran from the Beginning of the Pahlavi Dynasty until the Soviet Invasion in 1941. pp. 11-19. Coercive Chauceri. The Soviet Socialist Republic of Iran 1920-1921. Birth of a Trauma. pp. 351-375. Janet Afary. The Contentions History of Gilan Republic of Iran. A Critical Exploration. Iranian Studies, Vol. 28, No. 1-2, Winter-Spring 1995. pp. 3-24

برای آشنایی با نظر روتشتین و مدیوانی در همین زمینه نگاه کنید به:

Adeeb Khalid (Book Review) Krasnaia Persiia: Bol'sheviki v Giliane, 1920-1921. Dokumental'nata khronika. Vladimir Genis. Moscow: 'Tsentr Strategicheskikh i Politicheskikh Issledovani/MNPI, 2000. The Journal of the

Society for Iranian Studies. Vol 36, No. 2, June 2003, pp. 291-293.

27- Intelligence Summary (MA, Tehran), No. 11, for the week ending 16 July 1921, FO 371/6435/10094; MA (Tehran) to DMI (WO), 4 July 1921, FO 371/6405/8341.

به نقل از هوشنگ صباحی. سیاست انگلیس، صص ۱۹۵-۱۹۴.

۲۸- گریگور بیکیان، شوروی و جنبش جنگل، صص ۵۲-۵۱.

Adeeb Khalid (Book Review) *Krasnaia Persia: Bol'sheviki v Giliane, 1920-1921. Dokumental'naiia khronika*. Vladimir Genis, Moscow: Tsentri Strategicheskikh i Politicheskikh Issledovanii/MNPI. 2000 The Journal of the Society for Iranian Studies. Vol. 36, No. 2, June 2003, pp 291-292.

۲۹- غلامحسین میرزا صالح (گردآورنده و مترجم). جنبش میرزا کوچک خان بنا بر گزارش‌های سفارت انگلیس، صص ۲۸-۲۹.

۳۰- برای آگاهی از متن کامل نامه روشتین و پاسخ کوچک خان نگاه کنید به: محمدعلی گیلک. تاریخ انقلاب جنگل، صص ۴۸۰-۴۷۳. معاهده‌ی اسفند ۱۲۹۹ (فوریه ۱۹۲۱) پس از خروج نیروهای شوروی از ایران و شکست جنبش جنگل، در ۲۳ آذر ۱۳۰۰ به تصویب مجلس رسید. برای آگاهی از متن معاهده نگاه کنید به: حاتم قادری. پژوهشی در روابط ایران و روسیه شوروی یا قرارداد ۱۹۲۱. جلد اول. تهران ۱۳۵۹.

۳۱- غلامحسین میرزا صالح (گردآورنده و مترجم) جنبش میرزا کوچک خان، ص ۹۵.

32- Norman to Curzon. 5, 11. August 1921, FO 371/6415/7987/9205. Telegram by Mc Murray, 23 Sept. 1921, in Imperial Bank to FO, 28 Sept. 1921, FO 371/6415/10823. Minute by Curzon, 4 Oct. 1921, *ibid*.

به نقل از هوشنگ صباحی. سیاست انگلیس، صص ۵۹-۵۷.

۳۳- یادداشت‌های رضا هروی بصیرالدوله. دو سال روابط محرمانه احمدشاه و سفارت شوروی، صص ۵۵/۵۲-۵۱.

۳۴- همان، ص ۵۹. برای آگاهی از سیاست‌های لنین در زمینه‌ی اشتراکی کردن تولید و شورش‌های دهقانی در روسیه‌ی شوروی و نقش حزب کمونیست نگاه کنید به:

Orlando Figes. *A People's Tragedy. The Russian Revolution 1891-1924* (London 1996)

و نیز: حمید شوکت. سال‌های گم‌شده. از انقلاب اکتبر تا مرگ لنین ۱۹۲۴-۱۹۱۷. نشر

اختران. تهران ۱۳۷۹

۳۵- مرتضی سیفی فمی تفرشی. پلیس خفیه ایران، ص ۶۰. رضاخان نیازمند. رضاشاه. از از تولد تا سلطنت، ص ۳۱۲. پهلوی‌ها. خاندان پهلوی به روایت اسناد. به کوشش فرهاد رستمی. جلد اول، ص ۴۱۲.

۳۶- به نقل از حسین مکی. مدرس تهران آزادی، ص ۱۸۵

37- FO 371/9024, Loraine to Curzon, Tehran, 21 May 1923

نگاه کنید به: سرپرسی لورین. شیخ خزعل و پادشاهی رضاخان. ترجمه‌ی محمدریفی دولت‌آبادی، ص ۴۶.

۳۸- ابراهیم صفایی. نامه‌های تاریخی، ص... یادداشت‌های رضا هروی بصیرالدوله. دوسال روابط محرمانه احمدشاه و سفارت شوروی، ص ۷۱.

۳۹- غلامحسین میرزا صالح (گردآورنده و مترجم). جنبش میرزا کوچک خان، ص ۱۱۹.

۴۰- نصرالله سیف‌پور فاطمی. آینه عبرت، صص ۳۵۳-۳۵۰. مخبرالسلطنه هدایت.

خاطرات و خطرات، صص ۳۵۸-۵۹. سیفی فمی تفرشی. نظم و نظمی در دوره قاجاریه، صص ۲۴۳-۲۳۷

Lorraine to Curzon, 15 November 1923, FO 371/E12173/10217/34 Stephanie Cronin, Opposition to Reza Khan within the Iranian Army, 1921-1926, Middle Eastern Studies Vol 30, No. 4, October 1994, pp. 730-731.

۴۱- یادداشت‌های رضا هروی بصیرالدوله. دوسال روابط محرمانه احمدشاه با سفارت شوروی، صص ۱۳۱-۱۳۲. در شهریور ۱۳۰۰، رضاخان فرمان بازداشت شماری از مخالفان را به اتهام طراحی توطئه‌ای بر ضد خود و قوام صادر کرد. مشارالملک، وزیر دربار، که نامزد احراز مقام ریاست وزرایی و از مخالفان قوام و رضاخان به شمار می‌آمد، در میان بازداشت‌شدگان بود. اتهام به او هرچند ساختگی به نظر می‌رسید و در درستی آن تردید وجود داشت، اما موجب تبعید مشارالملک و خارج شدن رقیب نیرومندی از صحنه شد. مشارالملک از تبعید، طی تلگرافی به مجلس، اتهام را بی‌پایه خواند و رسماً به آن اعتراض کرد. او مدتی بعد اجازه یافت به ایران بازگردد و چندی بعد به عضویت در کابینه رضاخان درآمد. برای آگاهی از بازداشت مشارالملک و پرونده وی نگاه کنید به: ملک‌الشعرا بهار. تاریخ مختصر احزاب سیاسی، صص ۱۹۴-۱۹۲ و حسین مکی. تاریخ بیست ساله ایران. کودتای ۱۲۹۹. ج ۱، صص، ۵۳۷-۵۳۷.

۴۲- سیف‌پور فاطمی. آینه عبرت، صص ۵۴-۵۲. نکته قابل توجه در اتهام قوام برای از بین بردن رضاشاه این است که سردار انتصار، همکار اصلی او در طرح ترور سردار سپه که به قوام نسبت داده شده بود، پس از اقرار به تبانی با قوام در این طرح، مدتی بعد در دوران پادشاهی رضاشاه به والی‌گری، سفارت، وزارت و احراز مقام وزارت خارجه رسید. با توجه به این امر، می‌توان گمان کرد که اتهام به قوام از جانب رضاخان، ساختگی و به منظور حذف او صورت گرفته باشد.

فصل پنجم: بازگشت به قدرت

1- Sir p. Loraine to Chamberlain, FO 371-10840, 1 September 1925.

علی بهزادی می‌نویسد: قوام در طی این سال‌ها فقط گاهی برای شرکت در مراسم

دستوری (مانند شرکت در مراسم سفر ولیعهد به سویس در سال ۱۳۱۰ و شرکت در افتتاح مجلس نهم در سال ۱۳۱۱) به تهران می‌آمد. «علی‌بهزادی. شبه‌خاطرات. جلد...، ص ۴۴۳. سیدحسین دها به نقش مستوفی‌الممالک و میانجی‌گری او در بازگشت قوام اشاره می‌کند و این تاریخ را ۱۵ تیر ۱۳۰۵ می‌داند. نگاه کنید به: سیدحسین دها. یادداشت‌های همرا. انتشارات اقبال. لوس‌آنجلس، آمریکا. جلد اول، ص ۲۵۳. ابراهیم صفایی سال بازگشت قوام به ایران را ۱۳۰۹ می‌داند. نگاه کنید به: ابراهیم صفایی. رهبران مشروطه، ص ۱۷۶.

۲- با روی کار آمدن هیتلر در سال ۱۹۳۳، روابط تجاری میان ایران و آلمان، گسترش چشمگیری یافت و نفوذ اقتصادی آلمان در ایران، به ویژه پس از امضای قرارداد سال ۱۹۳۶ میان دو کشور، رشد فوق‌العاده‌ای پیدا کرد. بانک‌ها و مؤسسات مالی آلمان، ۶۵۰ میلیون دلار در بخش‌های مختلف سرمایه‌گذاری کردند و رشد اقتصادی کشور را تحت نفوذ خود گرفتند.

Waverly Root. The Secret History of the War. Vol. 1, p. 271. See Bessewitz, H.I. "Iran im Wirtschaftsleben des heutigen Orient", Heft 9/10. Der neue Orient. October 1936. Miron Rezun. The Iranian Crisis of 1941. The Actors: Britain, Germany and the Soviet Union p. 30. Sir Clarmont Skrine. World war in Iran. p. 80. Georg Lenczowski. Russia and the West in Iran 1918-1948. A Study in Big-Power Rivalry. pp. 157-158. Richard A. Stewart, Sunrise at Abadan. The British and Soviet Invasion of Iran. p. 10.

3- Waverly Root. The Secret History of the War. Vol. 1, pp. 271-273. Miron Rezun. The Soviet Union and Iran. Soviet Policy in Iran from the Beginning of the Pahlavi Dynasty, to the Soviet Invasion in 1941 p. 319. George Lenczowski. Russia and the West in Iran 1918-1948. A Study in Big - Power Rivalry, p. 161. Popov, M.V. "Kraikhitlerovskogo Plana Napadca na SSSR in Irana. "Utchennaya Zapiski Instituta Vostokovednia. (Moskova: 1953) Vol. 18, p. 9.

4- Popov, ibid, p. 13, Vneshnaia Politika S.S. Period Velikoi. (Moskova 1946) Vol. I June 26, 1941, p. 156, See Miron Rezun. The Iranian Crisis of 1946. The Actors: Britain, Germany and the Soviet Union. p. 52. Akten aus dem politischen Archiv des Auswärtigen Amtes. Deutsche Bundesarchiv, 09.01. Nr. 483. Berlin, 30 Juli 1941.

5- Bullard to FO/24571/E1965/48/34, 10 may 1940.

6- FO 371, WO 97/1948, January 1944.

7- ibid.

۸- مورخ‌الدوله سهر. مقالات سیاسی (به کوشش احمد سمعی)، ص ۱۹.

۹- برای آگاهی از متن کامل نامه‌ی قره‌گزلو، نظر وزارت خارجه و شهربانی نگاه کنید به اسناد موجود در مرکز اسناد و خدمات پژوهشی وزارت خارجه‌ی جمهوری اسلامی ایران. سال ۱۳۱۹. کارتن ۶۱، پرونده‌ی ۱۵.

10- L.P. Elwell-Sutton. *Modern Iran*, pp. 166-167. Waverly Root. *The Secret History of the War Vol. 1*, p. 272. E. Eshraghi. *Anglo-Soviet Occupation of Iran in August 1941*, MES Vol. 20, No. 1, Jan 1984, p. 51. Schulze-Holthus. *Frührot in Iran. Abenteuer im deutschen Geheimdienst*. pp. 43/49.

11- Ilyinshi, *Vneshuaia Politiha...* op. cit. p. 35. See Miron Rezun, *The Iranian Crisis of 1941, The Actors: Britain, Germany and the Soviet Union*, p. 30.

12- *ibid*, pp. 56/65. E. Eshraghi, *The Immediate Aftermath of Anglo Soviet Occupation of Iran in August 1941*, MES Vol. 20, No 3, July 1984, p. 324. E. Eshraghi. *Anglo-Soviet Occupation of Iran in August 1941*, *International Journal of MES Vol. 20, No. 1, Jan 1984*, pp. 41/43-45.

13- Churchill to Cardigan and FO to Bullard/ 619, 3 September 1941, FO 371-27 211-E 5396/3346/34 See E. Eshraghi. *The Immediate Aftermath of Anglo - Soviet Occupation of Iran in August 1941*. *International Journal of MES, Vol 20, Nr. 3, July 1984*, p. 332.

14- Akten aus dem politischen Archiv des Auswärtigen Amtes, 1918-1945. Geheime Reichsache, Nr. 815 von 19 August 1941

در این مورد نگاه کنید به:

Bullard to FO, No. 511, 9 August 1941, FO-371-27197-E4569/933/34; Bullard to FO, No. 552, 16 August 1941, FO 371-27201-E4720/168/34; *Foreign Relation of the United States*, 12 August 1941, Vol. III, p. 395, 395 See E. Eshraghi. *Anglo - Soviet Occupation of Iran in August 1941*. *International Journal of MES, Vol. 20, No. 1, Jan 1984*, p. 44.

15- Akten aus dem politischen Archiv des Auswärtigen Amtes. Deutsches Bundesarchiv, 09. 01. NR 61138 (Stellungnahme Schulenburg von 19 November 1942).

16. *ibid*.

17. *ibid*.

18. *ibid*.

۱۹- این نکات را دوستم قاسم مفرح، فرزند محمدعلی مفرح، طی گفتگویی در تهران، یازدهم آبان ۱۳۸۴ در اختیارم نهاد. از او سپاسگزارم.

20- Bernhardi Schulze-Holthus. *Frührot in Iran, Abenteuer im deutschen*

Geheimdienst. pp. 68-69, 127-128, 148-149, 194. Bullard to FO 371/31387-E7070, 2 December 1942. FO 371/31386-E7161, 8 December 1942. FO371/35073-E4733/38/34, August 1943. FO371/40205-E1525/422/34, 8 March 1944. WO 97/1488-E1481/155/34, 24 February 1944.

21- FO 371, WO 97/1488, January 1944.

22- Bernhardt Schulze-Holthus. Frührot in Iran. Abenteuer im deutschen Geheimdienst. Seite 70-71.

23- FO 371 WO 97/1488, January 1944. Bullard to FO WO 97-E 1861, 24 March 1944.

24- Bullard to FO 371/35073-E 4512, 2 August 1943.

25- Department of State. Nr. 6280, 11 December 1942. Louis G. Dreyfus Jr. Legation of Tehran. Dispatch No. 462. 24 February 1943. pp. 3-7.

دریفوس، وزیرمختار آمریکا در گزارش سری خود به وزارت خارجه‌ی آن کشور، اعلام داشت بازداشت‌هایی که از طرف انگلستان صورت می‌گیرد، بیش از آن که به نفع متفقین باشد، به هدف‌های آنان لطمه وارد می‌سازد. دریفوس بیش از هر چیز نگران این امر بود که اقدام انگلستان پای آمریکا را نیز به میان کشد و به اعتبار آن کشور صدمه زند.

FRUS. Vol. 4. 21 August 1942, pp. 339-340.

26- Bullard to FO 371/40186 - E 1597, 10 March 1944.

27- Bullard to FO. WO 97/1488-E1861/155/34, 24 March 1944.

28- Akten aus dem politischen Archiv des Auswärtigen Amtes. Deutsches Bundesarchiv, 09. 01. 15 July 1942

29- Bullard to FO. WO 97/1488-E1861/155/43, 24 March 1944.

30- Bullard to FO 371/31385-E803, 2 February 1942.

31- FO 371/31385. 7 March 1942. FO 371/31385-E1530/14/34, 13 March 1942. FO 371/31385-E 1715, 14 March 1942. FO 371/31385-E 2493, 21 April 1942. FO 371/31385-E 4485, 28 July 1942. FO 371/31385-E 4499, 29 July 1942. FRUS, Vol. 4, 9 August 1942. p. 336. Reader Bullard. Letters from Tehran. A British Ambassador in World War II in Persia p. 138.

32- FO 371/31385-E5057/14/34, 18 August 1942.

33- FO 371-E31386. 5930, 7 October 1942.

۳۴- سال ۱۳۲۱ (۱۹۴۲)، ۲۵ درصد از مجموعه ریالی که متشر می‌شد، در خدمت احتیاجات انگلستان بود. از سوی دیگر، تقاضای ایران برای دریافت طلا و کالا، در مقابل ریالی که به انگلستان می‌داد، به خاطر سقوط ارزش لیره استرلینگ افزایش می‌یافت. اما انگلستان درگیر جنگ، نه تمایلی به صدور کالای بیشتر به ایران داشت و نه مایل به

معاوضه پول با طلا بود.

Stephan L. McFarland. Anatomy of an Iranian Political Crowd: The Tehran Bread Riot of December 1942. International Journal of MES. Vol. 17, Feb 1985, pp. 52, 55. Division of Near Eastern Affairs, Department of State, Washington, No 282, 7 January 1943, p. 7.

۳۵- طرح دیگری نیز در نظر گرفته شده بود که اسکناس مورد احتیاج را در انگلستان چاپ کند و با هواپیما به ایران حمل نمایند.

FO 371/31403 - E 1590. 10 March 1942. FO 371/E 31422/6067. 19 October 1942.

۳۶- قوام طی گفتگویی با دریفوس، اعلام کرد از مجلس خواهد خواست بلافاصله با انتشار ۵۰۰ میلیون ریال برای خرید غله موافقت کند. از این مبلغ، مقدار ۱۵۰ میلیون ریال غله خریداری شده در اختیار متفقین قرار می‌گرفت که برای مدت دو هفته کفایت می‌کرد. قوام اضافه کرد اگر متفقین به قول خود پیرامون تضمین کمبود غله ایران عمل کنند، او نیز کرشش خواهد کرد موافقت مجلس را برای انتشار ۲ میلیارد ریال باقی مانده مورد نیاز متفقین جلب کند.

FRUS, Vol 4, 20 October 1942, p. 160.

37- FRUS, Vol 4, 5 August 1942, p. 151.

۳۸- برای آگاهی از جزئیات گزارش‌های مربوط به شکایات، پیرامون صادره‌ی خودروهای شخصی و دولتی، صادره‌ی انبارها و نیز جلوگیری از حمل غله، خواربار و دام به پایتخت و ارسال آن به عراق و شوروی توسط نیروهای انگلستان و ارتش سرخ، نگاه کنید به مدارک موجود در مرکز اسناد و خدمات پژوهشی وزارت خارجه‌ی جمهوری اسلامی ایران. سال ۱۳۲۱. کارتن ۳۹، پرونده‌ی ۵ تا ۴۲۹ و نیز همان، سال ۱۳۲۱. کارتن ۴۹، پرونده‌ی ۴، ۵ و ۱۱.

Stephan L. McFarland. Anatomy of an Iranian Political Crowd: The Tehran Bread Riot of December 1942. International Journal of MES. Vol 17, Feb 1985, pp. 52, FRUS, Vol. 4, 26 August 1942, p. 153 and *ibid.*, 20 October 1942, pp 160-161.

39- Stephan L. McFarland. Anatomy of an Iranian Political Crowd: The Tehran Bread Riot of December 1942. International Journal of MES. Vol. 17, Feb 1985, pp. 52. Deutsches Bundesarchiv, Abteilung Potsdam, 09.01. Nr 61 138. 179- Mai 1943, Zitiert nach Ralph Kauz, Politische Parteien und Bevölkerung in Iran: Die Hezb-e Demokrat-e Iran und ihr Führer Qavamo s-Saltanae Seite 59.

40- Stephan L. McFarland. Anatomy of an Iranian Political Crowd: The Tehran Bread Riot of December 1942. International Journal of MES. Vol 17, Feb 1985,

p. 57. Dispatch No. 462, Legation. Tehran, 6 November 1942.

41- FO 371/31387-E 7167, 8 December 1942. FO 371/31387-E 7215/ 9 December 1942. FO 371/E 7217/4/34, 10 December 1942. FO 371/31387- E 7247, Dec. 1942. FO 371/31387-E 7371, 16 December 1942. FRUS, Vol. 4, 9 December 1942, p. 211 and *ibid*, 13 December 1942, p. 219.

42- FRUS. Vol. 4, 13 December 1942, p. 219. Stephan L. McFarland. Anatomy of an Iranian Political Crowd: The Tehran Bread Riot of December 1942. International Journal of MES. Vol. 17, Feb 1985, p. 59.

۴۳- در جریان انقلاب مشروطه نیز واقعه‌ای شبیه به ناآرامی‌های آذر ۱۳۲۱ رخ داد. روز ۲۳ آذر ۱۲۸۶، گرسنگان و فقرا و شماری از اوباش در میدان توپخانه تجمع کرده و به تحریک محمدعلی شاه، به مجلس حمله بردند. آنان با یورش به دفاتر روزنامه‌های مشرقی، چون صوراسرافیل و ایجاد فضای رعب و وحشت، خواهان برقراری استبداد بودند. این اقدام با مقاومت مشروطه‌خواهان درهم شکسته شد. شش ماه بعد، در دوم تیر ماه ۱۲۸۷، مجلس به توپ بسته شد. کتاب نارنجی. گزارش‌های سیاسی وزارت خارجه روسیه تزاری درباره انقلاب مشروطه ایران. به کوشش احمد بشیری. ج اول، صص ۶۹۸۶.

Edward G. Browne. The Persian Revolution of 1905-1909, pp. 162-165.

44- FRUS. Vol. 4, 9 December 1942, p. 211 and *ibid*, 13 December 1942, p. 219. Reader Bullard, Letters from Tehran: A British Ambassador in World War II in Persia. p. 160. FO 371/31387-E 7167, 8 December 1942. FO 371/31387-E7215/9 December 1942

مدتی پس از سقوط قوام، دستگاه جاسوسی آلمان طی گزارشی به وزارت خارجه‌ی آن کشور اعلام کرد: تظاهراتی که در جریان شورش نان بر ضد نخست‌وزیر انجام گرفت، توسط شوروی و به منظور ساقط کردن او بر پا شده بود. در این گزارش، علت این اقدام «عدم دوستی» قوام با شوروی ذکر شده است. این ادعا با توجه به سیاست شوروی نسبت به قوام در این دوره، بعید به نظر می‌رسد. نگاه کنید به:

Akten aus politischen Archiv des Auswärtigen Amtes. Deutsches Bundesarchiv. 09. 01. NR 61138. 20.05. 1943.

۴۵- امیر احمدی. نخستین سپهبد ایران. ج اول، صص ۴۹۶/۴۹۷-۴۹۸.

Stephan L. McFarland. Anatomy of an Iranian Political Crowd: The Tehran Bread Riot of December 1942. International Journal of MES. Vol. 17. 1985 , p. 51.

46- FO 371/31387-E 7167, 8 December 1942. FO 371/31387-E7215/ 9 December 1942. FO 371/31387-E7217/34/ 10 December 1942. FO 371/31387-E727/7. 11

December 1942. FO 371/31387-E7371, 16 December 1942. Reader Bullard, Letters from Tehran: A British Ambassador in World War II in Persia. p. 160. . FRUS. Vol. 4, 9 December 1942, p. 209. Stephan L. McFarland. The Crisis in Iran 1941-1947: A Society in Change and the Peripheral Origin of the Cold War. p. 148.

47- FRUS. Vol. 4, pp. 209, 160-161, 165-166, 155-157, 218-219. Stephan L. McFarland. Anatomy of an Iranian Political Crowed: The Tehran Bread Riot of December 1942. International Journal of MES, Vol. 17, 1985, p. 57.

۴۸- این قرارداد سرانجام در آذر ۱۳۲۲ (نوامبر ۱۹۴۳)، در کنفرانس تهران به نتیجه رسید. با تصویب آن، موقعیت آمریکا که سی هزار سرباز در ایران داشت، تا حدودی شکل قانونی بر خود گرفت. شرکت و نقش ایران در جنگ پذیرفته شد و رسمیت یافت و تصریح گردید که استقلال و تمامیت ارضی کشور تضمین شده و ایران از کمک‌های اقتصادی برخوردار شود.

Vgl. Ramazani, Ralph Kauz. Politische Parteien und Bevölkerung in Iran: Die Hezb-e Demokrat-e Iran und ihr Führer Qavamo s-Saltanae. Seite 42/87.

فصل ششم: رویارویی با شوروی

۱- این مطلب نخستین بار توسط مگلاذزه Megladze، دبیر اول کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی در گرجستان، طی سال‌های پایانی حکومت استالین، به فلیکس چوئف Felix Chuev گفته شد و بعدها از سوی مولوتوف تأیید گردید.

Albert Reisis (ed) Molotov Remembers: Inside Kremlin Politics. Conversation with felix Chuev. (Chicago 1993) See Fernande Beatrice Sheid. Bagirov and Soviet Policies in Iran 1939-1946, p. 1.

2- ibid. p. 249. S. Kaftaradze to Molotov, 25 May 1945, from the Journal of V. Molotov, AVPRF, f. 06, op. 7, p. 33. d 461, 1.8. Natalia I. Yogorova. The "Iran Crisis" of 1945-1946: A View from the Russian Archives. p. 8.

3- Fernande Beatrice Sheid. Bagirov and Soviet Policies in Iran 1939-1946. pp. 77, 232-235. Natalia I. Yogorova. The "Iran Crisis" of 1945-1946: A View from the Russian Archives, p. 3

جمیل حسلی. فراز و فرود فرقه دموکرات آذربایجان به روایت اسناد محرمانه آرشیوهای اتحاد جماهیر شوروی، صص ۵۱-۵۲.

۴- احمد قوام. اسرار ملاقات‌ها و مذاکرات هیئت ایرانی با ژنرالیم استالین در مکو. نهمین سالنامه دنیا، ص ۱۳۴.

۵- همان، صص ۱۳۹-۱۳۵.

6- Notes to conversation between Molotov and Qavam. 24 February 1946, AVPRF, F. 06, op. 8 pap. 35, D552 and the official note Presented to Qavam by Ambassador Sadchikov, 1 March 1946. GAPPOD AzR, F.I. op. 89, D 113, pp. 75-77 See Fernande Beatrice Sheid. Bagirov and Soviet Policies in Iran 1939-1946. Natalia I. Yagorova. The "Iran Crisis" of 1945-1946: A View from the Russian Archives. pp 322- 325. Bruce R. Kuniholm. The Origin of the Cold War in Near East. Great Power Conflict and Diplomacy in Iran, Turkey and Greece. pp. 313-314.

7- Robert Rossow. The Battle of Azerbaijan 1946. Middle East Journal. Vol. 10, No. 1. Winter 1995, p. 20. FRUS 1946. Vol. 6, pp. 340-342 Natalia I. Yagorova. The "Iran Crisis" of 1945-1946: A View from the Russian Archives. p. 19. Roger Louis. The British Empire in the Middle East: Arab Nationalism, The United states and Postwar Imperialism. p. 67.

8- FRUS. The Chargé in the Soviet Union (Kennan) to the Secretary of State. Moscow, March 4, 1946, p. 337.

علاوه بر سفیر آمریکا در شوروی، برخی از همراهان قوام، با توجه به شکست مذاکرات مسکو، به ناامیدی او نسبت به روند مذاکرات و نیز جریان ضیافت شام استالین اشاراتی کرده‌اند. قوام که خلجان عضو داشت، هرگاه عصبی می‌شد، سمت چپ صورتش می‌پرید و این حالت در ضیافت شام بر او مستولی بود. برای آگاهی از چگونگی سفر هیئت نمایندگی ایران به مسکو و ضیافت کاخ کرملین نگاه کنید به: احمد قوام. اسرار ملاقات‌ها و مذاکرات هیئت ایرانی با ژنرالیم استالین در مسکو. سالنامه‌ی دنیا، شماره‌ی نهم، صص ۱۳۳-۱۴۷. سلمان اسدی. نخست‌وزیر ایران در مسکو. همان، شماره‌ی هفدهم، صص ۱۲۲-۱۲۵. حمید سیاح. قوام‌السلطنه در مسکو و رضازاده شفق. اولین و آخرین شام با استالین، همان، شماره‌ی هجدهم، صص ۲۰۷-۲۰۸، ۱۰۳-۱۰۶. جهانگیر تفضلی. قوام‌السلطنه و ایران ماه آینده. سال هفدهم. شماره‌ی ۹۱۲، آذر-اسفند. ۱۳۷۰، صص ۷۴۸-۷۵۶ و تهمررت آدمیت. گشتی برگزیده. خاطرات سفیر کبیر ایران در شوروی. صص ۱۶۳۱/۱۸۷.

۹- سیدحسن تقی‌زاده. زندگی طوفانی، صص ۴۲۳-۴۲۴

Bruce R. Kuniholm. The Origin of the Cold War in Near East. Great Power Conflict and Diplomacy in Iran, Turkey and Greece. p. 304. Stephan L. McFarland. The Crisis of Iran 1941-1947: A Society in Change and the Peripheral Origin of the Cold War. pp. 400-402. George Lenczowski. Russia and the West in Iran 1918-1948. A Story in Big - Power Rivalry. pp. 157-158. Richard

A. Stewart. Sunrise at Abadan. The British and the Soviet Union Invasion of Iran. p. 295. Ralph Kauz. Politische Parteien und Bevölkerung in Iran :Die Hezb-e Demokrat-e Iran und ihr Führer Qavamo s-Saltanae. Seite 140-142.

۱۰- تلگراف رمز قوام به تقی‌زاده. آرشیو اسناد تاریخی وزارت امور خارجه‌ی ایران، شماره‌ی ۱۸۷۸، ۱۳۲۴/۱۱/۹. به نقل از خانابا بیانی. *غائله آذربایجان*، صص ۳۷۱-۳۷۰. قوام طی تلگراف دیگری به علاء نوشت: «... ترتیبی اتخاذ شد که هم راه مذاکره باز شده و هم موضوع از شورای امنیت منحرف نگردد است. در این صورت هم جای نگرانی نیست. از اولین دقیقه که مسئولیت را در این موقع خطیر قبول کردم، از طرفی دستور تعقیب امر در شورای امنیت را داده و از طرفی هم ترتیب کار طوری مراقبت شده که شورای امنیت خود توصیه نموده که دو طرف داخل مذاکره شوند.» تلگراف قوام به علاء. آرشیو تاریخی وزارت امور خارجه‌ی ایران، شماره‌ی ۱۸۸۷، ۱۳۲۴/۱۱/۱۲، به نقل از همان، صص ۴۰۱-۴۰۲.

۱۱- ابوالحسن ابتهاج. *خاطرات*، صص ۲۲۱-۲۲۰ و نیز *مصاحبه جیب لاجوردی با ابتهاج*. تاریخ شفاهی مرکز مطالعات خاورمیانه دانشگاه هاروارد. فرانسه، ۱۵ اوت ۱۹۸۲. نوار پانزدهم.

۱۲- جمیل حسلی. *فراز و فرود فرقه دموکرات آذربایجان* به روایت اسناد محرمانه‌ی آرشیوهای اتحاد جماهیر شوروی، صص ۱۳۸-۱۳۹. متن موافقتنامه‌ی که میان قوام و سادچیکوف به امضا رسید چنین بود: «مذاکراتی که از طرف نخست‌وزیر ایران در مسکو با اولیای دولت اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی آغاز و در تهران پس از ورود سفیر کبر شوروی ادامه یافت، در تاریخ ۱۵ فروردین ۱۳۲۵، مطابق ۴ آوریل ۱۹۴۶ به نتیجه‌ی ذیل رسید و در کلیه‌ی سابل توافق حاصل گردید:

۱. قسمت‌های ارتش سرخ از ۲۴ مارس ۱۹۴۶، یعنی یکشنبه چهارم فروردین ۱۳۲۵ در ظرف یک ماه و نیم تمام خاک ایران را تخلیه می‌نمایند.
۲. قرارداد ایجاد شرکت مختلط ایران و شوروی و شرایط آن از تاریخ ۲۴ مارس تا انقضاء و هفت ماه برای تصویب به مجلس پانزدهم پیشنهاد خواهد شد.
۳. راجع به آذربایجان، چون امر داخلی ایران است، ترتیب مسالمت‌آمیزی برای اجرای اصلاحات، طبق قوانین موجوده و با روح خیرخواهی نسبت به اهالی آذربایجان بین دولت و اهالی آذربایجان داده خواهد شد.» به نقل از خانابا بیانی. *غائله آذربایجان*، ص ۴۷۶.

Bruce R. Kimiholm. The Origin of the Cold War in Near East. Great Power Conflict and Diplomacy in Iran, Turkey and Greece. p. 328.

13- FRUS. 1946, Vol. 6, pp. 362, 407, 413-414, 417-419, 423.

تلگراف علاء به قوام. آرشیو وزارت خارجه‌ی ایران. شماره‌ی ۱۷۴. تاریخ ۱۳۲۵/۲/۱۰. به نقل از خانابا بیانی. *غائله آذربایجان*، صص ۵۱۳-۵۱۰. جیب لاجوردی

(ویراستار). خاطرات امیر تیمور کلالی. تاریخ شفاهی دانشگاه هاروارد، ص ۲۲۸ و همان، مصاحبه با مظفر بقایی. نوار ۲۹، صص ۱۸-۱۹. «در همان موقع قوام به وسیله نامه خیلی محرمانه به خط خودش که من شخصاً به حسین علاء، سفیر ایران در واشنگتن دادم، صریحاً دستور داد که شکایت ایران را در شورای امنیت تعقیب کرده و به دستور تهران که تحت فشار روس‌ها و طرفداران‌شان صادر می‌شود، وقتی نگذارد و تا خروج نیروی بیگانه از ایران از پای نشیند.» سیف‌پور فاطمی. آینه عبرت، ص ۲۱۱.

14- Fernande Beatrice Sheid. Bagirov and Soviet Policies in Iran 1939-1946, p. 257. Bruce R. Kuniholm, The Origin of the Cold War in the Near East. Great Power Conflict and Diplomacy in Iran, Turkey and Greece. pp. 198-199, 303, 428-431. L.P. Elwell-Sutton. Persian Oil: A Study in Power Politics. p. 115. Stephan L. McFarland. The Crisis of Iran 1941-1947: A Society in Change and the Peripheral Origin of the Cold War, p.34. Michael Khan Sheehan. United States Interest and Policies 1941-1954. p. 37.

15- Natalia I. Yegorova. "Iran Crisis" of 1945-1946: A View from Russian Archives. p. 18.

16- Juntus D. Doeneke. Revisionist, Oil and Cold War Diplomacy. Iranian Studies. Vol. 3. Winter 1970, No. 1, p. 29. Natalia I. Yegorova. The "Iran Crisis" of 1945-1946: A View from the Russian Archives, p. 19. Fernande Beatrice Sheid. Bagirov and Soviet Policies in Iran 1939-1948, pp. 201-202. James A. Thrope. Truman's Ultimatum to Stalin on the Azerbaijan Crisis: The Making of a Myth. The Journal of Politics. Feb 1978. Vol. 40 No. 1, pp. 188-195. J. Philipp Rosenberg. The Cheshire Ultimatum: Truman's Message to Stalin in the 1946 Azerbaijan Crisis. The Journal of politics. Aug 1979. Vol. 41, No. 3, pp. 933-940. Kuross A. Samii. Truman Against Stalin in Iran: A Tale of Three Massages. Middle Eastern Studies. Jan 1987. Vol. 23, No 13.

Bruce R. Kuniholm. The Origin of the Cold War in Near East. Great Power Conflict and Diplomacy in Iran, Turkey and Greece. pp. 320-321.

برای آگاهی بیشتر از «اولتیماتوم» ترومن نگاه کنید به: تورج اتابکی. «افسانه یک اولتیماتوم». فصلنامه‌ی چشم‌انداز. شماره‌ی سوم، پاییز ۱۹۸۷ صص ۶۸-۵۴.

17- Molotov to Stalin, n. d., Avp. O6. 8, 36. d. 563.1.2. Draft letter of Sadchikov to Qavam, n.d. ibid. i. 4. Natalia I. Yegorova. The "Iran Crisis" of 1945-1946: A View from the Russian Archives. pp 19-20. Fernande Beatrice Scheid. Stalin, Bagirov and Soviet Policies in Iran 1939-1946, pp. 328-330. AR SPIHMADA, I.I, s. 89, i. 81. v. 131.

به نقل از جمیل حسلی. فراز و فرود فرقه دموکرات، ص ۳۹.

- ۱۸- حبیب لاجوردی، مصاحبه با مهدی حائری یزدی. تاریخ شفاهی دانشگاه هاروارد. نوار سوم. خواندنی‌ها. شماره‌ی مسلسل ۲۲۸. سال ۱۳۲۵.
19. Touraj Atabaki. *Azerbaijan: Ethnicity and Autonomy in Twentieth Century Iran*. p. 151.
20. FRUS. 1946, Vol. 7. The Ambassador in Iran (Allen) to the Secretary of the State. Tehran, September 6, 1946, p. 514.
- ۲۱- تلگراف رمز قوام به علاء. آرشیو اسناد تاریخی وزارت خارجه‌ی ایران، ۲۵/۹/۱۲. به نقل از خانابا بیانی. *غائله آذربایجان*، صص ۶۰۶-۶۰۵.
- 22- FRUS. 1947, Vol 5. pp. 930-931, 965.
- 23- L. P. Elwell - Sutton. *Political Parties in Iran 1941-1948*. *The Middle East Journal*. Vol. 3. No. 1. Jan 1949. p. 57. FRUS. 1947. Vol 5. pp. 930-931, 965.
- 24- *ibid*. p. 891, 947. FO 371/Persia, 61971, 12 September 1947, 61973, 29 September 1947; RG 84. TPF. Confidential File: 1948, British-Iranian Relations, 15 March 1948, Dooher to Dunn; FR, 1948, 5:97; RG 59. Records of the Military Advisor to the office of Near Eastern South Asian and African Affairs, Box 3, State-War-Navy co-ordinating committee 360, Correlation Committee (FACC) 24 April 1947. See James F. Goodie. *The United States and Iran. The Diplomacy Neglect*. p. 13.
- 25- FRUS. 1947, Vol. 7, p. 517-518, 187.
- 26- FRUS. 1947, Vol, 7, pp. 942.
- 27- *ibid* 951-952; Papers of George V. Allen. "Mission to Iran" unpublished manuscript, Chapter, 8, 139. See James F. Goodie. *The United States and Iran. 1946-1951*, p. 13.
- ۲۸- به نقل از خانابا بیانی. *غائله آذربایجان*، صص ۷۸۸-۷۸۹. امینی می‌گوید: «... تبانی بود با خود مجلس که قرارداد با روس‌ها را رد بکنند. بنابراین توده‌ای‌ها و روس‌ها هیچ وقت قوام‌السلطنه را «پاردونه» نکردند. تمام بدبختی‌های قوام‌السلطنه روی اصل همین [بود]. یعنی جریمه این کار را داد.» تاریخ شفاهی بنیاد مطالعات ایران. مصاحبه‌ی هرمز حکمت با علی امینی، ص ۱۵. فرخ می‌نویسد: «لایحه رد امتیاز نفت را دکتر شفق، نوکر شخصی قوام تهیه و پیشنهاد می‌نماید.» مهدی فرخ. *خاطرات فرخ*، ص ۶۷. رضازاده شفق از همراهان قوام در سفر به مکو بود.
- 29- Sir Clarmont Skrine. *World War in Iran*. p. 23.

فصل هفتم: کارزار آذربایجان

1- Fernande Beatrice Sheid. *Bagirov and Soviet Policies in Iran 1939-1946*. pp. 108-109, 125-126 AP SPIHMDA, f. 1, s. 89, i. v. 3.

جمیل حسلی. فراز و فرود فرقه دموکرات آذربایجان، صص ۱۹۲۰.

۲- همان. صص ۶۶/۷۱-۲۵/۲۵/۶۵

AR SPIHMDA, f. 1, s. 89, i. 120, v. 64. AR SPHMDA, f. 1, s. 89, l. 101, v. 96-98.

3- Major A. G. Shakhgil'diev to Bagirov, 18 may 1944, Tabriz, GAPPD AzR, F. 1, op. 89. D. pp. 30-34. See Fernande Beatrice Sheid. *Bagirov and Soviet Policies in Iran, 1939-1946*. pp. 214-215, 259-265, 267-271, 280.

4- *ibid.* pp. 193,249.

۵- به گفته‌ی گازانف، چهل هزار نفر در این همایش شرکت داشتند و با شعار «زنده باد ارتش خلق آذربایجان»، از پیشه‌وری، شبتری و بی‌ربا استقبال کردند.

Gasanov to Bagirov. 15 February 1946 GAPPD AzR, F.1. p. 89. D. 120, p. 89, l 157, v. 96. *ibid.* pp 322,327-328

به نقل از جمیل حسلی. فراز و فرود فرقه دموکرات آذربایجان به روایت اسناد محرمانه آرشیوهای اتحاد جماهیر شوروی، صص ۱۲۸-۱۲۹. برای آگاهی از سابقه‌ی رهبران فرقه‌ی دموکرات، نحوه‌ی فعالیت آن، دامنه‌ی نفوذش در مردم و رابطه‌اش با حزب توده نگاه کنید به:

Touraj Atabaki, *Azerbaijan, Ethnicity and Autonomy in Twentieth Century Iran* (London, New York 1993) Louise L'Estrange Fawcett. *Iran and the Cold War. The Azerbaijan Crisis of 1946* (Cambridge 1992).

6- Bagirov and Maslenikov to Stalin. 29 March 1946. GAPPD, AzR, f.l. op. 89. D. 112. p. 40-42, Information from Tabriz troika to Bagirov, 5 April 1946. GAPPD AzR, F. 1, Op, 89, D 114, pp. 88-90 and Report from Bagirov to Maskolnikov, to Stalin and Molotov, 5 April 1946. GAPPD AzR, F. 1, op. 89. D. 112, 53-56. Fernande Beatrice Sheid. *Bagirov and Soviet Policies in Iran 1939-1946*. pp. 336-337

7- Letter Of the Tudeh to the AUCP (b) cc, September 1945, RTsKhIDNT. F, 17, op. 128. d. 818, l, 182. Natalia I. Yigorova. *The "Iran Crisis" of 1945-1946: A View from Russian Archives*. pp. 10-11.

درباره‌ی نظر حزب توده پیرامون تشکیل فرقه‌ی دموکرات و اختلاف میان این دو

جریان نگاه کنید به:

Ervand Abrahamian. Communism and Communalism in Iran: The Tudeh and the Firqah-e Dimokrat. International Journal of MES. 1, 1970. pp. 291-316.

8- Bul'. Report on Pishevari's meeting with Kambakhsh on 4 April 1946. 6 April, GAPPOD AzR. 1, op. 89, D. 117, pp. 60-61. Fernande Beatrice Sheid. Bagirov and Soviet Policies in Iran 1939-1946. pp. 333-338. Bagirov to Atakishiev, via Emelianov, cc: Maslenikov, Yakubov, 15 November, GAPPOD AzR, F. 1, op. 89. ibid. p. 285.

۹- نامه‌ی استالین به پشه‌وری، نخستین بار در مقاله‌ی خواندنی «بحران ایران»، نوشته‌ی ناتالیا یگورووا، محقق روس، در سال ۱۳۷۵ (۱۹۹۶) به چاپ رسید. برای آشنایی بیشتر با متن فارسی این نامه نگاه کنید به: جمیل حنلی. فراز و فرود فرقه دموکرات آذربایجان، صص ۱۷۹-۱۸۸.

۱۰- سرگذشت دکتر نصرت‌الله جهانشاهلو افشار. ما و بیگانگان، صص ۲۳۹-۲۴۴ و خاطرات جهانشاهلو افشار در گفتگو با حمید احمدی. انجمن مطالعات و تحقیقات تاریخ شفاهی ایران. برلین، ششم اردیبهشت ۱۳۷۴ (۲۶ آوریل ۱۹۹۵). رالف کاتس، محقق آلمانی، حتی از شرکت سادچیکوف در برخی از جلسات مذاکراتی که میان قوام و پشه‌وری جویان داشت، سخن می‌گوید.

Ralph Kauz, Politische Parteien und Bevölkerung in Iran: Die Hezh-e Demokrat-e Iran und ihr Führer Qavam o s-Saltanae. Seite 58.

11- Stephan L. McFarland. The Crisis of Iran 1941-1947: A Society in Change and the Peripheral Origin of the Cold War. pp. 441-442. Touraj Atabaki. Azerbaijan: Ethnicity and Autonomy in Twentieth Century Iran. pp. 154-155.

۱۲- به نقل از خانابا بیانی. غائله آذربایجان، صص ۵۳۳-۵۳۰.

Louise L'Estrange Fawcett. Iran and the Cold War. The Azerbaijan Crisis of 1946. pp. 63-64. Stephan L. McFarland. The Crisis of Iran 1941-1947: A Society in Change and the Peripheral Origin of the Cold War. pp. 113-119. Emilianov, Information on Iran and Iranian Azerbaijan. 2 September 1946, GAPPOD AzR, F.1, op. 89, D. 114, pp. 162-175, p. 167. Fernande Beatrice Sheid. Bagirov and Soviet Policies in Iran 1939-1946. pp. 340-341.

۱۳- برای آگاهی از متن کامل موافقتنامه پشه‌وری و فیروز نگاه کنید به: خانابا بیانی. غائله آذربایجان، صص ۵۵۴-۵۵۷.

۱۴- دموکرات ایران. شماره‌ی مخصوص. دوم آبان ۱۳۲۵، ص ۷

Leonard Binder. Iran: Political Development in a Changing Society. pp. 207-208. Ervard Abrahamian. Iran Between Two Revolutions. p. 231.

۱۵- دموکرات ایران. سال اول. شماره‌ی مخصوص. دوم آبان ۱۳۲۵، ص ۳. و سال اول.

شماره‌ی ۱۰-۱۹ آبان ۱۳۲۵، ص ۱۶۶. و سال اول. شماره‌ی ۳۰. سیزدهم آذر ۱۳۲۵، ص ۱/۴. و سال اول. شماره‌ی ۱۳. ۲۲ آبان ۱۳۲۵، ص ۱/۴ و سال دوم. شماره‌ی ۲۷۸. ۱۶ آبان ۱۳۲۶، ص ۲. ایرج افشار. یادداشت‌های سیاسی قوام‌السلطنه. آینده. سال نوزدهم. شماره‌ی ۷-۹. مهر - آذر ۱۳۷۲، صص ۷۶۴-۷۶۲.

۱۶- در کابینه‌ی ائتلافی قوام مرتضی یزدی وزیر بهداری، فریدون کشاورز وزیر پیشه و هنر، ایرج اسکندری وزیر صنعت و تجارت بودند. اللهیار صالح نیز از حزب ایران، وزیر دادگتری بود.

17- George Lenczowski, *Russia and the West in Iran, 1918-1948. A Study in Big - Power Rivalry.* p. 305. Touraj Atabaki. *Azerbaijan: Ethnicity and Autonomy in Twentieth Century Iran.* p. 164. Stephan L. McFarland. *The Crisis in Iran 1941-1947: A Society in Change and the Peripheral Origin of the Cold War.* pp. 454-455. Louise L'Estrange Fawcett. *Iran and the Cold War. The Azerbaijan Crisis of 1946.* pp. 73-74. Ralph Kauz, *Politische Parteien und Bevölkerung in Iran: Die Hezb-e Demokrat-e Iran and ihr Führer Qavam o s-Saltanae.* Seite 511-512

پارک هتل تهران شاهد واقعه‌ی مهم دیگری نیز بود: «در آبان ۱۳۲۵، قوام‌السلطنه شرکت آلکماندر گیب را به سمت مهندس مشاور برای طرح لوله کشی آب تهران انتخاب نمود و قرارداد مربوطه بین شهرداری تهران و این شرکت به امضاء رسید.» به مناسبت امضای این قرارداد، شرکت آلکماندر گیب مجلس ضیافتی در ۱۱ آذر ۱۳۲۵ در پارک هتل تریب داد. خاطرات ابوالحسن ابتهاج، ص ۱۵۷. برای آگاهی از سابقه و چگونگی لوله کشی آب تهران نگاه کنید به: فتح‌الله کشاورز. لوله کشی آب تهران. گنجینه اسناد. دفتر دوم، زمستان ۱۳۶۸، صص ۱۵۳-۱۴۴.

18- Emlianov. *Information on Iran and Iranian Azerbaijan,* 2 September 1946, GADDOP AzR, F.I. op. 89, 114, pp 162-175, p. 163. See Fernande Beatrice Sheid. *Bagirov and Soviet Policies in Iran 1939-1946.* p 343.

۱۹- حبیب لاجوردی. مصاحبه با محمدناصر قشقایی، مرکز مطالعات خاورمیانه تاریخ شفاهی دانشگاه هاروارد. ۳۱ ژانویه ۱۹۸۳. نوار اول. نوزاده پورشهری. اسرار نهفت جنوب، صص ۸۴-۸۳ به نقل از

Ivanov, *Plemena Farsa.* p. 139. Pierre Oberling. *The Qashgai Nomads of Fars.* pp. 184-185, 187, 190.

۲۰- رهبر، شماره‌ی ۸۴۲ ۲۹ مهر ۱۳۲۵، شماره‌ی ۵۵۰ ۸ آبان ۱۳۲۵. ظفر، شماره‌ی ۳۵۶، ۲۷ شهریور ۱۳۲۵. شماره‌ی ۳۷۲، ۱۷ مهر ۱۳۲۵. جبهه، شماره‌ی ۲۲، ۲۲ دی ۱۳۲۵، شماره‌ی ۲۳، ۲۳ دی ۱۳۲۵. شماره‌ی ۲۴، ۲۵ دی ۱۳۲۵. شماره‌ی ۲۶، ۲۷ دی ۱۳۲۵. ایران ما، شماره‌ی ۱۶۱۶، ۱۰ شهریور ۱۳۲۵. دموکرات ایران، شماره‌ی ۴ و ۲۲،

آذر ۱۳۲۵، شماره‌ی ۲۴، ۶ آذر ۱۳۲۵. شماره‌ی ۱۷، ۲۸ آبان ۱۳۲۵، صص ۱/۴. شماره‌ی ۱۹، ۳۰ آبان ۱۳۲۵، ص ۱.

۲۱- به نقل از خانابا بیانی. غائله آذربایجان، ص ۶۱۲.

۲۲- دموکرات ایران. سال اول. شماره‌ی ۲۲، ۴ آذر ۱۳۲۵، ص ۱. شماره‌ی ۲۵، ۷ آذر

۱۳۲۵، ص ۱. شماره‌ی ۳۵، ۲۱ آذر ۱۳۲۵، ص ۲. شماره‌ی ۳۶، ۲۲ آذر ۱۳۲۵، ص ۲.

شماره‌ی ۸۳، ۲۲ بهمن ۱۳۲۵، ص ۱.

۲۳- نگاه‌کنید به نشریه‌ی آذربایجان، شماره‌ی ۳۵۷، ۵ آذر ۱۳۲۵ و همان، شماره‌ی ۳۷۱،

۲۱ آذر ۱۳۲۱.

جمیل حسنی، فراز و فرود فرقه دموکرات آذربایجان، ص ۲۰۳.

24- Bagirov to Stalin, 2 September 1946, GADDOP AzR, F. 1, op. 89, D 112, pp. 141-144. Fernande Beatrice Sheid. Bagirov and Soviet Policies in Iran 1939-1946. pp. 347-348. AR SPIIIMDA, f. i. s. 89, I, 112. v. 154.

۲۵- برای آگاهی از چگونگی همکاری ایل ذوالفقاری با نیروهای دولتی در مورد وقایع آذربایجان نگاه‌کنید به: ناصر ذوالفقاری. تاریخ شفاهی بنیاد مطالعات ایران. بتا، آمریکا و نیز:

Robert Rossow, Jr. The Battle of Azerbaijan. 1946. Middle East Journal. Vol, 10, No. 1, Winter 1956. p. 31.

برای آگاهی از وقایع تبریز در آخرین روزهای حکومت فرقه و شمارکشته‌شدگان و مهاجران به شوروی نگاه‌کنید به:

Touraj Atabaki. Azerbaijan: Ethnicity and Autonomy in Twentieth Century Iran. pp. 168-178.

26- Fernande Beatrice Sheid. Bagirov and Soviet Policies in Iran 1939-1946. p. 352

برای آگاهی از چگونگی مرگ پیشه‌وری نگاه‌کنید به: جمیل حسنی. فراز و فرود فرقه دموکرات آذربایجان. صص ۲۱۸-۲۲۴.

27- Governmental telegram of M. Bagirov and I. maslennikov (the Commander of the 4th army), 11 April 1945-1946. AVP RF, F. 06. op. 8, 35, 557, I. 11. Natalia I. Yagorova. The "Iran Crisis" of 1945-1946: A View from the Russian Archives. p. 13

برای آشنایی با جمهوری کردستان، چگونگی تشکیل، رشد و سرانجام آن نگاه‌کنید به:

William Eagelton Jr. The Kurdish Republik of 1946 (London, New York 1963) Archie Roosevelt Jr The Kurdish Republic of Mahabad. The Middle East Journal. Vol. 1. No. 3. July 1947. pp. 247-269.

28- James Goode. *The United States and Iran 1946-1951. The Diplomacy of Neglect*. pp. 9-10/10/19/25. Leonard Binder. *Iran: Political Development in A Changing Society*. p. 145. Habib Ladjevardi. *The Origin of U.S. Support for an Autocratic Iran*. *International Journal of MES*. Vol. 15, No. 2, May 1983, pp. 225-239. Rouhollah K. Ramazani. *Iran's Foreign Policy, 1941-1973. A Study of Foreign Policy in Modernizing Nation*. p. 149.

۲۹- مرد امروز. شماره‌ی ۱۲۷، ۲۵ مهر ۱۳۲۶. ص ۹.

۳۰- خاطرات امیر تیمور کلالی. طرح تاریخ شفاهی ایران. مرکز مطالعات خاورمیانه دانشگاه هاروارد. آمریکا (ویراستار) حبیب لاجوردی، ص ۷۹. شاهزاده اشرف پهلوی به‌رغم نظری که درباره‌ی قوام ابراز کرده بود، در تیرماه ۱۳۳۱ از انتصاب او به‌مقام نخست‌وزیری حمایت کرد.

۳۱- مجید نفرشی. سقوط قوام‌السلطنه. نشریه‌ی گفتگو: شماره‌ی دوم. دی ۱۳۷۲، ص ۱۵۲.

۳۲- محمدعلی سفری. قلم و سیاست، صص ۹۱۱-۹۱۳.

۳۳- همان، ص ۹۱۳.

۳۴- همان، صص ۹۱۴-۹۱۷.

۳۵- همان، ص ۹۱۸.

۳۶- به نقل از محمدعلی سفری. قلم و سیاست، صص ۹۲۲-۹۲۳. به نقل از نشریه‌ی دموکرات ایران. سال اول. شماره‌ی ۸۳، ۲۲ بهمن ۱۳۲۵، ص یک.

۳۷- به نقل از محمدعلی سفری. قلم و سیاست، صص ۹۲۳.

۳۸- برای آگاهی از دستخط شاه در تقدیر از قوام در مسئله‌ی آذربایجان، نگاه کنید به: دموکرات ایران. سال اول. شماره‌ی ۴۲، ۲۹ آذر ۱۳۲۵، ص ۱. برای آگاهی از متن کامل هردر نامه‌ی قوام به شاه و پاسخ حکیمی، وزیر دربار، به قوام نگاه کنید به: محمدعلی سفری. قلم و سیاست. از استعفای رضاشاه تا سقوط مصدق. نشر نامک. تهران ۱۳۷۱، صص ۹۱۱-۹۲۳.

فصل هشتم: در تیررس حادثه

1- FO 248/1535. Middleton to Eden, 11 and 14 June 1952.

2- FO 248/1509. Middleton to Eden. 28 December 1950. FRUS, 1952-1554. Vol.

6. The Ambassador-Designate in Iran (Henderson) to the Department of State, Tehran. 10 June 1952. pp 391-392

ملاقات محرمانه‌ی قوام‌السلطنه و هندرسون. خنوشه. شماره‌ی ۱۸، جمعه ۱۵ تیر ۱۳۳۵. لقب «جناب اشرف» نخستین‌بار در سال ۱۳۰۵، هنگام انتصاب قوام به‌مقام

ریاست وزرایی از جانب احمدشاه به او تعلق گرفت و از آن پس همواره با این لقب از او یاد می‌شد. محمدرضا شاه پس از نامه‌ی تنیدی که قوام در سال ۱۳۲۸ در مخالفت با تغییر قانون اساسی به شاه نوشت، این لقب را از او پس گرفت. با انتصاب مجدد قوام به مقام نخست‌وزیری در تیرماه ۱۳۳۱، شاه در فرمان خود از قوام با عنوان جناب اشرف یاد کرد که نوعی اعتراف به عقب‌نشینی بود.

۳- حسین مکی. وفتایع قیام سیام تیر ۱۳۳۱، ص ۱۰۵ و حسین مکی. سال‌های نهضت ملی. کتاب سیاه، ج پنجم، صص ۲۳۶-۲۲۲.

۴- به نقل از باقر عاقلی. روزشمار تاریخ ایران. جلد اول، ص ۵۵۴.
۵- همان، ۵۵۴.

۶- همان، ۵۵۴. این اعلامیه در ۲۷ تیرماه ۱۳۳۱ توسط سیدرضا سجادی از رادیو خواننده شد. قوام عبارت «کشتی‌بان را سیاستی دگر آمد» را با تغییری در این بیت از شعر منوچهر دامغانی: عمر خوش دختران رز به سر آمد / کشتیان را سیاستی دگر آمد، گرفته بود. از گویندگی در رادیو تا نمایندگی مجلس. مصاحبه با سیدرضا سجادی. تاریخ معاصر ایران. سال ششم شماره‌ی ۲۵. بهار ۱۳۸۲، صص. ۲۱۸-۲۲۲.

۷- حسن ارسنجانی. یادداشت‌های سیاسی سیام تیرماه ۱۳۳۱، صص ۳۰-۲۹. مورخ‌الدوله سپهر. خاطرات، ص...

۸- برای آشنایی با نحوه‌ی استدلال قوام در چگونگی مقابله با مخالفان و شباهت آن با اعلامیه‌ی سی تیر در این زمینه، نگاه کنید به: بیانیه‌ی رئیس‌الوزرا هنگام معرفی کابینه در ۱۴ خرداد ۱۳۰۰ و یا نطق نخست‌وزیر در ۱۸ مرداد ۱۳۲۱، هنگام معرفی اعضای کابینه و ارائه‌ی برنامه‌ی دولت به مجلس شورای ملی. مذاکرات مجلس. ۱۶ برج جوز ۱۳۰۰ و همان، ۱۸ مرداد ۱۳۲۱. و یا معرفی کابینه به مجلس شورای ملی در ۲۸ بهمن ۱۳۲۴. به نقل از خانبابا بیانی. غائله آذربایجان، ص ۲۶۹.

۹- محمود کاشانی. قیام ملت سلمان ایران. ۳۰ تیر ۱۳۳۱، صص ۳۵-۳۴ و ۴۶-۴۵. برخی از مطالب این فصل پیرامون آیت‌الله کاشانی و مصدق، پیشتر در کتاب «کنفدراسیون جهانی» عنوان شده است. نگاه کنید به. حمید شوکت. تاریخ بیست ساله کنفدراسیون جهانی محصلان و دانشجویان ایرانی (اتحادیه ملی) نشر بازتاب. ساربروکن، ۱۳۷۲، صص ۳۹-۶۲.

۱۰- همان، صص ۳۷-۳۴.

۱۱- به نقل از اتحادیه‌ی انجمن‌های اسلامی دانشجویان در اروپا. ۱۳۶۰، ص ۱۶.

۱۲- به نقل از نشریه‌ی آئین اسلام. شماره‌ی ۴. سال هفتم. ۲۶ خرداد ۱۳۲۹، ص ۳.

۱۳- همان، ص ۳۸.

۱۴- اطلاعات. ۱۳۳۹/۳/۲۱. به نقل از «روحانیت و نهضت ملی شدن صنعت نفت».

صص ۴۹-۵۰. نشریه‌ی آئین اسلام. شماره‌ی ۴. سال هفتم. ۲۶ خرداد ۱۳۲۹، ص ۳.

۱۵- حسن ارسنجانی. یادداشت‌های سیاسی سیام تیرماه ۱۳۳۱، صص ۳۸-۳۱.

۱۶- همان، ص ۳۸.

17- FO 248/154, Tehran. 28 July 1952

حسن ارمنجانی. یادداشت‌های سیاسی سی‌ام تیرماه ۱۳۳۱، ص ۳۹.

۱۸- محمدعلی موحد. خواب آشفته نفت. ج اول، ص ۴۷۴. حسن ارمنجانی. یادداشت‌های سیاسی سی‌ام تیرماه ۱۳۳۱، صص ۴۷-۵۲.

۱۹- همان، ۵۶-۴۵-۴۶/۵۵.

۲۰- متن نامه آیت‌الله کاشانی به علاء چنین بود: «جناب آقای علاء دام‌ظله. دیروز بعد از شما ارمنجانی از جانب قوام‌السلطنه آمد و گفت به شرط سکوت، قوام انتخاب شد و وزیرش را در اختیار من می‌گذارد. همان‌طور که حضوری عفی کردم، به عفی اعلیحضرت برسانید، اگر در بازگشت دولت مصدق تا فردا اقدام نفرمایند، دهانه تیز انقلاب را با جلوداری خودم متوجه دربار خواهم کرد. والسلام. به نقل از روحانیت و نهضت ملی شدن صنعت نفت، صص ۹۷-۹۸.

۲۱- حسن ارمنجانی. یادداشت‌های سیاسی سی‌ام تیرماه ۱۳۳۱، ص ۴۶.

۲۲- همان، صص ۶۲-۶۱/۵۸.

۲۳- برای آگاهی از نظر هندرسون و میدلتون در این مورد نگاه کنید به:

FRUS. The Ambassador - Designate in Iran (Henderson) to the Department of State. No 178. Tehran. 6 June 1952. p. 392. FO 248/1535. Middleton to Eden. 12 June 1952.

۲۴- حسن ارمنجانی. یادداشت‌ها، صص ۶۸-۶۴. حسین مکی. وقایع سی‌ام تیر ۱۳۳۱، ص ۱۳۸. در پیشگاه تاریخ. چه کسی منحرف شد. دکتر مصدق یا دکتر بقایی. متن مذاکعات دکتر مظفر بقایی کرمانی در دادگاه تجدیدنظر، ص ۱۱۹.

۲۵- علی شایگان. صفحه‌ای از تاریخ پرافتخار تاریخ ایران. فاجعه‌ی سی‌ام تیر. باختر امروز. شماره‌ی ۸۸۳، ۲۵ مرداد ۱۳۳۱، صص ۱-۲.

۲۶- حسن ارمنجانی. یادداشت‌ها، صص ۶۸-۶۴.

۲۷- سالنامه‌ی دنیا. سی‌ام تیر ۱۳۳۱. سال نهم، صص ۱۸۷-۱۸۵. برای آگاهی از شمار مجروحان و کشته‌شدگان واقعه‌ی سی‌ام تیر در شهرهای مختلف ایران نگاه کنید به: اسنادی از قیام سی‌ام تیر ۱۳۳۱، ص ۴۲ و محمد ترکمان. قیام ملی سی‌ام تیر به روایت اسناد و تصاویر، ص ۷۷۰. سالنامه‌ی دنیا. سی‌ام تیر ۱۳۳۱، سال نهم، صص ۱۸۷-۱۸۵.

۲۸- باختر امروز. شماره‌ی ۸۷۴، ۸ مرداد ۱۳۳۱، ص ۱. مذاکرات مجلس. دوره‌ی هفدهم. جلسه‌ی نوزدهم. چهارشنبه ۸ مرداد ۱۳۳۱، صص ۱-۲.

۲۹- همان، جلسه‌ی بیستم، صص ۲/۸.

۳۰- باختر امروز. شماره‌ی ۸۷۷، ۱۲ مرداد ۱۳۳۱، ص ۲. متن اطلاعیه‌ی وزارت دربار پیرامون وقایع سی‌ام تیرماه ۱۳۳۱ چنین بود: «وزارت دربار شاهنشاهی با ابراز این عقیده که فداکاری شهدای سی‌ام تیر برای همیشه در تاریخ جاویدن خواهد بود، مراتب تأثر و

تألم خاطر مبارک شاهانه را به بازماندگان شهدای این روز اعلام و از خداوند متعال خواهان است که وحدت و یگانگی ملت ایران را همواره حفظ نماید. به نقل از محمد ترکمان، قیام سی‌ام تیر ۱۳۳۱، ص ۳۴۷.

۳۱- باختر امروز، شماره‌ی ۸۷۲، ۶ مرداد ۱۳۳۱، ص ۲. مصدق در دور دوم ریاست وزرایی قوام در خرداد ۱۳۰۱، طی تلگرافی به او چنین نوشت: «مژده زمامداری حضرت اشرف مثل این است که روحی به بدن علیل و بی‌روح بنده دمید، نمی‌دانم به مملکت یا به حضرت اشرف، کدام یک غنیمت کنم...» به نقل از محمد ترکمان، نامه‌های دکتر مصدق، ص ۴۹. باختر امروز، شماره‌ی ۸۸۱، ۱۸ مرداد ۱۳۳۱، صص ۱/۷ و شماره‌ی ۱۱۵۱، ۲۸ تیر ۱۳۳۲، ص ۲.

۳۲- مسعود حجازی (خاطرات) رویدادها و داوری ۱۳۲۹-۱۳۲۹، ص ۴۴. باختر امروز، ۶ مرداد ۱۳۳۱، ص ۲. فردای سی تیر، بقایی در روزنامه شاهد خطاب به «مردم غیرتمند تهران» چنین نوشت: «چشم‌های خود را خوب باز کنید و این‌ها را به سلسله‌مراتب خوب بشناسید و یادداشت کنید. خانه‌های آنها را هم پیدا کنید و به خاطر بسپارید... آن وقت ای مردم غیرتمند، فجایع این افسران را به یاد بیاورید و بر آنها و زنان و بچه‌گان و مادران و پدرانشان رحم نکنید. قصاص کنید و انتقام خون برادران خود را بستانید... ای مردم غیرتمند تهران، فراموش نکنید که خداوند متعال به ما امر فرموده است... زندگی مسلمانان در قصاص و انتقام است. کسانی که بر روی مادران و خواهران ما تانک می‌دوانند، به شدیدترین وجهی به دست آنها قطعه قطعه شوند و خانه‌های آنها طعمه حریق شود. این‌ها و زنان و بچه‌گان و مادران و پدرانشان خون ایرانی ندارند. نسل منحوس این قبیله افسرانی که دستور برادرکشی می‌دهند، بایستی از صحنه کشور مقدس ما زدوده شود. برای آگاهی از متن کامل این نوشته نگاه کنید به: شاهد، شماره‌ی ۷۱۱، سه‌شنبه ۳۱ تیرماه ۱۳۳۱.

۳۳- حسین مکی، وقایع سی‌ام تیر ۱۳۳۱، ص ۱۴۱. مصاحبه‌ی حبیب لاجوردی با مظفر بقایی، تاریخ شفاهی مرکز مطالعات خاورمیانه دانشگاه هاروارد، ۱۹ ژوئن ۱۹۸۶، نوار شانزدهم.

۳۴- این ماده‌ی واحد در بیستم مرداد ۱۳۳۱ با هشت تبصره از تصویب مجلس گذشت. نگاه کنید به: مذاکرات مجلس، دوره‌ی هفدهم، جلسه‌ی ۲۳، دوشنبه بیستم مرداد ۱۳۳۱، ص ۶. بقایی طی نطقی در اعتراض به عدم بازداشت و مجازات قوام در مجلس گفت: «مجلس شورای ملی قوام‌السلطنه را مفد فی‌الاهن شناخته. مفد فی‌الاهن هم مطابق شرع ما مهدورالدم است. یعنی اگر کسی همین الآن برود این آدم بی همه چیز را بکشد، هیچ گناهی شرعاً ندارد. این شخص مفد فی‌الاهن است.» مذاکرات مجلس، دوره‌ی هفدهم، جلسه‌ی ۴۱، سه‌شنبه یازدهم آذر ۱۳۳۱، ص ۱۴.

۳۵- باختر امروز، پنج‌شنبه ۱۶ مرداد ۱۳۳۱، شماره‌ی ۸۸۰، ص ۱. متن ماده واحد‌ای که به تصویب مجلس رسید چنین بود: «چون خیانت حاجی علی رزم‌آرا و حمایت او از اجانب بر ملت ایران ثبت است، بر قهر که قاتل او استاد خلیل طهماسبی باشد، از نظر

- ملت بی‌گناه و تیره شده شناخته می‌شود، مذاکرات مجلس. دوره‌ی هفدهم. جلسه‌ی ۲۴. چهارشنبه ۲۲ مرداد ۱۳۳۱، ص ۸
۳۶. برای آگاهی از متن کامل نامه‌ی قوام به مجلس شورای ملی نگاه کنید به: روزنامه اطلاعات. ۱۶ مرداد ۱۳۳۱
۳۷. مصدق در محکمه نظامی. به کوشش جلیل بزرگمهر. جلسه‌ی سی و چهارم، ص ۷۷.
۳۸. حسن ارسنجانی. یادداشت‌ها، صص ۷۳-۷۴. برای آگاهی از چگونگی مخفی شدن قوام نگاه کنید به: همان، صص ۷۶-۷۰. حسین مکی. وقایع سی‌ام تیر ۱۳۳۱، صص ۱۴۲-۱۳۸ و «سپید کمال فاش می‌کند». کیهان، چاپ لندن. سال هفدهم. شماره‌ی ۸۳۸ پنج‌شنبه اول دی ۱۳۷۹ ص ۱.
۳۹. متن لایحه‌ای که به تصویب مجلس رسید چنین بود: «مجلس شورای ملی در وقایعی که از ۲۶ تیر تا سی‌ام تیر ۱۳۳۱ در تهران و ولایات اتفاق افتاده، تمقیب و تحقیقات از آقای احمد قوام مورد لزوم و ضروری است. لذا اجازه تمقیب مشارالیه را با تصویب ماده واحده ذیل از مجلس شورای ملی به فید دو فوریت درخواست می‌نماید.
- ماده واحده. مجلس شورای ملی به وزارت دادگستری اجازه می‌دهد که نسبت به وقایع ۲۶ تا سی و یکم تیر ۱۳۳۱ آقای احمد قوام را مورد تمقیب قانونی قرار دهد. مذاکرات مجلس. دوره‌ی هفدهم. جلسه‌ی ۳۵. چهارشنبه ۲۱ آبان ۱۳۳۱، ص ۱۱.
۴۰. باختر امروز. شماره‌ی ۹۴۵. ۸ آبان ۱۳۳۱ و شماره‌ی ۱۱۰۵، ۳۱ اردیبهشت ۱۳۳۲.
۴۱. همان، شماره‌ی ۹۵، ۱۴ آبان، شماره‌ی ۹۵۴، ۲۰ آبان و شماره‌ی ۱۰۱۶، ۵ بهمن ۱۳۳۱. کیهان، شماره‌ی ۳۳۶، ۱۹ فروردین، کیهان، شماره‌ی ۳۴۶، ۲۳ اردیبهشت و کیهان، شماره‌ی ۳۴۹، ۲۷ اردیبهشت ۱۳۳۲. به نقل از محمد ترکمان. قیام سی‌ام تیر به روایت اسناد و تصاویر، صص ۵۶۸-۵۷۰، ۵۶۱-۵۶۰، ۵۴۲-۵۴۱/۴۱۸-۴۱۷/۴۲۳.
۴۲. به نقل از محمود کاشانی. قیام ملت مسلمان ایران، سی تیر ۱۳۳۱، صص ۱۱۶-۱۱۵، ۳۷-۳۴.
۴۳. آیت‌الله کاشانی طی مصاحبه‌ای با شارل کارل، خبرنگار روزنامه لوموند پیرامون تشکیل اتحادیه‌ای از کشورهای اسلامی گفت: «حالا وقت آن رسیده است که ملت مسلمان عالم را دعوت به اتحاد محکم و خلل‌ناپذیری بکنیم... با تشکیل این اتحادیه، یک قدرت بزرگ و متحد برای مقابله با نفوذ استعمار خارجی و تضمین استقلال و آزادی ملت مسلمان به وجود خواهد آمد... این سازمان که «اتحادیه اسلامی جهانی» است، باید میان دو بلوک شرقی و غربی، قوه سوم بی‌طرفی باشد...» به نقل از: روحانیت و نهضت ملی شدن نفت، صص ۸۴-۸۵
۴۴. مذاکرات مجلس. دوره‌ی هفدهم. جلسه‌ی ۶۸. چهارشنبه ۲۲ بهمن ۱۳۳۱، ص ۱ و همان. سه‌شنبه ۲۸ بهمن ۱۳۳۱، ص ۲.
۴۵. همان. ص ۵.
۴۶. محمد ترکمان. به یاد دکتر سید حمین فاطمی، به مناسبت چهل و یکمین سالگرد

شهادت، ص ۶۲.

۴۷- کریم سنجابی نیز در ارائه‌ی تصویری عمومی پیرامون نگاه ویژه‌ی ملیون به اسلام و دسیه‌های غرب در کشورهای اسلامی، تحلیلی شایان توجه داشت. او با اشاره به «نهضت‌های ضداستعماری دنیای اسلام» و کوشش «کورکورانه و خودپندانه»ی دنیای غرب برای «خفه کردن این نهضت‌ها» گفت: متأسفانه مسلمانان در نتیجه‌ی بی‌توجهی به «تعالیم اسلامی» و «کفران نعمت پروردگار» با اختلافات داخلی روبه‌رو شدند. او اضافه کرد: «دنیای اسلام در مسیر تاریخ خود یک دشمن سرسخت داشته است و آن دنیای مغرب‌زمین است. اما دیگر «به خواست خدا، دنیای اسلام از این خواب سنگین بیدار شده و افق روشنی را در برابر خود می‌بیند. احساس می‌کنیم که ما به خطاهای گذشته خودمان متوجه شده‌ایم و توبه و استغفار ما در پیشگاه عدل الهی مورد قبول واقع شده است.» برای آگاهی از متن کامل سخنرانی سنجابی نگاه کنید به: مذاکرات مجلس، دوره‌ی هفدهم، جلسه‌ی ۴۲، سه‌شنبه ۱۸ آذر ۱۳۳۱، صص ۱-۲. برای آگاهی از متن مصوبه‌ی مجلس پیرامون منع ورود و تهیه و خرید و فروش و مصرف مشروبات الکلی نگاه کنید به: مذاکرات مجلس، دوره‌ی هفدهم، جلسه‌ی ۶۹، سه‌شنبه ۲۸ بهمن ۱۳۳۱، ص ۱۵.

۴۸- همان، دوره‌ی هفدهم، جلسه‌ی ۶۸، چهارشنبه ۲۲ بهمن ۱۳۳۱، صص ۲-۳ و جلسه‌ی ۶۹، سه‌شنبه ۲۸ بهمن ۱۳۳۱، صص ۸-۹.

۴۹- برای آگاهی از متن کامل نامه‌ی آیت‌الله کاشانی به مجلس در مخالفت با لایحه‌ی «اختیارات ویژه» نگاه کنید به: مذاکرات مجلس، دوره‌ی هفدهم، جلسه‌ی ۶۵، یکشنبه ۵ بهمن ۱۳۳۱، ص ۶. آیت‌الله کاشانی در جلسات مجلس شورای ملی شرکت نمی‌کرد. او یک‌بار در ۲۶ مرداد ۱۳۳۰، برای طرح مسایل مملکتی و گرفتن عکس با نمایندگان به بهارستان رفت. حضور کاشانی به‌عنوان رئیس مجلس در بهارستان، نخستین بار ۱۸ اسفند ۱۳۳۰ ذکر شده است. همچنین اعلام شده که او دوشنبه‌ها در مجلس حضور می‌یافت که درست به نظر نمی‌آید. نگاه کنید به مجموعه‌ای از مکتوبات، سخنرانی‌ها و پیام‌های آیت‌الله کاشانی، صص ۲۹۷/۳۲۴-۲۹۵.

۵۰- مذاکرات مجلس، سه‌شنبه ۲۶ شهر رجب ۱۳۲۸، ص ۳۷۱.

۵۱- «مخالفت با اختیارات به این عنوان که مخالف با قانون اساسی است، کلمه حقی بود که می‌خواستند از آن در راه باطل سوءاستفاده کنند.» محمد مصدق، خاطرات و تألمات، ص ۲۵۱. جلال متینی از قول مصدق می‌نویسد: «... بعد از تصویب اختیارات و تمدید آن، متجاوز از دویست لایحه قانونی از تصویب گذشت» و اضافه می‌کند: «یعنی در فاصله ۲۰ مرداد ۱۳۳۱ - تاریخ تصویب قانون اختیارات در مجلس سنا - تا ۲۵ مرداد ۱۳۳۲ و دریافت فرمان عزل، اگر تعداد این لوایح قانونی را نیز فقط دویست لایحه در نظر بگیریم، به‌طور متوسط در هر یک روز و نیم، یک لایحه قانونی به تصویب نخست‌وزیر رسیده و به موقع اجرا گذاشته شده است.» جلال متینی، دکتر مصدق، پیشنهادهای نخست‌وزیری و انگلیسی‌ها، مجله‌ی ایران‌شناسی، سال دوازدهم شماره‌ی ۴، زمستان ۱۳۷۹، ص ۷۲۵.

۵۲- برای اطلاع بیشتر در این زمینه نگاه کنید به: فواد روحانی، تاریخ ملی شدن صنعت نفت ایران، انتشارات شرکت سهامی کتاب‌های جیبی با همکاری مؤسسه انتشارات فرانکلین، چاپ دوم، تهران ۱۳۵۳ و فواد روحانی، زندگی سیاسی مصدق در متن نهضت ملی، انتشارات نهضت مقاومت ملی، لندن ۱۳۶۶، محمدعلی موحد، خواب آشفته نفت، دکتر مصدق و نهضت ملی ایران، نشر کارنامه، تهران ۱۳۷۸ و نیز،

L. P. Elwell - Sutton, *Persian Oil: A Study in Power Politics*. (London 1955)
H. Katouzian, "Oil Boycott and the Political Economy; Mossadiq and the Strategy of Non Oil Economics", in J.A. Bill and W.R. Louis (eds) *Mossadiq. The Iranian Nationalism and Oil* (London 1988) Mostafa Elm: *Oil, Power, and Principle; Iran's Oil, Nationalization and its Aftermath* (New York 1992).

۵۳- محمدعلی موحد، خواب آشفته نفت، ص ۴۹۴.

۵۴- مذاکرات مجلس، سه شنبه ۲۱ ربیع‌الاول ۱۳۴۰ ص ۲۳۶، پنجشنبه یازدهم صفر ۱۳۴۰، ص ۱۴۴ و یکشنبه هفتم صفر ۱۳۴۰، ص ۱۳۱، محمد مصدق، خاطرات و تالیفات، ص ۲۸۶، حسن ارمنجانی، یادداشت‌ها، ص ۳۸.

۵۵- این نامه نیمه‌تمام مانده و به گفته‌ی ایرج افشار به کسی فرستاده نشده و انتشار نیافته است. از محتویات نامه که تاریخ ندارد، می‌توان گمان کرد که در اواخر سال ۱۳۲۹ نوشته شده باشد. برای آگاهی از متن کامل نامه نگاه کنید به: ایرج افشار، یادداشت سیاسی قوام‌السلطنه، آینده، شماره‌ی ۷۰۹، مهر - آذر ۱۳۷۲، صص ۷۶۴-۷۶۲.

۵۶- همان، صص ۷۶۴-۷۶۲.

۵۷- به نقل از: روحانیت و نهضت ملی شدن صنعت نفت، صص ۱۱۷-۱۱۸.

۵۸- به نقل از همان، صص ۱۱۷/۱۱۸، برخی از مورخان در اصالت این نامه‌ی آیت‌الله کاشانی به مصدق و پاسخ او تردید داشته و یا آن را جعلی خوانده‌اند. برای آگاهی بیشتر از محتوای آن نامه و چگونگی آن نگاه کنید به: گفتگوی نویسنده با آقای حسن سالمی، نوه‌ی آیت‌الله کاشانی، نشریه‌ی پیام امروز، شماره‌ی هفتم، شهریور ۱۳۷۴.

۵۹- به نقل از روحانیت و نهضت ملی شدن صنعت نفت، ص ۱۱۸.

۶۰- برای آگاهی از نگرانی روحانیانی چون آیت‌الله بهبهانی پیرامون خطر کمونیسم در ایران در مرداد ۱۳۳۲، نگاه کنید به: مصاحبه حبیب لاجوردی با مهدی حائری یزدی، طرح تاریخ شفاهی ایران، مرکز مطالعات خاورمیانه دانشگاه هاروارد، ۲۸ ژانویه‌ی ۱۹۸۹، نوار ۲.

۶۱- همان، مصاحبه با مظفر بقایی، ۲۵ ژوئن ۱۹۷۶ نوار دوم.

منابع

آرشیو، کتاب‌ها و مقالات فارسی

- مرکز اسناد و خدمات پژوهشی وزارت خارجه‌ی جمهوری اسلامی ایران
- طرح تاریخ شفاهی ایران. مرکز مطالعات خاورمیانه دانشگاه هاروارد، آمریکا
- طرح تاریخ شفاهی بنیاد مطالعات ایران. بتا، آمریکا
- انجمن مطالعات و تحقیقات تاریخ شفاهی ایران. برلین، آلمان
- آمار دارالخلافه تهران (اسنادی از تاریخ اجتماعی تهران در عصر قاجار) به کوشش سیروس سعدوندیان. منصوره اتحادیه (نظام مافی) نشر تاریخ ایران. تهران ۱۳۶۸
- آینه عبرت. خاطرات دکتر سیف‌پور فاطمی. به کوشش علی دهباشی. انتشارات سخن. شهاب ثاقب. تهران ۱۳۷۸
- احمد قوام. اسرار ملاقات‌ها و مذاکرات هیئت ایرانی با ژنرال‌سیم استالین در مسکو. نهمین سالنامه‌ی دنیا...
- احوال و آثار خوشنویسان. مهدی بیانی. انتشارات علمی. تهران ۱۳۶۳
- از گویندگی رادیو تا نمایندگی مجلس. رضا سجادی. مصاحبه با سیدرضا سجادی. گفتگوی مرتضی رسولی. فصلنامه‌ی تاریخ معاصر ایران. سال ششم. شماره‌ی ۲۵. بهار ۱۳۸۲.
- اسرار کمیته مجازات. جواد تبریزی. انتشارات فردوس. تهران ۱۳۶۲
- اسناد کابینه کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹. گردآورنده حسن مرسلوند. نشر تاریخ ایران. تهران ۱۳۷۴
- اسناد نخستین سپید ایران. احمد امیر احمدی. (به کوشش سیروس سعدوندیان) بنیاد متضعفان و جانبازان انقلاب اسلامی مؤسسه پژوهش و مطالعات فرهنگی. تهران، اردیبهشت ۱۳۷۳.
- اسنادی از امتیاز نفت شمال (۱۳۰۳-۱۳۰۰ هجری شمسی) سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی. اداره کل آرشیو. اسناد و موزه دفتر رئیس جمهور. تهران ۱۳۷۹
- اسنادی از قیام سی تیر ۱۳۳۱. مجموعه اسناد تاریخی. مرکز اسناد ریاست جمهوری. (به کوشش روح‌الله بهرام) تهران ۱۳۸۲

- افضل التواریخ. میرزا غلامحسین افضل الملک. به کوشش منصوره اتحادیه (نظام مانی). سیروس سعدوندیان. نشر تاریخ ایران. تهران ۱۳۶۱
- اقدامات قوام السلطنه در شهر سرخس روس. مسعود کوهستانی نژاد. گنجینه اسناد. فصلنامه‌ی تحقیقات تاریخی. سال ششم. دفتر اول و دوم، بهار و تابستان ۱۳۷۵.
- سازمان انتشارات اسناد ملی ایران
- امیر شوکت الملک علم «امیر قاینه» تحریر و تقریر محمدعلی منصف. مؤسسه انتشارات امیرکبیر. تهران ۱۳۵۴
- اندیشه ترقی و حکومت قانون. عصر سهپالار. فریدون آدمیت. انتشارات خوارزمی. تهران ۱۳۵۱
- انقلاب خراسان. مجموعه اسناد و مدارک ۱۳۰۰ شمسی. به کوشش کاوه بیات. مؤسسه‌ی پژوهش و مطالعات فرهنگی. تهران ۱۳۷۰
- اولین و آخرین شام با استالین. رضازاده شفق. سالنامه‌ی دنیا. شماره‌ی هجدهم...
- ایدئولوژی نهضت مشروطیت ایران. فریدون آدمیت. انتشارات پیام. تهران ۲۵۳۵
- ایران و جامعه ملل. فریدون زند فرد. نشر شیرازه. تهران ۱۳۵۷
- این جا طهران است. ۱۳۴۴-۱۳۶۹ هجری - قمری. منصوره اتحادیه (نظام مانی) نشر تاریخ ایران. تهران ۱۳۷۷
- بازجویی‌های میرزا رضای کرمانی و سایرین. حسن مرسلوند. نشر جوانه. تهران ۱۳۷۰
- بازنگری در تاریخ قاجاریه و روزگار آن. ابونصر عضد قاجار. دنیای کتاب. تهران ۱۳۷۶
- برآمدن رضاخان. برافتادن قاجار و نقش انگلیسی‌ها، سیروس غنی. ترجمه‌ی حسن کامشاد. انتشارات نیلوفر. تهران ۱۳۷۷
- برگ‌هایی از تاریخ. فصلنامه‌ی تاریخ معاصر ایران. محمد دهنوی. کتاب چهارم. تهران، زمستان ۱۳۷۱
- بلشویک‌ها و نهضت جنگل. مویسی پرستیس. ترجمه‌ی حمید احمدی. نشر شیرازه. تهران ۱۳۷۹
- به یاد سید حسین فاطمی، به مناسبت چهل و یکمین سالگرد شهادت. محمد ترکمان. نشر هزاران. تهران ۱۳۷۴
- پایتخت‌های ایران. به کوشش محمدیوسف کیانی. سازمان میراث فرهنگی. تهران ۱۳۷۴
- پژوهشی در روابط ایران و روسیه شوروی یا قرارداد ۱۹۲۱. حاتم قادری. تهران

۱۳۵۹

- پلیس خفیه ایران. مروری بر رخدادهای سیاسی و تاریخیچه شهربانی ۱۳۲۰-۱۲۹۹. مرتضی سیفی قمی تفرشی. انتشارات ققنوس. تهران ۱۳۶۷
- پهلوی‌ها. خاندان پهلوی به روایت اسناد. به کوشش فرهاد رستمی. مؤسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران. بنیاد مستضعفان و جانبازان. تهران ۱۳۶۸
- پیدایش و تحول احزاب مشروطیت. منصوره اتحادیه (نظام مافی) نشر گستره. تهران ۱۳۶۱
- تاریخ انقلاب جنگل. محمدعلی گیلک. انتشارات گیلکان. رشت ۱۳۷۱
- تاریخ انقلاب مشروطیت ایران. مهدی ملک‌زاده. انتشارات علمی. تهران ۱۳۶۲
- تاریخ اوایل انقلاب مشروطه ایران. سید حسن تقی‌زاده.
- تاریخ ایران. دوره ابتدایی از تاریخ عالم. محمدحسین فروغی. فی شهر شعبان. سنه ۱۳۱۸ هجری قمری. بی‌جا
- تاریخ بیداری ایرانیان. ناظم‌الاسلام کرمانی. به اهتمام علی‌اکبر سعیدی سیرجانی. مؤسسه انتشارات آگه. تهران ۱۳۶۲
- تاریخ بی‌دروغ در وقایع کشته شدن ناصرالدین شاه قاجار. علی‌خان ظهیرالدوله. انتشارات شرق. تهران ۱۳۶۲
- تاریخ بیست ساله ایران (جلد اول) کودتای ۱۲۹۹. حسین مکی. مؤسسه انتشارات امیرکبیر. تهران ۱۳۵۸
- تاریخ بیست ساله. جلد هشتم. حسین مکی. انتشارات علمی. تهران ۱۳۶۴
- تاریخ بیست ساله کنفدراسیون جهانی محصلین و دانشجویان ایرانی (اتحادیه ملی) نشر بازتاب. حمید شوکت. ساربروکن، آلمان ۱۳۷۲
- تاریخ رجال ایران. قرن ۱۲، ۱۳، ۱۴. مهدی بامداد. کتاب‌فروشی زوار. تهران ۱۳۴۷
- تاریخ سیاه یا حکومت خانواده‌ها در ایران. خانواده قوام‌السلطنه. ابوالفضل قاسمی. چاپخانه‌ی گیلان. تهران...
- تاریخ مختصر احزاب سیاسی ایران. ملک‌الشعراء بهار. شرکت سهامی کتاب‌های جیبی. تهران ۱۳۵۷
- تاریخ مشروطه ایران. احمد کسروی. انتشارات امیرکبیر. تهران ۲۵۲۷
- تاریخ ملی شدن صنعت نفت ایران. فواد روحانی. انتشارات شرکت سهامی کتاب‌های جیبی با همکاری مؤسسه انتشارات فرانکلین. تهران ۱۳۵۳
- تبریز زیر چکمه‌های ارتش سرخ. جهانگیر موسوی‌زاده. نشر موسوی‌زاده، تهران ۱۳۸۱.

- تفنن و تاریخ. علی وثوق. چهارفصل. چاپخانه‌ی بهمن. تهران ۱۳۶۱
- تلگرافات عصر سپهسالار. به کوشش محمود طاهر احمدی. انتشارات سازمان استاد ایران. تهران ۱۳۷۰
- جغرافیای تاریخی ایران. محسن معتمدی. مرکز نشر دانشگاهی. تهران ۱۳۸۱
- جنبش میرزا کوچک‌خان بنا بر گزارش‌های سفارت انگلیس. غلامرضا میرزا صالح (گردآورنده و مترجم) نشر تاریخ ایران. تهران ۱۳۶۹
- چشم‌انداز. «افسانه یک اولتیماتوم»، تورج اتابکی. شماره‌ی سوم. پاریس. پاییز ۱۹۸۷
- حقایق‌ال‌اخبار ناصری. محمد جعفر خورموجی، به کوشش حسین خدیو جم. نشر نی. تهران
- خاطرات. ابوالحسن ابتهاج. انتشارات علمی. تهران ۱۳۷۵
- خاطرات ادبی، سیاسی و جوانی به روایت سعید نفیسی (به کوشش علی‌رضا اعتصام) نشر موکتر. تهران ۱۳۸۱
- خاطرات امیر تیمور کلالی، رئیس ایل، وزیر کابینه مصدق. حبیب لاجوردی (ویراستار). طرح تاریخ شفاهی ایران. مرکز مطالعات خاورمیانه دانشگاه هاروارد، آمریکا ۱۹۷۷
- خاطرات حسام‌الدوله معزی (نجفقلی میرزا. آقا سردار) به کوشش ایرج افشار. انتشارات سروش. تهران ۱۳۷۹
- خاطرات سردار اسعد بختیاری. انتشارات اساطیر. تهران ۱۳۷۲
- خاطرات سلطان حمید قاجار، فرزند آخرین ولیعهد سلسله قاجار. حبیب لاجوردی (ویراستار) طرح تاریخ شفاهی. مرکز مطالعات خاورمیانه دانشگاه هاروارد. آمریکا ۱۹۹۶
- خاطرات سیاسی مورخ‌الدوله سپهر. احمد علی سپهر. به کوشش احمد سعیدی. نشر نامک. تهران ۱۳۷۴
- خاطرات سیاسی مهدی فرخ (معتصم‌السلطنه) به اهتمام و تحریر پرویز لوشانی. مؤسسه‌ی چاپ و انتشارات امیرکبیر. تهران ۱۳۴۸
- خاطرات سیاسی میرزا علی خان امین‌الدوله. (به کوشش حافظ فرمانفرمایان) شرکت سهامی کتاب‌های ایران. تهران ۱۳۴۱
- خاطرات من یا تاریخ صدساله. حسن اعظام قدسی (اعظام‌الوزاره) نشر کارنگ. تهران ۱۳۷۹

- خاطرات و اسناد حسین قلی خان نظام‌السلطنه مافی، معصومه نظام‌السلطنه مافی، سیروس سعدوندیان، مجموعه متون و اسناد تاریخی، نشر تاریخ ایران، تهران...
- خاطرات و اسناد دفتر روایی، انقلاب مشروطیت، نهضت جنگل، دوره ناامنی، وقایع سیاسی و اجتماعی خلخال، به کوشش ایرج افشار، بهزاد رزاقی، انتشارات فردوسی، تهران ۱۳۶۳
- خاطرات و اسناد محمدعلی غفاری، نایب پیشخدمت‌باشی (تاریخ غفاری) به کوشش منصوره اتحادیه (نظام مافی)، سیروس سعدوندیان، نشر تاریخ ایران، تهران ۱۳۶۱
- خاطرات و اسناد مستشارالدوله صادق، یادداشت‌های تاریخی، به کوشش ایرج افشار، انتشارات فردوسی، تهران ۱۳۶۱
- خاطرات و تألمات، محمد مصدق، انتشارات علمی، تهران ۱۳۵۸
- خاطرات و خطرات، گوشه‌ای از تاریخ شش پادشاه و گوشه‌ای از دوره زندگی من، مهدی قلی خان هدایت، انتشارات زوار، تهران ۱۳۷۵
- خراسان بزرگ، بحثی پیرامون چند شهر بزرگ خراسان، احمد رنجبر، مؤسسه انتشارات امیرکبیر، تهران ۱۳۶۳
- خواب آشفته نفت، دکتر مصدق و نهضت ملی ایران، محمدعلی موحد، نشر کارنامه، تهران ۱۳۷۸
- در پیشگاه تاریخ، چه کسی منحرف شد؟ دکتر مصدق یا دکتر بقایی؟ متن مدافعات دکتر مظفر بقایی در دادگاه تجدیدنظر، چاپخانه‌ی صنوبر، بی‌جا ۱۳۶۳
- ذکاءالملک فروغی و شهریور ۱۳۲۰، باقر عاقلی، انتشارات سخن، انتشارات علمی، تهران ۱۳۶۷
- رجال مشروطیت، سیدابوالحسن علوی، به کوشش و بازخوانی حبیب یغمایی و ایرج افشار، انتشارات اساطیر، تهران ۱۳۶۳
- رساله دفاعیه، شرح حال محمدتقی خان پسیان، چند نفر از دوستان و هواخواهان آن مرحوم، انتشارات ایرانشهر، برلین ۱۳۰۶
- رساله مجدیه، محمد مجدالملک سینکی، چاپخانه‌ی بانک ملی، تهران ۱۳۲۱
- رضاشاه، از تولد تا سلطنت، رضا نیازمند، بنیاد مطالعات ایران، بتا، آمریکا ۱۹۶۶
- روحانیت و نهضت ملی شدن صنعت نفت، به کوشش گروهی از هواداران نهضت اسلامی ایران در اروپا، پاریس، اردیبهشت ۱۳۵۸
- روزشمار تاریخ ایران، از مشروطه تا انقلاب اسلامی، باقر عاقلی، نشر گفتار، تهران ۱۳۷۲

- روزنامه خاطرات اعتمادالسلطنه. محمدحسن خان صنیع‌الدوله، مقدمه و فهارس ایرج افشار. مؤسسه‌ی انتشارات امیرکبیر. تهران ۲۵۳۶
- روزنامه خاطرات عین‌السلطنه (قهرمان میرزا سالور) به کوشش معود سالور. ایرج افشار. انتشارات اساطیر. تهران ۱۳۷۸
- روزنامه رسمی کشور شاهنشاهی ایران، مشروح مذاکرات مجلس شورای ملی - رویدادها و داوری ۱۳۲۹-۱۳۲۹. معود حجازی (خاطرات) انتشارات نیلوفر. تهران ۱۳۷۵
- رهبران مشروطه. ابراهیم صفایی. انتشارات جاویدان. تهران ۱۳۶۳
- زندگی سیاسی ابوالقاسم خان ناصرالملک. به کوشش رامین یلفانی. مؤسسه‌ی مطالعات تاریخ ایران. بنیاد مستضعفان و جانبازان. تهران ۱۳۷۶
- زندگی سیاسی خاندان قوام‌السلطنه. جعفر مهدی‌نیا. انتشارات پاسارگاد. تهران ۱۳۶۵
- زندگی سیاسی خاندان قوام‌السلطنه. مهدی فرخ. بی تا
- زندگی سیاسی مصدق در متن نهضت ملی. فواد روحانی. انتشارات نهضت مقاومت ملی. لندن ۱۳۶۶
- زندگی طوفانی. سید حسن تقی‌زاده. به کوشش عزیزالله علی‌زاده. انتشارات فردوس. تهران ۱۳۷۹
- زندگی ملک‌التکلمین. مهدی ملک‌زاده. شرکت نسبی علی‌اکبر علمی و شرکا. تهران ۱۳۲۵
- زندگی‌نامه میرزا مهدی‌خان ممتحن‌الدوله شقاقی. خاطرات ممتحن‌الدوله. انتشارات فردوسی. تهران ۱۳۶۲
- سال‌های گم شده. از انقلاب اکبر تا مرگ لنین ۱۹۲۴-۱۹۱۷. حمید شوکت. نشر اختران. تهران ۱۳۷۹
- سال‌های نهضت ملی. کتاب سیاه. حسین مکی. انتشارات علمی. تهران ۱۳۷۰
- سپهبد کمال فاش می‌کند. کیهان، چاپ لندن. سال هفدهم. شماره‌ی ۸۳۸ پنج‌شنبه اول دی ۱۳۷۹
- ستارخان سردار ملی. هوشنگ ابرامی. انتشارات قوس. تهران ۱۳۴۶
- سرگذشت نصرت‌الله جهانشاهلو افشار، ما و بیگانگان. نشر ورجاوند. تهران ۱۳۸۰
- سفرنامه امین‌الدوله حاج میرزا علی‌خان صدراعظم. میرزا علی‌خان امین‌الدوله. انتشارات قوس. تهران ۱۳۵۴
- سقوط قوام‌السلطنه. مجید تفرشی. نشریه‌ی گفتگو. شماره‌ی دوم. تهران، دی

۱۳۷۲

- سه سال در ایران، کنت دوگوبینو، ترجمه‌ی ذبیح‌الله منصوری، انتشارات فرخی، تهران، بی تا

- سیاحتگران دوره قاجار، خان ملک ساسانی، کتابخانه طهوری، تهران ۱۳۷۸

- سیاست انگلیس و پادشاهی رضاشاه، هوشنگ صباحی، ترجمه‌ی پروانه ستاری، نشر گفتار، تهران ۱۳۷۹

- شب خاطرات، علی بهزادی، نگارستان کتاب، تهران ۱۳۷۸

- شرح حال عباس میرزا ملک آرا، برادر ناصرالدین شاه، به کوشش عبدالحمین نوایی، انتشارات بابک، تهران ۱۳۶۱

- شرح زندگانی من، تاریخ اجتماعی و ادواری قاجاریه، عبدالله مستوفی، کتاب‌فروشی زوار، تهران ۱۳۶۰

- شناخت حقیقت، دکتر مظفر بقایی در پیشگاه تاریخ، پارس چاپ، کرمان ۱۳۵۸

- شوروی و جنبش جنگل، گریگور یقیکیان، یادداشت‌های یک شاهد عینی، به کوشش برزویه دهگان، مؤسسه‌ی انتشارات نوین، تهران ۱۳۶۳

- شیخ خزعل و پادشاهی رضاخان، سرپرسی لورن، ترجمه‌ی محمدرفیعی دولت‌آبادی، انتشارات فلسفه، تهران ۱۳۶۳

- طلوع مشروطیت، مهدی قلی هدایت (مخبرالسلطنه) (به کوشش امیر اسماعیلی)، انتشارات جم، تهران ۱۳۶۳

- غانله آذربایجان مستند به اسناد تاریخی و سیاسی و آرشیوی، خانبابا بیانی، ویرایش سعید قانع، انتشارات زریاب، تهران ۱۳۷۵

- فراز و فرود فرقه دموکرات آذربایجان به روایت اسناد محرمانه آرشیوهای اتحاد جماهیر شوروی، جمیل حسلی، ترجمه‌ی منصور همایی، نشر نی، تهران ۱۳۸۳

- فرخ خان امین‌الدوله، مجموعه اسناد و مدارک، به کوشش کریم اصفهانیان، انتشارات دانشگاه تهران، تهران ۱۳۵۴

- فکر دموکراسی در نهضت مشروطیت ایران، فریدون آدمیت، انتشارات پیام، تهران ۲۵۳۵

- قحطی بزرگ در ایران، سال ۱۲۸۸ هجری قمری (۱۸۷۱-۱۸۷۰)، شوکو آکازاکی، ترجمه‌ی مرتضی هنری، اقبال‌نامه، یادنامه‌ی اقبال، تهران.

- قوام‌السلطنه در مسکو، حمید سیاح، سالنامه‌ی دنیا، شماره‌ی هجدهم.

- قوام‌السلطنه و ایالات متحده آمریکا، کاوه بیات، گنجینه اسناد، سال اول، دفتر اول، انتشارات سازمان اسناد ملی ایران، تهران، بهار ۱۳۷۰

- قوام‌السلطنه و «ایران ما»، جهانگیر تفضلی، آینده، سال هفدهم، شماره‌ی ۱۲-۹.

آذر - اسفند ۱۳۷۰

- قیام آذربایجان و ستارخان. اسماعیل امیرخیزی. کتابفروشی تهران. تهران ۲۵۳۶
- قیام کلنل محمدتقی خان پسیان در خراسان. علی آذری. بنگاه مطبوعاتی صفی‌علی شاه. تهران ۱۳۵۴
- قیام ملت مسلمان ایران، ۳۰ تیر ۱۳۳۱. محمود کاشانی. چاپ خوشه. تهران ۱۳۵۹
- قیام ملی سیام تیر به روایت اسناد و تصاویر. محمد ترکمان (گردآورنده) انتشارات دهخدا. تهران ۱۳۶۱
- کتاب آبی. گزارش‌های محرمانه وزارت خارجه انگلیس درباره انقلاب مشروطیت ایران. احمد بشیری. نشر نو. تهران ۱۳۶۳
- کتاب نارنجی. گزارش سیاسی وزارت خارجه روسیه تزاری درباره انقلاب مشروطه ایران. به کوشش احمد بشیری. انتشارات نور. تهران ۱۳۶۷
- کلنل در دامگاه حادثه. مرتضی رسولی‌پور. فصلنامه‌ی تاریخ معاصر ایران. سال سوم. شماره‌ی ۱۱. تهران، پاییز ۱۳۷۸
- گزارش ایران. قاجاریه و مشروطیت. مهدی‌قلی هدایت (مخبرالسلطنه)، به‌اهتمام محمدعلی صوتی. نشر نقره. تهران ۱۳۶۳
- گشتی بر گذشته. خاطرات سفیر کبیر ایران در شوروی. تهمورث آدمیت. کتابسرا. تهران ۱۳۶۸
- گوشه‌ای از تاریخ اجتماعی تهران قدیم. جعفر شهری. مؤسسه‌ی انتشارات امیرکبیر. تهران ۱۳۷۵
- مبارزه سیاسی قوام‌السلطنه و مشارالملك. علی مشار. آینده. سال یازدهم. شماره‌ی ۱۰-۹ دی ۱۳۶۴
- مجله ایرانشناسی. دکتر مصدق، پیشنهادهای نخست‌وزیری و انگلیسی‌ها. جلال متینی. سال دوازدهم. شماره‌ی ۴ زمستان ۱۳۷۹
- مجموعه‌ای از مکتوبات، سخنرانی‌ها و پیام‌های آیت‌الله کاشانی از فردای قیام سیام تیر ۱۳۳۱ تا کودتای تنگین آمریکایی - انگلیسی ۲۸ مرداد ۱۳۳۲. محمد دهنوی (گردآورنده) شرکت سهامی چاپخش. تهران ۱۳۶۲
- مدرس، قهرمان آزادی. حسین مکی. بنگاه ترجمه و نشر کتاب. تهران ۱۳۵۷
- مشروطه‌سازان. محمد سفری. انتشارات علم. تهران
- مشروطه‌ی ایرانی. ماشاءالله آجودانی. نشر اختران، تهران ۱۳۸۲
- مصدق در محکمه نظامی. به کوشش جلیل بزرگمهر. نشر تاریخ ایران. مجموعه ستون و اسناد تاریخی. شرکت کتاب جهان. کالیفرنیا ۱۹۸۶

- مصیبت وبا و بلای حکومت. مجموعه مقالات. هما ناطق. مجموعه پژوهش‌های تاریخ. تاریخ ایران. نشر گستره. تهران ۱۳۵۸
- مطالعات جامعه‌شناسی ایران. جلد اول. مکن. زیر نظر محمود طالقانی. مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی. تهران ۱۳۶۹
- مقالات سیاسی مورخ‌الدوله سپهر. (به کوشش احمد سمیعی) مؤسسه مطبوعاتی عطایی. تهران ۱۳۴۱
- مقاله‌نامه خراسان. به کوشش نقیب نقوی. نشر معاونت فرهنگی آستان قدس رضوی. مشهد ۱۳۷۲
- مقدمات مشروطیت. هاشم محیط مافی. به کوشش مجید تفرشی. جوان جان‌فدا. انتشارات علمی. تهران ۱۳۶۳
- ملاقات محرمانه قوام‌السلطنه و هندرسون. خوشه. شماره‌ی ۱۸، تهران ۱۵ تیر ۱۳۳۵
- میرزا احمدخان قوام‌السلطنه در دوران قاجاریه و پهلوی. باقر عاقلی. سازمان انتشارات جاویدان. تهران ۱۳۷۶
- مینودر یا باب‌الجنة قزوین. تاریخ و جغرافیای تاریخ قزوین. محمدعلی گلریز. انتشارات طه. قزوین ۱۳۶۸
- ناسخ‌التواریخ (تاریخ قاجاریه). محمدتقی لسان‌الملک سپهر. به اهتمام جمشید کیانفر. انتشارات اساطیر. تهران ۱۳۷۷
- نامه‌های تاریخی. ابراهیم صفایی. چاپخانه شرق. تهران ۱۳۴۸.
- نامه‌های دکتر مصدق. محمد ترکمان. نشر هزاران. تهران ۱۳۷۴
- نامه‌های مفتح‌الدوله (۱۳۳۴-۱۳۳۰ هجری قمری)، یوسف مفتح‌الدوله. مجموعه متون و اسناد تاریخی. مجموعه اسناد رضاقلی خان نظام‌السلطنه مافی. به کوشش معصومه نظام مافی. نشر تاریخ ایران. تهران ۱۳۶۲
- نخست وزیر ایران در مسکو. سلمان اسدی. سالنامه‌ی دنیا. شماره‌ی هفدهم...
- نظام سیاسی و سازمان‌های اجتماعی ایران در عصر قاجار. غلامرضا وره‌رام. مؤسسه‌ی انتشارات معین. تهران ۱۳۶۷
- نظم و نظمیة در دوره قاجاریه. مرتضی سیفی فمی تفرشی. انتشارات یساولی. فرهنگرا. تهران ۱۳۶۲
- نگاهی گذرا به وضعیت بهداشت و بهداری زمان ناصرالدین شاه قاجار. محمد حسین منظورالاجداد. گنجینه اسناد. دفتر دوم. تهران ۱۳۶۸
- نهضت میرزا کوچک‌خان جنگلی و اولین جمهوری شورایی در ایران، شاپور رومانی. چاپخش. تهران ۱۳۶۳

- واقعات اتفاقیه در روزگار. محمد مهدی شریف کاشانی. به کوشش منصوره اتحادیه (نظام مافی)، سیروس سعدوندیان. نشر تاریخ ایران، ۱۳۶۲
- وقایع سیام تیر ۱۳۳۱. حسین مکی. انتشارات علمی. تهران ۱۳۷۸
- یادداشت‌های دکتر قاسم غنی. ناشر سیروس غنی. لندن ۱۳۵۹ شمسی (۱۹۸۰ میلادی)
- یادداشت‌های رضا هروی بصیرالدوله. دو سال روابط محرمانه احمدشاه با سفارت شوروی. به کوشش مجید تفرشی. نشر تاریخ ایران. تهران ۱۳۶۷
- یادداشت‌های سیاسی سیام تیرماه ۱۳۳۱. حسن ارمنجانی. پیرایه بامشاد. چاپخانه‌ی آتش. تهران ۱۳۲۵
- یادداشت‌های سیاسی قوام‌السلطنه. ایرج افشار. آینده. سال نوزدهم. شماره‌ی ۷-۹. مهر - آذر ۱۳۷۲
- یادداشت‌های عمر. سیدحسین دها. انتشارات اقبال. لوس آنجلس. آمریکا ۱۳۷۰
- یک داستان شگفت‌انگیز. عباس خلیلی. مجله‌ی وحید. شماره‌ی چهارم. دوره‌ی جدید. از ۱۵ بهمن تا ۱۵ اسفند ۱۳۵۰

روزنامه‌ها و نشریات

- آذربایجان
- آینده
- آیین اسلام
- اطلاعات
- ایران ما
- باختر امروز
- پیام امروز
- تاریخ معاصر. فصلنامه تخصصی
- جبهه
- چشم انداز
- خواندنی‌ها
- خوشه
- دژ
- دموکرات ایران
- راهنمای کتاب
- رهبر
- سالنامه دنیا
- شاهد
- ظفر
- کیهان. چاپ لندن
- گفتگو
- گنجینه اسناد
- مجله ایرانشناسی
- مجله وحید
- مرد امروز

آرشیو، کتاب‌ها و مقالات خارجی

- British Foreign Office, Public Record Office. London.
- General Records of the Department of State: Iran, Decimal File. Record Group. 59, National Archives, Washington D.C.
- Politisches Archiv des Auswärtigen Amtes: Deutsche Bundes Archiv, Berlin.
- US Department of State, Foreign Relations of the United States. Washington, D.C.
- Abrahamian, Ervard. Communism and Communalism in Iran: The Tudeh and the Firqah-i Dimokrat. International Journal of MES. I, 1970.
- Abrahamian, Ervard. Iran Between Two Revolutions (New Jersey 1982).
- Abrahamian, Ervard. Oriental Despotism. The Case of Qajar Iran. International Journal of MES. Vol. 5. 1974.
- Afary, Janet. The Contentions History of Gilan Republic of Iran: A Critical Exploration. Iranian Studies. Vol. 28, No. 1-2. Winter-Spring 1995.
- Askhami, Amir A. Diseases and Water Supply: The Case of Cholera in Late 19th - Century Iran. F&ES Bulletin. Middle Eastern Natural Environment Bulletin Series. Yale School of Forestry and Environmental Studies Yale University. (Connecticut 1998) No. 103.
- Amanat, Abbas. Pivot of the Universe: Nasir al Din Shah Qajar and the Iranian Monarchy (Berkeley 1997).
- Atabaki, Touraj. Azerbaijan, Ethnicity and Autonomy in Twentieth Century Iran (London 1993).
- Balfur, J.M.; Recent Happening in Persia. Late Chief Assistant to the Financial Advisor to the Persian Government. (London 1922).
- Binder, Leonard. Iran: Political Development in a Changing Society (Berkeley & Los Angeles 1962).
- Brown, Edward G.; The Persian Revolution of 1905-1909 (Cambridge

1910).

- Bullard, Reader. *Letters from Tehran: A British Ambassador in World War II in Persia* (London, New York 1991).
- Chaqueri, Cosroc. *The Soviet Socialist Republic of Iran 1920-1921. Birth of A Trauma* (Pittsburg 1995).
- Collin, Meredith. *Early Qajar Administration: An Analysis of its Development and Foundation*. *Iranian Studies*. Vol. IV Spring-Winter 1971, No. 2-3.
- Cronin, Stephanie. *An Experiment in Revolutionary Nationalism: The Rebellion of Colonel Muhammad Taqhi Persian in Mashhad. April-October 1921*. *NES*. Vol. 33, No. 4, October 1997.
- Cronin, Stephanie. *Opposition to Reza Khan within the Iranian Army 1921-1926*. *Middle Eastern Studies*, Vol. 30, No. 4, October 1994.
- De Novo, John A. *American Interest and Policies in the Middle East 1900-1939* (Minneapolis 1983).
- Doeneke, Junus D. *Revisionist, Oil and Cold War Diplomacy*. *Iranian Studies*. Vol. 3, Winter 1970.
- Eagelton Jr., William. *The Kurdish Republic of 1946* (London, New York 1963).
- Elm, Mostafa. *Oil, Power, and Principle; Iran's Oil Nationalization and its Aftermath* (New York 1992).
- Elwall-Sutton, L.P. *Modern Iran* (London 1942).
- Elwell-Sutton, L.P. *Persian Oil. A Study in Power Politics* (London 1955).
- Elwell-Sutton, L.P. *Political Parties in Iran 1941-1948*. *The Middle East Journal*. Vol. 3, No. 1, Jan 1949.
- Eshraghi, E. *Anglo-Soviet Occupation of Iran in August 1941*. *MES*. Vol. 20, No. 1, Jan 1984.
- Eshraghi, E. *The Immediate Aftermath of Anglo-Soviet Occupation of Iran in August 1941*. *MES*. Vol. 20, No. 3, July 1984.
- Farmayan, Hafez. *Portrait of Nineteenth-Century Iranian Statesman. The Life and Time of Grand Vizir Amin u. Dowleh 1844-1904*. *International Journal of MFS*. Vol. 15, No. 3, August 1983.
- Figes, Orlado. *A People's Tragedy. The Russian Revolution 1891-1924*.

(London 1996).

- Floor, William. *Labour Unions, Law and Conditions in Iran 1900-1914*. Center for Middle Eastern & Islamic Studies. (Durham 1985).
- Goode, James. *The United States and Iran 1946-1951. The Diplomacy of Neglect* (Michigan 1989).
- Grey, W.G. Licut Colonel. *Recent Persian History*. *Journal of Central Asian Society* (London 1922). Jan 1926. Vol XIII, Part 1.
- Katouzian, H. "Oil Boycott and the political Economy; Mossadiq and the Strategy of Non Oil Economics", in J.A. Bill and W.R. Louis (eds) *Mussadiq, Iranian Nationalism and Oil* (London 1988).
- Kauz, Ralph. *Politische Parteien und Bevölkerung in Iran: Die Hezb-e Demokrat-e Iran und ihr Führer Qavamo s-Saltanae* (Berlin 1995).
- Khalid, Adeb (Book Review) *Krasnaia Persiia: Bol'sheviki v Giliane, 1920-1921. Dokumental'naia khronika*, Vladimir Genis, Moscow: Tsentr Strategicheskikh i Politicheskikh Issledovani/MNPI. 2000. *The Journal of the Society for Iranian Studies*. Vol. 36, No. 2, June 2003.
- Kiddy, Nikki R. *The Iranian Power Structure and Social Change 1800-1969*. *International Journal of MES*. Vol. 2. 1971.
- Kuniholm, Bruce R. *The Origin of the Cold War in Near East. Great Power Conflict and Diplomacy in Iran, Turkey and Greece* (New Jersey 1980).
- L'Estrange Fawcett, Louise. *Iran and the Cold War. The Azerbaijan Crisis of 1946* (Cambridge 1992).
- Ladjevardi, Habib. *The Origin of U.S. Support for an Autocratic Iran*. *International Journal of MES*. Vol. 15, No. 2, May 1983.
- Lampton, A.K.S. *Persian Society under the Qajar*. *Journal of the Royal Asian Society*. April 1961. Vol. XLVIII 2.
- League of Nations publications, *Procés-Verbal of the Sixth Session of the Council of the League of Nations*. London, 14th and 16th of June 1920, pp. 3-33 and *League of Nations Official Journal*, No. 1, February 1920, pp. 126, No. 5, July-August 1920.
- Lenczowski, George. *Russia and the West in Iran 1918-1948. A Study in Big-Power Rivalry* (New York 1949).
- Louis, Roger. *The British Empire in the Middle East: Arab*

- Nationalism, The United States and Postwar Imperialism (Oxford 1984).
- McFarland, Stephan L. Anatomy of an Iranian Political Crowd: The Tehran Bread Riot of December 1942. International Journal of MES. Vol. 17, 1985.
 - McFarland, Stephan L. The Crisis in Iran 1941-1947: A Society in Change and the Peripheral Origin of the Cold War (Texas 1981).
 - Oberling, Pierre. The Qashgai Nomad of Fars (The Hauge 1974).
 - Popov, M.V. Krakh Gitlerovsko go Piana Napadcia na SSSR in Irana. Utchennyya Zapinski Instituta Vostokovednia, (Moskova 1953) Vol. 18.
 - Ramazani, Rouhollah K. Iran's Foreign Policy. 1941-1973. A Study of Foreign Policy in Modernizing Nation (Virginia 1975).
 - Rezun, Miron. The Iranian Crisis of 1941. The Actors: Germany and the Soviet Union (Köln, Wien 1982).
 - Rezun, Miron. The Soviet Union and Iran: Soviet policy in Iran from the Beginning of the Pahlavi Dynasty until the Soviet Invasion in 1941 (Genevé 1981).
 - Roosevelt Jr, Archie. The Kurdish Republic of Mahabad. The Middle East Journal. Vol. 1, No. 3, July 1947.
 - Root, Waverly. The Secret History of the War (New York 1945).
 - Rosenberg, J. Philipp. The Cheshire Ultimatum: Truman's Message to Stalin in the 1946 Azerbaijan Crisis. The Journal of politics. Aug 1979. Vol 41, No. 3.
 - Rossow, Robert. The Battle of Azerbaijan 1946. Middle East Journal. Vol. 10, No. 1, Winter 1995.
 - Rubin, Micheal A. (Stumbling through the "Open Door"): The U.S. in Persia and the Standard-Sinclair Oil Dispute 1920-1925. Iranian Studies. Vol. 28, nos 304, Summer-Fall 1995.
 - Ryszard Kapuscinski. Meine Reisen mit Herodot. Aus dem Polnischen von Martin Pollack. Eichborn Verlag. (Frankfurt am Main. 2005)
 - Samii, Kuross A.: Truman Against Stalin in Iran: A Tale of Tree Masages. Middle Eastern Studics. Jan 1987. Vol. 23. No. XXIII.
 - Schulze-Holthus, Bernhardt. Frührot in Iran: Abenteuer im deutschen Geheimdienst (Esslingen am Neckar 1952).
 - Sheehan, Michael Khan. United States Interest and Politics 1941-1954

(New York 1968).

- Sheid, Fernande Beatrice. *Bagirov and Soviet Policies in Iran 1939-1946* (Yale 2000).

- Shuster, Morgan. *The Strangling in Persia*. (Edinburgh and London 1922).

- Skrine, Clarmont. *World War in Iran* (London 1962).

- Stewart, Richard A. *Sunries at Abadan. The British and Soviet Invasion of Iran* (New York 1950).

- Thrope James A. *Truman's Ultimatum to Stalin on the Azerbaijan Crisis: The Making of a Myth*. *The Journal of Politics*. Feb 1978. Vol. 40, No. 1.

- Yapp, Malcom E. *The Last Years of Qajar Dynasty 1900-1921*. In Hossein Amirsadeghi. (ed.) *Twentieth-Century Iran* (London 1977).

- Yeselson, Abraham. *United States-Persian Diplomatic Relations, 1883-1921* (New Jersey 1956).

- Yogorova, Natalia I. *The "Iran Crisis" of 1945-1946: A View from the Russian Archives*. Institute of Universal History. Russian Academy of Science. Working Paper, No. 15. Cold War International History Project. Woodrow Wilson International Center of Scholars. May 1996.

- Zirinsky, Michael P. *Blood, Power, and Hypocrisy: The Murder of Robert Imbrie and American Relation with Pahlavi Iran, 1924*. *International Journal of MES*. Vol. 18, No. 3. August 1986.

کابینه‌های قوام

- اول: ۱۴ خرداد ۱۳۰۰ برابر با ۴ ژوئن ۱۹۲۱ میلادی
دوم: ۱۱ تیر ۱۳۰۰ برابر با ۲۰ ژوئیه ۱۹۲۱ میلادی
سوم: ۱۶ مهر ۱۳۰۰ برابر با ۱۸ ژوئن ۱۹۲۱ میلادی
چهارم: ۲۷ خرداد ۱۳۰۱ برابر با ۱۷ ژوئن ۱۹۲۲ میلادی
پنجم: ۱۸ مرداد ۱۳۲۱ برابر با ۹ اوت ۱۹۴۲ میلادی
ششم: ۲۵ بهمن ۱۳۲۴ برابر با ۱۴ فوریه ۱۹۴۶ میلادی
هفتم: ۱۰ مرداد ۱۳۲۵ برابر با اول اوت ۱۹۴۶ میلادی
هشتم: ۲۷ مهر ۱۳۲۵ برابر با ۱۹ اکتبر ۱۹۴۶ میلادی
نهم: ۲۸ خرداد ۱۳۲۶ برابر با ۱۸ ژوئن ۱۹۴۷ میلادی
دهم: ۲۲ شهریور ۱۳۲۶ برابر با ۱۳ سپتامبر ۱۹۴۷ میلادی
یازدهم: ۲۷ تیر ۱۳۳۱ برابر با ۱۸ ژوئیه ۱۹۵۲ میلادی
تولد: ۱۲۵۶ شمسی برابر با ۱۸۷۷ میلادی
مرگ: ۳۱ تیر ۱۳۳۴ برابر با ۲۲ ژوئیه ۱۹۵۵ میلادی



جنب شرف صدم
 آنچه حضرت پیاپی شد در شرف است که است
 کتب پروردگار در آن ... و طه ... و ...
 بجز آنست که در آنست ...
 هر که در آنست ...
 آنچه است ...
 است ...
 چه ...
 در آنست ...
 آنچه ...
 است ...
 در آنست ...

فرمان مشروطیت به خط میرزا احمدخان دیر حضور (قوام السلطنه)

— — — — —







خانه‌ی قوام



قوام، هنگام عزیمت به مسکو برای مذاکره.





در سمت راست قوام مظفر فیروز و سپهبد امیر احمدی دیده می شوند



قوام در ملاقات با هندرسون





حسین، تنها فرزند قوام السلطنه، بر بالین او

نمایه

- آ
 آدمیت، فریدون ۲۴، ۲۸
 آذربایجان ۲۶۱
 آذری، علی ۸۴، ۹۶
 آرامش، احمد ۲۴۷
 آزاد، سید ۱۵۴
 آشتیانی، محسن خان ۲۹
 آغامحمدخان قاجار ۲۲
 آقاجفی ۲۶
 آلن، جرج ۲۱۳، ۲۱۹-۲۳، ۲۵۳، ۲۶۵، ۲۶۶
 الف
 ابتهاج، ابوالحسن ۲۰۵، ۲۷۶
 اتابک (هم نک. امین السلطان) ۴۴، ۷۰
 اتابکی، تورج ۱۸
 اتل، اروین ۶۸-۱۶۳، ۱۷۱، ۱۷۴
 احسان‌الله خان، ۱۳۷، ۱۴۱
 احمد شاه، ۸۴، ۸۵، ۸۸، ۱۰۳، ۱۱۱، ۱۵۰، ۱۵۱
 احوال و آثار خوشنویسان ۳۳
 ارانی، تقی ۳۹
 ارباب جمشید، ۶۴
 اردبیلی، سید جلیل ۱۳۴
 ارس ۲۵۵
 ارستجانی، حسن ۲۴۷، ۲۷۹، ۲۸۶، ۲۸۸
 ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۱، ۳۰۳
 ارفع، حسن ۱۸۷، ۲۴۶، ۲۵۶
 استالین، ژوزف ۷۱، ۱۳۰، ۱۹۳، ۱۹۵
- ۱۹۶، ۱۹۷، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۶، ۲۱۳
 ۲۱۴، ۲۱۶، ۲۲۷-۹، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۶
 ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۴۰، ۲۵۸، ۲۶۱، ۲۶۲، ۳۲۳
 استاندارد اوپل (شرکت)، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۵
 اسدالله میرزا ۶۶
 اسدی، سلمان ۲۷۹
 اسفندیاری، حسن ۱۵۴
 اسکریز، کلارمونت ۲۲۴
 اسکندری، سلیمان میرزا ۶۳، ۱۴۵، ۱۴۹
 اسکندری، عباس ۲۷۹
 اسماعیل خان بهادر ۸۵
 اسماعیل خان (ماژور) ۱۰۱
 اسمیت، آرمیتاژ ۱۴۲
 اسمیرنوف، آندره ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۶۳
 اصفهانی، آیت‌الله ۲۴۸
 اصفهانی، سید جمال ۴۹، ۲۹۷
 اعتمادالسلطنه ۲۸، ۳۱، ۷۰
 اعظام قدسی، حسن ۸۳
 اعلم‌الدوله، خلیل‌الله خان ۵۰، ۵۱، ۵۲، ۵۳
 افجه‌ای، سید مهدی ۱۳۴
 اقبال، علی ۲۴۷، ۲۹۶
 اکبرخان ۱۵، ۱۸
 اکبری، احمد، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۷۱
 الله‌وردی ۸۰
 امامی، جمال ۲۰۶، ۳۰۶
 امامی، سیدجمال (ظہیرالاسلام) ۱۰۴

- ۳۲۸، ۳۱۱، ۳۰۴، ۲۹۹، ۲۹۸، ۲۹۷
 بلفور (لرد)، ۱۰۲، ۹۰
 بیس، ۱۹۶
 بوخارین، نیکلای ۲۰۱
 بو شهری، جواد ۲۷۶
 برلارد، ریدر ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۶۳، ۱۶۵
 ۱۶۸، ۷۷-۱۷۲، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۶
 ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۰، ۲۲۴
 بهار، محمد تقی (ملک الشعرا) ۹۶، ۱۰۸
 ۲۴۷، ۲۶۷
 بهار، مهرداد ۹۶
 بهبهانی، آیت الله ۱۶، ۱۵۳، ۱۶۴، ۱۶۷، ۲۱۷
 بیانی، مهدی ۳۳
 بی ریا، محمد ۲۳۲، ۲۶۱
- پ**
- پادگان، صادق ۲۳۰، ۲۶۱، ۲۶۲
 پارسا، علی اصغر ۳۱۱
 پریدوکس، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۷
 بیان، کنل محمد تقی خان ۸۶، ۸۷، ۹۳
 ۱۰۲-۱۰۴، ۹۴-۱۰۹
 پهلوی، اشرف ۳۲۷، ۲۶۷
 پهلوی، رضاشاه (رضاخان)، ۱۲، ۱۵
 ۹۱، ۹۷، ۱۰۷، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۶، ۱۱۹
 ۱۲۰، ۱۳۷، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۵-۱۵۱
 ۸-۱۵۳، ۶۶-۱۶۲، ۱۷۴، ۸-۱۷۶، ۱۸۲
 ۲۱۸، ۲۳۸، ۲۸۵
 پهلوی، محمدرضاشاه ۱۵، ۵۹، ۸۵
 ۱۸۸، ۱۹۰، ۲۱۵، ۲۳۹، ۲۶۵، ۷۲-۲۶۶
 ۲۷۵، ۲۷۹، ۲۸۴، ۲۸۷، ۹۱-۲۸۸، ۲۹۳
 ۳۰۳، ۳۰۸، ۳۲۱
 پیشوری، سید جعفر ۱۳۰، ۴۱-۲۳۰
 ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۵۴، ۲۵۸، ۴-۲۶۱
 ۲۷۰، ۳۰۴
- امیر احمدی، احمد (سپید) ۱۸۸، ۱۹۰
 امیر کبیر، ۲۱
 امیر مؤید سوادکوهی ۱۴۵، ۹۷
 امین الدوله، میرزا علی خان (امین الملک)
 ۳۲-۶، ۳۸-۴۴، ۴۸، ۱۹۲، ۲۹۶
 امین السلطان (اتابک)، میرزا علی اصغر خان
 ۳۸، ۴۲، ۷۰، ۷۱
 امین خاقان، میرزا محمد خان ۲۹، ۳۸
 امینی، بنول ۲۹۶
 امینی، علی ۱۸
 انتظام، عبدالله ۱۶۹، ۱۷۴، ۱۷۵
 انگرت ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۷
 انیس الدوله ۱۱۱
 اورژنیکیدزه، گریگوری ۱۳۵
 ایپکیان ۸۸
 ایدن، آترنی ۳۲۷
 ایران ۷۷
 ایران باستان ۱۵۴
 ایران ما ۲۵۷
 ایرج ۱۰۸
 ایبری، رابرت ۱۲۸، ۱۲۹
- ب**
- باخترا امروز ۲۹۶، ۲۹۷، ۲۹۸
 بارثو (سیو) ۳۲
 باقرخان ۶۹، ۷۰، ۷۳
 باقروف ۱۹۴، ۲۱۶، ۳۶-۲۲۷، ۹-۲۳۸
 ۲۶۱، ۲۶۳، ۲۶۴
 بامداد، مهدی ۴۱
 بختیاری، ابوالقاسم خان ۲۵۵
 بختیاری، جهانشاه خان ۲۵۵
 بروجردی، آیت الله ۲۱۶، ۲۱۷، ۳۰۹
 بریا، لاورنتی ۱۹۴، ۱۹۵، ۲۲۷
 بقایی، مظفر ۲۰۹، ۲۴۷، ۲۹۲، ۲۹۵

ت

تاریخ رجال ایران ۴۱
 تاگور، رابین رانات ۱۰۸
 تایمز ۹۰، ۲۱۳
 تدین، محمد ۱۴۹
 تربیت، محمدعلی خان ۶۷
 تروتسکی، لئون ۱۳۷
 ترومن هری ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۲۳
 ترومن (دکترین) ۲۱۱، ۲۲۳
 تقی زاده، سید حسن ۱۵، ۳۹، ۴۱، ۵۱، ۵۵، ۶۰-۵۶، ۶۷، ۱۰۸، ۱۳۰، ۱۷۶، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۷۰
 توللی، فریدون ۳۲۸
 تیمورتاش (سردار معظم) ۱۱۶

ج

جاوید، سلام الله ۲۳۲، ۲۴۴، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۲
 جبهه ۲۵۷
 جبهی ملی ۲۷۶، ۲۸۱، ۲۸۴-۵، ۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۲، ۲۹۴، ۲۹۵، ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۰۸، ۳۱۰-۱۲، ۳۲۱، ۳۲۸
 جکسون، هنری ۲۱۳
 جنش جنگل ۱۳۵، ۱۴۱-۴۱، ۱۳۷، ۱۳۶، ۲۶۳
 جهانبانی، محمدحسین میرزا ۸۳
 جهانشاهلو افشار ۲۳۹، ۲۴۰

چ

چرچیل، وینستون ۷۱، ۱۶۴، ۱۷۸، ۱۸۶، ۱۹۶، ۲۰۰، ۳۱۳
 چریان ۲۳۴
 چهارسوقی، آیت الله میرسید حسن ۳۱۰
 چیچرین، سرگنی ۱۳۲، ۱۳۷، ۱۳۸

ح

حائری یزدی، آیت الله ۲۱۷
 حاج شیخ اسدالله ۱۱۹
 حزب آریا ۳۰۴
 حزب اراده ملی ۲۴۶
 حزب ایران ۲۴۹
 حزب توده ۱۷، ۱۹۸، ۲۱۶، ۲۲۰، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۳۹، ۲۴۶-۵۴، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۸۶، ۲۸۹، ۳۱۲، ۳۱۳، ۳۱۶، ۳۱۶-۲۴، ۳۲۱، ۳۲۶، ۳۲۷، ۳۲۸
 حزب دموکرات ایران ۶۹، ۸۵، ۲۲۰، ۲۲۳، ۲۴۵-۴۹، ۲۵۱، ۲۵۴، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۶۸
 حزب دموکرات گوردستان ۲۶۴
 حزب زحمتکشان ۲۹۷
 حزب عدالت ۷۸، ۷۹، ۸۰، ۸۱، ۸۲
 حزب کبود ۱۵۹، ۱۷۰، ۱۷۲
 حزب کمونیست ایران (عدالت) ۷۶، ۷۹، ۱۳۷
 حبیبی، کاظم ۲۸۸، ۲۹۵، ۲۹۹، ۳۱۱
 حشمت الدوله ۲۹
 حکمت، سردار فاخر ۲۴۷، ۲۶۷، ۲۷۵، ۲۸۶، ۳۰۵
 حکمت، هرمز ۱۹
 حکیم، کیومرث ۱۹
 حکیمی (حکیم الملک)، ابراهیم ۵۹، ۱۵۸، ۱۷۷، ۲۰۳، ۲۰۵، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۲، ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۸۳
 حیات داوودی، فتح الله ۲۵۵
 حیدرخان عمراوغلی ۶۹، ۸۰، ۱۳۴

خ

خالو قربان ۱۴۱
 خداوردی ۷۹، ۸۰

- خزعل (شیخ) ۱۵، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۴۵، ۱۴۸
 خواندنیها ۲۱۷
 خوشتاریا، اکیکی ۲۵-۱۲۲، ۱۲۷، ۱۴۰، ۲۲۴
- د
- دارالخلافت تهران ۳۲
 دالس، آلن ۳۲۷
 دالس، جان فوشر ۳۲۷
 دامن (دکتر) ۵۳
 دانشیان، غلامیچی ۳۰۴
 داور، علی اکبر ۱۴۹
 دیوا ۱۰۵
 درگاهی، محمدخان ۱۴۹
 دریفوس، لوئی ۱۷۳، ۱۸۳، ۱۸۷، ۱۹۱
 دشتی، علی ۲۰۶
 دکانوسف ۲۲۸
 دموکرات ایران ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۵۷
 دنیکن، آنتون ۱۲۹، ۱۳۱
 دوگل، شارل ۱۹۶
 دولو، اشرف الملوک ۱۸، ۸۸
 دهخدا، علی اکبر ۱۷
 دهقان، احمد ۳۰۴
 دهنوی، محمد ۹۵
 ذکایی، حمید ۱۹
- ر
- رادک، کارل ۲۰۱
 راسکولنیکف، فیودور ۱۰۵، ۱۲۹، ۱۳۷
 رایت، ادوین ۲۱۳
 رزم آراء، حاج علی ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۸۹-۹، ۳۰۵، ۳۰۶
- رژی (واقعه) ۳۵
 رضوی، احمد ۲۹۲
 رعد ۸۶، ۸۸
 رقابی، حیدر ۳۲۸
 رضائی مقدم، محسن ۱۸
 روتشین، ثودور ۷۱، ۱۲۲، ۱۳۰، ۱۳۵، ۴۱-۱۳۷، ۱۴۳، ۱۴۴، ۲۲۸
 روزنامه خاطرات عین السلطنه ۳۴، ۴۱
 روزولت، فرانکلین ۷۱
 روزولت، کیم ۳۲۷
 روسو ۲۵۳
 رهبر ۱۹۸
 رین تروپ، یواخیم ۱۶۶
- ز
- زاهدی، فضل الله ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۲، ۲۵۶، ۳۲۷، ۳۲۵
 زندگی سیاسی ناصرالملک ۴۲
 زندگی طوقانی ۴۱
 زیرک زاده، احمد ۳۱۱
 زینویف، گریگوری ۲۰۱
- س
- سادیچکوف ۲۰۱، ۲۰۳، ۲۰۵-۸، ۲۱۳، ۱۶-۲۱۴، ۲۱۹، ۲۲۲، ۲۲۴، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۱
 ساعد، محمد ۱۸۹، ۱۹۴، ۲۰۰، ۲۲۹
 ساعدالدوله ۹۷
 سالمی، حسن ۳۲۴، ۳۲۵
 سالور، قهرمان میرزا ۳۰، ۴۱، ۸۷
 سهدار تنکابنی ۵۴، ۵۵، ۶۵، ۶۶، ۶۹، ۹۶
 سهدار رشتی ۵۵
 سهالار، میرزا حسین خان ۲۱، ۲۶

- شوریده، فصیح‌الملک ۴۱
شوستر، مورگان ۳۱، ۵۴، ۷۱، ۱۱۹،
۱۲۰، ۱۲۱
شوکت، پرویز ۱۸
شولته، برنارد ۱۵۴، ۱۶۲، ۱۷۰
شولنبورگ، فریدریش ورنر ۸، ۱۶۵-۱۶۷
شومیاتسکی ۱۴۸، ۱۵۰
شهاب‌الدوله ۱۱۱
شهری، جعفر ۲۴
شیخ‌الاسلام ۱۱۵، ۱۱۶
شیداء، سارا ۱۹
شیراخ، بالدور ۱۵۴
شیرازی، میرزاحسن ۳۵
- ص
- صادق، صادق (مشارالدوله) ۱۵۸، ۱۷۷
صارم‌الدوله، اکبرمیرزا ۸۶
صالح، اللهیار ۱۵، ۲۷۶، ۲۹۲
صبا، ابوالحسن ۳۲۸
صدر، آیت‌الله ۳۰۹
صفاری، محمدعلی ۲۳۹
صفایی، ابراهیم ۳۱، ۴۲، ۸۳
صمصام‌الملطنه ۷۳، ۹۹
صنیع‌الدوله ۵۲
- ضرغام‌الملطنه ۷۳
- ط
- طاوس خانم ۳۱، ۳۲
طباطبایی، آیت‌الله، سید محمد ۵۰، ۶۴
طباطبایی، سید ضیاء ۷۵، ۹۳-۹۶، ۹۵
۹۷، ۱۰۰، ۱۰۲-۴، ۱۰۶، ۱۱۱، ۱۱۲،
۱۱۴، ۱۷۶، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۴۶، ۲۷۶
طهماسبی، خلیل ۲۹۹، ۳۰۵، ۳۰۶
- ۲۷، ۲۸، ۳۳
تارخان ۳۹، ۶۹، ۷۲، ۷۳
سردار اسعد بختیاری، علی‌قلی خان ۱۶،
۵۴، ۵۵، ۶۹
سردار انتصار ۱۴۹، ۱۵۰
سردار سپه ۱۴۳
سردار محبی ۷۳، ۱۴۱
سعدالدوله، ۴۳
سفرنامه مکه ۴۴
سمیتقو، اسماعیل آقا ۹۷، ۱۴۵
سنجایی، کریم ۲۹۹، ۳۱۱
سهیلی، علی ۱۶، ۱۶۵، ۶-۱۷۴، ۱۹۰
سید محمد صادق ۲۸۶
سیف‌پور قاطمی، نصرالله ۲۰۹
سیف، ناصرالذاکرین ۴۰
سینکی، میرزا مجدالملک ۳۱
سینگلر (شرکت) ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۲۹
- ش
- شاخت، هیالمار ۱۵۴
شاهرخ، بهرام ۱۵۴
شایگان، علی ۲۹۲، ۲۹۹، ۳۱۱
شبتری، میرزاعلی ۲۳۰، ۲۳۲،
۲۶۰-۰۲
شرکت نفت ایران و انگلیس ۱۲۰، ۱۲۳،
۱۲۴، ۲۲۲، ۳۱۶
شریدان، ژوزف ۱۸۵
شریعتداری، آیت‌الله سید کاظم ۳۰۹،
۳۱۰
شریف کاشانی، محمد مهدی ۶۵
شعاع‌الملطنه ۴۱
شقایق، میرزا مهدی خان ۳۲
شرارتکف، نورمن ۲۶۵، ۳۲۷
شورای متحده کارگران ۲۵۲

- ظ
ظفر ۱۹۸، ۲۵۷
ظل السلطان ۳۰، ۶۰
- ع
عارف ۱۰۸
عبدالرزاق ۶۷
عشقی، میرزاده ۱۰۸
عصر جدید ۱۶
علاء السلطنه ۵۴
علاء الملک ۴۳
علاء، میرزا حسین خان ۱۲۲-۱۲۰-۱۳۰،
۲۰۲، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۴،
۲۱۹، ۲۵۹، ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۸۸، ۲۹۰،
۲۹۲
علم، اسدالله ۲۸۷، ۲۸۸
علم، امیر شوکت الملک ۱۰۶، ۱۰۷،
۱۰۸
علوی، سید ابوالحسن ۳۲، ۴۲
علی اوف ۲۲۸
عبی خان، میرزا ۲۲
عین الدوله، عبدالمجید میرزا ۴۰، ۴۱،
۴۲، ۴۳، ۴۷، ۴۸، ۴۹، ۵۱، ۵۲، ۲۹۷
غنی، قاسم ۱۸
- ف
فالگار ۲۲۴
فاطمی، حسین ۲۹۶، ۲۹۷، ۳۰۴، ۳۰۵،
۳۱۰
فتح علی شاه ۲۹، ۱۳۹
فخر آرای، ناصر ۲۸۳
فدائیان اسلام ۳۱۱
فرت، کنت دومونت ۳۵
- فرخ، مهدی (معتصم السلطنه) ۳۲، ۳۳،
۴۲-۴۰، ۸۳، ۸۶، ۱۰۱، ۱۰۳-۴، ۱۰۷،
فرخی ۱۰۸
فرقه‌ی دموکرات ۸۱، ۱۹۵، ۱۹۹، ۲۱۶،
۱۹-۲۱۷، ۳۵-۲۲۹، ۲۳۷، ۲۴۰، ۲۴۱،
۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۹، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۶،
۲۵۹، ۲۶۲، ۲۶۴، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۸
فرمانفرما ۵۵
فروتن، فرهاد ۱۹
فروغی، محمدعلی ۱۵۳، ۱۶۵، ۱۷۵
فرهاد میرزا ۲۷
فقیهی شیرازی ۳۰۸
فیروز، مظفر ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۳،
۲۰۸، ۲۴۳، ۲۴۵، ۲۴۷، ۲۵۴، ۲۵۵
فیروز، نصرت الدوله ۱۱۸، ۱۳۰
- ق
قاسمی، ابوالفضل ۳۲
قاضی محمد ۲۴۱، ۲۶۴
قدیمی (تیمار) ۱۵۸
قره گزلو، حسین علی (فتح السلطنه) ۱۵۸،
۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۷۱
قره گزلو، حسن ۱۵۹
قشقای، خروخان ۲۵۵، ۲۵۶
قشقای، محمدحسین خان ۲۵۵
قشقای، ناصرخان ۱۷۱، ۲۵۵، ۲۵۶،
۳۲۵
قات آبادی، شمس ۲۹۵، ۲۹۶
قوام، حسین ۱۸
قوام الدوله آشتیانی، ۳۰، ۳۲
- ک
کاپوشینسکی، ریزارد ۹
کاشانی، آیت الله ۶۸، ۷۳-۷۲، ۲۵۳

گ	۲۸۱-۸۵، ۲۸۸-۹۰، ۲۹۲-۹۵، ۲۹۹
گائوک ۱۴۲، ۱۴۱	۳۰۲، ۳۰۵-۰۸، ۳۱۰-۱۲، ۳۱۵
گاسپاریان، موسی ۱۷۰	۳۱۸، ۳۲۳، ۳۲۴-۲۶، ۳۲۸
گروپ (کنل) ۱۰۲	کاشانی، سید مصطفی ۳۲۵
گرومیگو، آندره ۲۱۳، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۸	کاشانی (رئیس بانک ملی) ۱۶۹
گری، ادوارد (کنل) ۸۷، ۱۱۱، ۱۱۲	کاشف السلطنه ۱۸
گلپایگانی، محمد ۳۲	کاظم زاده ایرانشهر، حسین ۱۰۲
گوینو، کنت ۲۳	کاظمی، باقر ۱۷۰، ۱۸۰، ۳۱۱
گورنا ۱۵۴	کاظمیه، اسلام ۳۲۸
گورینگ، هرمان ۱۵۴	کافتارادزه، سرگئی ۱۹۴
ل	کامبخش، عبدالصمد ۲۳۴، ۲۳۵
لامارتین، آلفونس ۱۰۸	کامروف، لئو ۲۰۱
لاهیجی، سید عبدالکریم ۳۲	کاناریس، ویلهلم ۱۵۵
لطفی، عبدالعلی ۳۰۴	کانت، امانوئل ۱۷
لنین، ولادیمیر ایلچ ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۳۰	کاود ۱۰۸
۱۳۶، ۱۳۸، ۱۴۳، ۲۳۵، ۲۳۷، ۲۳۸	کرزن (لرد) ۲۲، ۹۱، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۲۰
۲۴۸	۱۲۱، ۱۳۱، ۱۳۵، ۱۴۳
لورین، سر پرسی ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۴۸	کرمانی، میرزا رضا ۳۷، ۳۸
۱۵۰، ۱۵۳	کرمانی، ناظم الاسلام ۲۸
لومر (سیو) ۲۶	کرونین، استفانی ۸۲، ۱۰۴
لیاخوف ۲۹۶	کریم خان زند ۲۹
م	کسروی، احمد ۳۵، ۳۹، ۵۲
مارشال، جرج ۲۱۱، ۲۲۲	کشور ۲۵۵
مارشال (طرح) ۲۱۱	کلالی، امیر تیمور ۹۵، ۹۶، ۲۰۹، ۲۶۷
ماکیاول، نیکلو ۱۹۷	کمال الملک ۱۸۷
مالرن ۷۸	کمال (سپهد) ۳۰۳
مایر، فراتس ۱۵۴، ۱۵۹، ۱۶۹-۷۱	کمره‌ای، آیت الله حاج میرزا ۳۰۸
تین السلطنه ۶۰، ۶۱	کمیته‌ی مجازات ۱۶
مجدالاسلام کرمانی ۴۹	کنن، جرج ۲۰۱، ۲۱۳
مجدالملک، میرزا ثقی خان ۴۴	کوپال، محمدصادق (سرلشکر) ۱۵۹
محتشم السلطنه ۵۲	۱۶۰، ۲۹۲
محمدحسن میرزا (ولیعهد) ۱۰۲، ۱۴۷	کوچک خان ۷۸، ۹۷، ۱۳۰، ۱۳۳-۳۵
	۱۳۷، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۱، ۱۴۳، ۲۳۶
	۲۳۸، ۲۶۳

ملکی، خلیل ۳۹	۱۵۰
متصرالسلطان ۶۳	محمدعلی شاه، ۵۱، ۵۴، ۵۷، ۶۳، ۱۸۸،
منصور، علی ۵-۱۶۴، ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۸۳	۲۹۶
منزجهری (تیمار آریانا) ۱۶۹	محمدعلی میرزا ۴۰، ۴۱، ۵۲، ۷۰، ۲۷۰
مورخ الدوله سپهر ۱۶۰، ۱۶۱، ۲۷۹	مخبرالسلطنه هدایت، ۱۶، ۵۲، ۵۳
مولوتوف، ویچلاو ۱۳۰، ۱۹۴-۹۹	مدرس، آیت‌الله سید حسن ۱۴۷، ۱۵۳
۲۰۱، ۲۱۴، ۲۲۹، ۲۳۳	مدیوانی، بودو ۱۲۵، ۱۳۶
مهاجرن، ناصر ۱۹	مشارالدوله صادق ۵۵
مهربان، اردشیر ۷۱	ستوفی‌السالک، میرزا یوسف‌خان ۲۲،
میدلتون، جرج ۷۵-۲۷۳، ۲۸۸، ۲۹۱	۴۰، ۶۶، ۷۲، ۷۵، ۸۴، ۱۴۷
میراشرافی، سید مهدی ۳۱۱	ستوفی، عبدالله ۴۰، ۹۶
میرزا ابراهیم‌خان (معمدالسلطنه) ۳۰، ۳۱	معود، محمد ۲۶۶
میرزا اسمدالله خان ۶۷	مشار، علی (مشارالملک) ۱۰۳، ۱۰۴،
میرزا تقی‌خان (قوام‌الدوله)، ۲۹	۱۳۵، ۱۵۰، ۲۹۲
میرهادی، سعید ۱۸	مشیرالدوله ۲۱، ۵۲، ۱۴۵
میگده، میرزا سلیمان‌خان ۷۲	مشیرالملک ۵۲
سیلانی (حجرت‌الاسلام) ۳۰۹، ۳۱۱	مصدق، محمد ۱۰، ۶۸، ۸۶، ۱۱۹، ۱۴۵،
یلیپو، آرتور ۱۲۷، ۱۴۵	۱۴۹، ۶-۲۷۲، ۲۷۸، ۸۲-۲۸۰، ۲۸۴،
مؤتمن‌الملک ۶۸، ۶۹، ۳۱۴	۲۸۵، ۲۸۷، ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۲، ۲۹۴-۹،
	۲۹۸، ۲۹۹، ۱۰-۳۰۱، ۱۸-۳۱۲، ۳۲۱،
	۲۷-۳۲۲
ن	
نادرشاه افشار ۲۹	مظفرالدین شاه قاجار ۳۸، ۴۰، ۴۱، ۴۴،
ناصرالدین شاه، ۲۹، ۳۰، ۳۳، ۳۷، ۴۱	۴۵، ۴۷، ۵۳، ۷۰
۷۰، ۱۱۱	معاضدالسلطنه پیرنیا ۶۶
نجدالسلطنه (کنزل) ۹۳، ۹۴، ۹۵، ۹۸	معمدالسلطنه، ابراهیم‌خان ۳۱، ۳۲، ۳۳،
نریمان، محمود ۳۱۱	۲۸۹، ۲۹۶
نریمان‌خان قوام‌السلطنه ۴۴	معظمی، عبدالله ۲۹۲، ۲۹۴، ۳۱۱
نصر، ولی‌الله خان ۳۲	مفرح، محمدعلی ۱۶۹، ۱۷۰
نصیرالسلطنه ۱۳۴	مکی، حسین ۸۷، ۲۴۷، ۲۷۶، ۲۹۲،
نظام‌السلطنه مافی ۳۰۵	۲۹۵، ۲۹۶
نواب، حسین‌قلی‌خان ۵۵	ملک‌التکلمین ۴۹، ۲۹۷
نواب صفوی، سید مجتبی ۲۸۳، ۳۱۱	ملک، حسین ۳۲۸
نویخت، حبیب‌الله ۱۵۹، ۱۷۰، ۱۷۱	ملک‌زاده اسماعیلی ۳۱۰
۱۷۲	ملک‌زاده، مهدی ۶۵، ۱۰۱

- نورمن، ہرمان ۸۰، ۹۲، ۱۰۰، ۱۰۴، ۱۲۰، ۱۴۲
نوری، شیخ علی ۳۲
نوز (سیو) ۴۳
نیک ہی، اعزاز ۲۷۵
نیویورک ٹائمز ۲۱۳
- ہ
ہریمن، اورل ۲۱۳
ہندرسون، لوئی ۲۱۳-۵، ۲۷۳، ۲۸۸، ۲۹۱، ۳۲۵، ۳۲۷
ہندرسون (طرح) ۳۱۶
ہیٹلر، آدولف ۱۵۴
ہیس، الگار ۲۱۳
- و
واعظ، شیخ محمد ۴۹، ۲۹۷
وثوق الدولہ ۱۶، ۱۸، ۲۹، ۳۱، ۴۹، ۵۵، ۶۱، ۸۴، ۱۲۰، ۱۳۰، ۱۵۳، ۱۵۹، ۱۶۷، ۱۹۸، ۲۹۷
وثوق، احمد (سرلشکر) ۳۰۷
وثوق، علی ۲۹۶
وزیرزادہ ۶۴
وکیل التجار ۶۰
ویٹیکنی، آندرہ ۲۰۱
- ی
یرم خان ۶۹، ۷۰
یزدان پناہ، مرتضیٰ (تیمار) ۱۵۸، ۲۹۲
یمین الدولہ ۱۰۳
یوسفی، امانوئل ۱۸



کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

نگاهی از درون به

کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

حمید شوکت

منتشر می‌شود

نگاهی از درون به جنبش چپ ایران

کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

حمید شوکت

انجمن صیاحی طالبی انقلابی

کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران





در آستانه‌ی دوهمین سالگرد کودتا، هنگامی که دیگر بازیگران صحنه در زندان زرهی، در گوشه‌ی پامناز و در مهاجرت مسکو به فرصت‌های از دست رفته می‌اندیشیدند، احمد قوام در تیرماه ۱۳۳۴ در تهران دیده از جهان فرو بست. گویی مقدر چنین بود که تیرماه، این بار نیز برای او، ماه ناکامی‌ها و شکست، ماه نبردی نافرجام باقی بماند. سه سال پیش از آن، دربار و حزب توده و آیت‌الله کاشانی و جبهه‌ی ملی، طی تشریفاتی دامنه‌دار که بزرگداشت قیامی تاریخی نام می‌گرفت، در موجی از افترا و اتهام، نامش را به زشتی آلودند. تشریفاتی که طی آن، قوام زیر آوار هولناک سی تیر مدفون شد.

با مرگ او، ابران سیاستمداری را از دست می‌داد که تدبیر و درایتش، در آمیزه‌ای با جسارت و بی‌باکی، نمونه و همانند نداشت؛ و این همه شاید، تجلی خود را بیش از هر چیز، در این نکته باز یافته باشد که او را همواره استاد مسلم رویارویی با دشواری‌های خطیری می‌دانستند که کسی را یارای چیرگی بر آنها نبود. واقعیتی که سرسخت‌ترین دشمنانش نیز توانایی نفی آن را نیافتند.

مظفر بقایی که در آستانه‌ی انقلاب بهمن ۱۳۵۷، پس از سال‌ها، به خواست شاه برای چاره‌جویی جهت رویارویی با بحرانی که جریان داشت به دربار رفته بود، با اشاره به رخسار زرد و چشمان بی‌فروغ او می‌گوید: «شاه گفت: حُب به نظر شما کی می‌تواند این اوضاع را در دست بگیرد؟ گفتم یک کسی که قدرت قوام‌السلطنه را داشته باشد. این جا تنها جایی بود که چشم‌های شاه برق زد. این کلمه تکانش داد. خوش آمدن و بد آمدنش را نمی‌توانم بگویم، ولی تکانش داد.»

